امثال و حکم

علی‌اکبر دهخدا

گزیده و شرح: فرج‌الله شریفی گلپایگانی

جلد دوم

هیرمند



ق

قاب[1] قمارخانه است

به همهٔ کارهای زشت آشنائی دارد، هر کلکی زده است و به همه اعمال زشت دست یازیده، از هیچ منکری روگردان نیست، دست نجس به همه جای تنش خورده است، همه فن حریف است، مثل قاب قمارخانه هر ساعت با دست یکی می‌چرخد و بالا و پائین می‌رود. فردی را گویند زشتکار و بی‌شرم و وقیح.

قاچ زین را به گیر نیفتی، اسب سواری پیشکشت

زمانی عنوان کنند که بیکاره‌ای ادّعائی بزرگ داشته باشد. به او کاری مناسب حال و قدرت و سوادش واگذار نمایند ولی او کاری بزرگتر و یا مهمّی را خواهان باشد و بدانند که از عهده انجام آن بر نمی‌آید... حقارت، عدم اطلاّع، نداشتن توان کار و کارآئی افراد را شامل می‌شود.

قارون گرفتمت که شدی از توانگری

اشاره بر مال و منال و ثروت دنیا و زر و سیم و آنچه فرد را بدان متموّل و متمکّن دانند، آنچه سبب غرور و نخوت و خودپرستی شده و شخص بدانجا رسد که برتر از خود نبیند و هر جا رود در صدر نشیند و سخن جاهلانه گوید، که جهل به مال از بین نرود. سخن نگوید الاّ به سفاهت و نظر به مردم نکند الاّ به کراهت، غافل از آن که، مالی بخسّت فراهم نموده و به عسرت نگاهداشته باید به حسرت بگذارد و برود.

قارون هلاک شد که چهل گنج خانه داشت   طائی نمرد از آنکه، نام نکو گذاشت

---

۱. شتالنگ، استخوان پاشنهٔ پا.

قاطر پیش آهنگ آخرش تو بره کش می‌شود

به طنز به کسی می‌گویند که زحمتها و مرارتهای دسته و طایفه و ایلی را به عهده می‌گیرد و آخرالامر هم با ناسپاسی مزدش را کف دستش می‌گذارند. گویند رشد زیاد مایهٔ جوانمرگی می‌باشد. در قدیم با زخم چشم و نظرزدگی دیگران، زمین خوردن و مردن را هم به حساب می‌آوردند و در بارهٔ کسانی که از بار مسئولیّت‌ها شانه خالی می‌کردند، می‌گفتند:

هر که گریزد زخراجات شام   توشه کش غول بیابان شود.

یا:

چونکه باز آید گله از ورود   پس فتد آن بز که پیش‌آهنگ بود

قافیه

کلمه‌ایست که در اشعار، سجع و اغلب ضرب‌المثلها به‌کار می‌رود. مثل قافیه که آمد شعر را باید گفت. به پا تو قافیه‌گیر نکنی. قافیه چونکه تنگ آید، شاعر به جَفَنگ آید، از قافیه تا سالار قافله راه زیاد و نفس بسیار است. قافیه را نباختن، کنایه از میدان در نرفتن و مدرک به دست دشمن ندادن است.

قافیه سنجان چو علم برکشند   گنج دو عالم به قلم درکشند

قاف[1] تا قاف

زمانی عنوان کنند که بخواهند دو فاصلهٔ زیاد را پر از افراد و یا اشیاء مورد نظر ارائه دهند، سرتاسر مهمان نشسته بود، سرتاسر دشت را قشون پر کرده بود. در رابطه با کرم و بخشش، چون حاتم طائی و یا ظلم ضحاک و امثالهم هم چنین لفظی به‌کار می‌رود.

روی گیتی پر از سَلَف شد و لاف   همه زرق است و شید قاف به قاف

یا:

کَرَم این است رفته قاف به قاف   بی‌سئوال و جواب و منّت و لاف

قانون عطف به ما سبق نمی‌شود

اشاره بر آنکه قانون و قانونمندی باید با شرایط زمان و مکان منطبق باشد. قانون باید جوابگوی خواستهای روز و منافع مردم باشد، قانونی که گذشته دور را شامل می‌شود و با زمان و حقوق مردم وفق نمی‌دهد، قابل اجرا نمی‌باشد لذا چنین عنوان کنند، قانون کور و کر است.

---

۱. مراد کوه قاف است.

قبای کهنه محلّه است

کنایه از آنکه همه او را می‌شناسند. قبائیست که به تن همه رفته است. همه اهل محّل را با این قبا همه جا دیده‌اند. قبائی است که بوی هر بدنی را می‌دهد. آدمهای هر جائی از هر درب درون بشو و سر هر سفره بنشین را می‌گویند و نیز کهنه کاران و رندان که لیفشان به تن همه خورده است.

قبای بعد از عید به دردگَل منار می‌خورد

کنایه از اقدام بی‌موقع، کار نا به‌جا. نوشدارو که پس از مرگ سهراب رسد. غذائی که پس از مرگ گرسنه سر قبرش بیاورند. کار برای تحصیل علم و پیشرفت در زندگی، پس از آنکه زمان گذشت و وقت مورد نظر سپری شد. در رابطه با هر کاری که به موقع و به جای خود صورت نپذیرد.

قبائیست که به قامت او دوخته شده

کنایه از برازندگی و زیبائی و با قد و قواره یکی بودن، بی‌کم و کاست و بی‌عیب. زمانی گویند که کاری متناسب با وضع و آگاهی و بینش کسی برای او در نظر گرفته شده باشد و دیگری بخواهد با شک و تردید و گمان و شاید با آن برخورد بکند. بیشتر در انتخاب مسئولان، سرپرستان، مدیران و اداره کنندگان بر زبان آرند. ریاست قبائی است به قامت او دوخته، زیبا و برازنده.

قبلهٔ عشق یکی باشد و بس

اشاره بر وحدت در شناخت و عشق و دل به یک مقصد و یک مقصود داشتن که دوگانگی عدم وصول به مقصد و جلب و وصل به مقصود را غیرممکن می‌سازد، دل دو جا در گرو گذاشتن دلیل بر تلّون و هرزگی و قبلهٔ عشق نشناختن می‌باشد.

منظر دل نیست جای صحبت اغیار — دیو چو بیرون رود فرشته درآید

قحبهٔ پیر اگر توبه نکند چه کند از نابکاری و شحنهٔ معزول از مردم آزاری

توبه کردن در جوانی شیوهٔ پیغمبری است — ورنه هر رندی به پیری می‌شود پرهیزکار

چرا که توبهٔ گرگ مرگ است و،

قحبه چون پیر شود — پیشه کند دلاّلی

اشاره به حال کسانی است که عمری را به زشتکاری و مردم آزاری و ستم به مردمان سپری

نموده‌اند و چون پا به سن می‌گذارند، البته نه به سیرت که به صورت پرهیزکار و متعبّد می‌شوند.

قدر بابا آن زمان دانی که خود بابا شوی

قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید، مراد مصیبت قبول زحمات فراوان پدر شدن است. جگرها خون شده تا یک پسر مثل پدر گردد، آن وقت است که قدر زحمات پدر و مادر را می‌فهمد و می‌داند.

قدرت علم را زوالی نیست

چه علم چشمه‌ایست زاینده و قدرتی است فزاینده و هر چه زمان بر آن بگذرد، گسترش یابد و نیرومندتر گردد و جز علم هرچه در دنیا باشد با زمان به سوی فنا رود و زوال پذیرد و اهل علم هر آنچه دایره مطالعه و کاوش خود را وسعت دهند، بیشتر به جهل خود پی ببرند.

تا بدانجا رسید دانش من — که بدانم همی که نادانم

قوی‌تر، کسی باشد که داناتر است چراکه دانائی توانائی است.

قدر زر، زرگر شناسد قدر گوهر گوهری

اشاره بر آنکه هر کس قدر چیزی را می‌داند که نسبت بدان شناخت و معرفت دارد. فرزند خوب قدر پدر و مادر را، شاگرد قدر معلّم دلسوز و زحمتکش را در هر زمینه‌ای که باشد و مردم یک مملکت قدر مسئولان و دست‌اندرکاران خادم، دلسوز و وظیفه‌شناس و مردم دوست را. ولی آنجا که صدف را خزف فرق ننهند کار شناخت و آگاهی نیز مشکل باشد. جامعهٔ کوران و کوردلان.

قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار

کنایه از آنکه اسیر می‌داند اسارت چیست و از قید رسته و دردکنده و زنجیرکشیده می‌داند آزادی کدام است و چه مفهومی دارد. شکسته استخوان داند بهاء مومیائی را. بیمار و در بستر اوفتاده می‌داند سلامت و تندرستی چیست و در وادیناامنی روزگار سپری نموده قدر ایمنی را نمی‌داند. اَلنِّعمَتانَ مَجهُولَتانَ اَلصِّحَت وَالاَمانَ.

ایمنی را و تندرستی را — آدمی شکر کرد نتواند

در جهان این دو نعمتی است بزرگ — داند آنکس که نیک و بد داند

قدر نان را گرسنه می‌داند و قدر تنبان[۱] را برهنه.

قَدِّمَ الخُروج قبل اَلْوِلُوج

اوّل اندیشه وانگهی گفتار، اوّل طرح و تهیّه و وسیلهٔ کار بعد شروع به کار. اوّل سنجیدن سود و زیان، سپس عزم و اراده و پرداختن به عامل سود و زیان. به دوستی و آداب و شروط آن اندیشیدن و به فکر جدائی از دوستان دمی بودن و سپس به سلک یاران پیوستن، که عاقل در بن بست پای ننهد و به سوی سراب روان نشود.

به هر جائی که خواهی در شدن را نگه کن راه بیرون آمدن را

قرآن را شسته‌ام اگر دروغ بگویم

یکی از ده‌ها قَسمی می‌باشد که بعضی ازمردم بر حسب عادت و کسب از خانواده بر زبان می‌آورند و از دندان شکسته پیغمبر (ص) تا فرق شکافته علی‌اکبر(ع) و قنداق پر خون علی‌اصغر (ع) مایه می‌گذارند تا دروغ خود را راست کنند، و حرف خود را به کرسی بنشانند و غافل از آنکه حرف راست، خود راست است و محتاج به قسم نیست و دروغ به قسم راست نشود.

قران خدا اگر غلط بشود، کار او غلط نمی‌شود

کنایه از وجود نهایت درایت و حصول اطمینان نسبت به کسی است که چون کلام خدا کارش صحیح و ایمان به گفتار و عملش بدون خدشه و خرابی باشد. افراد مؤمن و معتقد و پای‌بند به اخلاق و عواطف انسانی این چنین‌اند، سخت توّجه دارند به اینکه روزی مبادا انگشت ایماء و اشارهٔ فردی از افراد جامعه نسبت به آنها نشانه برود.

از فلک خیزد بدی از طبع او ناید بدی بدی در نهاد چنین آدمی وجود ندارد

قران کنند حرز[۲] و امام مبین کشند

اشاره بر جنگ صفین و نیرنگ قرآن بر سر نیزه کردنها از طرف عمروعاص و معاویه و سپس حکمیّت و شهادت علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام. کار افراد متظاهر به دین و ریاکاری باشد که در سایهٔ خدا و تظاهر به آن انواع خلافها و منکرات را مرتکب می‌شوند و از دست یازیدن به

---

۱. شلواربندی و گشاد قدیم که اکنون هم بین طایفهٔ ایرانی لُر مرسوم است.

۲. جای محکم و استوار ـ پناهگاه ـ تعویذ دعائی.

اعمال با گناهان کبیره هم ابائی ندارند، دین و قران و پیغمبر (ص) و امام هم برای آنها وسیله‌اند نه هدف.

قربان آن کسی که دلش با زبان یکی است

زمانی عنوان کنند که فردی را در لفظ و عمل و دل و زبان یکی به نبیند و درستی و وفای به عهد او خدشه‌دار نباشد. کسی که ریا و نیرنگ و حقّه‌بازی و کلک در زندگی او جائی نداشته باشد.

قربان برم خدا را، یک بام دو هوا را

در رابطه با تبعیض و تفریق و امتیازی نابه جا بر یکی نسبت به دیگری روا داشتن عنوان کنند، فرق قائل شدن پدر یا مادر نسبت به فرزندان، معلم دربارهٔ شاگردان، مجریان قانون و اجراء در رابطه با دو موضوع یکسان مربوط به دو نفر، در رابطه با هرگونه تبعیضی گفته می‌شود.

قربان بند کیفتم، تا پول داری رفیقتم

وصف حال یاران نانی و سوء استفاده‌چی و آنهائی می‌باشد که به خاطر مال و ثروت و یا قدرت و نیروی اجتماعی مگس دور شیرینی کسی می‌شوند.

این دغل‌دوستان که می‌بینی　　　مگسانند دور شیرینی

عامل گرایش، شیرینی که برداشته شد و یا از بین رفت و غنای مادّی صاحب شیرینی به فقر مبدل گشت، اثری از آنان باقی نمی‌ماند.

قرض خانه و عروسی را خدا می‌دهد

تشویق و تحریضی است برای جرأت یافتن و کمر همّت بستن جهت این دو امر ضروری. آنجا که یکی جرأت قرض کردن و یا نسیه آوردن نداشته باشد و به تهیّه خانه و عروسی اقدام نکند و مجرّد و خانه به دوش باقی بماند. شک نیست که با تکیه بر موضوع از تو حرکت از خدا برکت، شخص مدیون فعالیّت بیشتری از خود نشان می‌دهد.

قرض که رسید به صد تومن، هر شب بخور قیمه پلو

مثل، آب که از سرگذشت چه یک نی، چه صد نی و قرض که زیاد شد چه صدتا و چه ده تا، در حال انفعال و بی‌تفاوتی و نفی و ابطال است. بعضی چنین‌اند به سنگینی قرض فکر نمی‌کنند و به جای کوشش و فعالیّت برای ادای دیون با درآمدی بیشتر، طرز تفکّری منفی و بازدارنده

دارند. آنان که از شرف و آبرو مایه می‌گذارند و از بی آبروئی و رسوائی ناشی از طلب‌خواهی طلبکاران ناراحت نمی‌شوند، قرض می‌کنند و خرج می‌کنند. به مفهوم، بزن بر طبل بی‌عاری که آنهم عالمی دارد.

قرمساق، قرمساق، گوش پر می‌شود

کنایه از، به بدی و گناه عادت کردن است، دزد اگر پاسبان به دنبالش نباشد هرگز از دزدی منصرف نمی‌شود. دروغگو اگر از رسوائی خاص و عام نترسد از فواید دروغ بهره می‌برد. از آنجاکه تکرار، عادت و عادت طبیعت می‌شود، دزد و دروغگو و عامل فساد را باید با پیگرد و تعقیب و مجازات از ادامهٔ کار و راه باز داشت. گویند در خانه حرف لق و سبک بین پدر و مادر نباید گفته شود که فرزندان را عادت گردد.

قسم بزرگش به سر فلان کس است

اشاره بر علاقه‌مندی و دوست داشتن فرد مورد قسم باشد. او را خیلی دوست دارد. یک مویش را با دوستی او نمی‌دهد، تا به دوستی صد نفر دیگر برسد. فلانی برای او خیلی عزیز است. به سر فلانی قسم که از جانم عزیزتر است. هزار جان گرامی فدای هر سخنش.

قسمت را باور کنم یا دم خروس را

وصف حال کسی است که گناهی را مرتکب شده و منکر می‌شود در حالیکه مدارک و شواهد و دلایل بسیاری دالّ بر ارتکاب به گناه او وجود دارد. زمانی که با قسم و آیه و شیون و زاری اصرار بر بیگناهی خود دارد، قاضی چنین گوید، داستان دزدی می‌باشد که خروسی دزدیده و در جیب قبای دو چاک و دراز خود جای داده بود و دمش از جیب او بیرون بود و قسم بر بیگناهی خود می‌خورد.

قسم مخور که باور است　　　لنگ خروس برابر است

قشون بی‌سردار یا قشون شکست‌خورده

زمانی گویند که نظم و ترتیب از خانه و یا موسسّه و مجمعی از بین برود و هر کسی پی کار خود باشد، در خانه زن از شوهر جدا و شوهر نسبت به زن بی‌تفاوت و فرزندان نسبت به هر دو. آنجا که مدیر مدبّر وجود نداشته باشد. در صورت وجود مدیر با تدبیر، ضرب‌المثل، در خانه اگر کس است یک حرف بس است، جای خواهد داشت.

قصاص به قیامت نمی‌ماند

اشاره بر آنکه در این دنیا هر عملی را عکس‌العملی است مساوی و مخالف آن، با های، هوئی باشد و با هر زشتی ناسزائی. هر چه گوئی همان شنوی و هر چه کاری همان دِرَوی.

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات بدی را بـد بـود آخـر مکـافات

ولی قصاص قبل از جنایت مذموم است.

دیدی که خون ناحق پروانه شـمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند

قصر رفیع معرفت و کاخ مردمی در خاکدان پَست جهان برترین بناست

اشاره بر شناخت و معرفت است از خود تا خداشناسی و کیفیّت اخلاق نیک و خصال پسندیدهٔ مردمی و عواطف انسانی که از این خصال چیزی انسان را لازم‌تر نیست، که انسان به عواطف و احساس و شعور و شناختش انسان است و بدون معرفت و مردمی گمراهی محض است و در وادی فنا و نابودی. به کسانی باید گفته شود که به مال و ثروت و کاخ و وسایل تجمّلی خود می‌بالند و از خصلت‌های مردمی به دورند.

قصّه جهل طوی است

کنایه از بیهوده گوئی و آسمان و ریسمان به هم بافتن و رطب و یاس با هم آوردن و به قول تهرانیها چاخان کردن باشد. کسی که از کاهی کوهی می‌سازد. الفاظ را می‌پردازد و رنگ و روغن می‌زند و دروغ را به جای راست و ناباب را به عوض باب به خورد مردم مـی‌دهد، داستان پرداز، معرکه‌ساز، گاهی هم قصه‌هائی که از عشق و مستی زاید و پریشان و پریشان احوال سازد.

قضا چو کارگر آید چه فایده حذر

عقیده جبریون و قدریون «اشاعره» است در رابطه با وجود سرنوشت و تقدیر و حتمی بودن قضا و ناگزیر بودن از قبول آن و تسلیم رضا. در رابطه با طرفداران اختیار که بشر را با توجّه به اشرف مخلوقات بودنش مختار می‌دانند. در رابطه با ناگزیر بودن قضا و عدم امکان گریز از آن مطالب فراوان است. مثل، قضا چون زگردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گردند و کر. یا قضا را دست بر مردم دراز است.

قضا دگر نشـود گـر هـزار نـاله و آه به‌شکر یا به شکایت برآید از دهـنی

یا، قضای نبشته نشاید سترد.

قضا رفت و قلم بنوشت فرمان / تو را جز صبر کردن نیست درمان
قضا کشتی آنجا که خواهد برد / اگر ناخدا جامه بر تن درد

حتی دربارهٔ مرگ هم گفته شود.

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست / روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود / روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست

و یا درباره قضا گوید:

قضا دستی است پنج انگشت دارد / چو خواهد کام دل از کس برآرد
دو بر چشمش نهد دیگر دو بر گوش / یکی بر لب نهد گوید که خاموش

قطره‌ای از دریا

مثل، مشتی از خروار، یکی از بی‌شمار، اندکی از بسیار، یا ارزنی از خرمنی، بیتی از دیوانی و یا موئی از پوست خرس، در مقام مقایسه و برابری عنوان می‌شود. خواجه امام مظفّر حمدان، کرامات و معلومات خود را در مقایسه با ابوسعید ابی‌الخیر، چونان یک دانه ارزن از ظرفی پر از ارزن دانست. زمانیکه بخواهند دانش و بینش کسی را بستایند و وسعت دانش او را با دیگری قیاس نمایند. وزن، کمیّت و یا کیفیّت‌ی را بسنجند.

قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود

به کسانی گویند که فردای مبادائی را منظور ندارند و به فکر پس‌انداز و ذخیره‌ای برای خود و فرزندان نیستند و می‌گویند ای بابا این صنّار سه شاهی‌ها به کجا می‌رسد. همچنین است در رابطه با خرابی و یا آبادانی مملکت که به تدریج و کم‌کم صورت پذیرد. گویند،

اندک اندک به هم شود بسیار / دانه دانه است غلّه در انبار

اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی. یا، اندک‌اندک علم یابد نفس چون عالی بود و یا، پله‌پلّه رفت باید سوی بام.

قفل به دهنها نمی‌توان زد

اشاره بر حق آزاد بودن و آزاد زیستن و آزادی بیان و قلم دارد. چراکه خداوند بشر را آزاد و مختار خلق فرموده است. به زورگویان و دیکتاتورمآبان مستبد که می‌خواهند چهار صباحی نفسها را در سینه‌ها حبس کنند تا به مراد دل برسند و اطفاء شهوت غرور و خودخواهی بنمایند، باید گفت. می‌گویند دروازه‌ها را می‌توان بست ولی دهان خلق را هرگز. نمی‌توان بد

کرد، مرتکب جنایت شد، دروغ و دزدی پیشه ساخت، سلب آزادی نمود و حقوق مردمان را ضایع کرد و انتظار داشت که بر سر هر کوی و برزن شنیده نشود. همانطور که وصف نیکی‌ها را.

قلب ماهیت محال است

مثل نعل وارونه زدن، با دروغ حقیقتی را وارونه جلوه دادن، ارزیز را زراندود نمودن بی‌ماهیّتی را رنگ و روغن زدن و جلا دادن، با بی‌دانشی خود را در صف اهل علم جا زدن و هرگونه قلب ماهیّتی نمودن است.

قلم اینجا رسید و سر بشکست

در نامه‌نگاری در برخورد با مطلبی خوش یا ناخوشایند و دلهره‌آور و احساسات برانگیز عنوان کنند، کنایه از آنکه، به علّت حدّت و شدّت و یا سقم مطلب از ذکر آن صرفنظر شد. طاقت نوشتن نماند. تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل.

چون قلم در وصف این حالت رسید　　هم قلم بشکست و هم کاغذ درید
چون رسید اینجا قلم درهم شکست　　چون رسید اینجا سخن لب در ببست

قلم برابر تیغ است بلکه فاضلتر

چرا که آنچه با قلم توان کرد، با شمشیر میّسر نشود، مملکت با قلم سامان و زینت یابد و با شمشیر استوار گردد. پشتیبان حاکمان و مملکت داران قلم است و قلم به دست دشمن بودن به معنی بدگوئی و سخن زشت پراکنی علیه کسی باشد که دیگران به عداوت گویند. قلم اگرچه سازنده و آراینده است ولی مخرّب و مفسد هم واقع می‌شود.

قلم به ساعتی آن کارها تواند کرد　　که عاجز آید از آن کارها قضا و قدر

قلم طبیب سخن است

اگر سخن بیانگر مکنونات قلبی و مافی‌الضّمیر است از سنجیده و نسنجیده و بساکه چون گفته شود عامل و سبب ناراحتی‌ها گردد و عداوتها برپا دارد، قلم در کتابت و نقش بستن کلام را نقد کرده، منقّح می‌نماید، عوامل ناخوش‌آیند و احیاناً مسبّب فتنه و فساد را از آن می‌گیرد و در طبق اخلاص می‌گذارد. نقص و عیب کلام همان بیماری کلام می‌باشد. که با توجّه به آئین نگارش و معانی بیان و عروض و قافیه در شعر سلامت می‌یابد.

قلندر راگفتند کوچ تخته‌پوست بر دوش افکند

که گفته‌اند درویشی بارامش است و مال را هر کسی به دست آورد، رنجش اندر نگاهداشتن است. این است وصف حال درویش در برابر توانگر.

نه بر اشتری سوارم نه چو خر به زیر بارم نه خداوند رعیّت نه غلام شهریارم
غم موجود و پریشانی مفقود ندارم نفسی می‌کشم آسوده و عمری به سر آرم

قلی هم تو سازش می‌گفت

زمانیکه کسی باطل بگوید، حرف بی‌ربط بزند، توقّعی بی‌جا داشته باشد و یا بخواهد با اداء مطلبی وحشت در دل کسی یا کسانی ایجاد نماید یا سوء استفاده بنماید و شنونده دستش را خوانده باشد، عنوان می‌کنند. کسی که مطلبی را به دیگری بگوید، مطلبی که خاص و عام بدانند و تأکید نماید که او به کسی نگوید و پنهان بدارد و جزو اسرار بماند مطلبی که، آنکه نداند خواجه حافظ شیرازی باشد. چنین گویند قلی هم تو...

قناعت دوم بی‌نیازی بود

بی‌نیازی خود ثروتی است پاینده، چه بی‌نیاز را با نیاز سروکاری نیست به کسانی باید گفت که حرص و ولع بیش خواهی و زیاده‌طلبی، آرامش و آسایش آنها را از بین برده و به مزاحمی برای جامعه تبدیل نموده است. حدیث، عِزَّ مَن قَنعَ و ذُلَ مِن طمع، عزت به قناعت و ذلّت به طمع، بر تارک هر کس افراشته شد سعادت یافت و به راحت رسید. گویند،

کسی که عزّت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید.
قناعت هر که کرد آخر غنی شد.

قوّت طاعت در لقمهٔ لطیف است و صحّت عبادت در کسوت نظیف[1]

کنایه از نان خوردن از مجرای صحیح و نپوشیدن جامه از طریق طراری و قوادّی و کلاهبرداری و با غیرمباح زندگی را نیالودن است. به کسی گویند که بر کمیّت و ازدیاد مال سعی وافر دارد و در رابطه با کیفیّت به دست آورده بدون ضابطه و قاعده، به هر طرف که شود دست دراز کند و بهره گیرد. حلال و حرام یا مکروه و مباح برای او فرقی ندارد. غرض کسب مال است. توجّه بر اینکه چه مقدار به دست آید، نه اینکه چگونه حاصل شود.

---

۱. سعدی

قوزِ بالاقوز

کنایه از مشکلی روی مشکل دیگر آمدن، معضلی بر معضلات اضافه شدن، گرهی کور بر روی گره‌ها خوردن است. زمانیکه خانواده زیر بار قرض است، خسارتی یا تصادف و یا بیماری سربار بشود، غذائی در خانه وجود نداشته باشد و مهمان هم از در وارد شود. سه پلشت [1] آید و زن زاید و مهمان ز در آید

قول مرد یکی است

به شوخی در حالیکه عمری از او می‌گذشت در حضور مدیر سابق دبیرستانی که تحصیل می‌کرده می‌گفت، این آقای مدیر زمانی که مدیر مدرسه ما بود چهل و دو سال داشتند و حال هم که سی سال از آن تاریخ می‌گذرد، می‌گویند همان چهل و دو سال را دارد، آخر حرف مرد یکی است. زمانی عنوان کنند که یکی قولی داده باشد و در انجام آن تعلّل و تسامح روا دارد و همچنین است در تأکید برای وفای به عهد، گویند فلانی قول و بُولش یکی است. یا درباره دگری گویند اگر سرش برود قولش نمی‌رود. آدم سرِ قول و خوش معامله‌ایست. و با تکرار گویند، یادت باشد.....و نیز گویند، قول قول اوّل است. یا، قول مردان جان دارد، یا، قولیست که جملگی برآنند.

قولیست که جملگی بر آنند

حرف حساب است و جواب ندارد، همه آن را قبول دارند، قولیست صادق. کاریست انجام شده، آراسته و پیراسته، مردی است که همگان بر راستی و درستی و امانت او اعتراف دارند. بدگو ندارد که اگر باشد هم دشمنش است.

قوم و خویش گوشت یکدیگر را بخورند استخوانشان را پیش غریبه نمی‌اندازند

اشاره بر اخوّت و همبستگی بین خویشان و اقربا به ویژه برادران دارد، مثل، برادران جنگ کنند، ابلهان باور کنند، در معنویّت و دنیای معنا چنین است ولی برای کسب مقام و به دست آوردن مال همهٔ ضوابط و اصول اخوّت زیر پاگذاشته می‌شود. نمونه‌های بسیاری در رابطه با اعمال پادشاهان و جبّاران زمانه، چون کور کردن نادر پسر را و فلان شاه آل مظفّر پدر و برادر را، آنچه تاریخ در سینه دارد.

---

۱. پلشت: چرکین، کثیف و آلوده

قیاس به نفس کردن

چون، کافر همه را به کیش خود پندارد. یا، همه را مثل خود انگاشتن، دزد همه را دزد بداند و دروغگو خلق را دروغ زن.

هر که نقش خویشتن بیند در آب   برزگر باران و گازر آفتاب

نقش خود در آب دیدن، چون با رمل خود حوادث را ارزیابی کردن است. به کسی که دیگری را متهّم نماید او جواب چنین دهد «قیاس به نفس می‌کنی و نقش خود در آینه می‌بینی» حال مورچه‌ایست که خانه‌اش را آب برده بود و فریاد می‌زد دنیا را آب برد.

قیامت کردن

آن که تو داری قیامت است نه قامت، با نقطهٔ عطفی جالب، نظر دیگران را جلب نمودن و به تحسین و اعجاب واداشتن است و کاری را با مهارت و شایستگی و لیاقت انجام دادن.

قیامت‌می‌کنی در حُسن، غرامت می‌دهم از جان   ندانی حال و روزم را که چون مجنون پریشانم
هیچ می‌دانی چها ای سرو قامت می‌کنی   می‌کشی و زنده می‌سازی، قیامت می‌کنی

قیامت هم به این گرمی نمی‌باشد

در رابطه با بازارگرمی و خود آراستن و نشان دادن و جلب توجّه نمودن گویند. مه‌روئی بازار گرمی می‌کند و طالبان بسیار و خواستگاران، فراوان. دختر اورنگ شاه است و با مشاعره پذیرا شدن. شعبده‌باز و یا نقالی که سخنش گیرا و گرم و بیننده و شنونده فراوان داشته باشند. فروشندهٔ اجناس بُنجل که با بازارگرمی اجناس را به آدمهای ظاهربین آب نماید و قالب بزند. و بالاخره هنرمند ارزشمندی که با نمایشگاه و یا کارگاه خود نظرها را به خود جلب نماید و به تحسین وادارد.

قیمت خون باباش میگه

اشاره بر گرانفروشی و گران ارائه نمودن دارد. جهیزیه دختر را قیمت خون بابای علیه‌الرّحمه‌اش گذاشته، خیال می‌کند درّ بی‌همتا می‌فروشد و یا خدای حُسن عرضه می‌کند. در کسب گویند، قیمت خون باباش می‌گه، اگر جنسش بنجل نبود باز یه حرفی، به قاپ سگ نمی‌ارزد. همه‌اش دو پاپاسی می‌ارزه. در معامله آدم خشک و بی‌گذشت و سخت‌جونی است.

قیمت دُر نه از صدف باشد

چرا که هر چیز قیمت خودش را دارد. قیمت، قیمت اصل است. قیمت شکر نه از نی است و

چغندر که از خاصیت وی است. مقام و منزلت و ارزش آدمها هم چنین است، مایهٔ ارزشمند آدمی علم وهنر و کمال و ادب است. قیمت از مضروف است نه از ظرف. ولی انسان در معاشرت خوب یا بد را پذیرا می‌شود و تغییر وجه و وضع می‌دهد، فاسد می‌شود و یا وزن و بها می‌یابد، چون نفس انسان تأثیرپذیر است، لذا باید از همنشین بد پرهیز نمود و فرزندان را هم پرهیز داد. گفته‌اند:

با بدان کم نشین که بد مانی — خوپذیر است نفس انسانی
با بدان کم‌نشین که صحبت بد — گرچه پاکی تو را پلید کند
آفتابی بدان بزرگی را — پاره‌ای ابر ناپدید کند

ک

کاچی[1] به از هیچّی

زمانی عنوان کنند که کمّ و کیف چیزی زیر سؤال باشد با این حقوق نمی‌شود زندگی کرد، در چنین شرایطی... اینهم سوغاتی است که فلانی آورده؟ مُردیم و خسته شدیم از خوردن چنین غذاهائی؟ زندانی می‌گفت آخر روزی یک ربع ساعت هم شده استراحت و هواخوری. بستانکار لندکنان به زنش می‌گفت مرد که فلان مبلغ بدهکار است، ماهی شندرغاز بازپرداخت هم شد پول، جواب همه این سؤالها چنین است: کاچی به از هیچی.

کار بوزینه نیست نجاری

کنایه از عدم واگذاری کار به غیروارد و غیرمتخصّص، مثل کارهای بزرگ که به افراد کوچک واگذار شود، کار هر بز نیست خرمن کوفتن. در این رابطه است که بوذرجمهر «بزرگمهر» گوید زمام امور مملکتی زمانی از هم گسیخته می‌شود که کارهای کوچک را به افراد بزرگ و کارهای بزرگ را به افراد کوچک واگذار نمایند افراد کوچک از عهدهٔ کارهای بزرگ برنیایند و افراد بزرگ به کارهای کوچک رغبت نکنند.

کادَالفَقْر اَن یَکُونَ کُفراً

زمانی که فقر بیش از حدّ مطرح باشد و نیاز و ضرورت انسان را به ستوه بیاورد، گویند. حدیثی است منسوب به رسول اکرم (ص)، گفتند یا رسول‌الله شما که فرمودید «الفَقرُ فخری» فرمودند، فقر طایفه‌ایست که مرد میدان رضایند و تسلیم تیر قضا، نه اینان که خرقه ابرار پوشند و لقمه ادرار فروشند. «اَعوُذبِاَلله من فقر اَلمُکِب و جوار من لاأُحب» پناه می‌برم به خدا از فقری که مرا ستوه بیاورد و به همنشینی که او را دوست نداشته باشم.

---

۱. نوع غذای سرپائی از پیازداغ و نعنا خشک و کشک، نوع دیگرش اشکنه است.

کار آب و آتش است

زمانیکه سخن از رابطه پسر و دختر در میان باشد. غذای مطبوع از آشپزخانه بیرون نیاید و سوخته یا نپخته باشد و در رابطه با ضدین و نقیضین گوید، یا، مثل آتش و پنبه، اجتماع با فترت و افتراق در یکجا.

کار ابزار و اسباب می‌خواهد

از قدیم می‌گفتند خدا وسیله‌ساز است و در توّجه به وجوب وسایل و لوازم و اسباب کار چنین مطرح می‌نمودند که اوّل تمهید و برنامه و فراهم نمودن وسیله، بعد عزم و همّت، سپس توان و پشتکار و عدم انصراف و نترسیدن از شکست، دست بی‌ابزار چون دست شکسته وبال گردن است. با استفاده از اسباب و عوامل می‌توان شاهد پیروزی را در آغوش گرفت.

کار امروز به فردا میفکن، که فردا را نیز کاری هست

به کسانی باید گفت که در برخورد با مسایل سخت دنده پهن و بی‌تفاوت هستند. وجوب و حتمی برای آنها مطرح نیست، مسامحه و امروز و فردا و حواله صادر کردن کار همیشگی آنها می‌باشد. اینان با تنبلی و کاهلی عادت و دمسازی دارند، بدون توجّه به مطالب فراوان در این باره، مثل، از امروز کاری به فردا ممان.

کار به جان و کارد به استخوان رسیده

کنایه از وجود و بروز نهایت فشار و تنگدستی، فشارهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی باشد، آنچه جان انسان را به لب برساند. آنجاکه آدم ضعیف پای پس می‌کشد و منفعل و آزرده به کناری می‌رود و دم فرو می‌بندد، و انسان قوی الاراده و مبارز، راه مبارزه و ستیز با عوامل فشار را در پیش می‌گیرد.

تو ندانی که مرا کار رسیده است به جان   تو ندانی که مرا کارد گذشته است ز گوشت

کار به صبر و به روزگار برآید

اشاره بر نیاز کار در راه انجام، به صبر و محوّل نمودن به طول زمان، چراکه شتاب در کارها زیانبار است و خرابی به بار می‌آورد، گویند، آدم شتابزده کار را دوبار انجام می‌دهد و یقیناً دو بار هم ناسالم و ناقص. کار بزرگتر و اهمّ کارها نیاز به زمان بیشتر و صبر و استقامت زیادتر دارد، به شرطی که باکوشش و جدّ پیگیر و توجّه و مراقبت همراه باشد.

کار به کاردان سپارند

که خراب‌کنندهٔ کار نادان است و دانش کار، نصف کار. کاردانی و خبره بودن رمز موفقیّت باشد، از نادان و بیکاره، کاری ساخته نیست و به حرکت او امیدی نباید داشت. به کارهای گران مرد کار دیده فرست. کار بزرگ را به افراد کوچک و کار کوچک را به افراد بزرگ نباید محوّل نمود... کار بوزینه نیست نجّاری.

کار بی‌علم بار و بر ندهد　　تخم بی‌مغز بس ثمر ندهد

کار پاکان را قیاس از خود مگیر　　گرچه باشد در نوشتن شیر یا شیر

این یکی شیر است کادم می‌خورد　　وان دگر شیر است کادم می‌درد
این یکی شیر است اندر بادیه　　وان دگر شیر است اندر وادیه

معمولاً در رابطه با مقایسه و برابری عنوان می‌شود، خاصه زمانیکه جاهلی خود را با دانشمندی برابر بداند و بی‌هنری با هنرمندی انبازی کند یا گمراهی با رهروی قصد قیاس نماید.

کارت را بده به جولا،[1] مرده شوی جولا را ببرد

در رابطه با اظهار فردی به داشتن کار و اشتغال زمانی که او را به کار و یا مهمانی دعوت کنند، گفته می‌شود. مرده شوی جولا را بردن بدان سبب که این فرد با کارش نزد جولا برود و مرده شوی هر دو را با کارشان به یک کجا ببرد.

کار جوهر مرد را زیاد می‌کند

همانطور که تنبلی رخوت و سستی ایجاد می‌نماید و جوهر و نیروی محرکّهٔ آدمی را زایل و باطل و عاطل می‌گذارد. کار وسیلهٔ ازدیاد نیروی فعّاله و جنبش و حرکت سلامت ساز و سودآور در روند حرکت زندگی می‌باشد. کار باید به امید و آگاهی و سازندگی متکّی باشد، آنچه با تنبلی و کاهلی همیشه در تعارض بوده است، به آدمهای تنبل باید گفت.

کار چو از دست رفت آه و ندامت چه سود

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد، اشاره بر چاره‌اندیشی و پس‌کاربینی و از ابتداء راه به پایان آن توجّه داشتن است، تهیّه و طرح وسایل و نقشهٔ کار قبل از شروع، تا از ناکامی و عدم توفیق بعدی و ایجاد آه و افسوس و حسرت جلوگیری شود، چراکه پشیمانی سودی ندارد. آب رفته

۱. جولاه هم آمده به معنی بافنده، به عنکبوت هم گویند.

به جوی باز ناید و مرغ بال و پرگشاده به قفس باز نگردد.

کار چو از روی عقل باشد و دانش نرم شوند همچو موم آهن و فولاد

کار حضرت فیل است

کنایه از صعوبت و اشکال کار و سهل‌الوصول نبودن و نیاز داشتن به قدرت و نیروئی فوق‌العاده می‌باشد. اعتراف به عجز و ناتوانی و عدم کارآئی دارد. مقصود و یا مقصدی را دنبال نمودن که حصول و وصولش مشکل باشد. بیشتر تکیه کلام آدمهای بیکاره و ضعیف‌النفس می‌باشد، که می‌گویند، ولش کن بابا بیکاری؟ کی میره این همه راه را.

کارد دسته خودش را نمی‌برد

کسی راگویند که بخواهد به خویشان و بستگان لطمه‌ای وارد نماید، قصد بدی داشته باشد، و یا کسی که به زبان گفته ولی عمل ننموده است، تهدید و پیغام داشته ولی قدمی بر نداشته است. پدر نسبت به فرزند، برادر دربارهٔ برادر و دوست و محب دوست را. سهو نموده و پایش پیش نمی‌رفته و خطائی از او نسبت به خودی سر نزده، فردی از روی استهزاء و تمسخر بگوید، دیدی که موفّق نشد و یا غلطی نکرد، جوابش چنین است. کارد دسته...

کاردش بزنی خونش در نمی‌آید

کنایه از نهایت ناراحتی و عدم رضایت از برخورد با مسئله و یاکاری باشد. دیوانه شده است، به زمین و زمان بد می‌گوید. حالت آدمهای عصبی و یا زودرنج و پر توقّع می‌باشد.

کار دنیا تمامی ندارد

به کسی گویند که عکس آدمهای تنبل دایم می‌رود و مشغول است، خواب و استراحت معیّنی ندارد. در باز داشتن و منع او ازکار و مشغولیّت زیاد که سبب عدم رسیدگی به کار خانواده و فرزندان شده است و از ضروریات بازمانده عنوان می‌شود. شکم سیرایی ندارد و کار دنیا تمومی.

کار راکه کرد آنکه تمام کرد

اشاره بر آنکه کار شروع شده را باید تمام کرد و ناتمام باقی نگذاشت، آدم کاری و با پشتکار یکٔ کار را تمام می‌کند و به دیگری می‌پردازد. بیشتر بچه‌هائی را در بر می‌گیرد که پشتکار و حوصله ندارند. از این بام به آن بام و از این برج به آن برج پریدن است، درکرامت هم شرط

تکمیل آنست. اَلاَکرامُ بِالاِتمام.

کارش زار است

کنایه از بروز رویدادی غیرمنتظره و بد و وصفی فلاکت‌بار باشد. فردی مورد غضب حاکم قرار گرفته، متهمّی به اَشدّ مجازات محکوم شده، معلّم شاگرد خاطی را که سابقه خطا و شرارت دارد از مراحل حاد و مشکل اَشّد مجازات را برای او در نظر گرفته است، اطرافیان به یکدیگر چنین گویند. و نیز محتکر و گرانفروشی که باید جریمه‌ای سنگین بپردازد.

عشق را عاقبت به کار نشد　　　لاجرم کار عاشقان زار است

کار قلم را شمشیر نمی‌کند

اشاره بر دوری جستن از ستیز و جنگ و جدال و سامان دادن و به انجام رسانیدن کار از طریق مسالمت و یاری و همیاری باشد. از طریق مذاکره و مکاتبه و عهد و میثاق بستن کارها را بهتر می‌توان فیصله داد تا به زور شمشیر. بهترین راه همراهی قلم و شمشیر است.

کار عار نیست، رنج خود و راحت یاران طلب

روی سخن باکسانی است که از انجام کارهای مربوط به خود هم عار دارند و باردوش و وبال دیگران هستند. طفیلی‌ها، بیکاره‌ها و مشدی‌های محل، همسرانی که بار وظیفه خود را بر دوش یکدیگر می‌گذارند. پشت میزنشینی که خرید برای خانه و احیاناً کمک در خانه به همسر را کسر شأن و دون مقام خود می‌داند.

کار مایهٔ شخصیّت و جوهر تن آدمی است.

کارکردن خر و خوردن یابو

زمانی که در کانون خانواده یکی تن به کار ندهد، عدّه‌ای زحمت بکشند و زن باره و شکمباره‌ای بخورد و استراحت نماید. در جامعه دسته‌ای استراحت‌طلب، در خور و خواب باشند و از ثمرهٔ کار و زحمت دیگران استفاده نمایند. یار شاطر که نیستند هیچ بار خاطر باشند. گویند، اگر یار شاطر نیستی، بار خاطر هم مباش.

کارکن کار بگذر از گفتار

کسانی را شامل می‌شود که نشخوار زندگیشان، حرفست و حرفست و حرف و دیگر هیچ، پای سور و سماور، کار سازند و باکار انقلابی و جدا از آن مات و منفعل. گویندگان حرفند نه

عاملان عمل. اینان با حرف خود مظلمه برند نه بهره‌ور ـ

«دیدی که چه کرد اشرف خر　　　او مظلمه برد و دیگری زر

کار که رسید به چانه، عروس میاد تو خانه

کنایه از آنکه مذاکره و گفتگو جهت فیصله دادن هر امر، نصف راه و نصف کار است. با مذاکرات مسالمت‌آمیز و چانه‌زدنها نه تنها مشکلات کوچک بلکه معضلات بزرگ جامعه و دنیا را هم حل می‌کنند، جنگ و ستیز و دست به گریبان شدن نمونه‌ای از جهل و بی‌دانشی است، عروس هم با موافقت اولیّه پدر و مادرش و سپس خواستگاری و بله‌بُرون به عقد نکاح در می‌آید و به خانهٔ داماد می‌آید. در ازدواجهای خویشی سراپا عیب که سهل‌الوصول و کم هزینه است، چنین مطلبی عنوان می‌شود، نه چک زدم نه چونه عروس اومد توخونه. و مظهری از شادی خانوادهٔ داماد.

کار نشد ندارد

به کسانی باید گفت که در روند حرکت زندگی و برخورد باکارها، کلمات، اگر یا شاید، مشکل است و نمیشه، ورد زبانشان است. منفی‌بافانی که گره کور روی کـار مـی‌زنند و آیـهٔ یأس می‌خوانند، بدون توجّه به اینکه در برابر عقل و خرد و شعور و ممیّزه انسان «نَشد وجود ندارد و غیرممکن هم غیرممکن نمی‌باشد.

مشکلی نیست که آسان نشود　　　مرد باید که هـراسـان نشـود

یا،

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع　　　سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش

یا:

کار مشکل شود آنگاه که مشکل گیری　　　گرش آسان شمری زاوّل آسان گـردد

کار نیکوکردن از پرکردن است

اشاره بر تجربه‌ایست که فردِ نسبت به کار مورد نظر دارد و تبحّر و نیک‌کاری که در این راه موجود است. گویند فلان کس چشم بسته کار می‌کند، آنچه از فرط تکرار و پر کردن حاصل شده است. صاحب تجربه کارکرده وکار آزموده است و علم هم ثمرهٔ همین تجربه‌ها می‌باشد «اَلتّجربَةُ فَوْقَ العِلْمَ» و به طنز گویند،

کار نیکوکردن از پر خوردن است.

گفت پر کرده مرد کار این کار　　　کار پر کرده کی بـود دشـوار

کار نباشد زرنگ است

اشاره به وضع حال آدمهای بیکاره و پرمدّعا دارد، ادّعای زیاد دارند ولی مرد کار نیستند. گویند، اگر آب نباشد شناگر قابلی است. اگر میدان نباشد دونده ماهری است. داستان سعدی و جوان گردنکشی که در قافله داد سخن می‌داد که اگر دزدان سر برسند، چنین و چنان خواهم کرد و بر حسب اتفاق چون سر رسیدند، لرزه بر اندامش افتاد و بر پشت سنگی مخفی شد.

کارها نیکو شود امّا به صبر

چرا که صبر مفتّح ابواب و حَلّال مشکلات است. به شرطی که با تدبیر و پیگیری همراه باشد. عجله کار شیطان است، سعدی گوید، کارها به صبر برآید و مستعجل به سر درآید.

کار هر بز نیست خرمن کوفتن

کنایه از واگذار کردن کار به کاردان و خبره و آگاه باشد. به ناکارکرده مفرمای کار.

کار هر بز نیست خرمن کوفتن　　　گاو نر می‌خواهد و مرد کهن

کاری بکن بهر ثواب، نه سیخ بسوزد نه کباب

اشاره بر رعایت عدل و انصاف و میانه‌روی در کارها به ویژه قضاوت و رسیدگی به امر اختلاف بین دو کس یا دو دسته برای حلّ عادلانهٔ اختلاف باشد به طوریکه حق فرد و یا دسته‌ای ضایع نشود. این ضرب‌المثل بدان آورده‌اند که اگر گوشت کافی نباشد سیخ بسوزد و اگر گوشت زیاد و توجّه به کمّ و کیف آتش نشود کباب بسوزد، و در میانجیگری رعایت و در نظر گرفتن منافع دو طرف قضیّه باشد.

میانجی چنان کن به راه صواب　　　که هم سیخ بر جا بود هم کباب

کار یک بار میشه

کنایه از آنکه اتّفاق یکبار می‌افتد، حدوث هر حادثه‌ای یکبار است. جلو بچه را بگیرید که لب حوض نرود، تنها از خیابان پر تردّد نگذرد، دنبال طلب برو پولت نفله نشود. دَرست بخوان مبادا در امتحان رد بشی. خطر تصادف با اتومبیل در این تهران شلوغ با ترافیک سنگینش زیاد است. با سرماخوردگی سرکه و سرخ‌کرده نخورد، تأکیدی بر چنین جمله‌ایست. احتیاط شرط سلامت کار است و غیرمحتاط بسا که به سر آمده باشد.

کاری که به عقل بر نیاید دیوانگی‌اش گره گشاید

گاهی با جسارت و بدون ضابطه و قاعده مشکلی حل و کاری انجام می‌شود. کار کسانی است که خود را بیگدار به آب و آتش می‌زنند و از چه شود و چه پیش آید هراسی به دل راه نمی‌دهند و بی‌حساب و کتاب قدم بر می‌دارند و اقدام می‌کنند.

عاقل به کنار آب تا پل می‌جست دیوانهٔ بی‌مروّت از آب گذشت

کاری که نمی‌کنی چرا می‌گوئی

کار افراد بی‌سیاست است که حرفشان را نزد همه‌کس می‌زنند هر فکری حتّی به شکل آمال و آرزو را به عنوان آنچه که خواهند کرد می‌گویند، ناکرده خود را زیر سئوال قرار می‌دهند و نیز کسانی را شامل می‌شود که حرف زیاد می‌زنند و ادعّای بی‌خود دارند، بلوف می‌زنند ولی عمل نمی‌کنند، ادعّا به آنچه، امکان، توان و قدرت و ظرفیت و وسیلهٔ انجام آن را ندارند.

ای دل ره بیهوده چرا می‌پوئی آن ره که نمی‌روی چرا می‌جوئی
ای دل گفتی زعاشقی توبه کنم کاری که...................

کاسب حبیب خداست

اَلکاسِبُ حبیب‌الله. به شرطی که از صداقت و سلامت نفس و بهره‌وری مشروع در کسب برخوردار باشد. وگرنه دزد با چراغی بیش نیست. حبیب خدا باید راه و کار خداپسندانه داشته باشد وگرنه تظاهر به دین و تسبیح هزار دانه در دست گرفتن و با انگشتر عقیق و پینه بر چینه انداختن و سالوسانه با خلق خدای برخورد داشتن در کار کاسب تدّین نیست. حال در هر دینی که باشد. دین برای تلطیف عواطف و احساسات است و اخلاق انسانی داشتن.

کاسه از آش گرمتر

به کسی گویند که در عزا و ماتمی بیش از صاحب عزا گریه کند و بی‌تابی نماید. در عیادت بیمار زیادتر از صاحب خانه و کسان بیمار دلسوزی کند، در رابطه با زیان و ضرر دوست و یا خویشی خود را بیش از حد متاثّر و غمگین نشان بدهد و تظاهر به همدردی نماید. دایه مهربان‌تر از مادر.

کاسه جائی رود که باز آرد قدح

اشاره بر کاسهٔ همسایه است. که می‌دهند و می‌گیرند، آش می‌برند و فسنجان پس می‌گیرند. حلیم می‌دهند و مسمّا بادنجان می‌گیرند، هر چه چرب و رنگین بدهند، چرب‌تر و رنگین‌تر

می‌گیرند. بیشتر به چشم و هم‌چشمی هم ارتباط دارد. کنایه از آنست که اگر محبت بکنی محبّت می‌بینی و با بدی دشمنی مقابل خواهی داشت. از روی علاقه و ایمان و با صدق و صفا کاری را انجام دادن و بهرهٔ نیکو و بیشتر گرفتن است. و از مکافات عمل غافل نشدن.

کاسه و کوزه را سر کسی شکستن

کنایه از گناه و تقصیر را سر دیگری شکستن و به‌گردن او گذاشتن و متهمّ نمودن است. عوام و خرافه‌پرستان کاسه کوزه‌های مرگ، ورشکستگی و بدبیاری را سر بچه‌های خود هم می‌شکنند، خدا نکند بچه‌ای به دنیا بیاید و پدر بیکار و یا ورشکسته شود، کسی بمیرد و یا بدی به خانواده برسد، او را به بد قدمی و بد طالعی و بدیمنی متهمّ می‌نمایند، آنوقت وای به حال او می‌باشد و برخورد خانواده با او، عکس آنهم، خوش قدم و خوش طالع است و خوش بیار. آنچه با هم ارتباط علمی نمی‌تواند داشته باشد و نیز مظهری از جهل مردمان است.

کاش پاهام شکسته بود

در رابطه با ندامت و پشیمانی از رفتن به محلّی برای دیدن کسی، عیادت بیماری، خواستگاری عروس، درخواست وام و یا کمک و مساعدتی که با ناکامی و بد برخوردی همراه بوده باشد. کاش پایم شکسته بود و نمی‌رفتم، نمی‌دانی چه برخوردی داشتند، با آن همه کمکی که سابقاً به آنها کرده بودم، چه ناسپاسی کردند. آدم سگ را بنوازد دمی می‌جنباند، نمک به حرامی هم اندازه‌ای دارد. مردم را ببین، شرم و حیا و محبت را با یک لقمه ناشتا قورت دادند. کو انسانیت، کو وفا، کو صفا.

کاشکی دوقلو بودی

به طنز و شوخی به کسی گویند که حرکتی زشت بنماید و یا سخنی بی‌مایه بگوید و یا شوخی بی‌مزه بکند که طرف را خوش آیند نباشد. بدان معنی حالا که یکی هستی اینقدر شیرین و خوشمزه و خوش حرکاتی، اگر دوقلو بودی چه مزایای بیشتری که داشتی و «نُورٌعَلیٰ نُورْ» بودی.

کاشکی را کاشتند چغندر هم سبز نشد

در رابطه با اقدامهای بی‌فایده و حساب نشده مبتنی بر اگر و کاشکی عنوان می‌کنند. ای کاش پولی داشتم و به مسافرت می‌رفتم. خانه‌ای می‌خریدم و از مستاجری نجات پیدا می‌کردم، آدمهائی را شامل می‌شود که حرکتی ندارند و فعالیّتی از خود نشان نمی‌دهند و امید به اگر و

کاشکی بسته‌اند. مایلند آسمان سوراخ شود و به آنچه می‌خواهند برسند.

آن غریبی خانه می‌جست از شتاب — دوستی بردش سوی خانه خراب
گفت مر اینرا اگر سقفی بدی — پهلوی من مر تو را مسکن شدی
هم عیال تو بیاسودی اگر — در میانه داشتی حجره دگر
کاشکی معمور بودی این سرا — خانهٔ تو بود این معمور ما
گفت آری پهلوی یاران خوش است — لیک ای جان در اگر نتوان نشست

کافر همه را به کیش خود پندارد

اشاره بر قیاس به نفس نمودن و همه را چون خود دانستن. از کوزه همان برون تراود که در اوست. دروغگو پندارد همهٔ خلق چنین‌اند و مصلح صدیّق باور ندارد که می‌شود دروغ گفت و نابوده را بوده انگاشت. کور مادرزاد باور دارد که همه چون او دنیا را تیره و تار می‌بینند.

که را در جهان خوی زشت از نکوست — به هرکس گمان آن برد کاندر اوست

کالنّقش فی اَلحَجَر، اَلعِلمُ فِیِ اَلصّغِر

گویند شخصیت طفل تا پنج سالگی شکل می‌گیرد و زیرسازی می‌شود و منوط به پاسخگوئی والدین به چون و چراهای او در این سنین می‌باشد، سپس محیط و مدرسه. که آنچه در این سالها ذهن را بهره می‌رسد مانند نقش بر سنگ است و زدوده نمی‌شود. آری با آرامش و آسایش کودکی و نوجوانی علم آموخته، فراموش نمی‌شود و مایهٔ هدایت کننده فرد به سوی کمال خواهد بود و آرامش سالهای بعد تا پیری وگور متّکی بر این معلومات می‌باشد. ولی نباید فراموش کرد که، زگهواره تاگور دانش آموختن شرط زندگی می‌باشد. اُطلبُوا العِلمِ مِنَ المَهدِ اِلَیٰ اللَّحْد.

کاه از تو نیست، کاهدان که از تو است

به کسی گویند که چون به مال مفت و سفرهٔ گسترده برسد، دست از پا نمی‌شناسد، و تا حلقوم می‌خورد، در رابطه با افراط در هر زمینه‌ای از زندگی چنین موضوعی مطرح می‌باشد. آنکه برای به دست آوردن پول دست از جان می‌شوید و خود را به آب و آتش می‌زند. یا برای احراز مقام به هر پستی تن در می‌دهد.

کاه بده کلاه بده، یک غاز و نیم هم بالا بده

وقتی زحمت و خدمتی مطرح باشد که منظور نشود و کننده بدهکار هم بشود. برای خلافی هر

چند کوچک چند نوع مجازات قائل شدن. به جای تشکّر همیشه زبان انتقاد به کار داشتن و ایرادگرفتن است. داستان دهاتی است که گالهٔ کاهش را در شهر نمی‌خریدند، ناچار و لاعلاج آنراگوشهٔ زمینی خالی کرد، محتسب و صاحب زمین سر رسیدند، کلاهش را محتسب و یک غاز و نیم پَرِ شالش را هم صاحب زمین گرفت. مثل:

خر بده، خورجین بده تا بِرَم عرضت را بکنم.

کاه پیش سگ و استخوان پیش خر گذاشتن

کنایه از کار را به کاردان واگذار ننمودن. به ناکارکرده کار فرمودن و خُبره وکاردان را عاطل گذاردن. ابلهان را ارج نهادن و به دانشمندان بی‌اعتنا بودن. روشی که خاص فرومایگان است.

کاهلی شاگرد بدبختی است

کنایه از فقر و فاقه و بیچارگی ناشی از تنبلی و بیکارگی می‌باشد. کاهلی استادی بدآموز و فقرزا و بیچاره کننده است. کاهل نسبت به خود و خانواده و جامعه گناهکار است و کاهلی دوّمین گناه می‌باشد. باید گفت:

گــذار مـعیشت بـی‌رنج نـیست — کسی را که کاهل بود گنج نیست

کباب پخته نگردد مگر به گردیدن

به افراد بی‌حرکت و گوشه‌نشینی باید گفت، تنبل‌های پای زردآلو، که از حـرکت و سـیر و سیاحت بیزار هستند و معتکف دیر. ماندن در خانه و دیار و ذخیرهٔ مال وکسب مستقل را بر سفر و جهانگردی و تجربه‌اندوزی ترجیح دادن. سفر مربّی فرد است و آموزنده کیفیّت و راه زندگی و پختگی از گردش و سیاحت عاید می‌شود.

قـدر مـرد در سـفر پـدید آیـد — خـانه خـویش مـرد را بـند است

چون به سنگ اندرون بود گوهر — کس نداند که قیمتش چـند است

یا،

بسیار سفر باید تـا پـخته شـود خـامی — صافی نشود صوفی تا سرنکشد جـامی

کبر پلنگ و مکر روباه

اوّلی کنایه از نهایت غرور و خودخواهی و نخوت باشد، چه پلنگ از درندگان مغرور است، گویند از فرط غرور اگر انسان را در کوهستان پائین دست ببیند حمله نمی‌کند ولی اگر انسان بالای سر او باشد و بالاتر حمله می‌کند. و مکر روباه هم کار آدمهای ریاکار و نقشه کش و

حقه‌باز می‌باشد که از صداقت و راستی به دورند و از طرق نامشروع و بهره از مکر و خدعه و نیرنگ، کارشان را انجام و به مراد دل می‌رسند.

کبک است و سرش را زیر برف نموده

کنایه از بی‌توجّهی به حقیقت و ارتکاب اعمال خلاف، از دروغ و دزدی و ریاکاری بدان گمان که مردم نمی‌بینند، نمی‌فهمند و در قضاوت گمراهند. غافل از اینکه بالاخره با این بی‌توجّهی و گمراهی بالاخره روزی به دام افتاده و گرفتار خواهند شد. معروف است که کبکها در زمستان سر زیر برف می‌کنند تا از دید دشمنان در امان باشند. ولی طعمه جانوران می‌شوند و یا صیادان آنها را شکار می‌کنند.

کبکش خروس می‌خواند

کنایه از نهایت فرح و شادی و سرور باشد. آنکه از شادی سر از پا نمی‌شناسد و سر پای خودش بند نباشد. گاهی هم در رابطه با حرکات غیرعادی و بی‌ارادهٔ ناهنجار و نا به‌جا گفته می‌شود.

ز من مپرس که کبکم خروس می‌خواند　　　که من به مردم این مملکت نیم خوش‌بین

کبوتر باکبوتر باز با باز

اشاره بر معاشرت و کیفیّت آن باشد بدان سان که افراد هم شأن و هم خلق و خو بهتر می‌توانند با هم معاشرت نمایند که میل به معاشرت دارند «الجِنسَ مَعَ‌الجِنسَ یَمیلُوا» روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم. کند هم جنس با هم جنس پرواز ....

با کبوتر باز کی شد هم نفس　　　کی شود همراز عنقا با مگس

یا،

کبوتر کند با کبوتر پرش　　　کند زاغ با زاغ دیگر چرش

کبوتر حرم است

اشاره بر محرم راز بودن، همدم و همنشین و ندیم بودن. در خانه، موسسه و یا سازمانی آزادانه رفت‌وآمد داشتن و به همه جای آن سرکشیدن و از زیر و بم و از چم و خم کارهای آنجا سر درآوردن. کبوتر حرم باید امین و مورد اطمینان هم باشد.

شکسته بال‌تر از من میان مرغان نیست　　　دلم خوش است که نامم کبوتر حرم است

به کبوترهای مصون و ایمن، مراکز زیارتی، حرمها، کلیساها که کسی حقّ تجاوز و دست

درازی به آنها را ندارد می‌گویند. گاهی هم این اهل حرم بودن و امنیّت داشتن باکندن بال، فشار و ناراحتی توام است، محرم اسرار، سلاطین، حاکمان و دست‌اندرکاران اغلب چنین‌اند و بساکه سر در این راه داده‌اند.

کبوتر دو بُرجه

آنکه هم از توبره می‌خورد و هم از آخور. زرنگ دل به دو جا گرو گذاشته. به آدمهای دو رو، هم اینجا برو و هم آنجا بخور گفته می‌شود. آدمهای هرجائی، آنکه با اتکّال به دو جا به هیچیک از طرفین هم خدمتی شایسته روا نمی‌دارد و تنها خود را می‌جوید و به خود می‌رسد و نظرش بهره‌وری و سود بردن است. به مرد دو زنه هم گفته می‌شود.

کجا خوش است؟ گفت آنجاکه دل خوش است

در ناز و نعمت بودن، خور و خواب مرتّب داشتن بدون دلخوشی چون مرغ قفس را ماند، بر آرزوی پروازی، بر درختی نشستن و نغمه سر دادن. کدام زندان و اسارت هرچند با نعمت خور و خواب همراه باشد دلنشین است و شادی آورد؟ دور از عزیزان و ازمام میهن، محرومیّت‌های عاطفی چگونه لذّت‌بخش تواند بود. با دل شکسته چگونه می‌توان لبخند بر لب داشت، دست شکسته به‌کار می‌رود و دل شکسته به‌کار نمی‌رود.

دلی دارم چو مرغ پا شکسته — چو کشتی بر لب دریا نشسته
همه‌گویند طاهر تار بنواز — صدا چون می‌کند تار گسسته

یا

بهشت آنجاست کازاری نباشد — کسی را باکسی کاری نباشد

کجا دیدی آنکس که می‌نوش بود — که در بزم و دیدار خاموش بود؟

گویند:

باده نی در هر سری شر می‌کند — آنچنان را آنچنان تر می‌کند

چون خاصیت الکل گرمازدائی و گرما حرکت ایجاد می‌کند، لذا خورندهٔ الکل حالتش غلیان و جوشش بیشتری پیدا می‌کند و در هر مایه‌ای که باشد، آرامش از او گرفته می‌شود و تندتر می‌گردد، لات‌صفتان عربده‌جو، و مهرجویان مهربانتر می‌شوند.

کجاکس انگبین دارد — مگس برگرد خوان دارد

اشاره بر وجود مگس‌صفتانی است که در پی شیرینی هستند. طفیلی‌ها و انگل‌های اجتماعی و

سورچرانان که دنبال لقمه و سفره می‌گردند، لذا انگبین‌داران سفرهٔ خالی از اغیار نخواهند داشت. دغل دوستان فراوان و سورچرانان بسیارند.

این دغل‌دوستان که می‌بینی مگسانند دور شیرینی

کجا من شکر این نعمت گذارم که زور مردم آزاری ندارم

واقعاً نعمتی است. چراکه قدرت، خود تمرّد و تجاوز به وجود می‌آورد، تنها انسانهای آزاده و انسان‌دوست هستند که از قدرت و نیرو در راه خدمت به خلق استفاده می‌کنند. قدرت اگر با نادانی توام باشد گمراه کننده است و اگر با دانش و مردمی همراه گردد در خدمت به خلق و احسان و نیکوکاری به کار گرفته می‌شود.

من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از نیشم بنالند
کجا من شکر این................ ....

کج دار و مریز

خیر الامور اوسطها، نه این ور نه آنور، میانه‌روی محض، نه توقف نه سرعت در امور زندگی و معاشرت و تماس با مردمان و در اجتماع. پیمانه را چنان نگه‌دار که افراد ذینفع از ریختن و تهی شدن آن بیمناک باشند. کج‌دار ولی مریز در معاشرت‌ها اندازه نگهدار که اندازه نکوست. در هزینه و خرج منزل همچنین باید بود و در خوردن، هم.

نه چندان بخور کز دهانت بر آید نه چندان که از ضعف جانت برآید
جامی که به دست تست کج‌دار و مریز.

کچلک بازی در آوردن

کنایه از حقه‌بازی کردن، جنقولک بازی در آوردن ـ شارت‌وشوت کردن و حرف راست نزدن و با اداء و اطوار خلط مبحث نمودن و موضوعی را ماست‌مالی کردن است. به کسی گویند که با حرکات غیرمعقول می‌کوشد اذهان را از موضوع مورد نظر منحرف نماید. با حرکات ساختگی خود را محقّ نشان دادن و باطل را حق جلوه دادن می‌باشد.

کچل مشو، هر کچلی بخت ندارد

بین عوام شایع است که کچل‌ها شانس دارند. به کسی گویند که بخواهد خود را به قالب و رفتار آدمی موفق و مسلّط جا بزند و توفیق یابد. جاهلی بخواهد خود را در سلک دانشمندان جا بزند، به کسوت آنان درآید و بهره گیرد، و حسن شهرت بیابد، بدون امکان و وسیله و هنر

زندگی، کسب و کار و یا علم و هنر آموزی، بی‌مایه به رهروان این راهها پیوستن است.

کدام باد شما را بدینجا آورد

کنایه از خوش‌آمدگوئی و خیرمقدم گفتن به مهمان و تازه وارد باشد. چطور شده که قدم بر چشم ماگذاشتی و یاد ماکردی، ابراز و اظهار خوشوقتی از آمدن مسافر و از راه رسیده.

وه چه خوش آمدی صفاکردی / چه عجب شد که یاد ماکردی
آفتاب از کدام سوی دمید / که تو امروز یاد ماکردی
پاشنهٔ پا در اختیار تو بود / یا زسهوالقدم خطاکردی

امشب بر من زمانه شاد آوردت / جوزافش و مشتری نهاد آوردت
امید نَبُد مراکه آئی برِ من / ای آتش من کدام باد آوردت

کدام دنده به خوابانمت که بادت در نرود

اشاره بر بهانه‌جوئیها و ایرادگرفتنهای طرف باشد. به کدام سازت برقصم به کدام خواستهای فراوانت پاسخ بدهم و جوابگو باشم. کدام لباس را بپوشانمت که به تنت گشاد نباشد. کمی از اداها و خواهشهات کم بکن. کدام حرفت را باور کنم که راست باشد.

کدام گور او را قبول می‌کند یا، به چه گوری راهش می‌دهند

نهایت گناهکار، شقی، دروغگو و مردم آزار است. مردم از او بیزار هستند، کسی به او توجّه ندارد، تنها و گوشه‌نشین و جدا از مردم مانده است. در هفت آسمان یک ستاره ندارد. گور هم بیرونش می‌اندازد. آخر آدم باید لااقل یک حُسن مردم‌پسند داشته باشد. می‌گویند، بی‌مایه فطیر است و قلیل السرمایه را سود قلیل.

تن من گر در این حسرت بمیرد / به گیتی هیچ گورش نی پذیرد

کدوئی و چناری، کجا به هم می‌خورند

کنایه از عدم تناسب و هم‌آهنگی و سنخیّت باشد. دو نفری که به هیچ‌وجه نمی‌توانند با یکدیگر همراهی داشته باشند. کارد و پنیر، فیل و فنجان، پشه و کرگدن، لامپ و لامپا.

کدبانو و کدخدا با هم بسازند خانه را آبادان کنند

اشاره بر یکدلی و هم‌آهنگی زن و شوهر در کار زندگی و احساس مسئولیّت و انجام وظایف مورد نظر و مربوط به هر یک از سامان خانه و تربیت فرزندان و همکاری و همیاری و احترام

متقابل تا جائیکه خانه آبادان شود و فرزندان سعادت یابند و کامیاب شوند. شاعر گوید:

نشنو دستی که خاک زر گردد　　از ساختهٔ کدخدا و کدبانو

کرایه چشم می‌خواهد

اشاره بر طمع و هوس و درخواستهای بی‌جا داشتن. کسی را گویند که هر چیزی را ببیند از آن طلب می‌نماید.

زدست دیده و دل هر دو فریاد　　که هرچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش زفولاد　　زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

وصف حال کسانی است که می‌خواهند ردیف چشم چرانها و کسانیکه کرایه چشم خودشان را می‌خواهند، نباشند.

کرایه‌اش نمی‌کند

کنایه از آنکه ارزش آنرا ندارد، به بهائی آنچنان نمی‌ارزد، قابل توجّه نیست، صرف نمی‌کند. آفتابه خرج لگن است، بها مده، درآمدش با هزینه‌اش برابری نمی‌کند. آدمی نیست که بشود به او اعتماد کرد، مورد اطمینان نمی‌باشد، شخصیّت آنچنانی ندارد. وجودش ارزش سلام و علیک را ندارد. آدمهای بیمایه و ضعیف‌النّفس و سبک مغز، کم شخصیّت را شامل می‌شود. کرایه را، کرا و کری هم می‌گویند.

دنیا کرای آن نکند کز برای او　　بر دامن ضمیر غبار زمن رسد

یا،

نابودن خود به دیدهٔ عقل ببین　　آنگه اگرت کری کند غم میخور

کربلا رفتنت بهانه بود، کربلایت میان خانه بود

زمانی عنوان کنند که کسی در قصد و حرکتی به جز آنچه که می‌گوید منظور داشته باشد، کعبه و بتخانه برای او بهانه باشد. آنچه امروزه در ایران برای اکثر کاسب‌های گرانفروش و محتکر دست‌آویز و بهانه شده و چهار بار حج واجب و هفت بار عُمره می‌روند، تا مردم فریبی آنها رونقی داشته باشد.

زان ساکن کربلا شدستی کامروز　　در مقبرهٔ یزید حلوائی نیست

کرم پیله هم به دست خویشتن دوزد کفن

اشاره بر خود کرده باشد و آنچه به دست خود برای خود می‌کنیم و سزای اعمالی که پاگیر و

پاپیچ ما می‌شود. خود کرده را تدبیر نیست. آنچه کنی به خود کنی گر همه نیک و بد کنی به دست خوی زشت و بد خویشتن گرفتار بودن است.

هر کس از دست غیر می‌نالد　　　سعدی از دست خویشتن فریاد

کرم درخت از خود درخت است.

کفن بر تن تند هر کرم پیله　　　برآرد آتش از خود هر چناری

کرم‌داران عالم را درم نیست　　　درم‌داران عالم راکرم نیست

اشاره بر جمع اضداد و نقیضین است که غیرممکن می‌باشد. هزینه دشمن ثروت است و با هزینه غیرمتناسب با درآمد، درمی باقی نمی‌ماند، حاتم طائی بخشید و داد و چیزی در جیب باقی نگذاشت و قارون نداد و گرفت و گنج یافت. بیمار بود و نیاز به سرکه هفت ساله داشت، گفتند فلان کس دارد، باشد که بدهد گفت اگر می‌خواست ببخشد هفت ساله نمی‌شد.

خداوندان نعمت را کرم نیست　　　کریمان را به دست اندر درم نیست

کِرم کار است

کنایه از وارد به‌کار بودن و تبحّر و تخصّص و نیز شوق و شور و عشق به‌کار داشتن است. خوب کار می‌کند؛ به موقع تمام می‌کند، کارش سالم است، استخوان لای زخم نمی‌گذارد. امروز و فردا نمی‌کند و سر نمی‌دواند و به چم و خم و زیر و زبر کار وارد است.

کر مصلحتی دوا ندارد

کنایه از خود را به مصلحت به‌کری زدن و حقایق را ناشنیده گرفتن باشد. چون حاتم اَصّم معمولاً رجال و دست‌اندرکاران بعضی چنین می‌کردند، برخی خریّت را هم اضافه می‌کردند، جم نخست‌وزیر دوره طاغوت کری را با خری توام می‌کرد، وقتی به او می‌گویند فلان وزنه‌بردار «نامجو» رکورد را شکسته است پس از لحظاتی کرگوشی و تکرار مطلب می‌گوید هر که شکسته تاوانش را هم خودش بدهد.

کرّهٔ خر از خریّت پیش پای مادر است　　　کرّهٔ اسب از نجابت در قفای مادر است

در رابطه با اصالت و نجابت و یا عدم وجود آن نزد فردی گفته می‌شود، فرزندی که احترام پدر و مادر خود را ندارد و آنکه حرمت والدین به جا دارد. بجاست که گفته شود، هر دوان و هر دو برخورد از آنچه برای طفل در کودکی و در خانواده گذشته، نشأت می‌گیرد. چه فرزند مظهر افکار و اخلاق خانواده می‌باشد. فرزندی که پیش از پدر و مادر وارد خانه بشود.

کسادی بازار و کرایهٔ دکّان

اشاره است بر مشکل که دو تا و یا چند تا می‌شود. سه پلشت آید و زن زاید و مهمان ز درآید.

بیچاره خر آرزوی دم کرد نایافته دم دو گوش گم کرد

بیکار بود و دنبال کار می‌رفت، افتاد و پایش هم شکست. خلاف خوش بیاری و به یک کرشمه دو کار روبه راه شدن. به زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار نایل شدن باشد.

کس آرزو نکند از سراب نیلوفر

که با بیهودگی و بطالت، تهیدستی و سرگردانی همراه است. دل بر سرآب بستن کنایه از به هیچ و پوچ دلبستن باشد و به نبود دل خوش کردن. حسابهای بیهوده داشتن و طرحهای ناشدنی ریختن، و امید واهی داشتن.

بزک نمیر بهار میاد کمبوزه با خیار میاد. مجو، زگنبد نیلوفری وفاق [۱] از آنک....

کس از پیش‌بینی نبیند گزند

چراکه پیش‌بینی و پیش‌گیری شرط توفیق است. به آدمهای سهل انگار و بی‌گُدار به آب بزن گفته می‌شود که بی‌طرح و نقشه به کار مشغول می‌شوند، مال و عمر خود را تلف می‌کنند و بهره‌ای هم ازکار و زحمت و اتلاف وقت و عمر خود نمی‌گیرند. اینان از مشورت با خبرگان و آگاهان هم اکراه و ابا دارند و به فکر و بینش خود معتقد و مطمئن.

حسابی که فرمود رأی بلند کس از...................

کسب بازو قوّت جان و تن است

اشاره بر علاقه به کار و کارآموزی و نیروی فعّاله بدن را با تفکّر و اندیشهٔ سالم به‌کار گرفتن و عاطل نگذاشتن و از آن برای سامان زندگی بهره گرفتن و از لذّات مشروع حیات و زندگی مستفیض شدن است. به‌کسانی باید گفت که ازکار کردن عار دارند و خفّت بیکاری را بر عزّت کار کردن ترجیح می‌دهند و یا پذیرا می‌شوند و رنج خود و راحت یاران را فراموش می‌کنند.

کس بر نداشته است به دستی دو خربزه

کنایه از، با یک دست دو هندوانه برداشتن، با یک سر دو سودا و با یکدل دو عشق در یک خانه دو همسر، بر ردّ دو کاره و چند کاره بودن و کارهای ناسالم و نادرست و ناتمام داشتن.

---

۱. همکاری و همیاری، ضد نفاق

غیرممکن بودن دو اندیشه در آن واحد در یک مغز پرورانیدن.

ای خـون دوسـتانت بـه گـردن مُکـن بـزه کس بر نداشته...............

کس به غلط نام نگیرد

که نام از شخص و منش و کنش آوازه گیرد و بلند مرتبه گردد، همچنانکه نام ارزیز بر زر ننهند نام دانا و دانشمند به سفله ندهند و احمق و سفله نامور نشوند الاّ به سفاهت و نادانی. به کسانی باید گفت که بیهوده انتظار و توقّع احترام از مردمان دارند، بدون توجّه بدانکه هر کس با توجّه به ماهیّت و پندار و کردار خود شهره گردد و بی‌مایه فطیر است.

کس به گل آفتاب اندود نکند

کنایه از آنکه روی حقیقت را با دروغ و نیرنگ پنهان نمی‌توان نمود همانطور کـه فـروغ خورشید را نمی‌توان پشت ابری همیشگی پنهان کرد، و چراغ فضل و دانش را نمی‌توان بـا سیاهی شب، جهل و نادانی خاموش نگاه داشت.

کس به گل آفـتاب نـندایـد فضل را روزگار کی پـوشد؟

کس بیکسان خداست

آنکه خالق است و روزی ده و نگهدارنده، باید حرکت کرد و از او برکت طلبید، که بی‌حرکت برکتی وجود نخواهد داشت، برکت بر وجود است نه لاوجود. از تو حرکت از خدا برکت.

همی گویم خدایا کـردگارا بـــزرگا، کـامکارا، بـردبارا
تو یار بـیدلان و بـیکسانی هـمیشه چـارهٔ بـیچارگانی

کس را مباد، عشق و غریبی و بی‌زری

هر سه با هم مصیبی باشند عظمی و هر یک به تنهائی مایهٔ گرفتاری بسیار. اگر غم نان فرزند و عیال هم به آنها اضافه شود، تحمّل آنها کوه را طاقت نباشد.

بی‌وصل دلفروز تو ای بس که گـفته‌ام کس را مباد، عشق و غریبی و بی‌زری
عاشقم پول ندارم مشکتا بیار آبش کنم

کسرا نداده‌اند برات مسلّمی

اشاره به عقاید و نظریه‌های دینی بعضی از افراد است که باور دارند، خداوند هرچه لازم بوده برای آنها مقدّر فرموده و کار و کوشش اضافی آنها در تغییر وضع اثری ندارد، لذا از کار و

کوشش باز می‌ایستند، به ویژه اگر در روند حرکت زندگی دچار شکست و یا زیان و ضرری هم بشوند، بدون مراجعه به عقل و شعور و ممیزّه و آنچه به جهت راهنمائی و راهیابی در آنها به ودیعت نهاده شده است، غافل از آنکه خداوند انسان را فعّال و یا فاعل مایشاء خلق نموده و مخیّر داشته است تا چاه را از راه باز شناسد. گویند،

آسودگی مجوی که از صدمهٔ اجل　　کس را نـــــدادهانـــــد.........

کَسْ را وقوف نیست که انجام کار چیست

لاٰ یَعلَمُ اَلغَیْبَ الاّٰ هُوَ، رسول اکرم (ص) فرمود، لَو یَعْلَمُ الغَیْبَ لاَسْتَکْثَرْتُ مِنَ اَلخیر بعضی آن را به پایان و انجام کار و یاکارهائی که با درایّت و تعقّل و طرح و برنامه از اوّل می‌توان به پایان آنها توجّه داشت و به حسن عاقبت امیدوار بود و عافیت را پیش‌بینی نمود مربوط می‌سازند.

کس نافهٔ آهو نبرد جانب ختا

چون، زیره به کرمان، خرما به بصره و عراق و یا زعفران به خراسان بردن باشد. اشاره بـر خودداری از اظهار فضل نزد اهل دانش و خرد و با بی‌هنری نزد هنرمندان سر بلندکردن و به هنرمندی تظاهر داشتن.

ختلان و خنگ! چاچ و کمان! روم و پرنیان!　　توران و تیر! مصر و شکر! هند و تـوتیا!
کرمان و زیره! بصره و خرما! بدخش و لعل!　　عمان و دُرّا! حدیقه و گُل، جـنّت و گـیا!

کس نتواند که کند کوه کاه　　گفتمش از علم مراکوههاست

اگر از کوه نمی‌شود کاه ساخت، که وجود را نمی‌توان انکار نمود و لاٰوجـود دانست. ولی بسیارند که از کاه کوهها می‌سازند، هیچی را چیزی می‌کنند.نبود را بود و بی‌پایه و مایه را بر پایه‌ای هر چند سست نهاد و فروریختنی می‌گذارند و بدان دلخوشی که امروزه موفّق‌اند و پیروز. تا،

که فردا چه پیش آورد روزگار　　چو فردا رسد فکر فـردا کـنیم

دانشمندی هم که بخواهد، دانش خود را چون کوهها بسیار و استوار بداند، جاهلی بیش نیست که عرصهٔ دانش را حدّ و حسابی نباشد و دانشمندی آگاه و نسبت به دامنهٔ علم شناسا، گوید،

تا بدانجا رسید دانش من　　که بدانم همی که نادانم.

کس نخارد پُشت من، جز ناخن انگشت من

کنایه از قطع امید کمک و یاوری از این و آن و به خود متکّی بودن و خود را ساختن و شناختن

است. به کسانی باید گفت که همیشه منتظرند دری باز شود و دست کمکی دراز گردد و از عدم توجّه و یاوری دیگران گله دارند. آنها که در رابطه با خود، دیگران را موظفّ می‌دانند و خلاف آن را انتظار ندارند. باید به اینان گفت، هر کس به امید همسایه نشست گرسنه می‌خوابد، کس نکند به جای تو آنچه به جای خود کنی. گفته‌اند:

به غمخوارگی جز سرانگشت من   نخارد کس اندر جهان پشت من

کس نزادست مهتر از مادر

اشاره بر آنکه همه از مادری یکسان زاده شده‌اند، یکی در سایهٔ تربیت مادری لایق و عفیف، دانشمندی شده و دیگری با محرومیت از این مواهب زندگی حتّی در دوران نوجوانی خود را در گوشهٔ زندان یافته است. جنایتکاران، دزدان و مفسدان همه مادری داشته‌اند و مولودند. علم امروز مختصر رابطه‌ای که با اصل و نهاد «ژنتیک» برقرار می‌سازد، دامان مادر و زانوی پدر را در کیفیّت رشد جسم و روح فرزند موثر می‌داند.

کهتران مهتران شوند به عمر   کس نزادست مهتر از مادر
مردمان را به چشم وقت نگر   وز خیال پریز و دی بگذر
چند گوئی فلان چنانش مام   چند گوئی فلان چنانْشْ پدر
ناف آهو نخست خون بوده است   سنگ بوده است ز ابتدا گوهر

یا،

سنگ را از دو گونه فرزند است   آهن و آبگینه هر دو به نام

کس نکرده است جز به مایه خمیر

بی مایه فطیر است. کار دانش و سرمایه می‌خواهد، باگذشت و فداکاری، بی‌مایه قصد سخنوری داشتن. بی علم به سلک عالمان درآمدن و بی‌هنر در صف هنرمندان نشستن است. باید علم و شناخت، شوق و عزم و اراده و وسایل کار را داشت و سپس اشتغال ورزید.

خوی نیک است و عقل مایهٔ دین   کس نکرده است جز به مایه خمیر

کس نکند درد نهان از طبیب

کسانی را شامل می‌شود که از طرح و بیان مشکل خود نزد صاحبان بصیرت عار و یا اکراه دارند، درد را به دلیل آنکه صعب است از طبیب پنهان می‌دارند غافل از آنکه درد، از درون ایجاد فساد می‌نماید. باید همانطور که درد را به طبیب ارائه می‌دهیم، مشکل و معضل اجتماعی و یا زندگی درونی خود را هم به کسانیکه خبره هستند و می‌توانند ارائه طریق نمایند

بگوئیم و راهنمائی بطلبیم، زن به شوهر، دوست به همیار و همراه و فرزند به پدر و مادر.

کس نکند به جای تو آنچه به جای خود کنی   هر چه کنی به خود کنی گر همه نیک و بد کنی

گویند زندگی ما ساختهٔ افکار خود ماست و افکار ما انعکاسی از رویدادهای زندگی روزمرّه‌مان، و بازگشت اعمالمان هم به سوی خودمان می‌باشد و هر عملی را عکس‌العملی فیزیکی مساوی و مخالف آن، اگر با خلق خدای نیکی کردیم، نیک می‌بینیم و اگر بدی، بد سزای عمل ما می‌باشد پس هر چه می‌کنیم از بد و نیک به خودمان می‌کنیم و باید پذیرا و پاسخگوی آنها باشیم و از بدِ زمانه آنقدر نالش و چرخش نداشته باشیم.

کس نگوید که دوغ من ترش است

کنایه از آنکه، هر کس خود را به کمال پندارد و فرزند خود را به جمال. گفتند بچه سوسکه از دیوار خانه بالا می‌رفت، مادرش گفت، قربون دست و پای رنگینت «بلورت» برم مادر. هر چه غرور بیشتر، خودخواهی زیادتر و کار و عمل خود را کامل‌تر و سالم‌تر دانستن، آنانکه خود را خطا کار نمی‌دانند، در حالی که انسان جایزالخطا و در محّل خطا واقع شده است. لذا گویند،

هر کسی را به کار خویش هُش است   کس نگوید که...
زنگی از چه سیاه فام بود   پیش مادر مهی تمام بود

کس نیاید به زیر سایهٔ بوم   ور همای از جهان شود معدوم

عاقل به سراب دل نبندد و بر سایهٔ بید بقا نبیند. بر بیهوده دلبستن نه کار بخردان باشد، اشاره بر گریدون مردم به سعادت و عوامل نیکی و نیکبختی و روگردانیدن از زشتی‌ها و عوامل تیره‌روزیها دارد. مردم فرزانه تا همای سعادت به پرواز است از سایهٔ شوم بوم گریزانند و گر همای هم معدوم شود زیر سایهٔ جغد شوم بالین نگیرند.

کس نیابد چشمهٔ آب حیات اندر سراب

کنایه از دل به هیچ و پوچ بستن و خوش داشتن، پی.هوای دل و خیالات واهی رفتن باشد. سراب خود بی‌مایه است و بر هوا، آب حیات و مایهٔ عمر جاودانی در سراب چگونه می‌تواند باشد. گفتند اسکندر در ظلمات آب حیات یافت ولی اسکندری جاوید کس ندید.

در دلِ غافل نیابی سوز عشق از بهر آنک   کس نیابد چشمهٔ آب حیات اندر سراب

کس نیاید به جنگ افتاده

اشاره بر علت جنگ و ستیز و برخوردها و جدالها دارد که همیشه دو طرفه است و با افتادگی و سکوت یک طرف جنگ و ستیزی پیدا نخواهد شد و وجود نخواهد داشت.

سعدی آزاده‌ایست افتاده　　　کس نیاید به جنگ افتاده

کسی بر گردن خر دُر نبندد

کنایه از جاهلان و فرومایگان را تعریف و تمجید نمودن است، که چون درّ و جواهر بر گردن خر باشد، ناپسند و ناخوش‌آیند. عکس آنهم ستودن جاهلی دانشمندی را که تأثرانگیز است و ملال‌آور. دانشمندی را گفتند فلان جاهل مدح تو می‌گفت، بشنید و زارزار گریست، سبب گریه پرسیدند، جواب داد، نمی‌دانم از من چه عمل زشتی سر زده که آن جاهل را خوش آمده است ـ شاد باش که مورد بُغض جاهلان واقع شوی.

کسی بوی وفا نشنید ز ابنای لِآم

از کوزه همان برون تراود که در اوست. هر چیزی خاصیّت خودش را دارد. اشاره بر دنائت و پستی آدمهای پست و بد نهاد است که از آنان انتظار نیکوئی و نیکدلی نمی‌توان داشت. از بدان نیکوئی نیاموزی، نکند گرگ پوستین دوزی. زادهٔ خار است گل زان نیستش بوی وفا و همین پنج روز و شش باشد. از مار نزاید جز توله مار.

کسی دعا کند زنش نمیرد که خواهرزن نداشته باشد

گویند خواهرزن نان زیرکباب است. مضافاً بر مرد زن مرده ازدواج با خواهرزن مباح باشد. معمولاً خواهرزنها به شوهرخواهر تعلّق خاطر بیشتری دارند. کنایه از آنکه کسی از محرومیّت مال پدر نگران است که زن پدر ثروتمندی نداشته باشد. کسی از دست دادن دوست خود ناراحت است، که دوست محّب و بهتری نداشته باشد.

کسی را به گور دیگری نمی‌گذارند

کنایه از آنکه هر کس مسئول اعمال خودش است و پاسخگوی نیک و بد آن. نه عبادات کسی را به حساب دیگری و نه جنایت یکی را به پای آن یکی می‌گذارند.

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت　　　که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش　　　هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
گر می نخوری طعنه مزن مستان را　　　بگذار زکف تو حیله و دستان را

تو غرّه از آنی که ننوشی می ناب صید کار کنی که می غلام است آنرا

به کسانی باید گفته شود که پیوسته دنبال عیبجوئی و سرزنش دیگران هستند، عیبهای خود را زیر بغل نهاده و نقص کار و رفتار اطرافیان را با انگشت اشاره نشانه می‌روند.

کسی را پاسبان باشد که در خوان باشدش کالا

دلی را معرفت باشد که در جان باشدش ایمان. مال و ایمان دو نیرو دهنده جسم و جانند. آنکه صاحب مال است باید خود را از کجی و انحراف مصون بدارد و برای حفظ مال خود پاسبان به کار بگمارد و صاحب ایمان هم اگر شناخت و معرفت خود را از دست بدهد، سقوط به چاه بی‌ایمانی او حتمی می‌باشد. چه بهتر که با ایمان و معرفت، کیسه تهی باشد و غم مال بلای جان نباشد و غم موجود و پریشانی مفقود دایم نیازارد و نفس آسوده و عمر راحت شخص را میّسر گردد.

کسی را در غریبی دل شکیباست که در خانه نباشد کار او راست

در چنین شرایطی حدیث «علیکم بالسَّوادِ الاعظَم» مرد را نصب العین قرار می‌گیرد و مسافرت و ترک خانه و زاد و بوم و غربت پیش می‌آید. که گفته‌اند،

آنچه اندر سفر پدید آید مرد اندر حضر کجا یابد.
آنکه در بحر قوطه می‌نخورد سلک درّ و گهر کجا یابد
گر هنرمند گوشه گیر بود کام دل از هنر کجا یابد

به ویژه اگر جنگ در خانه هم باشد که ضرورت سفر چند برابر باشد، فردوسی گوید،

تهی پای رفتن به از کفش تنگ که رنج سفر به که در خانه جنگ

کسی را ز دانش ندیدیم رنج

به کسی گویند که از کسب دانش و هنرآموزی بیزار است و آن را بی فایده می‌داند. کسانی چنین‌اند که خطّ مادیّات پیش پایشان است و پیوسته به نحوست ادبی و فقر علمی اشاره می‌کنند. مظافاً که شاهان به علم و عالمان نزدیک، کمتر به جنگ و ستیز می‌پرداختند و به سلم و صلح و صفا بیشتر توجّه داشتند.

دانش طلب و بزرگی آموز تا به نگرند روزت از روز

کسی را سزد گنج کو دیده رنج

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود. به افراد بیکاره و تنبل که تن به کار نمی‌دهند و پیوسته وبال این

و آن هستند و دستشان این ور و آنور به‌گرفتن قرض دراز است و یا متکّدیان باید گفت،

که اندر جهان گنج بی‌رنج نیست   کسی را که کاهل بود گنج نیست

کسی راکجا پیشرو شد هوا   چنان دان که کارش نگیرد نوا

روند و روال زندگی یا باکار و کوشش است و یا با هوای دل دمساز بودن و سازگاری نشان دادن، که این دو با هم سازگاری ندارند و دمساز نیستند.

منظر دل نیست جای صحبت اغیار   دیو چو بیرون رود فرشته درآیـد

کسی راکز طمع جنبید علّت   نداند کردنش بقراط درمان

یکی از بزرگترین علتها طمع است و محتاج‌تر آدم طمعکار که هرچه بدو رسد سیری‌پذیر نیست. تنگ‌نظری او جهان را به محدوده‌ای مبدّل می‌کند که باید در آن تنگنا، خود را یافت و ساخت و نجات داد، کسانی را شامل می‌شود که کیفیّت مال‌اندوزی برای آنها مهّم و مطرح نیست، بلکه کمیّت آن. حلال و یا حرام، مکروه و یا مباح، بادآورده و یا از راه کسب، یک هدف را دنبال می‌کند و آنهم پر کردن انبان است.

طـــمع آبـروی تـوقّر بـریخت   بـرای جـوی دامـن دُر بـریخت
چو سیراب خواهی شد از آب جوی   چــرا ریـزی از بـهر آن آبـرو

کسی را که دل باشد آموزگار   بود آگه از رمز این روزگار

اشاره بر بینش و درک عمیق و داشتن بصیرت است. اگر آموزگار را به معنای آموزنده و یاد دهنده و ناصح و پندده بپذیریم باید قبول بکنیم که آموزگار به معنی جامع کلمه از رمز و سرّ زمان و چم‌وخم دور گردان آگان است و آگاه و آموزش می‌دهد. آموزگار نه به صورت بلکه به سیرت آگاه است و می‌تواند در روند حرکت زندگی مرشد و راهنما باشد.

کسی را که کوتاه باشد خرد   زدین نیاکان خود بگذرد

نقص و عیب سبب گمراهی در ندانستن و کمی خرد و بینش است. سطحی دیدن و کم اهمیّت انگاشتن موضوع باعث انحراف و به کجراهه افتادن می‌شود و سطحی نگر به جهل و نادانی خود هم نتواند وقوف یابد، چه او باکوتاهی خرد و عدم وسعت دید پندارد که همه چیز همگان را می‌دانند و نیازی به آموزش و گردش و ازدیاد بینش ندارد. چنین آدمی، به هیچ اصل و عقیده‌ای هم پای‌بند نیست و از اصلی تبعیّت نمی‌نماید.

کسی کو انگبین جوید چه باک از نیش زنبورش

که با هر نوشی، نیشی و پشت هر گلی خاری باشد. طالب عالم جور استاد و رنج سفر و حجره و دود چراغ را به جان می‌خرد، چه می‌داند که رنج نابرده در این راه به جائی نرسد و در رختخواب راحت آرمیده به وسعت علم دسترسی نیابد.

هر آن گاهی که داری گلچدن کار روا باشد اگر دستت خلد خار

کسی کو بیفتد ز نان و ز ناز برو بر ببخشای روز نیاز

گویند سه کس واجب التّرحم‌اند، دانشمندی که بین جاهلان واقع شود و مورد محبّت آنها باشد، بینوائی که به نوائی برسد «تازه به دوران رسیده، ندید بَدید» و عزیزی که ذلیل بشود. چنین افرادی به ویژه آنها که دارای شخصیتی اصیل و معنوی هستند، می‌گویند «از اسب افتادیم ولی از اصل نیفتادیم.»

کسی کو می‌تواند لعل و دُرّ سُفت چرا ریزد برون خرمهره درگفت

اشاره بر آنکه: تا ندانی که سخن عین صوابست مگوی. تا زبان به نیکی و سخن به هَده می‌چرخد، چرا بیهوده گویی. تا لطف و محبت است و کلمات با مهربانی، چرا سخّط و سخت زبانی و یاوه‌سرائی. منش و قدر شخص محفوظ است تا زبان گشوده نشده.

زبان در دهان خردمند چیست کلید درِ گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پیله‌ور
سخنگوی پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید سخن

کسی کو نترسد ز یزدان پاک مر او را ز سوگند و پیمان چه باک

وصف حال کسانی است که در راه کسب مال یا به دست آوردن مقام به هر خلافی دست می‌زنند، به هر راهی هرچند در مسیر گمراهی و تباهی قدم می‌گذارند، از دندان شکسته رسول اکرم (ص) تا فرق شکافتهٔ علی‌اکبر مایه می‌گذارند تا با قسم و آیه دروغشان را به عنوان حرف راست به کرسی بنشانند ـ اینان تَرس از ننگ و رسوائی ندارند و در قاموسشان چنین چیزهائی وجود ندارد، خدا و رسول و دین و آئین برای آنها وسیله است.

کسی که با مادر خویش زنا کند، با دیگران چها کند

اشاره به آدمهای بد سرشت و بد نهاد و دیو سیرت است که از انجام هیچ عمل زشتی روگردان نیستند. به همه کس بد می‌کنند، هدفشان رسیدن به مقصد و کام دل است، بر سر راه هر آنچه

پدید آید بر می‌دارند. زمانی عنوان کنند که یکی در حق نزدیکترین کسان خود بدی کرده و بیگانه‌ای از او گله‌مند باشد.

کسی که خانهٔ خود را راه تواند برد، دنیائی را راه تواند برد

در رابطه با ادارهٔ خانه و عائله خود، آنهم خانه‌ای که زن در آن مدعّی و ناسازگار باشد، مشکلی بزرگ وجود دو کدخدا در یک خانه باشد. تدبیر و سیاست ادارهٔ منزل خود عملی است وسیع و با شاخه‌های مختلف و برای هر زن و مرد یک شاخه که یکی و تدبیر آن با تدبیر در خانهٔ دیگر بیگانه است همچنین گفته‌اند «اگر کسی بتواند مدرسه‌ای را اداره نماید، می‌تواند مملکتی را اداره نماید.»

کسی که خری را به پشت بام خانه برد، پائین هم می‌تواند بیاورد

کنایه از کاردانی و آگاهی به کار باشد. گویند هر تیری را شکننده‌ای و هر شکننده‌ای را ترمیم کننده و هر مخرّبی را مصلحی به دنبال باشد. آنکه مشکل و معضلی را به وجود آورده و مسئله‌ساز شده است، گره گشائی و حل آنرا هم می‌داند.

آنکه رویانید تاند سوختن ‏ ‏ ‏ ‏ وآنکه بدریده است داند دوختن

کسی که دل به کسی داد پس نمی‌گیرد

اشاره بر وفای به عهد و دلدادگی باشد که به گرو گذاشته را باز گیرند ولی دلدادگی به عشق و وفا را به بقا و ثبات برجا دارند، دل هر جائی بازگرفتنی باشد ولی دل به عشق و محبّت و مردمی را پس نمی‌گیرند. چه عشق و محبت واقعی زایل شدنی و کانون آن پس‌گرفتنی و پس دادنی نمی‌باشد. عاشق و دلدادهٔ واقعی گوید،

دلی دارم گرفتار محبّت ‏ ‏ ‏ ‏ کزو گرمست بازار محبّت
دلی دارم که درمانش ندانم ‏ ‏ ‏ ‏ سری دارم که سامانش ندانم

کسی که عزّت عزلت نیافت هیچ نیافت

ابوالعلاء معرّی گوید، روزی به سعادت واقعی رسیدم که از تنها جدا شدم و به تنهائی رسیدم. گنج آزادگی و کنج قناعت گنجی است که به شمشیر میّسر نشود سلطان را. انسان در تنهائی خود را می‌یابد و با وجدان خود خلوت می‌نماید و نایافتنیها را می‌یابد.

دلا خو کن به تنهائی که از تنها بلا خیزد ‏ ‏ ‏ ‏ سعادت آنکسی دارد که از تنها بپرهیزد

کسی که مایه ندارد سخن چه خواهد گفت

ای تهی‌دست رفته در بازار ترسمت باز ناوری دستار

گویند، بی‌مایه فطیر است. با بی‌دانشی در بازار اهل علم خودنمائی کردن. بی تکلّم و زبان بسته در جمع متکلّمان نشستن است. و خزف بر دست را با صدف گستران و سفته گران مروارید داعیهٔ بیع شریٰ داشتن، هوسی بیهوده و فکری عبث.

کسی که منار می‌دزدد باید اوّل چاهش را بکند

اشاره بر تهیّه و تمهید وسیله وانگه شروع به کار باشد. ز ابتداء کار آخر را دیدن و سود و زیان آنرا سنجیدن و به نظر آوردن. کسی را شامل می‌شود که بدون مطالعه و بررسی جوانب کار و نسنجیدن خیر و شر و برد و باخت و سود و زیان آن به کاری اقدام می‌کند و در مواجهه با ناکامی و شکست دست تغابن بر هم می‌زند و انگشت حسرت به دندان می‌گزد.

اول اندیشه وانگهی گفتار دست افزار وانگهی کردار

کسی که نمی‌داند خواجه حافظ شیرازی می‌باشد

اشاره بر سخنی که در هر کوی و معبر به گوش برسد و زبانزد باشد. آنچه همگان بدانند و طرف مدّعی باشد که آنرا مخفی و مستور نگاهداشته و به احدی نگفته است. سخنی که از دهان جسته و بر دهان خلق نشسته و از دروازه گذشته است.

کشته از بسکه فزون است کفن نتوان کرد

اشاره بر زیادی گرفتاری و همّوغم و خود را نشناختن و دهنه اسب و مهار شتر را از دست دادن و گیج و مات و مبهوت شدن است. کنایه از عاجز ماندن در پذیرائی و یا درمانده از انجام وظایف، آنجا که مهمان زیاد باشد و مشغله فراوان. گویند، مهمان که یکی باشد صاحبخانه شتر برای او نَحْر[1] می‌کند.

کشتی بر خشک راندن

کنایه از یاوه‌سرائی کردن، اقدام بیهوده نمودن. قدم نابه‌جا برداشتن و نقش بر آب زدن باشد. به کسی گویند که گز نکرده پاره می‌کند. بی‌حساب و کتاب معامله می‌نماید، نشناخته و نسنجیده دوست می‌گیرد و بر شوره‌زار تخم می‌کارد. غافل از آنکه گفته‌اند،

---

۱. گلو بریدن، سر بریدن شتر.

زمـــین شـــوره سـنبل بـر نـیارد — در آن تـخم عـمل ضـایع مگـردان
بـه خشکـی درون نـاو رانـم هـمی — که این نامه بر چون تـو خـوانـم هـمی
دلم وصال تو می‌جست و عقل می‌گفتش — به خیره کشتی بر خشک تا به کی رانـی

کشتی شکستگان را هر موج ناخدائی است

اشاره بر امید و امیدواری به هنگام شکست و ناکامی و استفاده از هر وسیله و اسباب نجات هر چند کوچک و غیرقابل توجّه باشد، که، اَلغریقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشیش. کشتی چو بشکند چه زیان تخته پاره‌ای و دعای کشتی‌شکستگان که گویند،

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز — بـاشد کـه بـاز بـینیم دیـدار آشـنا را

کشش چو نبود از آن سو، چه سود کوشیدن

اشاره بر کشش و کوشش در عشق و عاشقی باشد.

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی، — کوشش عاشق بیچاره به جائی نرسد

در تمام شئون و مراحل مختلف و مراوده‌های زندگی امر چنین است. در دوستی، معامله، معاشرت و طلب و درخواست باید تمایل دوطرفه در بین باشد، یکطرفه خواستن و کوشیدن مشت بر سندان کوفتن و آب در هاون سائیدن است.

چه خوش بی‌تا محبت هر دو سر بی — کـه یکسـر مـهربانی دردسـر بـی

کشک چه، پشم چه

در حالت و هنگام حاشا و انکار، به ویژه به هنگام امانت‌خواری و بالا گرفتن و پس ندادن امانت کسی و بیشتر به شوخی و طنز گویند. در بازی نوجوانان و گروگان‌گیری و به غنیمت بردن مال دوست بیشتر شنیده می‌شود. دوستی به دوست خود گوید، قلم یا قلمتراش مرا بده و او که نمی‌خواهد پس بدهد به شوخی می‌گوید، کشک چه....

کش، کش است چه زرکش، چه کوت‌کش

اشاره بر لفظ بدون توجّه به معنا باشد. به کسانی گویند که دوغ و دوشاب برای آنها یکی است. برای دوستی و دشمنی فرقی قائل نیستند، به صفا و صمیمیّت و دوستی ارجی نمی‌گذارند، همانطور که به دشمنی وقعی نمی‌نهند. منش و سنجش آنها ضعیف است، حالات تأثّر در آنان نمودی ندارد، آثار غم و شادی را در چهرهٔ آنان نمی‌توان خواند. شناخت اینان مشکل و حشرونشر با آنها کاری آسان نیست.

کشور آباد نگردد به دو شاه

مثل یک خانه و دوکدبانو، یک ده و دوکدخدا، یک موسسه و دو مدیر و همکار و یک شهر و دو حاکم و فرماندار، گفته‌اند، خانه‌ای راکه دوکدبانوست، خاک تا زانو است. ده درویش درگلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی به سر نبرند.

از دو بانو چو شود آشفته خانه، امید مدارش رفته
رنج طفل است ادای دو ادیب مرگ رنجور دوای دو طبیب

کشی افعی و بچّه‌اش پروری به دیوانگی ماند این داوری

معلول را از بین بردن و علّت را نگاهداشتن است.

پدر کشته و تخم کین کاشتی پدر کشته راکی بود آشتی
یکی بچه گرگ می‌پرورید چو پرورده شد خواجه را بر درید

در رابطه با افرادی عنوان می‌شود که دشمنی می‌کنند و دشمن می‌تراشند و از عواقب آن غافلند. ندانند که دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد و ازگزند او ایمن بود. چو دشمن تراشیدی ایمن مباش.

کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ما

کنایه از زیاده‌روی و افراط درکار معاش و زندگی دارد، در رابطه باکسانی می‌باشد که در روند حرکت زندگی حساب وکتابی درکارشان نیست. دخل و خرجشان ضابطه و قاعده‌ای ندارد، دخل کم و هزینه با قرض‌وقوله بسیار، در معاشرت هم آداب و رسمی نمی‌دانند. زندگی آنان توام با هرج‌ومرج است و بدون ضابطه و رابطه. آنجاکه قاعده‌ایست بین افراط و تفریط به نام میانه‌روی که باید نصب‌العین باشد «خَیْرَ الاُمُورَ اَوسَطُهٰا»

خم زمانه تهی شد زمی پرستی ما کفاف کی دهد.................

کف پاش می‌خارد

کنایه از میل به تنبیه در اثرکجروی و زیاده‌روی در عمل خلاف و برای بچه‌ها در شیطنت و هرج‌ومرج‌طلبی باشد. در مکتب‌خانه‌های قدیم چون خاطی را فلک می‌کردند و چوب کف پاهاش می‌زدند، به کسی که ناراحت بود و شیطنت می‌کرد چنین می‌گفتند. مثل، تنش می‌خارد. یا، سرش به تنش زیادی می‌کند. خوشی زیر دلش زده و همیشه دنبال داستان و ماجرا می‌گردد، سرش برای جدال درد می‌کند.

کف دست که مو ندارد از کجاش بکنند

اشاره بر خواستن و مطالبهٔ از هیچ است، از کوسه ریش و شادی از دلریش؟ عدم امکان هبه و بخشش با دست تهی و فقر و نیستی، مثل، برهنه و تنبان، خرس و بادیه مس و کچل و زلف چین دار.

کف دستم راکه بو نکرده بودم

در مقام بازخواست و توبیخ در رابطه با عدم توفیق در کاری که ناآگاهانه و بدون بررسی قبلی به آن اقدام شده است عنوان کنند. علم غیب که نداشتم و نخوانده ملاّ هم که نبودم. به کسانی گویند که امریّه صادر می‌کنند، دستور می‌دهند، ولی اجازه پرسش و سئوال نمی‌دهند و زمانیکه خرابی به بار آمد و زیان و ضرر خود را ظاهر نموده، زبان به سرزنش و عتاب می‌گشایند.

کف دست که بخارد علامت پولدار شدن است

عوام را اعتقاد بر این است. مثل لرزیدن پلک چشم راست در رابطه با شنیدن خبر خوش، ردیف شدن استکانهای چای و آمدن مهمان و نیز وجود ساق چای روی فنجان یا استکان. سوار شدن لنگه‌ای از کفش بر دیگری، در پیش بودن سفر، همچنین است رابطه صداکردن آبی که از ظرف روی زمین می‌ریزند با شنیدن خبری خوش.

کفران نعمت کردن

اشاره بر قدر نعمت ندانستن. نعمت رزق و روزی، سلامت و شادابی، تندرستی و امنیّت رفاه و آسایش و در جامعه میان مردمی خوشبخت زندگی کردن.

شکر نعمت نعمتت افزون کند　　　کفر نعمت از کفت بیرون کند

لَئِنْ شَکَرْ تُم لِأَزیدَنّکمْ وَ لَئِن کَفَرتُمْ اِنَّ عَذابی لَشَدِیدٌ [۱].

کفرش بالا آمده

کنایه از عصبانی شدن بیش از حدّ، از کوره در رفتن. کسی راگویند که نهایت عصبانی باشد، خون جلو چشمش راگرفته و دیگر کسی را نمی‌شناسد. به هیچکس ابقا نمی‌کند، به همه فحش می‌دهد و به زمین و زمان بد می‌گوید کفری شده نه انگار که فردائی و ساعتی دیگر هم هست و

---

۱. سوره ۱۴، آیه هفت مصحف شریف.

چشمش توی چشم مردم خواهد افتاد، شرمساری خواهد برد، خجالت خواهد کشید و رنج خواهد برد.

کفش پولادین و عصای آهنین لازم دارد

زمانی که راهی دور و یا کاری صعب و مشکل در پیش باشد، همّتی والا، اراده‌ای آهنین و عزمی مردانه لازم باشد، عنوان کنند. رخش می‌باید تن رستم کشد. قدرت پیل می‌خواهد تا اینکار را به سرمنزل مقصود برساند. بیشتر آدمهای تنبل و بیکاره و بی‌اراده هم برای شانه خالی کردن از کار به چنین عنوانهائی متوسّل می‌شوند.

کفش از دستار نشناختن

کنایه از نهایت عجله داشتن، بی‌صبری کردن و یا از شادی سر از پا نشناختن. موقتاً حس تشخیص را از دست دادن، از خود بی‌خود بودن. به افراد عجول و بی‌صبر و تحمّل می‌گویند که اغلب یک کار را به علّت شتاب و بی‌صبری دو بار انجام می‌دهند و بسا که هر دو بار هم ناموفّق.

چو آسمان و زمین را به انبیا بنواخت   یکی از این دو ندانست کفش از دستار

کفش پینه‌دوز پاشنه ندارد

هر کس مشکل کار خودش را دارد، قفل درِ دولابچه نجّار همیشه خراب است و یک لنگه درش از پاشنه درآمده، کوزه‌گر همیشه از کوزه شکسته آب می‌خورد. اغلب مردم لنگِ آن چیزی هستند که کاربرد آن با خودشان است، فرزند معلّمی که رفوزه شود و نیاز به دریوزگی برای نمره پیدا کند و واعظ غیر متعّظ.

کفش تنگ و پای لنگ

فردوسی گوید،

تهی پای رفتن به از کفش تنگ   که رنج سفر به که در خانه جنگ

تنگی معیشت هم معاش را لنگ دارد.

که کفش تنگ دارد پای را لنگ   برون کش پای از این گهوارهٔ تنگ

و از بدی اتفّاق، سنگ هم به پای لنگ می‌خورد،

مرد اگر پای از کفش تنگ به در نکند   باشد که سه پلشت آید و...

کفشهات جفت و حرفهات مفت

به طنز و عتاب گویند، نه حضور تو را تحمّل می‌کنم نه وجودت را، کفشهایت را به پا کن و یالله. به خطاکار، مزاحم وکسی که او را دوست نداشته باشند و یا زمانیکه حرفهای مفت صد تا یک غاز، کسی را نخواهند بشنوند می‌گویند. گاهی با دوستان به شوخی چنین گویند. تو را بخیر و ما را به سلامت. نه خانی آمد و نه خانی دیدیم.

کفگیر ته دیگ خورده است

کنایه از تمام شدن نقدینه و موجودی و فنا شدن مایملک و چیزی در کف نداشتن است، هزینه بر درآمد اضافه بوده است، چرخ زندگی الکی می‌گشته و حساب و کتابی در کار نبوده. همچنین به سخنران بی‌مایه‌ای گویند که در میان خطابه از گفتن سخن نغز و کلام متین و با مفهوم باز ماند و پوچی و بی مایگی بنماید.

کلاغه از وقتی که بچّه‌دار شد شکمی سیر به خود ندید

اشاره بر غم اهل و عیال و زن و فرزند و تأمین معاش آنان دارد. مسئولیّت و فشاری که فکر نان‌آور خانواده را همیشه مشغول و گرفتار دارد.

ای گرفتار و پای‌بند عیال — دیگر آسودگی مبند خیال
همه شب اتفّاق می‌سازم — که به شب با خدای پردازم
شب چو عقد نماز می‌بندم — چه خورد بامداد فرزندم

کلاغه از وقتی که خواست راه رفتن کبک را بیاموزد راه رفتن خودش را هم فراموش کرد

اشاره بر تقلید کورکورانه و اطاعت بی‌چون و چرا از دیگران، راه خود را رها کردن و به راه دیگران رفتن، سنن و آداب شرقی و اجدادی خود را رها کردن و جدا از علم و پیشرفتهایی علمی غرب به اخلاق و آداب و سنن آنها گرویدن. که گفته‌اند:

خلق را تقلیدشان بر باد داد — ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

کلاغه رودهٔ خودش درآمده بود می‌گفت بابا جرّاحم

کسانی را شامل می‌شود که همه جای زندگیشان لنگ است. سر تاپاشان گرفتاری است. یه جای سالم ندارند ولی حساب دیگران را دارند، از همسایه و دوست عیبجوئی می‌کنند وکار به کار همه کس دارند. بابا، کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی، اگه بیل‌زنی یه بیل در کونِ

خودت بزن.

اگـر دانـی کـه نـان دادن ثـوابست خودت بخور که بغدادت خراب است

کلاغه سر لانه خودش قارقار نمی‌کند

کنایه از آن‌که زور و توانت را برای کسان و خویشان و دوستان به‌کار مبر. حرمت خویشان و اقربا بدار که سگ درب خانهٔ صاحبش هف‌هف می‌کند. مهربانی را با مادر خویش و تشدّد و زورت را در راه احقاق حقّ با بیگانه به کار ببر. به کسانی باید گفت که در خانه شیرند و خارج از خانه روباه.

کلاغها سیاه می‌پوشند

زمانی عنوان می‌کنند که کسی دیگری و یاکسان خود را به ترک خانه و یا خدمتی بنماید و یا تهدید به خودکشی کند. گویند نترس سیاه نمی‌پوشم، پشت چشمم باز خواهد ماند. از غصّه یا شب خواهم مرد یا روز. و از فشار حرص و جوش یک وعده غذا بیشتر خواهم خورد.

کلاهش پشم ندارد

کنایه از بی‌عرضه و بدون اوتوریته «Autorité» و توان حلّ و فصل و فسخ امور را نداشتن است. کسی به حرفش گوش نمی‌کند، فرمان و حکمش خریدار ندارد و اجرا نمی‌شود. کسی پیزر به پالانش نمی‌گذارد. خودش هم خودش را باور ندارد. از هیبت او دشمنان خواب راحت ندارند. که به طنز گفته می‌شود، کلاهش...

کُلّ طَویلٌ اَحَمَقْ وکُلَ قَصیراً فِتْنَه[1]

در مجموع عقیده‌ایست و نظریّه‌ای. از قدیم و ندیم باقیمانده، نه علمی و نه بی‌مایه بلکه قابل توجه و بررسی و دقّت. نظیر، اَلاَحْمَقُ مَنْ طَالَ وَ طالَ بِاَلْعُنُقِهِ[2]. مصطلح عامّند ولی مایهٔ علمی ندارند. و اگر بتوان توجّه داد و اشارتی داشت کلی نخواهد بود.

کَلِّمُ النّاسَ عَلیٰ قَدرْ عُقُولِهِمْ

بامردم به اندازهٔ فهم و شعورشان باید حرف زد. در محفل عالمان جاهلانه بحث کـردن و جاهلان را با فلسفه و کلام پیچانیدن، کار خردمندان نیست. گویند کلام بر سه قسم است: در تطویل که کلام بی‌معنی باشد با لفّاظی و حرّافی، در تقصیر که در خور عالمان و پرمعنی، سوم

۱. بلندان احمقند و کوتاهان فتنه
۲. احمق قد دراز و گردن دراز است

در توسط که کلام و معنی برابر و در هر محفلی روا و در خور بیان و همه خلق را از آن فهم و بهره باشد. با پیران سخن سنجیده و با کودکان با زبان کودکی.

چونکه با کودک سروکارت فتاد — پس زبان کودکی باید گشاد
به قدر عقل هر کس گوی با وی — اگر اهلی مده دیوانه را می
لاتَفْعَلْ واَفعَلْ نکند چندان سود — چون با عجمی کن و مکن باید گفت

كُلّكُم رٰاعٍ وَكُلّكم مَسئول

هر کس در کار خودش باید رعایت اصل و وظیفه و احساس مسئولیّت بنماید، هر کس به اندازهٔ کار و مسئولیّت‌ش. به کسانی باید گفته شود که کار را از دیگران می‌خواهند و خود را ناظر به اعمال می‌دانند و از انجام وظیفه شانه خالی می‌کنند، یا خود را آقا بالاسر می‌دانند و یا برعکس نظاره گرند و می‌گویند مسئولیّت با بزرگان است.

هر کسی را به قدر ملکی هست — که بر آن ملک حکم دارد و دست
اندر این ملك و پادشاهی خود — ثبت کن نام بیگناهی خود
بی‌حسابی مکن بهانه مجوی — که حسابت کنند موی به موی

كُلّ ممنوع مَطْبُوع

انسان به آنچه ممنوع است و نهی شده حریص و مایل می‌شود. طفل را از هر چه بازدارند بدان ولع نشان می‌دهد، «اَلاِنِسانُ حَرِیصٌ عَلیٰ مٰا مُنِعْ.» همانطور که هر مسکری حرام است و منهی.

كُلْ مَولُودٌ يُولَدُ عَلى الفِطْرَة

اشاره بر آنکه هر چیز به اصل خود مراجعه می‌کند و هر کس به بنیادش. در این رابطه علم جدا شده از فلسفه به نام روانشناسی به جز درصدی مربوط به مسایل ژنتیکی، تربیت خانواده و اهلیّت آن را ملاک منش و شخصیت می‌داند و به سه عامل منزل و محیط و مدرسه توجّه کامل دارد و روانشناسی شخصیّت فرد را جدا از منش خانواده پذیرا نیست و ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس، را مردود می‌داند. یا پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است.

کلنگ از آسمان افتاد و نشکست — وگرنه من همان خاکم که هستم

در یاوه‌سرائی و بیهوده گوئی سخنان بعضی و کلام بی‌ربط آنان عنوان می‌شود. خر دادن و خیار ستدن. پیرمردی زدرد می‌نالید، پیرزن سندلش همی مالید. درختی در نهاوند می‌بریدند که از بوی دلاویز تو مستم ـ خروس آتقی رفت کول مرغم والا من کجا و بیوفائی.

کُلوا وَ اَشْرَبُورا ولاٰ تُسرِفُوا[1]

به کسی گویند، شکم باره و پرخور که گوید،

کلوا وَاَشرِبُوا دُرِ گوش کن وَلاتُسرفوا را فراموش کن

و شعار سروجان فدای شکم نصب‌العین است او را وگوید، هرکجا سور است شرکت می‌کنم من افتخاراً. این مثل راگفته‌ام من از برای جمله سوریهاکراراً ـ عده‌ای هستیم سوری از برای سورویلان، هرکجا سورایست شرکت می‌کنیم آنجا قطاراً. و نیز، به مال مفت که رسیدی خودی هلاک نما که بعد قرنی چنین اتفاق می‌افتد.

کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است

هر عملی را عکس‌العملی است مساوی و مخالف آن، بلکه تندتر و مهیب‌تر. هرچه‌گوئی همان شنوی و هر چه‌کاری همان دِرَوی. جواب‌های، هوی است. در رابطه با جنگ دوم جهانی و ورود متفقیّن به ایران و فرار رضاخان و اقدام فروغی برای توجیه ورود آنها، یکی از روزنامه‌ها چنین نوشت.

فروغی[2] باکلوخ کهنهٔ خویش سر مردم شکست وگفت جنگ است
حریفی بر سرش سنگی زد وگفت کلوغ‌انداز را پاداش سنگ است

کله‌پز برخاست، سگ جایش نشست

چون کلّه‌پزهای دوره‌گرد با دیگی سیّار صبح زود جلو مسجد و یا حمّام محّل می‌نشستند و پس از اتمام کار، سگهای محل آنجا پرسه می‌زدند، به طنز به کسی گویند که در مجلسی جای دیگری را بگیرد و او سرپا بماند، مثل جا داشتیم ولی جانشین نداشتیم.

کله‌شق وکلّه خر

به آدم نفهم و احمق زوردار گویند که به هیچ صراطی مستقیم نیست. نه و نمیشه ورد زبانش است، حرف حساب و منطق در زندگی روزمرّهٔ او جائی ندارد. حرف حرف خودش است و شکست و رویدادهای ناگوار و زیان بخش هم برای او عبرت‌آموز نمی‌باشد. اگر سرش به سنگ هم بخورد درد نمی‌گیرد. رویدادهای ناموافق زندگی هم برای او عبرت‌آموز نیست.

---

۱. مصحف شریف، سوره ۷ آیهٔ ۲۸

۲. محمدعلی فروغی نخست وزیر و فراماسیونر دوره پهلوی نویسنده ی کتاب سیر حکمت در اروپا

کلّه گنجشک خورده است

کنایه از وراجّی و حرّافی، زبان همیشه به کار داشتن و از سخن باز نه ایستادن، آنچه بیشتر حالت خانمها می‌باشد. چون با پرگوئی درستی و شیرینی کلام از بین می‌رود و به آدم پرحرف چنین گویند و آنان نیز چنین توجیه کنند که نشخوار آدمی حرف است.

کمال الجُود، بذل الموجود

اشاره بر نهایت بزرگواری و بخشش. دادن و بخشیدن آنچه که موجود است و مایملك.

که هر کس چیز می‌بخشد ز آن خویش می‌بخشند
نه چون حافظ که می‌بخشد سمرقند و بخارا را

بیشتر به کسانی گویند که چیزی در بساطشان نیست ولی آن اندکی را هم که وجود دارد می‌بخشند و کرم و احسان شعارشان است.

کمال العلم فی‌الحلم[1]

شتاب و بی‌صبری حرکتی جاهلانه است و عجله کار شیطان. حلم زائیده علم و آگاهی می‌باشد. لذا به کسی این صفت دهند که با علم حلم را همراه نماید، حلّ معمّا به زمان و صبر نیاز دارد و حلاّل و گره‌گشای مشکلات و معضلات علم است. الصَّبْرُ مِفتاحُ الفرَجَ.

کمال همنشین در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم

در رابطه با تأثیرپذیری اخلاق در معاشرت و همنشینی باشد.

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوّتش گم شد.
سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

لذا گفته‌اند،

همنشین تو از تو به باید تا تو را عقل و دین بیفزاید

یا،

دو تا گاو را که پیش هم ببندند هم رنگ نمی‌شوند ولی هم خو می‌شوند.

گِلی خوشبوی در حمّام روزی رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گِلی ناچیز بودم ولیکن مدّتی با گُل نشستم

---

۱. مولیٰ علی علیه‌السلام

کمال همنشین در من اثر کرد. . . . .

کمان رستم را شکسته

به طنز به کسی گویند که کاری کوچک کرده ولی بزرگ بنمایاند، از خودش و شاهکارش تعریف بکند. منم‌منم بگوید، من آنم که رستم بود پهلوان، که رستم یلی بود در سیستان. کو رقیب تا پوستش پر کاه بکنم. یا آنکه از انجام کاری کوچک اظهار خستگی و کوفتگی بنماید. گویند کمر غول را شکسته یا بیژن را از چاه درآورده است.

کمانش را نمی‌توان کشید

کنایه از زورمندی و زورمداری طرف باشد. رخش می‌باید تن رستم کشد. کسی زورش به او نمی‌رسد. کسی از پس او بر نمی‌آید، سردار و سالار است و کسی طاقت پنجه درافکندن با او را ندارد.

توان ابروی او از دور دیدن   ولی نتوان کمان او کشیدن
با ابروان به کشتن ما عهد بسته‌ای   مشکل توان کشیدن از این پس کمان تو

کم است غربیلش کن

به طنز در جواب کسی که چیزی را که به او رسیده بگوید کم است، عنوان کنند. چه از غربیل نخاله‌ها رد نمی‌شوند، همانطور که از امتحان بی‌مایگان و ناصالحان می‌مانند و قبول نمی‌شوند و چون هر کمی از زیاد بدون کیفیّت بهتر است گویند کم اصلاح شده و جامانده از بد را بپذیر، که، کم شود قیمت کالا چو فراوان گردد، با فراوانی کالا ضرر آمیخته‌اند. و نیز.

کم اندوه آن را، که دنیا کم است   فراوان خزینه فراوان غم است

کم بگو و سنجیده بگو

در رابطه با افراد پرگو و ورّاج عنوان می‌شود، چه پرحرفی دلیل بی‌مایگی است. پرحرف نسنجیده و حساب نشده حرف می‌زند و همیشه لو رفته و دستش باز است. پرحرف اختیار اسرار زندگی خود را ندارد و حرفش بر سر هر کوی و برزن است... گفته‌اند،

کم گوی و گزیده گوی چون در   تا زاندک تو جهان شود پر
لاف از سخن چو دُر توان زد   آن خشت بود که پُر توان زد

کمترکی نترکی

به پرخور و شکم بارهٔ اسراف کار گویند و توصیه بر اینکه کم بخور، همیشه بخور. اسراف حرام است.

نه چندان بخور کز دهانت برآید ... نه چندان که از ضعف جانت برآید

جاهل شکم باره است و گفته‌اند،

خوردن و خفتن به کاهلی و جهالت ... کار ستوران و عادت حیوان است

کَمَثَلِ الحِمارَ یَحْمَلُ اَسْفاٰرا[1]

به کتابخانه‌دار بی‌مطالعه گویند. آنکه برای زینت خانه کتاب جمع می‌کند. نه خود می‌خواند و نه به کسی می‌دهد که بخواند. در مقابل چراهای خودداری از دادن کتاب به دیگران گوید، کسی که کتاب امانت بدهد احمق است و بازآورندهٔ کتاب از او احمق‌تر. چنین آدمی،

نه محقق بود نه دانشمند ... چارپائی بر او کتابی چند

آن تهی مغز را چه علم و هنر ... که بر او هیزم است یا دفتر

کم عیالی دوم توانگری است

شعار دست اندرکاران امروز برای مردم «عائلهٔ کمتر زندگی بهتر» گویند مهمان که یکی باشد صاحبخانه برای او شتر سر می‌برد، فرزند کمتر هم از مراقبت و تربیت بیشتر والدین بهره‌ور می‌شود. هزینه زندگی چند نفر صرف معاش عده‌ای کمتر با رفاه و آسایش و پایه‌ریزی سعادت بهتر به همراه می‌باشد.

کم کن الف مراد تا مرد شوی

کنایه بر کم کردن توقّعات و خواستهای فراوان به ویژه شهوتها و امیال سیرناشدنی باشد. پشت پا زدن به هوسها و میلهای بی‌حدّ و حصر سرمنشأ آسودگی و رفاه تن و آسایش جان باشد. چه نیازها و خواستهای بیش از حدّ مرد را در تک و دو دارد و تن ناآرام جان را معذّب می‌نماید.

شرط است که چون مرد ره درد شوی ... خاکی تر و ناچیزتر از گرد شوی

هر کو زمراد کم کند مرد شود ... کم کن الف...............

---

۱. مصحف شریف سوره ٦٢ آیه ۵

کمند دیده نیفتد دگر به خمّ کمند

اشاره بر داشتن تجربه و آگاهی بر امری باشد، آنجاکه توجّه به آن امر رنج مضاعف و گرفتاری بیشتر در بر داشته باشد، زندگی باید عبرت‌آموز باشد.

هر که نامُخت از گذشت روزگار — هیچ ناموزد زهیچ آموزگار

دنیادیده و تجربه اندوخته از ستیز و جدال دوری جوید، لذاگرفتار رنج و مصیبت نشود که، کمند بر اسبان بدلگام زنند و اسب رام و آرام نیاز به کمند ندارند.

کمند بر سر اسبان بدلگام زنند — مرا کمند میفکن که خود گرفتارم

کم نئی از دانه‌ای هر جاکه افتی خود درآ

به کسانی باید گفت که منفعل‌اند و مأیوس و گوشهٔ عزلت گزیده. آنهاکه پیوسته آیهٔ یأس می‌خوانند، زندگی را تمام شده و رسیدن به سر منزل سعادت را امری غیرممکن می‌دانند.

کم نئی از نرگسی هرگه که خیزی جام گیر

کم نئی از دانه‌ای هر جاکه افتی خود درآ

همّت بلند دار که مردان روزگار — از همّت بلند به جائی رسیده‌اند

کمیتش لنگ است

کنایه از درماندگی و به هم ریختگی و بی‌سامانی معاش باشد. آنجاکه کوشش و تلاش هم به جائی نرسد و کارآ و چاره‌ساز نباشد. دخل و خرجش برابری ندارد و درآمد به جائی نمی‌رسد و چاله‌چوله‌های زندگی پر نمی‌شود. اسبی را هم که رنگش بین سیاه و قرمز «کَهَر» باشد می‌گویند کُمیت. اشاره بر سواری که آماده‌ی نبرد نیست.

مرا با ملک طاقت جنگ نیست — به صلح وِیَم نیز آهنگ نیست

اگر باد پایست خِنگ[1] ملک — کُمیت مرا نیز پا لنگ نیست

کُنجدی گر دهد تو راگردون — دبّه‌ای بنددت سبک بر کون

مال را هر کسی به دست آورد رنجش اندر نگاهداشتن است. اشاره بر زحمت مال و نگاهداری آن است. به ویژه زمانیکه فراوان و اضافه بر نیاز زندگی روزمرّه باشد.

نیست بی‌رنج راحت دنیا — خنک آنکس که کرد هر دو رها

---

۱. سفید هر چیز و اسب سفید

کند ار عاقلی تو را در خشم — به از آن کت ببندد دابله چشم

گفته‌اند

دوستی با مردم دانـا نکـوست — دشمن دانا به از نـادان دوست
دشـــمن دانـا بـلندت مـی‌کند — بر زمینت می‌زند نادان دوست

عاقل با فهم و درایت عیب تو را می‌گوید و ارشاد می‌نماید نادان که نفع و زیان خود نشناسد چگونه تو را راهنمائی نماید، جاهل که خود گمراه است، کژیها و گمراهیها را می‌ستاید.

همه کار تـو بـاد بـا عـقلا — دور بادی زصحبت جـهّال

کند بی‌شرم هر کاری که خواهد — نترسد زآنکه آب او بکاهد

آنکه شرم ندارد به هر زشتی و پستی تن در می‌دهد و حرمت هیچکس نگاه نمی‌دارد. کار را از دروغ شروع می‌کند و به دزدی و خیانت و جنابت می‌رساند. چنین افرادی را در کوی و برزن، محّل کار و هر گوشه‌ای از اجتماع می‌توان یافت. آبی که آبرو باشد از صورت آنان ریخته است و بر سیر تشان کدورت و تیرگی جای گرفته است. آب زندگی از سرشان گذشته، گویند چه یک نی، چه صد نی، بی‌خیال.

کند شدن دندان کسی

مراد دندان طمع است. به طنز گویند چه خوب بود انسان دو دندان را نداشت. دندان عقل و دندان طمع، رسم است بین کهنسالان که چون گویند دندانم را کشیدم، می‌گویند، کدام دندان را. در اینجا مفهوم بی‌طمع شدن و عدم امکان رسیدن به مقصد و منظوری را هدف باشد. گویند چرا فلان کس فلان چیز را تصاحب نکرد، پاسخ آنکه دندانش کند شده، یارائی ندارد، یا دندان طمعش را کشیدند.

کند کاهلی مرد را دل نژند — در دانش و روزی آرد به بند

گفته‌اند، از تو حرکت از خدا برکت. مفهوم زندگی در کار و کوشش و حرکت خلاصه شده است. آب که در چاله بماند می‌گندد. کوشش و حرکت و سفر از شهر و دیار پی کسب و روزی و بیرون شدن، زندگی ساز است و سعادت آفرین. تنبل تنگ روزی بود، به کسانی باید گفت که با داشتن نیروی کار و حرکت با فقر و تنگدستی زندگی می‌کنند، از جا نمی‌خیزند و دست از آستین بر نمی‌آورند. «که با کاهلی ناز انباز نیست.»

کُندهٔ جهنم است

کنایه از مال دوستی و طول امل و آرزو و با پیری جان کندن و حق ناحق نمودن برای جمع و جذب بیشتر مال، پابرجا و ثابت، با خست دمساز و بیرحم نسبت به زن و فرزند. بی‌غم از فقر و مسکنت خویش و همسایه. نه لقمه‌اش راکس بیند و نه خوشه‌ای از باغ زندگیش کسی چیند. بی‌توجّه به خلق خدای و مفتون کوشک و سرای. چنین آدمی از طایفه اولئِکَ کَالاَنْعامِ بَلهُم اَضَّل، باشد.

کند همجنس با همجنس پرواز کبوتر باکبوتر باز با باز

عرب گوید، اَلجِنْسَ مَعَ اَلجِنْسَ یَمِیْلُوا. زمانی عنوان شود که گویند چرا فلانی با فلان کس رفت‌وآمد دارد. چرا بچّه همسایه از فرزند ما بیزاری می‌جوید. به چه علّت همسایگان فلان ساختمان با هم جوشش دارند و معاشرند و همسایگان این قسمت جدا از هم و نجوش و از این قبیل.

کنگر خورده و لنگر انداخته

کسی راگویند که به مهمانی رفته و جا خوش کرده و قصد رفتن ندارد. سورچران شکم‌پرست بی‌خانمان بی‌کس و کار و بی‌جا و مکان. قهر کرده از زن و در خانه خواهرزن رحل اقامت افکنده. بی‌نوائی در نوانخانه جای گرفته. نوه‌ای که از فشار و بازخواست پدر و یا مادر به تنگ آمده و در خانه پدر و مادربزرگ سکنی گزیده و از محبّت اغلب بی‌جای آنان که مخرّب هم هست، بهره‌مند شدن و قصد بازگشت نداشتن است، غافل از آنکه در رابطه با مهمان گفته‌اند، مهمان روز اول درّ بی‌قیمت است، روز دوم طلا، روز سوم نقره، روز چهارم مس، روز پنجم ارزیز روز ششم از ارزیر هم پست‌تر است و برابر با خاکستر و هفتمین روز از آنهم کمتر.

کنون باید این مرغ را پای بست نه آندم که سررشته بردت ز دست

اشاره بر دم و وقت غنیمت دانستن است تاکار از کار نگذشته باید فکر چاره بود، تا هدف دسترس است باید شلیک کرد. مرد فرصت از دست داده با آه و افسوس و ندامت همراه می‌شود، آنجاکه ندامت و پشیمانی سودی ندارد، چه تیری که از شست بشد به دست باز ناید و آب رفته به جوی بر نگردد. افراد مهمل، بی‌حرکت و تنبل و فرصت از دست بده را شامل می‌شود. آنان که ورد زبانشان در رابطه باکوشش و حرکت چنین است، ای بابا، درست می‌شه، غصّه نخور، فردا هم روز خداست و ما هم بالاخره خدائی داریم و به‌جائی می‌رسیم.

کنون کوش کاب از کمر درگذشت　　نه وقتی که سیلاب از سر گذشت

کنون سخت پیش آمدت سخت باش

توصیه بر مقاومت و پایداری در برابر مشکلات و شداید مردافکن روزگار و نترسیدن از سیلی آن. ترک یار و دیار نکردن و خود را نباختن و منفعل نشدن است. خلاف آن، کار افراد سست عنصر و بی‌اراده و دون همّت و زبون باشد.

مرد باید که در کشاکش دهر　　سنگ زیرین آسیا باشد

کنونم آب حیاتی به حلق تشنه فروکن　　نه آنگهی که بمیرم به آب دیده بشوئی

تا ریشه در آب است امید ثمری هست، اشاره بر خدمت و ابراز محبّت تا زندگی هست و محّل پذیرش باقی که چون کار بشد و فرصت گذشت تقلاّ و کوشش و یا پس از مرگ شیون و زاری را چه سود. نوشداروی پس از مرگ سهراب باشد و افسوسها و اگر و مگرهای بی‌فایده.

کوته‌نظران را نبود جز غم خویش

اشاره بر حال افراد بی‌غم و بی‌مسئولیّت و جدا از مردم است که فقط خود را می‌شناسند و به فکر خود هستند، نه از غم دیگران رنجور می‌شوند و نه از مرگ بی‌موقع و ناشی از فقر و مرض همنوعان متاثّر. درنده خوئی در جلد انسان. همه غرور و خودخواهی و خودبینی.

کوته‌نظران را نبود جز غم خویش　　صاحبنظران را غم بیگانه و خویش
چنان قحط سالی شد اندر دمشق　　که یاران فراموش کردند عشق
چنان آسمان برزمین شد بخیل　　که لب تر نکردند زرع و نخیل
نجوشید سرچشمه‌های قدیم　　نماند آب جز آب چشم یتیم
در آن حال پیش آمدم دوستی　　کزو مانده در استخوان پوستی
بدو گفتم ای یار پاکیزه خوی　　چه درماندگی پیشت آمد بگوی
گر از نیستی دیگری شد هلاک　　تو را هست بط را زطوفان چه باک
بغریّد بر من که عقلت کجاست　　چه گوئی و پرسی سئوالت خطاست
نبینی که سختی به غایت رسید　　مشقّت به حّد نهایت رسید
نخواهد که بیند خردمند ریش　　نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش

کوتهی به ز قصّه ناخوش

خَیرالکلام قَلَّ وَ دَلَّ. سخن چنان گوی که نه طولانی و بی‌معنی و نه کوتاه و پیچیده باشد.

بهترین سخن، در حدّ متوسط از کلام و معنی باشد نه نارسا و نه مغلق و خسته کننده.

کم گوی و گزیده گوی چون دُر تا زاندک تو جهان شود پر

کلام دراز قصّه ملال‌آور است و خسته کننده، آنچه به یادها نماند و در ذهنها اثری باقی نگذارد.

کوچهٔ آشتی‌کنان

کوچه‌های تنگ و باریک و احیاناً بن‌بست را گویند که دو نفر با هم مشکل از آن توانند گذشت تنگناهای آشتی‌کنان را چنین عنوان کنند، آنجا که دو نفر قهر کرده بین دوستان و خویشان در تنگنا قرار گرفته و مجبور به آشتی می‌شوند، موقعی که رویها به روی هم می‌افتد و حیا و شرم مانع از ادامهٔ کدورت می‌شود.

کوچهٔ آشتی‌کنان نقل و نبات‌ریزان است قهرها آشتی شده عطر و عبیر بیزان است

کوچهٔ علی چپ

عوام یمین را به راست و راستی، پیچیدگی و کژی را به چپ و دروغ نسبت می‌دهند و نیرو و قدرت را وسیله گرایشی به راستی و ضعف و ناتوانی را میل به کژی و کاستی. نقش سعد و نحس هم در این مورد بی‌ربط نبوده و نیست. لذا به کوچه علی چپ‌زدن به معنی حقیقت را انکار کردن و به کجراهه افتادن. زیر قول و قرار زدن و از راه راست منحرف شدن باشد. خوب زدی به کوچهٔ علی چپ و بابا را دست به سرش کردی، فکرش را هم نمی‌کرد، از این بهتر نمی‌شد که دستش بیندازی.

کوچه نسیه‌خورها

از قدیم می‌گفتند، هر وقت خواستی کسی را نبینی و به سراغت نیاید به او قرض یا نسیه بده، چون بدهکار کمتر به سراغ طلبکار می‌رود. لذا کوچه خلوت و کم رفت‌وآمد را بدین نام نامند و هرجا را که مردم از تردّد در آنجا تبرّی جویند هم، چنین عنوان کنند.

کو در زمانه آنکه نرنجد ز حرف راست

چرا که حرف حق تلخ است و راستگو و حق‌گو در مظان اتّهام و زیر باران ناسزا. برای کجروان و اهل خطا و گناه سخن راست و کلام به جا ناراحت‌کننده است و دردآور، لذا راستان را دشمنی بزرگ دروغگویان و کجروان هستند.

پروین به کجروان، سخن از راستی چه سود کو در زمانه آنکه نرنجد ز حرف راست

کودک به کام خویش نَبُرَّد دَم از لبن　　عاشق به کام خویش نخواهد فراق دوست

غریزه‌ای ومیلی چون علاقهٔ کودک به شیر مادر وجود ندارد، عشق هم در موجودات خاصّه انسان غریزه‌ای مشروع و فطری می‌باشد و هر مشروعی برای انسان چنین حال و بنیانی دارد، آنجاکه خواهند فردی و یا ملّتی از حقوق حقّه خودش، آنچه با شیر اندرون شد و با جان به در رود، صرفنظر نماید، چنین عنوان کنند.

کودکان را حرص لوزینه و شکر　　از نصیحتها کند دو گوش کَر
چونکه درد دملش آغاز شد　　در نصیحت هر دو گوشش باز شد

کودک آن باشد که او بینای نفس خود نشد

اشاره بر شناخت میلها و شهوتهای نفسانی بی‌حدّ و حصر باشد، نه تنهاکودکان را،که افراد در سنین بالا را هم تحت تأثیر و فرمان قرار داده و از راه راست منحرف کرده و بینائی واقعی در رابطه با شناخت خود از آنها سلب نموده است.

کودک آن باشد که او بینای نفس خود نشد
کانکه او بینا به نفس خویشتن شد کور نیست

کور از خدا چه خواهد، دو چشم بینا

اشاره بر نهایت میل و آرزو و خواست یک انسان است و در تمام شئون زندگی مصطلح می‌باشد. در رابطه با سؤالهائی اینچنین، می‌خواهی در آزمون سراسری قبول شوی؟.... علاقه‌مند هستی به مسافرتی تحقیقی به خارج ازکشور بروی؟ ..... می‌خواهی شغلی آبرومند برایت دست و پا بکنیم؟... می‌خواهی زندانی‌ات نجات یابد.

آئی و گوئی که بوسه خواهی؟ خواهم　　کور چه خواهد به جز دو دیدهٔ بینا
من آن خواهم که باشی تو شکیبا　　چه خواهد کور جز دو چشم بینا

کور به کار خود بیناست

از آنجاکه کور از سایر حواس به ویژه، سامعه و لامسه قوی‌تر از دیگران است، راه خود را هم از چاه تشخیص می‌دهد و مصلحت خویش می‌داند. کوری آنست که شخص سود و زیان و مصلحت کار خود نداند و راه از چاه تمیز ندهد. برای نوع بشر کوردلی بدترین است و این خود مایه گمراهی و باعث عدم درک و شناخت می‌باشد.

کور خود است و بینای دیگران

کنایه از عیب خود ندیدن و حساب گمراهی دیگران را کردن. این هنرها نهاده بر کف دست، عیبها را نهفته زیر بغل. خود را نشناختن و پیوسته انگشت ایما به سوی دیگران داشتن. آنانکه همهٔ خلق خدا را کج و منحرف و گناهکار می‌دانند جز خود. کار افراد خودخواه، از خودراضی و عزیز بلاجهت و تافته‌های جدا بافته می‌باشد.

کور اوغلی خواندن

سخن بیهوده گفتن، یاوه‌سرائی، از زیر بار سخن حق شانه خالی کردن و در بحث و گفتگو و در رابطه با احقاق حق رجز خواندن و مغلطه کردن باشد. کسی را شامل می‌شود که گوش شنوا برای حرف حق و سخن بیهوده ندارد، باطل گفتن و سفسطه نمودن کار اوست. در کوتاه مدّت موفّق و در دراز مدّت آبرو رفته و خجل. در مجموع با دعاوی ناحق و گفته‌های باطل حقّی را انکار کردن است.

کور شود دکّانداری که مشتری خود را نشناسد

معلمی را گویند که شاگرد درس نخوان و توجیه گر خود را بشناسد. آنکه وظیفهٔ خود را انجام ندهد و در آن تعللّ و تسامح روا دارد و بخواهد که نزد مسئول و کارگزار نعل وارونه بزند و ایز گم کند. زن کوچه گرد و از این خانه به آن خانه بروئی که هنگام غذا، در سر سفرهٔ خالی همسر و فرزند بخواهد بهانه‌ها و داستانهای توجیهی بیاورد و نان خالی و پیاز اشتهاآور را به کامشان گوارا سازد. آنچه غیرممکن است.

کور و نظربازی

بی‌پول و قماربازی، اخنث و عشق‌بازی، چلاق و کبوتربازی، شاه سلطان حسین و امرد بازی. آنچه امکان انجام آن نباشد، وسیله‌اش فراهم نگردد و فرد قدرت و توان انجام آن را نداشته باشد. مثل، کور و آینه‌داری. پیش قاضی و معلّق بازی، با حقّه‌باز و بندباز چاچول بازی. و با حرّاف و ورّاج پشت‌هم اندازی.

کوری رود عصاکش کور دگر شود

غرق شده‌ای که بخواهد مغروقی را نجات بدهد. از پای افتاده‌ای که قصد به راه آوردن مانده‌ای کند. سراپا قرض داری که بخواهد مقروضی را از زیر بار قرض درآورد. فردی را گویند که خود گرفتار است و در پی رفع گرفتاری دیگری سخن سر می‌دهد و مژده

کمک‌رسانی به او را عَلَم می‌نماید.
کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی. دیگ به دیگ گفت روت سیاه، سه‌پایه گفت صل‌علیٰ. «ضرب‌المثل قدیمی تهرانیها».

کوزه بی‌دسته چو بینی به دو دستش بدار

کنایه از حقیر نشمردن بی‌برگ ونوا و تهی‌دستان و از پا افتادگان باشد. نزدیک شدن و گرم گرفتن با آنان و بها دادن به وجود و علم و حلم آنان و بهره‌وری از مصاحبت آنان و چونان سبوی بی‌دست وجود خنک کننده و آرام‌بخش آن را مغتنم شمردن باشد. بینی که اهل علم و آزادگی اکثر تهی‌دست و از مال دنیا بی‌بهره‌اند و مصاحبتشان سراسر سود و بهره، به کلام شیخ اجل توجه کنید که گوید:

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند — جهان جوان شد یاران به عیش بنشستند
به سرو گفت یکی میوه‌ای نمی‌آری — جواب داد که آزادگان تهی‌دستند

کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خورد

اشاره بر وضع حال مردمی که از آنچه دارند بهره نمی‌گیرند و در محرومیت به سر می‌برند. دانشمندی که جمال مردمان را به علم و کمالش نمی‌آراید و خست علمی به خرج می‌دهد، هنرمندی که هنرش را با خود به گور می‌برد و کسی را از آن بهره‌مند نمی‌سازد، مالداری که، مالی به زحمت گرد آورد و به خّست نگهدارد و به زحمت بگذارد و برود.

کوس رسوائی ما بر سر بازار زدند

زبان حال کسی است که با شرف و آبروی خود بازی کرده و رسوای خاص و عام شده است و از کجراه هم باز نگردد و چون او را نهی کنند گوید آب که از سر گذشت چه یک نی و چه صد نی. کسی را گویند که از گذشت زمان و رویدادهای زمانه پند و اعتبار نمی‌گیرد، آنان که رویدادها هر چند صعب و طاقت‌فرسا باشد عبرتشان نمی‌دهد و ازآن عبرت نمی‌گیرند.

کوس لمن‌الملکی زدن

کنایه از رجز خواندن، و خود را قدرت مطلقه و تسخیرناپذیر دانستن، من‌من و منم‌منم کردن، وکسی را بالای دست خود ندیدن و به حساب نیاوردن باشد، کار آدمهای مغرور، کم تفکّر و ظاهربین وکم ظرفیت می‌باشد. آنانکه با یک غوره طبعشان سرد و با یک مویزگرم می‌شود. به قول اصفهانیها، دیزی دو سیرونیمی که با پنج سیر گوشت سر می‌رود و کُپ‌کُپ می‌کند.

«دیگولهٔ دهناری را که بیست‌وپنج کهنه گوشت توی آن بریزند.»

کوسه و ریش پهن نمی‌شه

اشاره بر جمع نقیضین و اضداد است، با دیوانگی و عقل؟ به قول عوام هم خدا را خواستن و هم خرما را. مثل، دوستی با دشمن دوستان، به کمال و کتاب توجّه نداشتن و انتظار به کمال دانش رسیدن. با خسّت و مردم‌داری، جوانمردی. کسی را گویند مردم آزار که در این روند انتظار دارد مردم او را دوست داشته باشند و محبوب‌القلوب هم باشد.

کوسهٔ کم ریش دلی داشت تنگ　　ریش کشان دید یکی را به چنگ
گفت رخم گرچه زجاجی وش است　　ایمنی از ریش‌کشان هم خوش است

کوشش بی‌فایده است، وسمه بر ابروی کور　　کس نتواند گرفت دامن دولت به زور

زمانیکه راه ناهموار و وسیلهٔ کار فراهم نباشد شناخت و معرفت نسبت به حرکت و فکر جائی نداشته باشد و روند حرکت کار ناسالم. چونان جلب محبّت دیگران بدون تمایل طرف محبّت. کوشش بی‌فایده چون مشت بر سندان کوبیدن و آب در هاون سائیدن است. برخلاف مسیر تند آب رودخانه شنا و یا حرکت نمودن. کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری. کوشش به جا مایه خوشبختی و رسیدن به سر منزل مقصود می‌باشد.

کوفته همسایه تخم غاز دارد

مثل، مرغ همسایه غاز است. معمولاً بچه‌ها به غذا و خوردنی همسایه میل بیشتری دارند عادت انسان است که هر چیز همسایه و دیگران را از مشابه خودش و خانواده‌اش بهتر بداند. این سیری و سرخوردگی از خود است همچنانکه برای فرزندان حرف و نصیحت دیگران گیراتر از سخن پدر و مادر و اهل خانه می‌باشد.

کو فرصت

معمولاً زبان حال افراد بی‌برنامه و کسانی باشد که درک مسئولیّت نمی‌کنند، وقت‌شناس نیستند و وقت خود را تلف می‌کنند. در کار سستی و اهمال به خرج می‌دهند و به زندگی و اهل عیال خود نمی‌رسند. به کافه و قهوه‌خانه علاقه‌ای بیشتر نشان می‌دهند و زمانی که از نابسامانی وضع خود و خانواده‌شان سؤال شود، چنین پاسخ دهند... در صورتیکه فرصت همه‌کاری، برای همه کس و در هر زمان وجود دارد، برنامه می‌خواهد و نظم و ترتیب. -

کوکب بخت مرا هیچ منجّم نشناخت   یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم

در رابطه با عدم رضایت از زندگی و رویدادهای آن و سردرگمی نسبت به شناخت وضع و زندگی خود و علل و عوامل بروز بدبختیها و نارسائیها، عنوان شود. کسانی که به نقش عقل و هوش و قوّه ممیزّه در وجود خود اعتقادی ندارند و همه حرکات را مقّدر و از قبل تعیین شده می‌دانند، آنجاکه فرد باید ازکار وکوشش و حرکت دست بردارد و خود را به سرشت و تقدیر بسپارد و نقش عقل و شعور را به هیچ انگارد.

کوک و کلک کردن

کنایه از، با مهارت و تردستی وسیله کاری را فراهم نمودن و از هیچ چیزی ساختن و مایهٔ تعجّب دیگران شدن به نحوی که از دیدن و برخورد با عمل او دهان دیگران باز بماند. آنکه در رابطه با تمهید و تهیّه وسایل و انجام‌کار اظهار عجز و درماندگی نکند و از خطر نهراسد و به هر وسیله‌ای متوسّل بشود.

کولی کولی راکه می‌بیند چوبش را زمین می‌اندازد

کنایه از حریف خود را دیدن و عقب‌نشینی نمودن است؛ آنکه گوید، با همه آری با ما هم آری؛ پیش قاضی و معلّق بازی؟ در مقابل حرف حساب دیگران تسلیم شدن و لنگ انداختن. زور در مقابل زور و منطق در مواجهه با منطق. کولی،کولی را دید، چماقش را دزدید. گرگ ضعیف چو گرگ قوی را دید دمش را ورچید.

کون ترازو به زمین زدن

کنایه از عدم صداقت درکار و مراوده و معامله است. آنکس که به آنچه‌گوید عمل نمی‌کند. گندم نمای جو فروش ـ کم فروش و گرانفروش که هم از وزن می‌دزدد و هم به بها می‌افزاید. آنکه درکار و حرف و عمل استخوان لای زخم می‌گذارد، صراحت و صداقت ندارد، همیشه طرف را نگران و منتظر نگاه می‌دارد. دست پیش را می‌گیرد که پس نیفتد. چنین آدمی نه تنها مقبول نظر عامّه نیست بلکه مورد تنفّر و انزجار آنان است. تعلّل و تسامح شگردکار این قبیل افراد می‌باشد.

کون خر

کنایه از آدم احمق، ابله و به‌کجراه افتادهٔ‌گمراه، نادان از خود بی‌خبر. آنکه سود و زیان خود نداند، فقط پول و مال را بدون توّجه به‌کار برد وکارکرد آنها می‌شناسد و به مال و منال هم

فخر می‌کند و خود را بزرگ می‌داند. سعدی گوید:

گر بی‌هنر به مال کند فخر بر حکیم　　کون خرش شمار اگر گاو عنبر است
چرخ داند که ریشخند است این　　نه چو آن ریش گاو و کون خر است

کون نداری هلیله[1] چرا می‌خوری

اشاره بر وضع و حال کسی باشد که توان کاری را ندارد ولی اقدام می‌نماید. قدرت ستیزه با کسی را ندارد ولی در جنگ و ستیز وارد می‌شود. باید کارآئی و توان هر اقدامی را سنجید و وضع خود را با کم و کیف آن بررسی نمود و شناخت، سپس اقدام نمود. آنکه با زورمندی پنجه نرم می‌کند و پس از شکست دست تغابن بر هم می‌زند و آه و فغان سر می‌دهد. تو که موش از... بلغور می‌کشد و رمق نداری، چرا ستیز می‌کنی. تو که شندر غاز حقوقت، نان و آبت را کفایت نمی‌کند، مهمانداری هر روزه‌ات چیست؟ با قرض و قوله، بلندپروازی چرا.

کوه با آن عظمت آنطرفش صحرا بود　　دست بر دامن هر کس که زدم رسوا بود

اشاره بر بزرگانِ به صورت نه به سیرت، که ظاهری آراسته، بزرگ و جاذب و جالب دارند ولی از پس این شخصیّت صوری وضعی خراب و آلوده، ننگین و رسوا باشد. مقایسهٔ ظاهر با باطن، ادّعا با واقعیت. کوس با آن صدای مهیب و عظیم از درون تهی است. و صدایش منبعث از تو خالی بودن آنست. نظیر، کاسهٔ آسمان ترک دارد.

کوه به کوه نمی‌رسد ولی آدم به آدم می‌رسد

اشاره بر برخورد و مراودهٔ افراد با یکدیگر و رعایت قلبی روشن و روئی خوش بر این برخورد داشتن است. گریز از ارتکاب خلاف و عمل زشت در دوستی و معاشرت، آنچه مصاحبت‌ها را تیره و قلبها را مکدّر می‌نماید. به افرادی باید گفت که حقّ نمک به جا نمی‌آورند و نگاه نمی‌دارند و فردائی را که این برخوردها و چشم در چشم افتادنها تکرار خواهد شد، منظور ندارند.

باور نکردمی که رسد سوی کوه کوه　　مردم رسد به مردم باور بکردمی

کوه در سوراخ سوزن کی رود

اشاره بر عدم سنخیّت و تناسب و همگونی دارد، چون فیل و فنجان، پشّه و پیل، شیر و موش و

۱. دانه‌ای هندی مخصوص ازدیاد سوء چشم که کوبیدهٔ آن را می‌خورند، در دو نوع زرد و سیاه می‌باشد.

در رابطه با آدمها، ابله و احمق و حقّه‌باز نیرنگ ساز. عالم و جاهل. صاحب اراده و عزم و همّت در رابطه با تنبل پای درخت زردآلو، خسیس و ولخرج افراطی، ملاحظه کار و سیاستمدار با آدم ساده و ظاهر و باطن یکی و بی‌شیله و پیله. آنجاکه در قاعده تناقض و تضاد هیچیک از این دو با هم دمساز نشوند و همراهی نکنند. به گنجشکه گفتند منار به کونت گفت یه چیزی بگو که بگنجد.

کوه را با سوزن سنبیدن[۱]

آنچه ناشدنی باشد و غیرممکن. حیلهٔ دشمن بر مدّبری سیاستمدار و چاره‌اندیشی علیه آنکه خود چاره‌ساز است. ضربه روحی زدن به کسی که ضربه‌ناپذیر باشد و مشت بر سینهٔ یلی زورمند زدن که مشت را جواب دهد. شخصیّت بزرگان را با یاوه‌سرائی قصد تخفیف داشتن و اجر صاحبان عطا و همّت و مردمی را به عوضی ضایع نمودن. آنچه در قاموس مردمی نگنجد و همّت مردمان ضایع نگرداند.

کوه را روی کوه می‌گذارد

افرادی تنبل و بیکاره راگویند که چون به کاری کوچک دست بزنند و حرکتی اندک انجام دهند بدان اهمیّت دهند و از قدرت خود سخن بگویند و به رخ این و آن بکشند. من آنم که رستم بود پهلوان. اینان شجاعت خود را به امثال کشند و بر همّت والای خود درودها فرستند. در توجیه و تأیید زورمندی مقتدر هم چنین گویند.

کوه را دیدن و کان را ندیدن

اشاره بر به اصل توجّه داشتن و ریشه‌ای فکر کردن و به فروع توجّه نداشتن و منبعثهای زاییده از اصل را مورد غفلت قرار دادن است. چنین آدمی در زندگی اجتماعی و طرز تفکّر، قشری و اصل‌گرا و بدون توجّه به شرایط زمان و مکان در تحوّلات و مسایل اجتماعی می‌باشد، از ریشهٔ درخت نمی‌توان به میوهٔ آن پی برد بلکه این شاخه است که معرف میوه و جنس و سنج آن می‌باشد. آدمهای سطحی‌نگر و آنانکه به رابطه اصل و فرع توّجه ندارند هم چنین‌اند که جوهر بی‌عَرض لاوجود است.

---

۱. سوراخ کردن.

کوه را فرهاد کند و لعل را پرویز برد

برده‌ام صد رنج و شد وصلت نصیب دیگران. زمانی عنوان کنند که یکی یا دسته‌ای کار بکنند و دیگر و دسته‌ای بخورند و بهره ببرند. کار کردن خر و خوردن یابو. آنجا که انسان آزاده، رنج خود و راحت یاران طلب نماید و خود را برای رفاه و آسایش دیگران به زحمت بیندازد و دچار رنج و تعب نماید.

محتنا بلبل کشید و برگ گل را باد برد — بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد

کوه کندن و موش بر آوردن

کنایه از ضایع شدن نتیجه کار و بی‌بهرگی و بی‌نصیبی از آن است. زمانی عنوان کنند که بهره و ثمرهٔ کار در خور مایه و اصل و کارکرد نباشد. انتظاری که پدر و مادر از برداشت زحمت و کارکرد و هزینهٔ خود برای فرزندان دارند، اگر ناچیز و ناموفّق باشد. به فردی بزرگ که حرفی کوچک و بی‌ارزش بزند و در خور شأن او نباشد، گویند، کوه زائید، به معنای آنکه این کلام در خور شأن تو نبود. این همه تحصیل و مطالعه، با این بازدهی؟

کوه موقّر کجا و کاه محقّر

باز همان قصّه کوه و موش است و مقایسهٔ جهل و علم و جاهل و دانا آنجا که جاهلی در برابر عالمی کاهی در برابر کوه باشد، انسان دوستی با مردم آزاری از این هم کمتر. توطئه و سخط و غضب جاهلان بر عالمان همچون وزش طوفان پر از کاه و خس و خاشاک است بر صخره‌های کوهستان. این همیشه پا برجا ماند و آن پیوسته از سبکی در یک جا نماند. آنجا که بخواهد فردی حقیر در محضر بزرگی اهل علم، خودنمائی کند عنوان می‌شود.

کوه و کاه پیش او یکسان است

مردی راد و بخشنده و باکسی که شعور تشخیص ندارد و بین خوب و بد، و یا زشت و زیبا فرق نمی‌گذارد. آنکه شعور و ممیّزه‌اش کار نمی‌کند. شامّه، و دید اجتماعی‌اش ضعیف است. نوسانات و تحولاّت اجتماعی برای او جالب توجّه نیستند و او را به خود نمی‌گیرند و یا آنقدر بزرگوار است که باگذشت و فداکاری در نگرش به نیک و بد دیگران یا مسلطّ نمودن نیکی بر بدی به یکسان می‌نگرد، بلکه نیکی را پردهٔ استتار بدیها می‌نماید.

که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت

طرز تفکّر و برخورد با مسایل زندگی از طرف افراد طرفدار جبر و تقدیر است آنانکه عقل و

شعور و قوّه ممیزه را در تعیین خط مشی و روش زندگی بی‌اثر و انسان را ناچار و مجبور و تسلیم می‌دانند نه فاعل مختار، حال آنکه خداوند تبارک و تعالی، عقل و شعور و قوهٔ ممیّزه را در انسان به ودیعت نهاده تا به مدد آنها راه زندگی و بهتر زیستن و رسیدن به‌کمال را بشناسد و به مدد آنها به‌کامیابی برسد.

چاه است و راه و دیدهٔ بینا و آفتاب تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش
چندین چراغ دارد و بیراه می‌رود بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش

که از آن دنیا آمده که بگوید نیم سوز به‌کار می‌برند

به مزاح در برخورد با مسایلی غامض و ناشناخته عنوان می‌کنند. آنجا که کنکاش و تلاش جهت شناخت و آگاهی جایز نباشد. با توّجه به قضاوتهای ناصحیح در رابطه با مسایل پیچیده و ناشناخته.

که خندید که نگریست روزی زار

اشاره بر آنکه غم و شادی به دنبال هم و در پی‌اند. بعضی برآنند که از پی هر خنده آخر گریه‌ایست. کس اشک شعف نریخت تاگریه نکرد. از آنجا که شکست و پیروزی، وصل و هجران، و زادن و مردن از پی همند. خنده و گریه هم پاسخگوئی در خورند. با نوش نیش است و مرگ هم در پیش.

که داند که فردا چه پیش آورد روزگار

در رابطه با پیش‌بینی‌های غیرمعقول و غیرعلمی. آنچه رمّالان، فالگیران و طالع‌بینان پیش‌بینی می‌کنند. آنانکه دست درکار کائنات می‌برند و از ماوراءالطبیعه خبر می‌دهند. سعد و نحس را وارانداز می‌نمایند و ستارهٔ اقبال را بیدار می‌کنند.

که داند در این گنبد تیز گرد در او سور چند است و چندی نبرد

«لاٰ یَعْلَم الْغَیْبَ اِلاّ هُوَ». از همه بدتر، دون علم و دین، ادعای تسخیر ارواح باشد.

کرا آرزو بیش، تیمار بیش

هر که بامش بیش برفش بیشتر. هر که مالش بیش کارش بیشتر. آنچه در رابطه با آرزوهای زیاد و طول امل از رنج و درد و زحمت باید متحّمل شد. چراکه هر چه دایرهٔ خواستها و تمنیّات و خواهشهای نفسانی زیادتر شود. الم و مشقّت بیشتر گردد. آزادی و آزادمنشی رهائی از قید این آرزوها و امیال بی‌حدّ و حصر می‌باشد.

چند خواهی پیرهن از بهر تن　　　تن رها کن تا نخواهی پیرهن

که را خواسته است، کارش آراسته است

در توجیه حلاّل مشکلات بودن مال و زر و پول گفته شده است. بعضی به غلط گفته‌اند،

ای رز تو خدا نئی ولیکن به خدا　　　محبوب قلوب و قاضی الحاجاتی

ولی سعدی می‌گوید،

گر بی‌هنر به مال کند فخر بر حکیم　　　کون خرش شمار اگر گاو عنبر است

کرا[1] در جهان هست هوش و خرد　　　کجا او فریب زمانه خورد

چرا که عقل و خرد راهبر و مددکارند و مانع از گمراهی نادان که راه از چاه نشناسند، به کجراهه رود و با زرق و برق ظاهر فریب زندگی، عنان اختیار از کَفَش بدهد و در پی حصول و وصول مال و جاه به هر پستی و دنائنی تن در دهد.

کرا دست کوتاه یابی زدانش　　　مشو فتنه بر مال و دست درازش

کرا رنگ چهره سیه‌تر ز ننگ　　　بدو کی پدید آید از شرم رنگ

گویند عمل زشت و ارتکاب خیانت انسان را روسیاه می‌نماید و سیاه‌روی سیاه روز است و سیه روزی نصیب او باشد. بالاتر از سیاهی ننگ و خیانت رنگی نیست. و جهل که همان فقر معنوی باشد باعث روسیاهی دارین می‌شود. الفقر سواد الوجه فی‌الدّارین. فقر معنوی.

که را شده است میّسر شمار ریگ زمین

کنایه از به حساب آوردن شمار غیرممکن‌ها و دنبال مسایل باطل و واهی رفتن و توجه به چیزهائی که در خور توجّه نیستند، چون پیدا کردن نقطه مرکز فلان قاره و یا دریا، یا شمردن تعداد درختان یک جنگل، یا دنبال علمی که حلم آن را نداریم رفتن و به کاری که توان انجام آن را نداریم دست یازیدن است. پرسید، مرکز دنیا کجاست. گفت همین جا که من ایستاده‌ام.

که را معاینه باشد خبر چه سود کند، مرا تو راحت جانی معاینه نه خبر

شنیدن کی بود مانند دیدن. اشاره بر آنچه با چشم دیده می‌شود و نیازی به خبر و خبرگزاری ندارد. گفت شنیدم مرده بودی، سؤال کرد، از که شنیدی، گفت از یک آدمی مطمئن، جواب داد از خودم که جلو تو ایستاده‌ام و می‌بینی‌ام مطمئن‌تر بود آنجا که به دیده می‌توان اطمینان

۱. که را: مخفف کسی را که باشد

داشت به خبر نباید توجّه نمود. کی بود خود دیده مانند شنود.

که گفتت به جیحون برانداز تن چو افتاده‌ای دست و پائی بزن

اشاره بر وضع و حال افرادی است که به دست خود برای خود گرفتاری به وجود آورده‌اند و برای خلاصی از آن تلاشی نمی‌کنند و فریاد هل مَن ناصِرْ ینصُرنی بلند می‌کنند و انتظار دارند مردم رأساً رفع گرفتاری آنان را بنمایند و خلق را قیّم و بدهکار نسبت به خود می‌دانند.

که گفتت برو دست رستم ببند نـبندد مـرا دست چـرخ بـلند

کی مرده، کی زنده

بیشتر در رابطه با انفعال و بی‌تفاوتی و سرخوردگی و عدم علاقه به کار و کوشش و پی‌چوئی مسایل و حلّ مشکلات عنوان می‌شود. رها کن بابا، فردا را که دیده. برای فردای نیامده و ندیده و اینکه معلوم نیست چه شود خود را به زحمت بیندازم؟ بیشتر کار و حال افراد سست عنصر و بیکاره است زمانی که جنبش و حرکتی مفید لازم باشد و به کار خوانده شوند، گویند، از انجام و یا عدم آن به وسیلهٔ من، نه دنیا آباد می‌شود و نه خراب. کی می‌دونه گربه کجا تخم می‌گذارد و فردا چه می‌شود.

کهن جامهٔ خویش پیراستن به از جامهٔ عاریت خواستن

اشاره بر قانع بودن به مال و دسترنج خود و چشم طمع به مال و ناموس دیگران نداشتن است، با خواست و تمنّا از این و آن قدر و منزلت خود ضایع نمودن و خود را سبک داشتن به افراد مخصوصاً خانمهائی باید گفت که با داشتن همه گونه لباس و وسایل زینتی، باز هم، به گاه مهمانی از این و آن لباس و جواهر به عاریت می‌گیرند، عرض خود می‌برند و رنگ به رو می‌آورند.

کهنه نوکر است

اشاره بر افراد نوکرصفت و نوکرمآب دارد که با داشتن استقلال و تمکّن مالی با شغل مناسب از ابراز و اظهار چاکری و نوکری دریغ ندارند، گویا این لغات با خونشان عجین شده و نوکرصفتی، افتخاری برای آنان می‌باشد که گریز از آن را راهی نیست. برخی هم در کار خدمت‌گزاری و نوکری نه تنها ماهرند و چاکر بلکه مفتخراً چاپلوسی می‌کنند و سنگ تمام می‌گذارند و از کفش پاک کردن هم ابائی ندارند، چرا که گرد آن توتیای چشم است.

که و مه راست باشد نزد نادان چو روز و شب به چشم کور یکسان

اشاره بر عدم درک و شناخت خیر و شر و یکسان بودن بد و نیک نزد نادان. چراکه او رهروی است بی‌چراغ در تاریکی که قوّه تشخیص ندارد و قوّه ممیّزه‌اش کار نمی‌کند. او که، که و مه را به لباس می‌شناسد، اینجا لباسی هم نمود ندارد. اگر دانا بود که را از مه در تاریکی با سخن و کلام شیوا و حکیمانهٔ حکیم و گفتار سفیهانهٔ جاهل تمیز می‌داد و باز می‌شناخت. کور چشمی هرگز با نادانی و کوردلی یکسان نباشد.

کی بود یارای آن خفّاش را که ببیند آفتاب فاش را

در رابطه با افرادی می‌باشد که از شنیدن حقیقت و دیدن نور آن ناراحت می‌شوند، می‌کوشند نه ببینند و نه بشنوند. حرف حق برای آنان تلخ است و از حقیقت گریزانند. همانطور که دزد نمی‌تواند عسس را ببیند و جانی قاضی و محکمه را و هر دو چوبهٔ دار را.

کی بی‌حریف ماند، رندی که خوش قمار است

اشاره به افراد خوش‌مشرب و خوش‌ذوق و مردم دوست باشد که همیشه بین جمعند و یاران موافق دور آنان و تنها نمی‌مانند و تنهائی برای آنها مفهومی ندارد. خلاف آنانکه با اخم و ابروی درهم کشیده ارث پدر از مردم طلب دارند. در کوچه از این کنار می‌روند و از آن کنار بر می‌گردند. از زندگی حرفی ندارند که با کسی بزنند. زیرا، زندگیشان محدود به خور و خوابست و بی‌مسئله.

کی بی‌حریف ماند، رندی که خوش‌قمار است آن را که خُلق خوبست تنها نمی‌گذارند

بَشاشَتُ‌الْوَجه عطیّهٔ الثّانیه. خنده‌روئی و خوش‌مشربی دومیّن عطیّه‌ایست که خداوند به انسان عطا فرموده.

کی ببُرّد تیغ دستهٔ خویش را رو به جرّاحی ببر این ریش را

زمانی عنوان کنند که از خویش به خودی آسیبی برسد، یا کسی چنین قصدی نماید. چرا که انتظار و توقّع چنین آسیب و یا زیانی نباید متصّور باشد. خلاف رأی و عقیدهٔ بعضی که گویند:

شیشه نزدیکتر از سنگ ندارد خویشی هر بلائی که به هر کس برسد از خویش است

یا

من از بیگانگان هرگز نالم که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

کی توان حق گفت جز زیر لحاف

طنزی است مصطلح به آنچه که دیگر شوخی‌بردار نیست و شدنی و انعکاس داشتنی.

کی دلاور ز پی لشکر بشکسته رود

اشاره بر جوانمردی و ترحّم بر بیچارگان و امر بران که خود فرستاده و دست پرورده‌اند و هنگام شکست و عقب‌نشینی قشون آسیب‌پذیرترین جمعیت، لذا جوانمرد بر شکست خورده و زمین افتاده بی‌رحمی روا ندارد و شفقت نماید، که، آدمیّت رحم بر بیچارگان آوردن است.

کی رفته را به زاری باز آری

در رابطه با اسف خوردن و حسرت بردن بر گذشته زیانباری است که بعضی خود را از غم آن جدا نمی‌سازند و با چراها و اگرها، ایّام خود را ضایع و تباه می‌گردانند و بسا که سزاوار و شایستهٔ آن باشند. رودکی شاعر دورهٔ سامانی در این رابطه چنین گوید:

ای آنکه غمگنی و سزاواری — واندر نهان سرشک همی باری
رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد — بود آنکه بود، خیره چه غم داری
هموار خواهی ساخت گیتی را — گیتی است کی پذیرد همواری
شو تا قیامت آید زاری کن — کی رفته را به زاری باز آری
مُستی مکن که نشنود او مُستی — زاری مکن که نشنود او زاری
اندر بلای سخت پدید آید — فضل و بزرگمردی و سالاری

کی ستاند حکیم فرزانه — داروی صرع را ز دیوانه

زمانی عنوان کنند که به هر علّت درد را به طبیب درد نگویند. و یا عاقلی از درمان دیوانه اکراه داشته باشد، دانشمندی از ارشاد و نصیحت شانه خالی کند و گمراهی را به راه راست هدایت نکند و یا معلّمی شاگرد سربه هوا و پریشانی را از تربیت و تعلیم محروم دارد. کار را به کاردان بسپاریم و برای درد به طبیب مراجعه نمائیم آنگاه نتیجهٔ مطلوب طلب نمائیم و انتظار فلاح و نجات و درمان داشته باشیم.

کیست آنکس که در این دایره سرگردان نیست

به کسانی باید گفت که از گذشت و گردش نابسامان زمان نالشها و شکوه‌ها دارند، آنکس که گله ندارد و شکیب دارد دیوانه‌ایست سرگردان در تاریکی و روشنائی روز و شب، او را نه فکری و نه درایتی و نه انعکاسی آزاردهنده از حرکات زمان. عاقل عاشق است و عاشق در نقطه پرگار وجود سرگردان.

عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند ولی — عشق داند که در این دایره سرگردانند

حیرانی و درماندگی اینان از بهت و حیرت در عدم شناخت وجود و طبیعت و کیفیّت برخورد با عوامل آن می‌باشد.

کیست کو نیست دشمن، دشمن

در ترغیب کسی گویند که علیه دشمن می‌جنگد، توجیهی الزامی چراکه جنگ و ستیز و دشمنی مظهری از جهل است و دانا دشمنی نشناسد که دشمنی نماید. در عرف خانواده بعضی فرزند را دشمن و فرزندزاده یعنی نوه را دشمن دشمن و در نتیجه دوست می‌دانند، دوست پدر و مادربزرگ.

کیسهٔ خالی و دلی خواهان

کیسه خالی، دل طالب و شهوت غالب. اشاره بر فقر و نیازمندی باشد، آنجاکه انسان برای هر چیزی حسرت به دل باشد، حال اگر این تهی‌دستی و جیب خالی با پُز عالی هم همراه باشد، دیگر سؤال برانگیز است و شماتت‌زا همسایه را. جیبی چون کف مفلس از زر تهی.

کیسه چو خالی بود از زرّ و سیم — دعوی اکسیر چه سود ای حکیم
بر وفای سپهر کیسه مدوز — کایچ گنبد نگه ندارد گوز
اندر آن گیسوی سیاه و سپید — دوخته خلق کیسه‌های امید

کیسه دوختن برای کسی یا چیزی

کنایه از طمع به مال کسی داشتن و خطّ و نشان کشیدن برای تصاحب مال و ارثی که در رابطه با مال موروثی متوفیٰ علیه وارث کیسه‌ای گشاد دوخته و تیر بر چلّه کمان طمع و نیرنگ نهاده. غافل از آنکه تِه چنین کیسه‌هائی سوراخ است و آنچه را باد آورد بادش بَرَد.

کی شناسد طفل قدر سیلی استاد را

زمانی توّجه بدین مضمون جلب می‌شود که فرزند گلهٔ جور استاد را نزد پدر و مادر می‌آورد و برخورد با استاد را می‌طلبد، و آنان نیز با توجّه به روش غلط اعمال محبّت والدین و فرزند استاد را شماتت می‌نمایند. سعدی گوید،

استاد معلّم چو بود کم آزار — خرسک زنند کودکان در بازار

و نیز می‌گوید:

پادشاهی پسر به مکتب داد — لوح سیمیش در کنار نهاد
بر سر لوح او نوشته به زر — جور استاد به زمهر پدر

مراد از آزار و جور، تنبیه و چوب و فلک و داغی نیست.

کی شنیدستی که گردد تشنه سیراب از سراب

کنایه از نهی و بازداشتن از دل بستن به چیزهای پوچ و بی‌مایه. امید واهی داشتن به غیر، ممکن و توجّه داشتن و باکار و کوشش از رزّاق روزی خواستن و در نتیجه در بیابان به دنبال سراب ندویدن باشد. زندگی سالم و آرام با اتّکاء به کار و امید.

کی شود سنگ بدگهر، گوهر　　　از خرد بدگهر نگیرد فر

اشاره بر اصالت و سلامت نفس و تزکیه می‌باشد. شخص راکه منشأ آن جدا از مسایل ریشه‌ای «ژنتیکی» تربیت خانوادگی، سپس محیط و مدرسه است. روانشناسی به عنوان علمی مستقّل و جدا از فلسفه، کارآ و چاره‌ساز، بنیاد بد وکج و زاده از مادر را پذیرا نیست و زیر سئوال قرار می‌دهد. اگر سرشت را بدینسان که گفته شد بپذیریم، آنوقت در رابطه با اهلیّت و شروع آن با تربیت باید به گفتهٔ حکیم طوس توجه نمائیم که:

درختی که تلخست ویرا سرشت　　　گرش بر نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب　　　به پا انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام هرکو به بار آورد　　　همان میوهٔ تلخ بار آورد

کی عمر رفته کس به دویدن گرفته است

گویند، عمر رفته، آب ریخته و آبروی بر باد رفته بازگرفته نشوند. باید به کسانی گفت که عمر به بطالت می‌گذرانند و از گذشت و هنجار و ناهنجار زمان عبرت نمی‌گیرند و برای دو نان آبرو نزد دونان بر باد می‌دهند. غافل از آنکه عمر دوباره باز نگردد و زیبا گفته است شاعر:

دوش از او خواستم دو بوسه و گفتم　　　مکرمتی کن به آب لطف خسی را
گفتی یکی بس بود اگر دوستانی　　　فتنه شود آزموده‌ایم بسی را
عمر دوباره است بوسهٔ من و هرگز　　　عمر دوباره ندادند کسی را

کی فرار از خویشتن آسان بود

کنایه از آنکه، هرکس خودش، آنست که هست، بسا آنکه بنمایاند و یا خلاف آن. خودشناسی خداشناسی است. به کسانی اطلاق می‌شود که می‌کوشند به جز آنچه هستند خودنمائی کنند. ظاهر و باطنشان یکی نیست، آنانکه گرفتار هوای نفس و آرزوهای دور و دراز خود و در نتیجه آز و مال‌اندوزی هستند و در این راه به هر منکری دست می‌زنند و خود را متّقی و

پرهیزکار هم می‌دانند، چراکه به آنچه ممکن نبوده دست نیازیده‌اند.

می‌گریزم تا رَگَم جنبان بود کـــــــی فـــرار از...

کی فروزد چراغ کس بی‌زیت

که چراغ مردمی بی علم روشن نشود و جوانمردی که روشنی‌بخش زندگی است جز باگذشت و فداکاری میّسر نگردد، خدمت به خلق در جبین انسان تلؤلوئی از رضایت و نوری از ایمان به وجود می‌آورد و صفای ضمیر و شادابی ظاهر را دو چندان می‌کند. از چراغ بی‌زیت نـور خواستن چون دل به سراب بستن است و از نخوانده و نشنیده، دانشمندی.

کی کار شیطان است

در رابطه با وعده‌های تو خالی و کی و کجا گفتن‌ها عنوان می‌کنند. آنجا که امید و اطمینان نیست و شکّ و تردید در تصمیم و اراده نفوذ دارد. کی خواهد رفت، کی اقدام مـی‌کنی، بالاخره به کجا می‌روی و از این قبیل چون، اگر و مگرها وکی و کجاها.

کیک[1] «کَکْ» در شلوار کسی افکندن

کنایه از مشوّش نمودن، ناراحت کردن، افکار کسی را پریشان نـمودن و از خـود بـی‌خود ساختن. یقین کسی را به شک تبدیل نمودن. کار آدمهای زرنگ و شارلاتان و پشت‌هم‌انداز و ردیف بکن و چاچولباز می‌باشد. بیشتر دلالّان برای به شک و تردید انداختن فروشنده در قیمت تعیین شده این چنین‌اند. به همین دلیل وقتی از شیطان پرسیدند بین اهل معامله که را دوست می‌داری گفت دلالان را، چراکه دریافتم دروغ می‌گویند و صحنه‌سازی می‌کنند، به آنها نزدیک شدم. بعد متوّجه شدم که برای توجیه دروغ خود قسم هم می‌خورند بـا آنـها دوستی یکرنگ شدم.

حــذر آنگـه کـنی کـه درفـتدت سنگ در کفش و کیک در شـلوار

کَیکش نگزید

کنایه از نارحت نشدن، منصرف نگشتن، تصمیم خود را به علّت رویداد و یا ناراحتی عوض ننمودن. از ضرر و زیان و یا رویدادی ناراحت‌کننده، جا نخوردن و بی‌اهمیّت جلوه دادن.

---

۱. کَیک حشره‌ایست کوچک چون شپش، بال ندارد، ولی چون پاهایش بلند است خوب می‌جهد و نیش مـی‌زند. اغلب ناقل میکرب هم می‌شود.

خبری بد را تحمّل نمودن و عکس‌العملی نشان ندادن است.

کینهٔ شتری

به آدمهای بد کینه و انتقامجو نسبت می‌دهند، آنانکه کینه به دل می‌گیرند و تا انتقام نگیرند دست بردار نیستند، شتر را حیوانی بد کینه و انتقامجو می‌دانند. گویند، کینه‌جوئی کار انسان عاقل و سالم نیست، کینه‌دان اصل ضلال و کافری، یعنی عین گمراهی و ترک دین. کینه‌جوئی روش سالم انسان نیست. مولوی گوید،

باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من　　　باز بدرید بند، اشتر کین دار من

کینه شکم تا چهل سال است

مثل، داغ شکم تا چهل سال می‌ماند. مربوط به آدمهای شکم‌پرست و شکمباره و پرخور است، ناخنک‌چی‌های ماهر که فروشندگان مواد خوراکی را هنگام خرید به ستوه می‌آورند و آنچنان ولعی دارند که هنگام خوردن اگر کسی بر سفره نشیند متوجّه نشوند.

گ

گازر مباش کز پی تزیین دیگری　　جامه سپید کرد و ورا رو مسّود است

کنایه بر کار افرادی است که خود رنج می‌برند و زحمت می‌کشند ولی از کار خود بهره‌ای نمی‌گیرند و نیز افرادی، کاسهٔ گرمتر از آش که برای برائت و تطهیر دیگری از فسادی که به‌بردارد، خود را به میان انداخته، آلوده می‌نمایند و بدنامی و بی‌بهرگی نصیب آنان می‌شود.

گازری از بهر چه دعوی کنی　　چونکه نشویی خود دستار خویش.

چون، چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است. به واعظ غیرمتعّظ باید گفت، ای فقیه اوّل نصیحت کن تو نفس خویش را. آنکه خود مستحّق نصیحت بود کرا خواهد ارشاد نماید. به کسی گویند که از خود بی‌خبر است و خود را نشناسد ولی پیوسته انگشت اشارهٔ او به سوی دیگران است.

گاوان و خران بار بردار　　به ز آدمیان مردم آزار

وقتی حرکت و رفتار و حتّی شعار کسی در راستای مردم آزاری باشد و بیماری که از ناراحتی و ناله و جزع دیگران آرامش بیابد، مشمول اولئِکَ کَالأَنعامَ بَلْهُم اَضّل، مـی بـاشد. از ایـن قبیل‌اند، شکنجه گران، و مأموران شداد و غلاظ حکّام و دست اندرکاران و مأموران چوبه و یا جوخه‌های اعدام و به حاجی گرانفروش و محتکر که خود مردم آزار است هم گویند.

حاجی تو نیستی شتر است از برای آنکه　　بیچاره بـار مـی‌برد و خـار مـی‌خورد

گاو بکش گنجشک هزارش یک من است

اشاره بر کار اصولی نمودن، فرع و یا فروع را به جای اصل نگرفتن. خود را به کارهای ریشه‌ای و اصولی سرگرم کردن و از کارهای جنبی که باعث اتلاف وقت و عمر عزیز می‌شوند پرهیز نمودن است. در زندگی فکر اصولی داشتن و به حاشیه و کنار و آسان گذری توجّه ننمودن.

گویند، گوشت را از بغل گاو می‌برند. کارهای بزرگ و افکار بزرگ مردان بزرگ می‌طلبد.

گاو بی شاخ و دم

به آدم بی‌شعور و بی اراده و کسی که ضابطه و قاعده‌ای برای کارهایش وجود ندارد گفته می‌شود. اگر قصدی دارد، بی محابا هرچه سر راهش بیاید با خود می‌برد و یا از بین بر می‌دارد، به کسی رحم نمی‌کند. اگر مجری است، ظالم و مظلوم و گناهکار و بیگناه سرش نمی‌شود، گاو بی‌شاخ و دم است و به هرطرفی می‌زند. نادانی بالفطره و بی‌درایت است.

گاو پیشانی سفید

معروف و مشهور است، همه کس او را به خاطر شهرتش می‌شناسد. کسی را گویند که مشهور و معروف خاص و عام می‌باشد. دانشمندی که به خاطر دانش و کشف و تجسس خود معروف شده، خدمتگزار مردم دوستی که به جهت خدمت به خلق و مردم داری چون حاتم طائی شناخته شده است. قاتل و جنایتکاری چون اصغر بروجردی قاتل سی و سه نفر، و زبانزد خاص و عام، کلک و حقه بازی چون آرسن لوپن، هنرمندی کمدی و بزرگوار و انسان دوست چون چارلی چاپلین.

گاو حاج میرزا آقاسی

زمانی که پای ولگردی و مفت خوری در بین باشد و شخص افسار گسیخته و دله‌ای به هرجا برود و بر سر هر سفره بنشیند، عنوان نمایند. گاوان امین الشریعه‌ها هم در اغلب شهرها چنین وضعی داشته‌اند گاو و گوساله‌هائی که بدون افسار و مراقب صبح از خانه به صحرا می‌رفتند و از مزرعه‌های این و آن می‌خوردند و کسی هم جرأت تعدّی و تجاوز به آنها را نداشت و عصر هم به خانه باز می‌گشتند و خانوادهٔ امین الشریعه از شیر حلال آنها نوش جان می‌کردند. گاوهای حاج میرزاآقاسی هم چنین وضعی داشتند.

گاو خوش آب و علف

آدمی که به همه جا سرک می‌کشد، از هر سفره‌ای لقمه بر می‌گیرد. از دست و دهان او هیچ خوردنی در امان نیست. موقع خرید مخصوصاً خرید آجیل و شیرینی ناخنک چی خوبی است. سر سفره رحم به صغیر و کبیر نمی‌کند و هرچه جلو دستش بیاید می‌بلعد.

هرچه بر سر سفره و خوان تو نهند   هرچه بر کام و دهان تو نهند

بخوری خواه گزر[1] خواه صفی　　گاو و خر نیست بدین خوش علفی

گاو دل وگاو زهره

کنایه از آدم ترسو و بزدل باشد. آنکه از سایهٔ خودش هم می‌ترسد. کسی که جرأت و جسارت ندارد. ترسان و لرزان، از شنیدن هر صدائی وحشت می‌کند. به جن و اشباح و حضورشان همه جا برای مزاحمت اعتقاد دارد. هرگز آب داغ روی زمین نمی‌ریزد که دست و پای بچه اجنّه‌های حاضر در همه جا بسوزد و اجّنه‌ها او را دیوانه کنند، از بچگی پدر و مادرش او را از لولو و جن می‌ترسانیدند. زندگی او سراپا با اوهام و خرافات توام است.

گاو شیرده فلانی بوده

کسی را گویند که به سادگی برای دیگری بیگاری و مفت کاری می‌کرده، یا فرمانبردار و حرف شنو او بوده، نوکر بی اجر و مزد، گذران معاش کسی بی مزد و بهاء از کیسه و سفرهٔ دیگری گویند فلانی گاو شیرده به همان است. خوب فرمانبر رام و آرامی است.

گاو[2] ریش بودن

کنایه از ابله و نادان بودن، احمق بالفطره. آنکه هِرّ را از بِرّ وگاو را ازگاومیش و هر دو را از خر تشخیص نمی‌دهد. باگاوریشان مجالست نمودن و به سبک آنان درآمدن، عقل خود را زایل نمودن و دین و دانش باطل کردن است.

گاو ریشی بود او برزیگری　　داشت جفت گاوی و طاق خری

گاوش زائیده

کنایه از بروز رویدادی غیرمنتظره و مشکل، بد آوردن و گرفتار شدن، در کار کسب زیان کردن، به جای خبر خوش، خبر ناخوش آیند رسیدن. از کار و شغل و منصب منفصل شدن، اقدام برای خدمت و یا ارشاد و راهنمائی نمودن و مورد سوء ظّن و بدگمانی طرف واقع شدن، قصد انجام خوبی داشتن و بدی دیدن است آدمهای با حسن نیّت اغلب با چنین رویدادهائی مواجه می‌شوند. با حقوق کم صاحبخانه کرایه را بالا بردن است.

گاوم است آبم است و نوبت آسیابم است

مثل، سه پلشت آید و زن زاید و مهمان زدرآید. خرجی گزاف متوجّه کسی شدن و کیسه خالی

---

۱. گَزَر = هویج، زردک.　　۲. احمق، ابله.

بودن. مثل، گاومان دو قلو زائید، جفتش هم گیر کرد. آدمهای معتقد به بدبیاری و سعد و نحس، رویدادهای اینچنینی را اینگونه تفسیر می‌کنند.

گاو نه من شیری است

خدمت می‌کند و با یک حرکت غیرمعقول اجر خود ضایع می‌گذارد. مثل گاوی که زحمت دوشیدن نُه من شیر را تحمّل می‌کند و سپس با لگدی می‌زند و ظرف شیر را بر می‌گرداند. کنایه از نیکی‌های کردهٔ خویش را به بدی ختم کردن باشد.

چو آن گاوی که از وی شیر خیزد لگد در شیر کوبد تا بریزد
ترف[1] عدو ترش نشود زانکه بخت او گاویست نیک شیر ولیکن لگدزن است

گاهی نوبت تیغ است و گاهی نوبت ساغر

اشاره بر رنج و گنج و زحمت و بهره وری. که نابرده رنج گنج میّسر نمی‌شود دنبال رنج و مشقّت، دوران آسایش است. در جوانی باید کوشش کرد، رنج برد و متحمّل زحمت شد تا با ورود به زندگی اجتماعی و تشکیل خانواده و سپس دوران پیری از رفاه و آسایش لازم برخوردار بود. به کسانی باید گفت که بدون دست بردن به تیغ ساغی می‌طلبد و بی رنج گنج می‌خواهند.

گدا را اگر همه عالم بدو بخشند گداست

گدا به لقمه نانی شکر گزارد و دعا نماید و گداصفت اگر دنیا بدو رسد سیرائی نداشته باشد. کسانی را شامل می‌شود که هر چه زیادتر به آنها برسد، نیازی بیشتر احساس نمایند. گداصفتان به علّت گدائی همیشه حساب این و آن را دارند و دست دراز می‌کنند بدانچه متعّلق به آنان نیست. به قول سعدی، محال عقلست اگر ریگ بیابان دُر شود که چشم گدایان پر شود.

از تنگی چشم پیل معلومم شد آنکس که غنی تر است محتاج تر است

گدا به گدا، رحمت به خدا

زمانی عنوان کنند که ممسکی گداصفت بخواهد گدا صفت دیگری را سرکیسه نماید و یا گدائی دست در جیب گدائی دیگر بکند و یا محتاجی بخواهد کلاه سر محتاجی دیگر بگذارد. وقتی یکی از دیگری چیزی بگیرد و شخص ثالثی مبلغ و یا مقداری از آن را مطالبه

---

۱. قره قروت، کشک سیاه، ترب سیاه

کند، اظهار نمایند.

گدا داند که ممسک کیست

چرا که دست پیش همه کس دراز کرده و می‌کند، لذا ممسک و خسیس را از صاحب کرم و بخشش تشخیص می‌دهد و می‌شناسد. بر بخل خداوندان نعمت نمی‌توان وقوف یافت الاّ به سبب گدائی وگرنه هرکه طمع یکسو نهد و دست تکدّی دراز نکند کریم و لئیمش یکی ماند، محکٔ داند که زر چیست و گدا... گدا قیافه شناس و روانشناس هم می‌شود.

گدا درِ جهنم نشسته است

بدان سبب که درآمد بدون سرمایه و هزینه دارد، دست بگیر دارد و دست بده ابدا. لذا اگر دستی دراز کرده و چیزی یافت که درِ کیسهٔ بهشتش باز است وگرنه می‌گوید به جهنم که نداد و ازاین به جهنّمها زیاد می‌گوید. به طنز می‌گفتند اصفهانیها درب بهشت و شیرازیها درب جهنّم نشسته‌اند، چرا که اصفهانی ولخرج نیست و هرچه یابد به بهشت که محّل ذخیره باشد می‌فرستد و شیرازی چنین درآمدی را با ولخرجی به جهنّم می‌رساند و نابودش می‌کند، لذا اصفهانی همیشه از شیرازی بستانکار است.

گدا را چه یک نان بدهی و چه یک نان از او بستانی

فقر درجه یکٔ و دو آن فرقی ندارد، عسرت و تنگدستی در هر میزان و مایه‌ای که باشد، فقر است، اصل قبول و به آن رضا دادن است و این کلام دوریشان باشد. می‌گویند، آب که از سر گذشت چه یکٔ نی چه صد نی. ولی گداصفتان را هرچه بیشتر دهی نیازشان بیشتر شود.

گدا، گدا را نمی‌تواند ببیند و خسیس ممسک هیچکدام را

مثل مهمان مهمان رانمی‌تواند ببیند، صاحبخانه هیچیک را... گدا به گدا، رحمت به خدا.

گداها را می‌گیرند

زمانی عنوان کنند که آدم پرروئی با سماجت چیزی از کسی طلب نماید و او نخواهد بدهد به طنز و یا جدّی گفته می‌شود. بین دوستان به شوخی زیاد ردّ و بدل می‌شود.

گدای در زن و مول کتک زن

هر دو پررو و وقیحترین هستند، که اوّلی به زور می‌خواهد و می‌طلبد و دومی فاسق زن شوهردار است و در برابر اعتراض شوهر آن زن فاسقه به زور و کتکٔ متوسّل می‌شود و او را

ساکت می‌نماید. البته این عمل با توافق زن فاسد و مرد فاسق صورت می‌گیرد.

گدائی کار بیمایه‌ایست

نه پول می‌خواهد و نه‌کار و نه نیاز به عرق جبین دارد، فقط کمی پرروئی لازم است به‌کسی که عادت به رایگان از خویش و همسایه گرفتن و پس ندادن داشته باشد هم به طنز مـی‌گویند. گدائی کن تا محتاج خلق نشوی. گدائی اگر ننگی ندارد، برکتی هم ندارد. گدای شرمگین در سیاهی شب بی حیا گردد. گدای جهودهاست، نه دنیا دارد نه آخرت. گدا راکه رو می‌دهی صاحبخانه می‌شود.

گذر پوست به دباغخانه می افتد

در رابطه با بی اعتنائی و جواب ردّ به خواست و تمنّای کسی دادن عنوان مـی‌شود، تـوهم فردائی داری، پای تو هم توی تله‌گیر خواهد کرد. کسی راگویند که از همه توقّع کمک دارد ولی سودش به‌کسی نمی‌رسد و در برابر خواست دیگران جوابش منفی می‌باشد. دست رد به سینهٔ هرخواهان و تقاضاکننده‌ای می‌زند، بدون توّجه به فرداهای سراپاگرفتاری و نیازهای فراوانش.

گذر عارف و عامی همه بر دار افتد — شه اگر باده‌کشانرا همه بر دار زند

کنایه از آنکه، اگر روز حساب برسد پای عارف و عامی لنگ خواهد بود. زبانها دراز وکلامها گویاست تا زمانیکه پای حساب وکتاب به میان نیامده است.

چون اشتر مست در قطاریم همه — چون شیر گرسنه در شکاریم همه
گر پرده ز روی کارها بردارنـد — معلوم شود که در چه کاریم همه

گذشت آنکه تو را زلف عنبرافشان بود

داشتم و داشتم گذشت، دارم و دارم هم می‌گذرد. جوانی به پایان می‌رسد و پیری می‌آید، بر گذشته حسرت آوردن خطاست. کسی راگویند که پیوسته در حسرت گذشته است و از وضع موجود بهره نمی‌گیرد و یا عمر و مایه زندگی را بیهوده بر باد می‌دهد. و به یاد جوانی گوید:

جوانی من از کودکی یاد دارم — دریغا جوانی، دریـغا جـوانـی

گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم می زد

اشاره بر ظلمهای عرب به ویژه، بنی امیّه و بنی عباس که به ایرانیان روا می‌داشتند. و عجم را

موالی و چاکر و غلام می‌دانستند و کوشش داشتند زبان فارسی و سنّتهای ملّی ما را از بین ببرند و زبان و آداب عرب را جای گزین آن نمایند، ولی ایرانیان تنها ملّت و مردمی بودند که با تسلّط اعراب زبان و ملیّت خود را فراموش نکرده، رها ننمودند و تنها از عرب دین اسلام را پذیرا شدند.

گذشت برگشت ندارد

حتّی یادآوری و زبانزد آن هم زشت است. کسی را گویند که آنچه به کسی دهد چون کودک که هرچه دهد باگریه پس بگیرد، بازپس گرفتن آن را مطرح می‌نماید و یا سر هر کوی و برزن، بخشش و کرم خود را عنوان می‌نماید. آنانکه بازگو کنند و منّت نهند.

یکی گفتا به آن برگشته ایام　　چه می‌خواهی زمردم گفت دشنام
چرا چون هرچه دیگر می‌دهندم　　به جز دشنام منّت می‌نهندم

گذشته مرد معرّف مرد است

بدان سبب که گذشته مشحون و پر از کردارها و اعمال انجام شده است و خوب و بد و زشت و زیبای آن اعمال که زبانزد هم شده است، منش و کنش و شخصیّت فرد را معرّف می‌باشد و به نیک و بد و خیر و شّر آن مرد را شناسند.

گر آزاده‌ای بر زمین خسب و بس　　مشو بهر قالی زمین بوس کس

لقمان پسر را گفت، پسرم همیشه غذای شاهانه بخور و در رختخواب شاهانه بخواب. پسر گفت ای پدر، پسر لقمان چگونه چنین خورد و خُسبد. پدر گفت غذا سر سیری مخور و آنچنان با گرسنگی بر سفره نشین که نان خالی تو را طعم غذای شاهانه دهد و زمانی به فراش برو و بخواب که اگر بر زمین لخت بخوابی، خواب شیرین ببینی. آنجاست که انسان منّت کس نکشد وگلیم از قالی باز نشناسد. نان خود خوردن و نشستن به که کمر زرّین بستن و به خدمت ایستادن. که گفته‌اند:

آلودهٔ منت کسان کم شو　　تا یکشبه در وثاق تو نانست
ای نفس برستهٔ قناعت شو　　کانجا همه چیز نیک ارزانست
تا بتوانی حذر کن از منّت　　کاین منّت خلق کاهش جانست

لذا آزاده باش و از تهی دستی نترس که آزادگان تهی دستند.

به سرو گفت یکی میوه‌ای نمی‌آری　　جواب داد که آزادگان تهی دستند

گرامی بود جان مگر روز جنگ

جان عزیز است و «حفظ البدن من الایمان»، ولی روز جنگ و دفاع مقدس هم میهن دوستان و ناموس خواهان برای حفظ ملک و ناموس جان بر کف می‌نهند و به میدان جنگ می‌روند. مرگ در راه دفاع از میهن و ناموس چیزی ارزنده و بس گرامی می‌باشد.

گرانست ارزانش می‌کنم

گفت چگونه، این فروشنده است که باید ارزانش بکند. نه تو خریدار. گفت از ترک خرید، نخوردن غیر لازم و نپوشیدن غیر واجب و ترک مستحبّات خاصه وسایل زینتی همه چیز ارزان می‌شود.

گر از بسیط زمین عقل منهدم گردد　　به خودگمان نبرد هیچکس که نادان است

گویند هر کس خود را به کمال پندارد و فرزند خود را به جمال. هرچه جهل بیشتر، ادّعا زیادتر، که این دو با هم نسبت مستقیم دارند. چراکه اهل دانش و بصیرت گویند

تا بدانجا رسید دانش من　　که بدانم همی که نادانم

گر از هر باد چون بیدی بلرزی　　اگر کوهی شوی کاهی نیرزی

کنایه از استقامت و پایداری و توان و پایمردی باشد. به کسانی باید گفت که با باد حوادث چون کاه از این طرف به آن‌طرف می‌روند. متزلزلند و لرزان اینان چون ضعیفند و مانند کاه لرزان از کاه حرکتهای خود همیشه کوه می‌سازند و از قهرمانیهای خود یاد می‌کنند.

رهائی خواهی از سیلاب اندوه　　قدم بر جای باید بود چون کوه

گر اندیشهٔ بدکنی بد رسد

در رابطه با اندیشه و عمل است که آنچه شخص در مغز و مخیّله خود بپروراند در کوران زندگی به عمل گراید و صورت پذیرد و چون عمل و کنش جهت آن به سوی خلق باشد از عکس العمل آن غافل نباید بود که از نیکی، نیک و از بدی بد آید، و چون بد آید هرچه آید بد شود. زنهار بد نیندیشی که بد کنش گردی و بد کنش گناهکار منفور و ملعون خلق باشد.

اگر ایمن کنی مردمان را به داد　　خود ایمن بخسبی و از داد شاد

گر به جانی به خری یکدم، خوش ارزانست

اشاره بر دم غنیمت شمردن است و از لحظه‌های زندگی بهره بردن وقت و عمر را بیهوده تلف

ننمودن. خاصّه عمر و لحظات را با یاران همدم و همراه و اهل صفا و پاکی و پاکدلی گذرانیدن.

گر به جانی به خری یکدم، خوش ارزانست دم خوش بایدت از خویش برون آی چو گل
صاحبا عمر عزیز است غنیمت دانش گوی خیری که توانی ببر از میدانش

گر بدم گر نیک همزان توام مبتلای خویش و حیران توام

زمانی که خویشی، نزدیکی، دوستی و قرینی از اعمال انسان که بسا خوش‌آیند نباشد، گله نماید، عنوان کند. پوست و گوشتم مال شما است و استخوانم راکه شما دور نخواهید انداخت، اشاره بر آنکه گله شما بی‌مورد است و از شما هستیم. در این رابطه، عرض خود هدر ندهید آنانکه گویند از ماست که بر ماست.

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

گر به دولت برسی مست نگردی مردی

اشاره به کسی که ظرفیّت و قدرت تحمّل و ثروت و یا مقامی را نداشته باشد و با رسیدن به یکی از این عوامل محرّک و مخرّب خود را نشناسد و به قول معروف خود راگم کند، انتظار سلام و احترام از دیگران داشته باشد و باکسب جاه و مقام، غرور و خودخواهی افزون نماید و دست آزار و اذّیت سوی آزادگانی که به مال و جاه وقعی نگذارند دراز نماید.

گر به ریش و خانه مردستی کسی هر بزی را ریش ومو باشد بسی

اشاره بر ارجح بودن عوامل معنوی و اخلاقی شخصیّت بر صوری و آراستگی آن به مال و ثروت و جاه و مقام. اگر چنین نبودنی دلالّان مال‌اندوز که شیطان می‌گوید دوستی آنان را بدان سبب پذیرفته و انیس شده‌ام که دروغ می‌گویند و برای کسب و تثبیت و اثبات آن قسم هم می‌خورند، باید مرد مردانه و اصلح قوم باشند نه کسی از آنان بهتر، و نه دسته و رسته‌ای از آنان واجب التکریم تر. گفته‌اند اگر ریش تکریم و اعلمیّت را سبب می‌شد به بز می‌گفتند میرزا عبدالکریم.

گر به عیب خویشتن دانا شوی کی به عیب دیگران بینا شوی

اشاره به حال و وضع افرادی می‌باشد که به عیب خود توجّه ندارند و پیوسته عیبجوی دیگرانند. عمل ننگین خود نمی‌بینند و آوازهٔ ننگ همسایه را هرچند کوچک، بر سما می‌رسانند.

ای هنرها نهاده بر کف دست عـــیبها را نـهفته زیـر بـغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز درمـاندگی بسـیم دغـل

گر به نام بی‌دینی نیکوئی کنی بهتر تا به نام دینداری فسق ورزی و عصیان

اشاره به ظاهر فریبان ریاکار دیندارنما دارد که با لباس دین و تظاهر بدان به هر منکری دست می‌زنند و اقدام به خلاف و گناه می‌نمایند و اگر انگشت اشاره به سوی آنان دراز شود الله گویان چماق تکفیر بلند می‌کنند و مدّعی را به فسق و فجور متهّم می‌نمایند که من و خلاف و پای بیرون از جادّه مردمی و عفاف؟

گربه گفتا که موش گُه خورده نـدرم مـوش را بـه دنـدانـا
کی به کجراه مـی‌روم بـنده کـه شـدم عـابد مسـلمانا

گربه آمد دنبه را بربود ناله و آه هم ندارد سود

کنایه بر وقوع حادثه در غفلت و بی‌خبری باشد، کسانی را شامل می‌شود که حساب کار و زندگی و گذران زمان را ندارند، پیوسته در برابر عمل انجام شده قرار مـی‌گیرند و انگشت تحسّر به دندان می‌گزند، ای کاش می دانستیم و جلو کار را می‌گرفتیم، چرا توّجه نکردیم. اگر توجّه داشتیم چنین وضعی پیش نمی‌آمد و از این اگر و مگرهای بسیار. باید گفت، خوابت بخیر، سار از درخت پرید، آش سرد شد.

گربهٔ خانه هم باید مقبول[1] باشد

کنایه از زیباپرستی و خواست بشر به لذت بردن از زیبائیهای زندگی و آنچه در خلقت و طبیعت زیباست، چراکه مشاهدهٔ زیبائی بهجت انگیز است و شادی آفرین. همچنانکه نگرش زشتی‌ها و پلیدیها نفرت انگیز و غم افزا و اشاره بـه خـانه داری، زنـان ولنگـار و تـنبل و بی توجّهی است که زندگی به هم ریخته و آشفته دارند که از دیدن نابسامانی آن اندرون، دل آدم به هم می‌خورد. هر چیز زیبای آن خوبست، همانطور که کلام زیبا و آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین که با نغمه و یا بدون نغمه هم دلفریب می‌باشد.

گربه در دکان شیشه‌گر

اشاره بر عامل خرابی و شکست و به هم ریختگی و اضمحلال. هـمچون مـوش در دکّـان

---

۱. زیبا و قشنگ را مراد است.

خواربار فروش. مثل بچّه گرگ پروریدن و امید زندگی سالم داشتن. اشاره بر افکار و عقاید کسانی است که در جمع اضداد سلامت می‌طلبند و در تف و دم گرما، هوای لطیف و جانبخش. از بدان انتظار نیکوئی داشتن و از گرگ پوستین دوزی نمودن. از خسیس عطا و کرم و با بیکاری و تنبلی درهم و دینار.

گربه که دستش به گوشت نمی رسد می‌گوید پوف، گنده

بعضی از آدمها چنین‌اند چون دستشان به چیزی نرسد آنرا نزد دیگران هم بد می‌دانند و می‌گویند بد بود نخواستم، اخ بود تفش کردم.

گربه خانهٔ زال بودن

کنایه از قانع بودن و به کم اکتفا نمودن و به لقمه‌ای رضا دادن، نه انزوا و ترک دنیا کردن و عُسرت کشیدن که روزی در کار و کوشش است و فراخ روزی گشاده دست و کارساز باشد، آنکه با رنج گنج یابد. داستان گربهٔ خانه پیر زال است که بوی کباب به خانه امیر کشانیدش و بر تیر غلامان مجروح شد و در حال فرار و بازگشت به خانهٔ زال در حالیکه خون از تنش می‌چکید می‌گفت.

اگر جستم از دست این تیرزن — من و کنج ویرانهٔ پیرزن
نیرزد عسل جان من زخم و نیش — قناعت نکوتر به دوشاب خویش

گربه را بر موش کی بوده است مهر مادری

داستان ظالم و مظلوم و عدم رحم و شفقت در وجود ظالم، همچنین است ایراد فشار و جور صاحبان زر و زور و طالبان مال دنیا و مقام پرستان بر خلق خدای و زیردستان که بدون اعمال آن مالی به دست نیاید مضافاً که با دروغ و نیرنگی هم باید همراه باشد، و نیز حالت گربه و جوجه را باید،

لیک چون گربه جوجه را بربود — نالهٔ مادرش ندارد سود
گر تضرّع کند و گر فریاد — جوجه را گربه پس نخواهد داد

همچنانکه جابر ستمگر حق مظلوم را واپس نخواهد داد جز با اعمال قدرت و حق طلبی مصرّانه.

گربه را درِ حجله باید کشت

طنز گونه ایست در رابطه با قدرت نمائی و خود نمودن در ابتداء هر کار و رابطه‌ای که طرف،

حساب کار خودش را بکند و به فکر تجاوز و تخطّی نیفتد، مردان قدرت طلب و آنان که می‌خواهند در خانه مطلق العنان باشند، معتقدند که باید شب عروسی و در حجله با عملی دیکتاتور مآبانه نازشستی به عروس نشان داد که در طول زندگی زناشوئی برای او سرمشق باشد.

گربه رقصاندن

کنایه از دوز و کلک چیدن، مسخره بازی درآوردن. در کار صادق و درستکار نبودن و برای کلاه گذاشتن سر طرف به چپ و راست زدن، از کوچهٔ علی چپ رفتن و رقیب را گمراه نمودن آنکه حرف راست توی دهانش نیست و از امانت و صداقت بوئی نبرده است.

گربهٔ مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از هوا برداشتی

اشاره بر احوال ظالمان مظلوم نما و آنان که در زندگی اجتماعی برای ارتکاب هر خلافی آمادگی دارند ولی محیط مساعد و میدان مناسب پیدا نمی‌کنند، آبی فرا راهشان نیست وگرنه شناگر قابلی هستند، ولی ادّعای درستی و پاکی و راست‌رویشان جالب است.

شاخ گاوان را اگر خر داشتی نسل آدم از زمین برداشتی

گربه شیر است در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ

اشاره بر جبهه گرفتن افراد ضعیف کش که برای زیردستان قادرند و جبهه گشا و در برابر بالاترها و مسئولان موش دم بریده، در مقابل افراد ضعیف و تسلیم، هل من مبارز می‌گویند و رجز می‌خوانند و در آستانهٔ درِ صاحبان قدرت خاضع و خاشع و در حالُ تکریم و تعظیم. اینان افرادی کوچک، ضعیف النفس و جدا از منش انسانی و شخصیّت فردی می‌باشند. ابن الوقت و نان به وقت روز بخور و پیوسته در حال سنجش و سبک و سنگین نمودن قدرتها، از این رسته و دسته‌اند.

گر تو بهتر می زنی بستان بزن

زمانی که فردی در رابطه با کاری با پرروئی ادّعای تبحّر و خبرگی بنماید و بخواهد طرف را خلع نماید به طنز گویند. پاسخ آدمهای پر مدّعا و خودخواه و فضولباشی است. آنکه خود را نخود هر آشی می‌کند به هر جریانی قاطی می‌نماید و وکیل و قیّم همه می‌داند.

آن یکی نی زن که خوش نی میزده است ناگهان از زیر او بادی بجست
نای را بر کون نهاد او که زمن گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن

گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

در برخورد با انتقادهای سخت و جدّی و در برابر چراها قرار گرفتن عنوان کنند. آنجا که راه پس و پیش وجود ندارد و طرف هم حاضر به عقب نشینی و اصلاح نظر خود نیست،

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند　　گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است　　با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

و ظریفی به طنز چنین گوید،

رندی به بار پنبه پنهان نمود تریاک　　دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
درویش از غذاها ته دیگ دوست دارد　　گر تو نمی‌پسندی تغییر ده «غذا»[1] را

گر جامه گلیم یا که دیباست　　چون شسته و پاک بود زیباست

چرا که پاکی در طهارت است و طهارت ازالهٔ عین نجاست. همچنین است ماحصل زندگی و آنچه انسان با کدّ یمین و عرق جبین به دست آورده است که بدون توّجه به کمّ و کیف، خوبی یا بدی و یا زشت و زیبائی صوری آن در اصل و ماهیّت زیبا و پسندیده است. کم است و اندک ولی از راه حلال و کوشش و جهاد به دست آمده است. چنین است پوشیدن لباس در نظافت و خوش پوشی.

گر جانت به کار است نگهدار زبان را

که زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد. اشاره بر رابطهٔ زبان و سلامت جان و تن دارد. زبان را برای الفاظ و گفتار صحیح و سالم و مفید به کار بردن و از بدگوئی و هتّاکی و کلام مضّر و غیبت در هر زمینه‌ای که باشد نگاهداشتن است.

جانست و زبانست و زبان دشمن جانست　　گر جانت به کار است نگهدار زبان را

گرچه بازو سخت داری زور با آهن مکن

اشاره بر سخت کوشی بی‌جا و غیرمفید، آنجا که توان از بین برود و نیرو زایل شود ولی چیزی حاصل نگردد و عاید نشود. مشت بر سندان کوبیدن و برخلاف مسیر رود خروشان شنا کردن. نیروی فکری خود را در راه کسب علمی که استعداد آن وجود ندارد عاطل گذاشتن و بی ذوق و قریحه شاعری به سرایندگی قلم بر کاغذ نسودن. به کسانی باید گفت که استعدادها و توان فکری و جسمی خود را حساب نشده باطل و ضایع گذارند و بیهوده به کار گیرند.

---

۱. اصل قضا است که دگرگون شد.

گرچه تیر از کمان همی‌گذرد　　　از کماندار بیند اهل خرد

داستان المأمور معذور است در رابطه باکار افرادی که خلاف مرتکب می‌شوند به نام مأمور تعدّی می‌کنند و ظلم و ستم روا می‌دارند ولی گناه را به‌گردن آمر می‌اندازند و خود را بی‌گناه می‌دانند. چونان والدینی که گناه کجروی فرزندشان را به‌گردن بچه‌های محّل و فرزند همسایه می‌اندازند و تأثیرپذیری را مطرح می‌نمایند بدون توجّه به اینکه مبنا و اساس از خانواده و خودشان می‌باشد. در زندگی اجتماعی و روابط عمومی هم اگر عامل و مأمور مردم آزار و کجرفتار نباشد، آمر و دستوردهنده کج فکر و ظالم و بدگفتار هم وجود نخواهد داشت.

گرچه دانی که نشنوند بگوی

زیراکه درگفتن تأثیر و حلاوتی دیگر است، به ویژه در تکرار کلام درست و پندآمیز و در مایه‌های ارشاد تأثیرپذیری چند برابر می‌شود، لاجرم باید که سخن در راه صواب و صلاح باشد و خلق را از شنیدن آن خوش آید. از مصحف شریف است سوره ۵۱، آیه ۵۵ ـ وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ.

گرچه دانی که نشنوند بگوی　　　هر چه دانی که نیکنامی و پند
زود باشد که خیره سر بینی　　　بدو پای اوفتاده اندر بند
دست بر دست می‌زند که دریغ　　　نشنیدم حدیث دانشمند

گرچه کاشیست خانه یا چینی　　　دل بگیرد چو بیش بنشینی

اشاره بر خودداری از خانه نشستن و تنبلی وکاهلی پیشه نمودن و در نتیجه از تنگی معیشت نالیدن و دست پیش این و آن دراز نمودن است که:

فلان چاشت بده یا شامم　　　نان و آبی که خورم و آشامم

از این و آن قرض کردن و وسیله به عاریت گرفتن. آنجاکه از خانه به در رفتن و تن به‌کار دادن همهٔ این گرفتاریها و نارسائیها را برطرف می‌نماید و مرد، مرد میدان می‌شود و مبارز کارساز و زندگی پرداز.

گر حکم شود که مست گیرند　　　در شهر هر آنچه هست گیرند

زمانی عنوان شود که، گرفتاری، کجروی و فساد وگناه، آلودگی بیش از حدّ در جامعه ایجاد کرده باشد و اگرکسی را از عمل خلافش نهی نمایند در پاسخ چنین گویند، باباکی به‌کی است. کجاش سالم وکی درست است که ما ناسالم و خراب باشیم، آقا روباهه کدام تپه و تل را پاک

گذاشته. تو آدم درست پیدا کن، آنکه یه پاش لنگ و یه جاش خراب نباشد.

ای باغبان ای باغبان بر ما چه در پیچیده‌ای　　گر خورده‌ایم انگور تو تو برده‌ای دستار ما

گردد خرّم و پدرام ملک از عدل و کشت از نم

اشاره بر دادگری در ملک و خودداری و دوری از ظلم و مردم آزاری باشد. آنچه باعث ویرانی و خرابی خانه و کاشانه و مملکت گردد همچنان که آب مایه آبادانی و خشکی سبب قحطی و نابودی می‌شود. گفته‌اند، اَلْمُلْکَ یَبْقٰی مَعَ اَلکُفْرَ وَلاٰ یَبْقٰی مَعَ اَلظُّلْمَ. که مملکت با کفر باقی بماند ولی با ظلم ویران شود. همچنین است تأثیر محبّت و دوستی و داد نسبت به خودی و بیگانه و اطرافیان و خانواده.

گردد کده ویران، چو کدیور دو شود

اشاره بر اختلاف آراء و عقایدی است که مانع از تصمیم گیری و اقدام به ساخت و ساز می‌باشد، خانه‌ای را که دو کدبانو است، خاک تا زانوست، چنین باشد در یک ده وجود دو کدخدا، یک شهر و دو حاکم و یک کشور و چند فرمانروا، که عدم همفکری و تجانس سبب تشتّت و تفرقه و عدم تصمیم گیری گردد و بالاخره ویرانی‌ها به بار آورد.

گردد کده ویران، چو کدیور دو شود　　دل بیش کشد رنج، چو دلبر دو شود

گر در جهان دلی ز تو خرّم نمی شود　　باری چنان مکن که شود خاطری حزین

به شیطان گفتند چه موقع خوشحالی تو بالا می‌گیرد، گفت آن موقع که انسانی را از جور هم نوع خود گریان و نالان می‌بینم، بیشتر از آن، زمانی است که ظلم را در محیطی سایه گستر می‌بینم و از عدل و داد خبری نیست. لذا به آدم نماهای ظالم و مردم آزار باید گفت.

تا توانی دلی به دست آور　　دل شکستن هنر نمی‌باشد

و به قول باباطاهر:

تو که نوشم نئی نیشم چرائی　　تو که یارم نئی پیشم چرائی

تو که مرهم نئی ریش دلم را　　نمک پاش دلم ریشم چرائی

گر در یمنی چو با منی پیش منی

زمانی که دوستی از دوری و دور شدن دوست خود نزد او شکوه کرده و اظهار ناراحتی نماید پاسخ دوست وفادار چنین است، اشاره بر همدلی و داد و دوستی که یاران مخلص را از دور و نزدیک به هم قرین دارد، چراکه دلها یکی است و میلها بر یک منوال.

من با تو چنانم ای نگار یمنی — خود در عجبم که من توام یا تو منی
گر پیش منی چو بی منی در یمنی — گر در یمنی چو با منی پیش منی

عوام گویند دل به دل تنبوشه دارد.

اگر قلبم از قلبت آگاه نیست — پس القلب یَهدی اِلی القلب چیست

گر دست ما تهی است ولی چشم ما پر است

گویند، فلانی چشم و دل سیر است، یعنی گدا و گداصفت نمی‌باشد. کنایه از بی‌نیازی و علیرغم نداری و تهی دستی غنی بودن و احساس بی نیازی کردن، همچنانکه بعضی مال و ثروت را با گدا صفتی توام دارند، مخصوصاً تازه به دوران رسیده‌ها و ندید بدیدها. ندید بدید، وقتی که دید، به خود...

گرد نام پدر چه می‌گردی، پدر خویش باش اگر مردی

اشاره بر طرز تفکّر و برداشت کسانی است که به جای خود ساختن و خود بودن، به نام و کنیه و پدر و تبار متوسّل می‌شوند و متکّی هستند.

گیرم پدر تو بود فاضل — از فضل پدر تو را چه حاصل

لقمان گوید: یا بُنّی اَنکَ مَسئولٌ یوم القیمة بِماذا اکتَسَبْتَ ولاٰ بِمَن اَنتسَبَت. از تو می‌پرسند عملت چیست نمی‌گویند پدرت کیست، مال از کجا آوردی و چگونه خرج کردی، رفتارت با مردم چگونه بود، مهربانی کردی یا آزار.

گردن بی طمع بلند بود

اشاره بر سرافرازی با نیکنامی و عمل نیکو باشد. چراکه الخائنُ خائفٌ. آنراکه حساب پاک است از محاسبه چه باک است. بی نیازی و سرفرازی.

طمع آرد به مردم رنگ زردی — طمع را سر بِبُر گر مرد مردی

و نیز گویند:

هر که بر خود درِ سؤال گشاد — تا بمیرد نیازمند بود

گردن خاراندن

کنایه از مجامله و این‌دست و آن‌دست کردن، باری به هر جهت گفتن، رک و راست و صریح نبودن، و صراحت لهجه و کلام نداشتن است. کلام را با اگر و شاید توام نمودن و طرف را بین زمین و آسمان نگاهداشتن یا انگشت بر پیشانی زدن و به ظاهر خود را در بحر مکاشفت فرو

بردن. این قبیل مردمان اکثراً از صداقت و راستی به دورند، ظاهر و باطنشان یکی نیست و کسی از نیّت و کارشان سر در نمی‌آورد. به آنها اعتماد نباید کرد.

گردن ما از مو هم نازکتر است

در مقام خود کم و کوچک شمردن و طرف را بها دادن و به نیرو و توان او توجّه نمودن و یا بزرگ نمودن، چنین گویند. کنایه از تسلیم و رضا بودن و قصد ایستادگی و جدال و محاربه نداشتن. بیشتر به طنز و مزاح گفته می شود. در مقام تحقیر و خود ذرّه و کاه و طرف مقابل را کوه شمردن گویند، سگ که باشیم که درِ خانهٔ آقا پارس کنیم و دم بجنبانیم. ما همه غرق گناهیم و یک حسین داریم. اگر ما آلودهٔ گناهیم او دریای رحمت است و گردن ما...

گردن منه ار خصم بود رستم زال منّت مکش ار دوست بود حاتم طی

اشاره بر داشتن صفات مردمی چون دلاوری و مردانگی و مناعت طبع و بی نیازی و دوری از ترس و جُبن و تسلیم پذیری و منّت خلق به خاطر مال و جاه کشیدن. در هر حال باید در برابر سیل و سیر حوادث مقاوم و تسلیم ناشدنی بود.

مرد باید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد

یا:

تا بتوانی حذر کن از منّت کاین منّت خلق کاهش جانست

گردن و ریش و پای و قد دراز از حماقت حدیث گوید باز

عرب گوید اَلاحَمقُ مَنْ طَالَ و طَالَ بالعُنُقِه یا، کل طویلٌ احمق و کُلُ قصیرٌ فتنه.

گردون به جز موافقت دون نمی‌کند

علّت هم این است که افراد با فرهنگ و خوی و خلق مردمی برای بقاء و چند روز بهتر زیستن حاضر نمی‌شوند به هر پستی و دنائتی تن در بدهند و یا حقه بازی و کلک پیشه سازند. لذا با محرومیّت و تنگی معیشت دست به گریبانند، به ویژه اگر اهل ادب و دانش باشند که به نحوست ادبی هم گرفتار می‌شوند. چرا که دانش و خواسته یکجا به هم گرد نیایند. ...... و ایّام جز خسیس دون همّت نمی پرورد.

گر زاغ سیه باغ ز بلبل بستاند دستان نتواند زدن و نادره الحان

اشاره بر آنکه هر کس کار خودش را می‌کند و هرچیز ارزش خودش را دارد. زاغ چهچه بلبل

نتواند زند و بلبل با رفتن از باغ از دستان و الحان نایستد. کنایه از عدم صلاحیّت آنانکه با غصب جاه و مقام صاحبان صلاح و صواب می‌خواهند مقبول عامّه باشند و تکریم و تعظیم در خور اهل فضل و دانش را شامل. آنانکه با ریاکاری و تظاهر می‌خواهند به نقشی برسند جز آنچه شمول آن را متظاهر باشند، در نتیجه امور ضایع و کارها عاطل و نیّات باطل بماند. همچنین است زمانی که در جامعه‌ای کار افراد بزرگ به افراد کوچک و وظیفه افراد کوچک را به بزرگان محوّل نمایند.

گر ز آئین و کیش برگردی به که از قول خویش برگردی

اشاره بر کیفیّت رفتار و عدم وفای به عهد افراد بدقول و بی‌وفا و ناسپاس و عهدشکن باشد. چه وفای به عهد با منش و شخصیّت فرد بستگی دارد. مردان بزرگ و نیکومنش به عهد خود وفا کنند و بی‌وفائی پیشه نسازند. که گفته‌اند. الکریم اذا وَعدَ وَفٰا.

وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند

گر زبان تو رازدارستی تیغ را با سرت چکارستی

اشاره بر رازداری و جز به ضرورت چیزی نگفتن و سخن اندیشیده بر زبان آوردن. به عواقب سخن توجّه داشتن و در سخن رعایت شأن و منزلت دیگران نمودن.

اگر طوطی زبان می‌بست در کام نه خود را در قفس دیدی نه در دام

گرز به‌خورند پهلوان

کنایه ازکار در خور توان و آگاهی و درایتِ، کننده. به بی‌خردان و بیمایگان کار بزرگ محوّل ننمودن، کار را به کاردان سپردن و از مدّعیان بیکاره پرهیز نمودن. زمانی به طنز و کنایه گفته می‌شود که نااهل و بیکاره‌ای را مصدر کاری نموده باشند و موفق نشده و خرابی به بار آورده باشد. رخش می‌باید تن رستم کشد یا،

دو صد من استخوان خواهد که صد من بار بردارد

گر زر داری به زور محتاج نئی

چراکه زر خود عامل و موجود و موجب زور و قلدری می‌باشد. بی منطقی و شاخ و شانه کشیدن و به زور متوسل شدن کار صاحبان زر است. در دنیای سیاست هم زورمندان زرداران و صاحبان اقتصاد شکوفا و پیشرفته هستند. زر به عنوان حلاّل مشکلاّت و برآورندۀ حوائج عاملی بزرگ است. در عالم اقتصاد، پول حرف اوّل را می‌زند و سیاست باز دست و دل باز

است.

زر بر سر فولاد نهی نرم شود، به طنز هم گویند،

ای زر تو خدا نئی ولیکن به خدا　　ستّار عیوب و قاضی الحاجاتی

گرسنگی عمارت باطن کند و سیرخوردگی عمارت بطون

اشاره بر آنچه کم خوری و گرسنگی در انسان به وجود می‌آورد و کاری که پرخوری در جسم سبب می‌شود، اولی مغز را به تفکّر وا می‌دارد و دوّمی با بخار بیش از حدّ معده آن را از تفکر و اندیشه می‌اندازد. سعدی گوید، دو نفر راکه یکی چاق بود و دیگر لاغر به تهمتی بگرفتند و در اطاقی محبوس نموده و در به گل اندود نمودند. پس از چند روز بی‌گناهی آنان ثابت شد، در بگشودند، قوی را مرده یافتند و ضعیف جان به سلامت برده، چراکه ضعیف کم خور، طاقت گرسنگی داشت صبر کرد و زنده ماند و قوی پرخور طاقت گرسنگی نداشت و جان به جان آفرین تسلیم نمود.

گرسنه چون سیر شود رگ فضول در وی بجنبد

شکم که سیر شد و مغز و چشم بی کشش و جاذبه و بیکار و بی‌خیال زیر شکم به حرکت در می‌آید. آدمهای بی‌خیال و بدون تفکّر رگ فضولشان بیشتر می‌جنبد. که نیروی اکتسابی بدن به چهار قسمت می‌شود، به مغزاست و چشم و قوهٔ باء و تمام بدن. آنان که با مغز و چشم نیرو نگیرند و مصرف نکنند به آن دو دیگر بیفزایند و عکس آن هم ثابت است.

گر شبان پاس ندارد رمه را　　گرگ از پای درآرد همه را

اشاره بر کشور بی سرپرست و یا سرپرست و حاکمان و مسئولان غیرمتعهّد و بی‌توّجه به کار ملک و مملکت داری و غافل از حال و احوال ملّت، آنجاکه گسیختگی فزون گردد و مهار هدایت از دست برود و هرکس راه خودگیرد و دشمن غلبه نماید. همچنین است در تمام شئون زندگی پاسداری و نگهداری و نگهبانی و احساس مسئولیّت مسئولان را. پاسداری پدر و مادر مر فرزندان را، کدخدا ده را و حاکم شهر را و والی ولایت را.

گر عبادت به مردم آزاری است　　زان عبادت خدای بیزار است

اشاره به وضع کسانی است که با به جا آوردن صوری واجبات و تظاهر به دینداری و در زیر چتر دین از سایر قیود دینی و اخلاقی خود را آزاد می‌سازند دروغ و ریا و سالوس کارشان است، اگر کاسبند یک برده فروختن و احتکار نمودن کار روزمرّهٔ آنهاست. وگر مسئولند و

آمر بدرفتاری با خلق خدا و آزار زیردستان شعارشان که غرور بیش از حدّ دارند و به عالم و عامی فخر فروشند. انگشتر عقیق بر چپ و تسبیح هزاردانه بر راست پیچند.

گر غم مرگ را به سنگ سیاه بنویسند از او برآید آه

کسانی را شامل می‌شود که دل به دنیا بسته، زر کعبهٔ آمالشان است و به هنگام نزع و جان دادن باید آتشی پیش چشمشان افروخته شود، که چشمان حریصشان مال و منال سوخته بیند و جان به عزرائیل دهند. غمی که صعوبت و شدّت جان دادن را صد چندان می‌کند. آنکه هرگز به مرگ نمی‌اندیشد.

گر فراقت نکشد جان به وصالت بدهم تو گرو بردی اگر جفت اگر طاق آید

اشاره بر نهایت شیفتگی و علاقه‌مندی به معشوق باشد، آنجا که جان در ره او بی ارزش است.

گفته بودی که بیائی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی
گر بیائی دهمت جان ور نیائی کشدم غم من که بایست بمیرم چه بیائی چه نیائی

گر کسی همدم ددان باشد به که هم صحبت بدان باشد

اشاره بر هم صحبتی با بدان و تأثیرپذیری اخلاق همنشینان دارد، که آنچه از بدان برسد از ددان نرسد.

با بدان کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی تو را پلید کند
آفتابی بدان بزرگی را پاره‌ای ابر ناپدید کند

روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم.

گر کسی بار کشد، بارِ نگاری باری

اشاره بر بار منّت دونان نکشیدن وگر لاجرم پای منت کشیدن به میان آید منت عزیزی و معشوق با وفائی و دل آرامی روح بخش را سزاوار است که جان بخشند و روح افزاید، و یا منّت معلمی انسان ساز و یا طبیبی عیسوی هُش نه چون بعضی طبیبان آدمی کش.

گرگ اجل یکایک از این گلّه می برد وین گلّه را ببین که چه آسوده می چرد

اشاره بر عدم پند پذیری و عبرت آموزی از رویدادها و پیش آمدهای ناهنجار به ویژه مرگ و ترک دنیا، چرا که برای بعضی گویا مرگی وجود ندارد و گر هست برای دیگران است و او آب حیات خورده و عمر جاودان یافته: هنگام مرگ و تشییع جنازه و مراسم یادبود اغلب

ردیف اشعار و مراثی دیگر عنوان می‌شود. همچنین به گوش کسانی خوانند که سخت به دنیا و مال و منال آن چسبیده و گمان ندارند که مرگی هم وجود دارد.

گرگ باران دیده بودن

کنایه از سرد و گرم روزگار چشیدن و تجربه و تبحّر داشتن و از کّم و کیف روند حرکات زندگی سر درآوردن است. آنکه تجربه اندوخته و کار و بارش با حساب و کتاب است و بی‌گدار به آب نمی‌زند، رنگها دیده است و به ظاهرها فریفته نمی‌شود و فریب نمی‌خورد. به عمق و اصل و پایه توّجه دارد. چنین آدمی گمراه نمی‌شود، فریب نمی‌خورد و به کجراهه نمی رود. عاشقی گوید،

دوش می‌رفتم به کوی دوست بارانم گرفت　　در میان عاشقان مـن گـرگ بـاران دیـده‌ام

یا،

تو خیلی پاردم[1] سائیده بـاشی　　همانا گرگ باران دیـده بـاشی

گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست

در رابطه با عدم تحرّک آدمی تنبل و بی اراده که جنب و جوشی ندارد. تنبل پای زردآلو آنکه نشسته و منتظر کمک و مساعدت این و آن است و تمایلی برای جذب و جلب این کمکها هم از خود نشان نمی‌دهد، عنوان نمایند. تنبلی که به قول معروف منتظر است غذا را هم حلقش بکنند. در عسرت است و تهیدستی او را می‌آزارد ولی قدمی بر نمی‌دارد و حرکتی سازنده ندارد و اقدامی نمی‌کند تا چیزی به دستش آید و به یُسر برسد.

گرگ در لباس میش

کنایه از ظاهری آراسته داشتن بر باطنی پلید، واعظ غیر متعظّ بـودن، طـبیبی کـاسبکار و زراندوز، معلمّی غیرمسئول آنکه درد جامعه و نیاز آن را احساس نکند. پاسبان و عسس همراه دزد و قاضی بند و بست چی و از همه بدتر حاکمان وطن فروش و با بیگانه بساز باشد. چنین است در غلبه فساد و تباهی بر صداقت و درستی و مردمی.

گرگ دهن‌آلوده و یوسف‌ندریده

زمانی عنوان کنند که فردی بی‌گناه مورد اتّهام واقع باشد. سوءظّن با غرض‌ورزی نسبت به کسی. آش نخورده و دهن سوخته. مال کسی را نخورده و بدنامی برده. آن‌که در بروز و وقوع

---

۱. تسمه زیر دم پالان چهارپایان چون اسب و استر و الاغ.

حادثه‌ای دخالت نداشته ولی او را به جای عامل اصلی زیر سئوال قرار داده باشند و محکوم نمایند.

گرگ را دوختن باید آموخت که او خود دریدن نیکو داند

از بدان نیکوئی نیاموزی	نکند گرگ پوستین دوزی

اشاره بر آنکه بدان خود بدند و منحرفان به کژی افتاده و در مسیر خطا روان، لذا نیاز به آموزش ندارند که کار روزانه شان خود مکتبی است آموزنده. اشخاص منحرف برای پیشبرد کار و مصون بودن از گرفتاریهای ناشی از کجرویشان پیوسته از رویدادهای اجتماعی کج و منحط بهره گیری می‌کنند و سرمشق می‌گیرند. او خود در این روند استادی متفکّر است. شیطان را درس می‌دهد.

**گرگ گرسنه چو گوشت یافت نپرسد	کاین شتر صالح است یا خر دجّال**

اشاره بر آنکه درمانده و لنگ و تنگ معاش به جهت اعاشه و سیر کردن شکم خود و عائله‌اش اگر ایمانی هم نداشته باشد، سئوالی برای خود مطرح نمی‌نماید و حدّ و مرزی در تخطّی و تجاوز نمی‌شناسد. لادینَ لِمَن لاٰ مَعاشَ لهُ، ولا اَمانَ لِمنْ لاٰ دینَ له.

به شیخ شهیر فقیری زجوع بود پناه	بدان امید که از لطف خواهدش نان داد
هزار مسئله پرسیدش از مسایل گفت	که تا جواب نگوئی نخواهمت نان داد
نداشت حال جدال آن فقیر و شیخ لجوج	ببرد آبش و نانش نداد تا جان داد
ولیک با همه دانائی این نمی‌دانست	که حق به بنده نه روزی به شرط ایمان داد
به حجی گفت روزکی حیضی	کز علّی و عمر بگو چیزی
گفت حجی ورا که انده چاشت	بهر من حُبّ و بغض کس نگذاشت

گرگ و میش هوا

صبح صادق و اختلاط تاریکی و روشنی باشد گرگ و میش زندگی هم زمانی است که تشخیص خوب از بد، زشت از زیبا، روا از ناروا، هنجار از ناهنجار، ظلم از عدل و داد از بیداد نه تنها مشکل بلکه غیرممکن باشد. در حکومت جبّاران و ناصالحان ظالم ساحت مقدّس جامعه چنین وصفی پیدا می‌کند.

گرگ میزبان کلاغ است

زمانی عنوان کنند که مفتخواره و لاشخوری شکم باره و شهوت پرست چون فردی ضعیف تر

و کوچکتر را قیمّ و روزی ده شود، دلاّلی که کار محتکری را سامان دهد. پاسبانی که دزدی را زیر چتر و مال خود بگیرد. فرمانروای جباری که عمله اکله او، مأمور وصول دزد و مردم آزار، ضارب و سرفلک بگیر، شکنجه گر و میرغضب باشد و آنان را اطعام کند و حقوق بگیر نماید.

گرگ و میش با هم آب می‌خورند

اشاره به سلامت و همفکری و همراهی اعضای یک خانواده، مردم یک شهر و جامعه‌ای زیر چتر عدل و داد با وجود حاکمانی دادگر و فرمانروایانی آزادمنش و انسان‌دوست و از متن جامعه بیرون آمده دارد. اصطلاحی که مدّاحان و برخی شاعران و بادمجان دورقاب‌چینان و سبزی‌پاک‌کن‌ها برای سلاطین و حاکمان می‌گفتند و می‌گویند به نشانه آن که گسترش عدل و داد در جامعه به حدّ اعلا می‌باشد، تجاوز به حقوق دیگران وجود ندارد. در نمایشهای روی حوضی و سیاه‌بازی بیشتر از این جمله‌ها به طور طنز استفاده می‌شد. شاعری گوید:

جهاندار محمود شاه سترگ　　به آبشخور آرد همی میش و گرگ

یا

آهوی ماده با سیاست تو　　در عرین دایگان شیرانست

و در مدح سلطانی دیگر:

باز و کبک از امن او باشند در یک آشیان　　گرگ و میش از عدل او باشند بر یک آبخور

و یا:

باشه[1] عدلش شده با پشه خویش　　گرگ به دورش شده چوپان میش

گرگ همیشه گرسنه است

اشاره بر آدمهای طمّاع دارای حرص و ولع است، آنان که میل و اشتیاق فراوان به مال‌اندوزی دارند و دنبال پول در تک و دو هستند و هرچه زیادتر پیدا می‌کنند از مشروع و نامشروع بیشتر به تک و دو می‌افتند و در این روند حرکت از حلال و حرام کردن و ضایع نمودن عرض و شرف و آزار و اذیت مردمان و دروغ و مفسده‌جوئی دریغ ندارند. ندید، بدیدهای تنگ‌نظر هم در بین این جماعت هستند، برای اینان گفته‌اند:

از تنگی چشم پیل معلومم شد　　آن کس که غنی‌تر است محتاج‌تر است

---

۱. قرقی، قوش، پرنده‌ایست شکاری با چشمانی زرد.

گر مادر خویش دوست داری دشنام مده به مادر من

اشاره بر احترام دیگران نگاه داشتن تا حرمت خود پایدار بماند، چه در زندگی جواب های، هوی است.

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات بدی را بـد بـود آخـر مکـافات

با هتک حرمت دیگران مصون ماندن حرمت خود، خواهان مباش. کسانی را شامل می‌شود که مرگ را برای همسایه و عمر جاودان را برای خود می‌خواهند. به زیان همسایه خوشحالند که اگر خود حرکتی و برکتی ندارند از او عقب نمی‌مانند. آنکه به حفظ شأن و شخصیت خود توجّه ندارد. آنچه که انعکاسی از رفتار و گفتار زشت او نسبت به دیگران است.

گر ما مقصّریم تو دریای رحمتی

در رابطه با استغفار از گناه و توبه و طلب عفو و بخشش و رحمت از طرف گناهکاران است به درگاه باریتعالی. خطاکاران زیردست و لفّاظ و کم‌وزن برای بزرگترها به خصوص مسئولان و حاکمان هم عنوان می‌کنند. جرمی که می‌رود به امید عطای تست...

گرم برانی از این در درآیم از در دیگر

کنایه از ابراز علاقه و پایبندی نسبت به فرد مورد نظر باشد، به بزرگان ذی‌صلاحیّت گویند و یا محبوبِ مجذوب نموده، آنجاکه بخواهد دست رد به سینه طرف بخورد. تعلّق خاطر بیش از حدّ را می‌رساند.

گر مذهب عاشقان عاقل داری یک دوست بسنده کن که یکدل داری

اشاره‌ایست به وضع و حال افرادی که یک دل را چند جاگرو می‌گذارند، آنان که به گرفتن و انتخاب دوست و رها کردن او چون عوض کردن پیراهن خود عمل می‌کنند. افراطی و بی‌محابا و نسنجیده با مردم رفتار نمودن، دوست گرفتن، عاشق شدن و معامله و همکاری کردن، ولی ترک دوست، عشق و همکاری نمودن و از دوست بیزاری جستن. در این رابطه گفته‌اند:

دلا یاران سه‌اند خواهی که دانی زبـانی‌انـد و نـانی‌انـد و جـانی
به نـانی نـان بـده از در بـرانش مـحبّت کـن بـه یـاران زبـانی
ولیکـن یـار جـانی را نگـهدار به راهش جان بده گر مـی‌توانـی

بعضی گویند، خدا یکی، یار و معشوق هم یکی، برخی گویند، در جهان کاری مکن الا ز رویِ پختگی، زن مگیر الا یکی.

گر ملک این است و همین روزگار　　زین ده ویران دهمت صد هزار

زمانی عنوان کنند که نالایقی تصدّی مسئولیّتی بزرگ را شاغل باشد، مدیریّت و سرپرستی و تدبیر و درایت در کار نباشد، مسئولیّتی احساس نشود، شهر هرت، هرکس هر کاری دلش می‌خواهد بکند، کارهای بزرگ به افراد کوچک و کارهای کوچک به افراد بزرگ محول گردد. حاکمان ستم‌پیشه باشند و ظلم و ستم نمایند و جنایت کنند. همچنین است در خانواده‌ای با پدری غیرمسئول و رفیق‌باز و بی‌توجّه به وضع زن و فرزند که ساعات جدا از کار را در خارج از خانه با دوستان ناباب بگذراند و با عسرت خانواده با دوستان به عشرت باشد.

گرم و سرد روزگار را چشیده

خبره و کارآزموده، کنایه از دانش و بینش و تجربه داشتن همراه با درایت و واقع‌بینی و به عمق رویدادها توجّه داشتن است. کارشناس و کاردان مورد تأیید و لایق و مقبول مشورت، آن که رأی صائب دارد و به او در درستی رأی می‌توان اعتماد نمود. او که:

واقعات زمانه دیده بسی　　گرم و سرد جهان چشیده بسی

گرمی را سردی سازد و سردی راگرمی

اشاره بر وجود طبایع در طبّ قدیم از سردی و گرمی. که طبع سرد دافع امراض عفونی و آمیزشی باشد و طبع گرم حاذب آنها. بر این بودند که طبع گرم یک شب با تو همراهی نکند و طبع سرد تا پایان عمری بلند تو را همراهی نماید. و نیز چهار طبع مخالف و سرکش که هر کدام از حالتِ عنصری چون، خون، صفرا، سودا و بلغم. حکایت کنند:

چارطبع مخالف سرکش.　　چند روزی بوند با هم خَش

چون یکی زین چهار شد غالب　　جان شیرین برآرد اِز قالب

معمولاً صاحبان طبع سرد از هیچ خوردنی امساک ندارند و از سلامت بیشتر جسمی هم برخوردار می‌باشند.

گر نان خشک دیر خوری گلشکر خوری

سفارش مشهور لقمان به پسر در رابطه با خور و خواب یادآور شود «قبلاً آمده» که اگر نان خشک و خالی دیروقت بخوری چون غذای شاهانه بود. چون خوابیدن به موقع و دیرتر و آمده است که:

گر نخواهی تو چهره چون گل زرد　　گرد افراط اکل و شرب مگرد

و به شوخی گویند

کُلُوا وَاشربوا را دُر گوش کن ولاتُسرِفُوا، را فراموش کن
گر نان خشک دیر خوری گلشکر خوری گر گلشکر خوری به تکلّف زیان بود
نه چندان بخور کز دهانت برآید نه چندان که از ضعف جانت برآید

گر نبودی چوب تر فرمان نبردی گاو و خر

افرادی را شامل می‌شود که نقش ارشاد و راهنمائی در آنان تأثیری ندارد. بی‌مایگانی که از تربیت صحیح اولیّه خانوادگی محروم بوده و از آن بهره‌ای نبرده‌اند. دم گرم اندرزگران در آهن سردشان بی‌فایده بوده است و بی‌اثر، چون تربیت بر گاو و خر.

گر نخواهی دل از ندامت پر به بدی از قرین خویش مبر

اشاره بر اظهار مودّت و محبّت و دلجوئی و نیکی کردن و باید که رشته محبّت و مودّت با دوستان را قطع نکرد و با خویشان و نزدیکان محبّ و قرین بود و جهت جلوگیری از ندامت گسستن رشته پیوند قبلاً گذشت و فداکاری نمود. خواجه عبدالله انصاری گوید: اگر بر هوا روی مگسی باشی و اگر بر زمین خسی باشی، زنهار دل به دست آر تا کسی باشی.

گر نخواهی که بر تو خندد خر نزد گوهرشناس بر گوهر

کنایه از نظریّه صحیح و بینش درست را از متبحّر کاردان و خبره طلبیدن و راه راست را از راهیار و راهنما. کار را به دست کاردان سپردن و از او نتیجه مثبت و مفید خواستن. برای معالجهٔ مرض پیش طبیب رفتن نه از بیکار استمداد گرفتن. زر را با محک سنجیدن و شناختن و برای آموزش پیش معلم رفتن. سعدی گوید: جاهلی را چشم درد گرفت، نزد بیطار[1] رفت، با داروی او چشمش کور شد. شکایت نزد قاضی برد، دانائی که این قصه شنید، گفت، اگر خر نبودی به جای حکیم پیش بیطار نرفتی.

گروهی آن گروهی این پسندد

زمانی عنوان کنند که از کسی به سبب انتخاب دین، آئین و یا شغلی و یا چیزی با شناخت و آگاهی، ایراد گرفته شود و او زیرسئوال برود. بدون آن که زیانی به کسی رسانیده و یا مزاحمتی ایجاد کرده باشد. اشاره بر آزادی انتخاب و گرایش‌های سالم و علمی و مردمی

۱. دامپزشک، آنکه حیوان‌ها را معالجه نماید.

دارد، که طبایع مختلف است و سلیقه‌ها متفاوت و تمایلات نزد همگان به یک سو نیست.

متاع کفر و دین بی‌مشتری نیست   گروهی آن، گروهی این پسندد

گره بر باد زدن

کنایه از دنبال فکر و کاری عبث و بیهوده رفتن باشد. بر باد سوار شدن، با طوفان دست و پنجه نرم کردن، برخلاف جریان سریع سیلاب شنا کردن.

متاع جهان هست باد روان   گره بر زدن باد را چون توان؟

گره گر دست بگشاید، چرا آزار دندان را

گرهی که با دست باز می‌شود به دندان نباید سپرد. کنایه از آن که هر کاری را از راهش و هر مُعضلی را با ابزارش باید رفت و حل کرد و گشود. لقمه را از پشت سر به دهان نمی‌گذارند. کاری را که از راه بهتر و آسان‌تر و بی‌جدال و ستیز و دشمنی می‌توان انجام داد، انتخاب راه مشکل توأم با مشقّت و برخورد ایجاد دشمنی با دیگران کار عاقلان نیست و عاقل راه راست را ترک نکند و از بیراهه برود. که گفته‌اند.

از راه برو اگر چه دور است   دوشیزه بگیر اگرچه کور است

گر همی باید سهیلت،[1] قصد کن سوی یمن

کنایه از آن که اگر قصد توفیق در زندگانی داری باید رنج و زحمت و تعب و مشقّت را بر خود هموارسازی و در پی کسب علم و دانش بکوشی تا به مدارج بلند علمی برسی. که نابرده رنج گنج میسّر نمی‌شود. در پی کشف شهود باید ریاضتها کشید و سختی‌ها تحمّل نمود که همه چیز همه جا و در همه حال به دست نیاید.

گر همی باید سهیلت، قصد کن سوی یمن   در دیار تو نتابد ز آسمان هرگز سهیل

گر یار اهل است، کار سهل است

اشاره بر همراهی و همیاری و توافق دارد، که اگر در برخوردها و گفتگوهای فیمابین و در مسایل اجتماعی دو طرف اهل منطق و پای‌بند قاعده و قانون باشند، مقصدها سهل‌الوصول و انجام کارها آسان و حل مسایل بدون زحمت و دردسر خواهد بود. به کسانی باید گفت که به

---

۱. ستاره‌ای از ثوابت قدر اول است و آخر فصل گرما ظاهر می‌شود که میوه‌ها در آن وقت می‌رسند. چون در یمن بهتر دیده می‌شود به سهیل یمانی معروف شده است.

قول معروف یک موی راست در تنشان نیست و به هیچ صراطی مستقیم نیستند، با منطق و اصول سر و کاری ندارند. حرف، حرف خودشان است و با رفتار و گفتارشان گره کور بر گره‌های موجود می‌زنند. اینان اهل و صاحبان کبر و غرورند که باید از معاشرت با آنـان اجتناب نمود و برخوردی جنبی با آنها داشت. و حاصل آن که:

گر ناز کشی ز یـار سـهل است چون یار تو مهربان و اهل است

گریز به هنگام، پیروزی است

می‌گویند، زدن به مردی و جستن هم به مردی. به هنگام احساس شکست، عقب نشینی و به ضرورت تسلیم، کاری عاقلانه است و خود نوعی پیروزی.

گریز به هنگام با سـر بـه جـای به از پهلوانـی و سـر زیـر پـای
چو ثابت نباشد به جنگ و ستیز از آن به نباشد کـه گـیری گـریز

گریز نیست کسی را ز حادثات قضا

به اعتقاد قدریّون و طرفداران جبر در دین و آنان که به تقدیر و سرنوشت و پیشانی نوشت معتقدند، چنین است از قبول سرنوشت گریزی نیست و ناگزیر باید به آن تن در داد که خود عقیده‌ای مغایر با مضمون و مفهوم نص صریح آیه می‌باشد. در برابر طرفداران اختیار در دین که می‌گویند خداوند تبارک و تعالی به انسان عقل و هوش و قوّه ممیّزه و حواّس تشخیص داده است تا خوب را از بد، زشت را از زیبا و راه را از چاه باز شناسد و به مقصود برسد. ولی بسیاری از اتّفاقها و تصادفها غیرمترقبّه و ناگهانی است و قابل پیش‌بینی هم نمی‌باشند مگر با تعقّل و احتیاط کلّی که درصد بروز آن را کاهش مـی‌دهد. مـمیّزه‌ای کـه انسـان را اشـرف مخلوقات قرار داده است.

گریستن از مردان نیکو نیست

درست است که بین شیعه این شعار که،

گریه بر هر درد بی‌درمان دواست چشم گریان چشمهٔ فیض خـداست

جائی دارد و همه حاجتهای خود را از درگاه خداوند و رسول اکرم(ص) و ائمه اطهار(ع) با خضوع و گریه می‌طلبند ولی کلاً گریه را روانشناسی دلیل ضعف جسمی و به ویژه روحی می‌داند که فرد ضعیف‌النفس بدان متوسل می‌شود و دست میازد. در مسایل عاطفی گریزی از گریه نیست و با تأثر اشک سرازیر می‌شود، گویند فلانی، اشکش در آستین است و به شوخی

عنوان کنند که اشکش دم مشکش است. شاعر می‌گوید:

گریستن گرچه از مردان نه نیکوست   به من نیکوست بر هجر چنان دوست

فردوسی گوید:

کسی را که در دل بود درد و غم   گِرِستَنش درمان بود لاجرم

گویند، گریه اسلحه سرد زنهاست، بعضی آن را بخشی از مکر زن «البته زن بی‌سواد جاهل» می‌دانند: آنچه به نام مکر زن در قدیم شهرت داشت به خصوص در رابطه با هووداری و فرزند ناتنی هوو دیدن و بزرگ کردن، توام با جادو و جنبل.

به طنز گویند: اگر خنده دلی خوش می‌خواهد، گریه دلی سرشار از خوشی می‌طلبد. گریه هم دل‌خوش می‌خواهد.

گز نکرده پاره کردن

کنایه از بی‌مطالعه اقدام نمودن. ره نشناخته به راه افتادن. به کمّ و کیف اخلاق افراد و منش و شخص آنها آگاهی نداشتن و واقف نشدن طرح دوستی ریختن. بدون مایه و سرمایه و تمهید وسیله به کاری دست زدن وبا شکست مواجه شدن و انگشت ندامت به دندان گزیدن، حاصل کار گز نکرده پاره کنها می‌باشد. نباید چنین کرد، همچنان که هیچ بزازی [1] پارچه را گز نکرده پاره نمی‌کند. مثل:

اول اندیشه وانگهی گفتار   جمع ابزار وانگهی کن و کار

«گز کن و پاره کن».

گشادبازی کردن

کنایه از زیاده‌روی کردن در کار و هزینهٔ زندگی، به ویژه همکاری و برخوردهای معاشرتی با دیگران. ولخرجی و حساب دخل و خرج خود را نداشتن و در کار معاش گشادبازی کردن. در رفاقت و معاشرت با دوستان به حساب و رضایت آنان گذشت زیاد نمودن و در مجموع بدون توجّه به زیان خود کار کردن است. در بازی نرد این اصطلاح به کار برده می‌شود. طاس خوب نشست ولی طرف گشادبازی کرد.

گفتار بی‌کردار ضایع ماند

واعظی را که گفت باشد و بس   هر چه گوید نگیرد اندر کس

---

۱. پارچه‌فروش.

گفتار بی‌کردار شمع بی‌نور را ماند. گفتار قول است و قول گفتار و هر دو عهدزا و تعهدآور.

وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند

یا، دو صد گفته چون نیم کردار نیست. یا، به عمل کار بر آید به سخندانی نیست. «اَلکَریمُ اذا وَعَدَوَفا».

گفت آری پهلوی یاران خوش است لیک ای جان در اگر نتوان نشست

اشاره به حال و احوال آدمهای اهلِ، اگر و شاید و بسا و ممکن است، می‌باشد. اگر خاله‌ام فلان می‌داشت خان دائی خوبی می‌بود. اگر بز می‌توانست سر پا راه برود با آن زیرلبی بلند بهش می‌گفتند میرزاعبدالکریم.

آن غریبی خانه می‌جست از شتاب دوستی بردش سوی خانه خراب
گفت مر این را اگر سقفی بدی پهلوی من مر تو را مسکن شدی
هم عیال تو بیاسودی اگر در میانه داشتی حجره دگر
کاشکی معمور بودی این سرا خانهٔ تو بود این معمور ما
گفت آری پهلوی یاران خوش است لیک ای جان در اگر نتوان نشست

یا

اگر را با مگر تلفیق کردند از او عضوی برآمد کاشکی نام

گفت از خود تو می‌ترسم

زمانی که به عامل و مسبّب اصلی ترس توجّه نشود عنوان کنند. اشاره به کسی که یکی را به سبب ترس از زیان و ضرر و یا هیات و هیبت از شخص ثالثی ترسیده داند، در صورتیکه عامل خودش باشد و ترس آن فرد از خود او باشد، ایزگم کردن. دده سیاه لب کلفت و بینی پهنی کودک خواجه جدید خود را در آغوش داشت، کودک زار می‌زد و از ترس بی‌قراری می‌کرد، دده سیاه به کودک گفت من که با تو هستم از چه می‌ترسی، کودک چنین پاسخ داد...

گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت‌زان در برون آید سری

اشاره رسول اکرم (ص) بر موضوع خواستن توانستن باشد و جوینده یابنده بودن. که چون دری کوبیده شود، از آن درب سری بیرون آید و جواب خواست مشروع اجابت است و قبول، پس بخواهیم تا بیابیم، بکوشیم تا موفق شویم. پاسخ آدمهای تنبل و بیکاره است، که نمی‌شود، ممکن نیست، وسیله نداریم و دیگران جا برای ما نگذاشته‌اند شعارشان می‌باشد. من قَرَعَ باب

وَلَجّ وَلَج.

چون نشینی بر سر کوی کسی　　　عاقبت بینی تو هم روی کسی

از تو حرکت از خدا برکت.

گفت خانه‌قاضی عروسی است، گفت به توچه،
گفت مرا هم دعوت کرده‌اند، گفت به‌من چه.

اشاره بر بی‌ربط بودن طرح مسئله‌ای برای کسی که توجّهی به آن ندارد، مربوط به او نیست و سود و زیانی برایش مترتّب نیست. به ویژه مطالبی که قدر و منزلت و وزن شخص گوینده و مطرح کننده را کم می‌کند و دیگران را بر امور و اسراری که دانستن آنها لزومی برای غیر ندارد مسلّط و آگاه می‌سازد و سخنی که گفته شد چون آب ریخته است و آن را نمی‌توان جمع کرد و باید در هر کوی و برزن از دهان خودی و بیگانه شنید.

گفت سوراخ دعا راگم کرده‌ای

کنایه از خطا رفتن و اشتباه کاری و قضاوت بی‌جا نمودن باشد. به کجراهه رفتن و واهی و موهوم را پیگیری کردن، دنبال سراب رفتن است. به کسی گویند که بی‌ربط و نسنجیده حرف می‌زند و نتیجه گیری غلط می‌نماید و به باد هوا زنده است و باور دارد که راسترو است و دارای شناخت به زندگی و مسایل آن. مثل، سرنا را از ته گشادش باد کردن.

گفت کم‌گو که من چه خواهم کرد　　　گوی کردی مگو که خواهم کرد

وضع حال کسانی را شامل است که پیشاپیش افکار و آرا و قصد خود را به این و آن می‌گویند و اغلب بدین روش کار از دستشان به در می‌رود، دیگران به جایشان می‌نشینند و یا با آگاهی از نیّتشان به خرابکاری و سنگ‌اندازی در راه آنها اقدام می‌نمایند. عرب گوید «اُستُر ذَهَبَکَ وَ ذَهابِکَ و مَذهَبِک» سه چیز را از مردم پنهان بدار، مال، راه، و مذهبت را.

گفتگوی کفر و دین آخر به یکجا می‌کشد

اشاره بر برابری حق و باطل است و مقایسه آن دو با یکدیگر جهت ردّ و قبول یا یکی از آنها، مباحثاتی را شامل می‌شود. در شک و یقین، حق و باطل، کفر و دین که از دو رده خارج نیستند و شق ثالثی ندارند و طرف باید یکی از آنها را پذیرا باشد. اینگونه بحث‌ها به سفسطه نمی‌انجامد و بالاخره به یکجا می‌رسد.

گفتگوی کفر و دین آخر به کجا می‌کشد　　　خواب یک خواب است، باشد مختلف تعبیرها

گفتند پیش میا می‌افتی، آنقدر پس رفت که از آن سو افتاد

اشاره بر بی‌توجّهی و حدّ و اندازه نگاه نداشتن از افراط و تفریط باشد. که در رابطه با میانه‌روی و حدّ وسط را رعایت نمودن هر دو نازیبا و غیرمعقول باشند. مثل:

نه چندان بخور گر دهانت بر آید نه چندان که از ضعف جانت بر آید

در زندگی روزمرّه و در رابطه با کار و خانواده، یکی امساک و خسّت و عسرت خانواده و دیگر زیاده‌روی و ولخرجی و ولنگاری، هر دو مذمومند.

گفتند کی آمدی، گفت پس فردا، گفتند پس‌فردا که هنوز نیامده،
گفت پیش می‌افتم که پس نیفتم

اشاره بر وضع گفتار و کردار کسانی است که همیشه دست پیش را می‌گیرند و طرف را بدهکار می‌نمایند، یک نوع زرنگی. اگر طرف مطالبه طلبش را بنماید خدمتی را که پدر مرحومش به خانواده آنها نموده مطرح می‌نماید و زبان او را می‌بندد. اگر از بی‌تربیتی بچّه آنها در همسایگی شکایت کند، فوراً قضیّه دوران کودکی و مدرسه و شکستن دستش را که احیاناً او هم در کیفیّت بروز آن ذی‌مدخل بوده به میان می‌کشد.

گفتند مار تخم می‌گذارد یا بچه می‌کند. گفت از این دم‌بریده هرچه بگویی برمی‌آید

اشاره بر وضع و حال افراد حقّه‌باز، موذی و نیرنگباز دارد که برای رسیدن به مقصود به هر کلکی دست می‌زنند و انواع حقه‌ها را سوار می‌نمایند. نامردی و مردم‌آزاری شعارشان و کارشان بهره بردن از رنج و زحمت دیگران و شادیشان در غم آنها می‌باشد. چنین مردمانی هستند که به قصدشان نمی‌توان پی برد و دستشان را هم خواندن نتوان، که مرموزند و پشتک و وارو بزنی ماهر و افکار را منحرف‌کننده.

گفتند نوری در خانه است، گفتند دخترش در خانه است، گفتند نورعلی نور

زمانی عنوان کنند که به قصدی قدمی بر می‌دارند و اقدامی بکنند ولی با بهتر از آنچه انتظار آن را داشتند مواجه شوند. برای خواستگاری دختر آقانور آمده بودند که توسط والدین او را ببینند ولی چون حدیث، اَکرِمَ اَلضَّیِّفَ وَلوکانَ کافِرا مطرح بود می‌بایست به داخل خانه هدایت شوند و دختر آقانور که دیدار او هدفشان بود تا آمدن پدر و مادر از آنها پذیرائی کند، لذا او را خوب نظاره وورانداز نمایند. کور از خدا چه خواهد، دو چشم بینا.

گفتیمان، نگفتیمان

اصطلاحی نزد قزوینیان همشهریان علامه دهخدا می‌باشد. زمانی عنوان کنند که شخصی مطلبی را طوری بیان بکند و تفسیر نماید که طرف متوجّه نشود و چیزی دستگیرش نگردد و اگر بگویند و سئوال نمایند که متوجه شدید یا نه، چنین پاسخ دهد. در رابطه با نارسائی و گنگی مطلب و دوپهلو بودن و زیرجلی و پشت پرده صحبت کردن گفته می‌شود.

اگر سیرت نیامد زانچه دیدی نه من گفتم سخن نه تو شنیدی

گلاب برویتان

از الفاظ ضمیمه اخلاق عوام است. زمانی که بخواهند مطلبی در مفهوم و یا به ظاهر ناخوش‌آیند را بیان نمایند، به ویژه رسم خانمها می‌باشد. و اضافه می‌نمایند، رویم سیاه، زبانم بریده، به ویژه اگر طرف مورد احترام باشد، و کوچکتر در برابر بزرگتر. دور از جناب شما، دشمنتان روسیاه باشد، آن وقت به طنز و کنایه هم حرف خود را می‌زنند و درد دل خودشان را بیرون می‌ریزند، آنچه اغلب شنونده را خوش‌آیند هم نباشد.

گلاب گل بیابانی بویاتر باشد

همچنان که کلام و گفتار آدمی آزاده و رها از قید علائق دنیوی و به معنی پیوسته از گفتار دیگران ارزنده‌تر، رساتر و بی‌قید و بندتر است. او که در آزادگی با آدمها سروکار پیدا کرده، با اهل فضل و دانش‌پژوهان نشسته و کمال اندوخته و به آزادگی رسیده است. که نه چیزی او را مقیّد می‌سازد و نه از دنیادار وابسته و زشت‌سیرتی مکدر. همچون گل بیابانی که عطرش از گل مقیّد به چهاردیواری شهر زیباتر و بویاتر می‌باشد.

همی ز طبع و دل بنده خوشتر آید شعر بدان صفت که گلاب از گل بیابانی

گل از خار برآمدن

مثل، گل از مزبله سر درآوردن، زیبا و سرکشیده، ولی این کجا و آن کجا. بویائی گل از خار برآمده و بوی آن از مزبله سردرآورده.

شکر مازندران و شکر هندوستان هر دو شیرین‌اند، اما این کجا و آن کجا

دانهٔ فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه هر دو جانسوزند اما این کجا و آن کجا

که گل مزبله با همهٔ زیبائیش مانا و پویا نیست ولی گل از خار برآمده را به هنگام چیدن، خلیدنش را بر دست خودگلچین روا می‌دارد، چه او مفتون رنگ و بوی گل می‌شود و دردی

احساس نمی‌نماید. سعدی آن قلندر شیراز گوید، که هر جا گل است خارست و با خمر خمارست و بر سر گنج مارست و آنجا که درّ شاهوار است نهنگ مردم‌خوار است و لذّت عیش دنیا را لُدْغه[1] اجل در پیش است و نعیم بهشت را دیوار مکّاره در پیش.

هر آن گاهی که داری گلچدن کار روا باشد اگر دستت خلد خار
جور دشمن چکند گر نکشد طالب دوست گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به هم‌اند

همچنین است جور استاد و حضور اهل فضل و دانش، که اگر فرد را رنج است، با دانش‌پژوهی و محنت و زحمت خُلق و خُوی احسن‌پذیری، به کمال و جمال علم و آراستگی فرداگنج باشد و گنجوری علم آراستگی زندگی.

گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است

اشاره بر حسادت، حسودان و عداوت سفیهان و نادانان، اهل فضل و دانش و هنر را

هیچ دانی که چرا با تازی این سگانی که به شهرند بدند
علت این است که تازی هنری است وین سگان بی‌ادب و بی‌هنرند

هنر در چشم بی‌هنران خار است و هنرمند نقش‌آفرین مزمار[2] که صدا دارد و نقش فریبنده چون مار بر شنزار و هر دانشمندی را سفیهی دشمن است.

گل بشفکد چو همنفس صبحدم شود

اشاره بر همنشین و همنفس خوب و زیبارو و نیک‌نفس و با فهم و شعور دارد که در معاشرت با جاهلان و با جهل و دیوسیرتی، روشنی و صفا و پاکی زندگی و شکفتگی آن به تیرگی و زشتی و گمراهی مبدّل گردد.

همنشین تو از تو به باید تا تو را عقل و دین بیفزاید

در همنشینی با بدان و بدسیرتان کژیها پیدا شود و خصالهای نیکو به زشتی بدل گردد و استعدادهای کارآ و مساعد و نیکو از بین بروند.

گل به بوستان بردن

زمانی است که دسته گلی زیبا برای عزیزی دوست‌داشتنی و دوستی ارزنده و وفادار و یا استادی عالیقدر که خودگلستان و بوستان علم و دانش و صفا و مردمی باشد، ببرند. گفته شود، خودتان گل هستید و بوستان پرگل ولی گل به بوستان آورده‌ام. مثل، زیره به کرمان بردن.

---

۱. یکبار گزیدن.
۲. یکی از سازهای استوانه‌ای شبیه سرنا باشد.

گل آورد سعدی سوی بوستان | به شوخی و فلفل به هندوستان

گل به دست داری مبوی

کنایه از توصیه به شتاب درآمدن و در شروع به کار باشد، هرچه زودتر حرکت نما و خود را برسان که کار از دست می‌رود و ثمره ضایع می‌شود. زمانی عنوان کنند که ضایعه‌ای پیش آمده باشد، تصادفی رخ داده و خطر جانی در بین باشد و یا در حال نزعی بخواهد برای آخرین بار عزیزی از دیاری دوردست را ببیند.

گل بود به سبزه نیز آراسته شد

کنایه از آمدن عزیزی یا محبوبی به مجلس و محفل که مقدمش گرامی باشد.

زان سبزه که بر عارض تو خاسته شد | تا ظن نبری که حسن تو کاسته شد
در باغ رخت بهر تماشای دلم | گل بود به سبزه نیز آراسته شد
وه چه خوش آمدی صفا کردی | چه عجب شد که یاد ما کردی
آفتاب از کدام سوی دمید | که تو امروز یاد ما کردی

گل بی‌خار نچیده است کسی

که هر جا گل است خار هم هست، باگنج مار است و با پیروزی رنج. تا رنج نبری گنج نیابی برای رسیدن به کمال و یافتن جمال و به زیور علم آراستگی، باید به جور استاد متحمّل بود و رنج تحصیل علم را به جان پذیرا. گویند:

گل بی‌خار میسّر نشود در بستان | گل بی‌خار جهان مردم صاحب‌هنرند

یا:

گل بی‌خار اندر گلشن دهر | به چشم تیزبین کی می‌توان دید

گل بی‌عیب خداست

زمانی گویند که بخواهند عیب خود یا کسی را توجیه نمائید. کنایه از آن که بر هر کسی عیبی باشد و موجود بی‌عیب نتوان یافت کامل و بی‌عیب خداست و همه در نقص و عیب هستند. تنها ذات باری او از عیب مبرّاست. نقص و عیب مرتبط با جسم و ترکیب است و ذات باری که:

نه مرکب بود و جسم و مرئی نه محل | بی‌شریک است و معانی تو غنی دان خالق

مبرا از همه و هر چیز.

گلخنی[1] را رو سیه از دود یا خاکستر است

اشاره بر انعکاس عمل و کار در زندگی انسانها باشد، همچنان که عطرفروش پیوسته معطر است. با عمل نیک همیشه سرشار و خندان و نزد مردم روسفید و باکردار زشت خجل و شرمسار و سیه‌روی بودن.

گلخنی مفلس ناشسته روی مرد سراپردهٔ انوار نیست
گلخنی را رو سیه از دود یا خاکستر است سفله گر خجلت کشد ز آثار فعل خود کشد
این جهان کوهست و فعل ما ندا سوی ما آید نداها را صدا

گلی را باش، گلدان را باش، یخ را باش، دیزی بیار، جیزه[2] بدار، کاشکی ننه‌م، زنده می‌شد این دورانم دیده می‌شد.

زبان حال ندید، بدید، تازه به دوران رسیده است. این منم تی‌تیش‌مامانی ببرم. ندید، بدید، وقتی که دید به خود برید. گویند سه کس واجب‌التّرجم‌اند. الف. بینوائی که به نوائی برسد و ظرفیت آن را نداشته باشد، ندید، بدید، عزیزی که ذلیل بشود و دانشمندی که بین جاهلان واقع شود.

گل سر سبد بودن

شاخص و مورد تأیید و سر آمد جمع، بین فامیل، طایفه و ایل، مردم شهر و استان و یا یک مملکت، بودن. فردی را گویند که به واسطه خلق خوش اخلاق پسندیده با کردار نیک، عمل صالح، مردم‌داری و جلب اعتماد مردم، مورد تایید و سرآمد جمع باشد. احمق‌ترین و بدترین، مردم کسانی هستند که می‌کوشند به روز مورد تایید باشند و وجیه‌الملّه گردند و یا به مال خود را برتر و شاخص بدانند.

گل کاغذی بو نمی‌دهد

اشاره بر اصالت و مایه و اساس و شالوده هر چیز و در نتیجه بازدهی و بهره‌وری از آن باشد. کُل شَیئی یَرجَع اِلی اَصلَه. با اصل خطا نکند و بی‌اصل وفا نکند. همانطور که گل کاغذی بو ندارد شبنم هم به گل کاغذی ننشیند و طراوت بدو نبخشد که طراوت ناپذیر است.

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

---

۱. تونتاب.

۲. یک شربت آب و خوراک که به مسافر برای یک شبانه‌روز بدهند.

امثال و حکم

جلد دوم

غ

غافل نشود عاقل، عاقل نشود غافل

اشاره‌ایست بر وضع حال غافل و عاقل، عاقل در گفتار و کردار اوّل می‌اندیشد، نفع و ضررش را می‌سنجد، خیر و شرّش را بررسی می‌نماید، سپس لب به کلام می‌گشاید و یا قدم بر می‌دارد. ولی غافل از درایت بری و به عقل و ممیزّه بی‌توجّه است و شعورش کارآئی ندارد. در مصحف شریف می‌فرماید[1]، غافلان کسانی هستند که قلب دارند ولی شناخت و معرفت ندارند «قلبی که دل نمی‌شود» چشم دارند و حقایق و واقعیّات نمی‌بینند و گوش دارند نمی‌شنوند اینان چون حیوانات هستند، بلکه پست‌تر.

غایت جهل بُوَد مشت زدن بر سندان

اشاره بر عدم مراجعه به عقل و استفاده از قوهٔ ممیّزه برای شناخت کمّ و کیف کار دارد. رنج بیهوده بردن و قدم بی‌فایده برداشتن و سود و زیان کار را از قبل نسنجیدن، مثل، مشت بر نیشتر زدن.

بر سر مژگان یار من مزن انگشت — آدم عاقل بـه نـیشتر نـزند مشت

غربت دیده مهربان باشد

بلاکشیده قدر آرامش و آسایش را می‌داند، جدا از محبّت کسان و خویشان و دوستان و در غربت افتاده در بازگشت، مهر و محبّت اطرافیان را اجر می‌نهد و سپاس می‌دارد.

قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

---

۱. سوره ۷، آیهٔ ۱۷۸.

غرضها تیره دارد دوستی را

اشاره بر آنچه دوستیها را به دشمنی و نیک‌اندیشیها را به کج فکری و زیبائیها را به زشتی مبدّل می‌سازد. غرضها همیشه سدّ راه و مخرّب هستند و مغرضین آدمهای ناباب، حسود و دشمن باب می‌باشند.

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم / که تا ناگه زیکدیگر نمائیم
کریمان جان فدای دوست کردند / سگی بگذار ما هم مردمانیم
غرضها تیره دارد دوستی را / غرضها را چرا از دل نرانیم

غرقه در بحر چه اندیشه کند طوفان را

آب که از سر گشت چه یک نی چه صد نی، اشاره بر کیفیّت حال کسی دارد که در بلا و گرفتاری غرق است و با مشقّت‌ها دست و پنجه نرم می‌کند، چنین فردی از بروز حادثه و مصیبتی دیگر واهمه‌ای ندارد و ترسی به دل راه نمی‌دهد.

سعدی از سرزنش خلق بترسد هیهات / غرقه در بحر چه اندیشه کند طوفان را

غریبان را سگان باشند دشمن / تو چون شیری غریبان را میفکن

اشاره بر مردی و مردمی و خوی انسانی داشتن، و بر ضعیفان رحمت آوردن و نیازردن آنان باشد، مردان خدا از جدال و بدرگی با ناکسان هم خودداری می‌نمایند و خوی انسانی خود را از دست نمی‌دهند.

توان کرد با ناکسان به درگی / ولیکن زمردان نیاید سگی

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود / ز هرچه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است

چگونگی حال و اخلاق آزادمنشان است. بی‌نیازی و عدم تعلّق به آنچه دلبستگی‌های دنیوی را سبب شود و فخر بدانچه بی‌نیازیش خوانند، که رسول اکرم (ص) فرمودند، اَلْفَقرُ فَخری. اشاره به فقر و بی‌نیازی و تهی‌دستی و تفاخر به آن نه فقر معنوی.

به سرو گفت یکی میوه‌ای نمی‌اری / جواب داد که آزادگان تهی‌دستند

غلط است آنکه گویند به دل ره است دل را / دل من زغصّه خون شد، تو دلت خبر ندارد

اشاره بر قلب معشوقه و سنگدلی او می‌باشد، آنجا که فرهاد از عشق شیرین کوهکن می‌شود و شیرین با خسرو گپ می‌زند و عشق می‌ورزد، ولی باید دانست که همه معشوقه‌ها بیوفا نیستند. «مجنون» قیس‌بن‌ملوح عامری به دختر عموی خود لیلی عاشق می‌شود و چون پدر و مادر لیلی

مانع از ملاقات آنان بودند، قیس دیوانه می‌شود و سر به بیابان می‌گذارد و لیلی از غم هجر او مریض می‌شود و جان می‌دهد. به مصداق:

اگـر قـلبم از قـلبت آگـاه نـیست　　　پس اَلقلب یَهدیِ اِلیٰ القَلب چیست؟

عوام به طنز گویند دل به دل تنبوشه دارد.

غلیان بکشم یا خجالت

در گذشته رسم بر این بود که برای خواستگاران دختر برای ازدواج، دختر قلیانی برای آنها چاق بکند، به روش آوردن و کیفیّت آماده کردن و اینکه گل سرخ در کوزه قلیان انداخته‌اند یا نه این موضوع روی شخصیّت و خانه‌داری و کدبانو بودن عروس خانم به حساب می‌آمد، در این موقع یکی از کمترین و کوچکترین فرد خواستگار چنین می‌گفت... در مهمانیها هم رسم بر این است، چای بنوشیم یا خجالت گفته می‌شود به ویژه زمانی که شخص پذیرائی کننده مورد احترام هم باشد.

غم خود خور که غمخواری نداری

کسی را گویند که خود واجب‌الترحّم است و بی‌کس و بدون غمخوار، ولی به خاطر داشتن عواطف خاصّ انسانی غم دیگران را می‌خورد و یا کسی که چیزی را خود نیازمند آنست ولی به نیازمندی دیگر می‌بخشد. در این رابطه گفته‌اند، چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است.

غم برو شادی بیا، محنت برو روزی بیا

اشاره بر سنّت‌ها و فرهنگ و فولکلور ملّت ایران دارد. این یکی مبیّن آنست که مانند گذشتگان، گذشته از آداب دینی، مذهبی، روز سیزدهم عید نوروز، مردم برای مراسم سیزده بدر به خارج از شهر می‌روند و پس از آنکه سبزی هفت‌سین را به آب می‌دهند هفت عدد سنگ کوچک برداشته و به آب می‌اندازند، این دو جمله و یا یک بیت شعر را با پرتاب هر سنگ یکبار و در جمله هفت بار تکرار می‌کنند، فرهنگ و فولکلور، آنچه ملّتی بدان شناخته می‌شود و شهید مطهّری در کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران آن را در قالب ملّت مکتوب داشته‌اند.

غم فرزند و نان و جامه و قوت　باز دارد زسیر در ملکوت

ای گرفتار و پای‌بند عـیال　　　دیگر آسودگی مبند خـیال

اشاره بر مسئولیّت و غم تأمین معاش خانواده است مرد را و امروزه زن را هم، که در کار اجتماع و خارج از خانه یا هر دو، هم پای مردانند بلکه یک قدم جلوتر، با کار خارج و خانه‌داری و آشپزخانه هم که ضمیمه می‌باشد.

همه روز اتفّاق می‌سازم   که به شب با خدای پردازم
شب چو عقد نماز می‌بندم   چو خورد بامداد فرزندم

غُل از انگشتری نشناختن

کنایه از عدم شناخت و معرفت نسبت به چیزی و یا فردی. آنکه نیکی از بدی نشناسد، لذا نیکنام و یا بدنام را و آنکه خود را به کوچهٔ علی‌چپ می‌زند و یا تجاهل می‌کند تا به کسی و به خلق و جامعه بدهکار نباشد. دِبش است و هِر را از بِر تشخیص نمی‌دهد. خر و خیر برای او یکی است.

غم چند خوری به کارِ ناآمده پیش

اشاره بر غم فردای ناآمده خوردن، ترس از زیان و شکست فردای ناآمده، چکنم چکنم گویان و خود خوری و اطرافیان را معذّب نمودن، بدون توجّه به اینکه با زمان بسیاری از مسایل و در رابطه با رویدادها و مراوده‌ها حل می‌شود، لذا، چو فردا شود فکر فردا کنیم، و نه غافل از فردا.

غم جهان چه خوری کو پس از تو چون باشد چو بادِ عمر تو بنشست کو جهان بر خیز. یا، غم دنیای دنی چند خوری باده بخور که زغم خوردن تو رزق نگردد کم و بیش

غم نان و فرزند خوردن

رجوع به غم فرزند و نان

به حجی گفت روزکی هیزی   کز علی و عمر بگو چیزی
گفت حجی ورا که اُنده چاشت   بهر من حبّ و بغض کس نگذاشت

سعدی گوید: فراغت با فاقه نپیوندد و جمعیت در تنگدستی صورت نبندد. از معدهٔ خالی چه قوّت آید و از دست تهی چه مروّت.

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند

عاقلان غم دنیای فانی با این عمر کوتاه را بر زندگی مسلّط نمی‌سازند. باید عاشق بود و با عشق بر زیبائیها، ایّام را شاد نمود و زیبا کرد و دلبستگی به علائق مادّی را فراموش نمود. بی‌عشق

زندگی جهنّمی بیش نیست.

جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی　　که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم

عشق به زندگی و زن و فرزند، زیبائیهای طبیعت، عشق و علاقه‌مندی به هنر و ادب، عشق به پیشرفت علم و سلامت جامعه و بالاخره عشق به ماهروئی شیرین گفتار و دم غنیمت شمردن، غنیمت دان دمی تا یک دمت هست.

غوره فشردن، یا آب غوره ریختن

کنایه از اشک ریختن و گریهٔ مصلحتی نمودن و بهانه گرفتن، خاصه اطفال راکه با ریختن اشک می‌کوشند دل به دست آورند و مخالفتها را به رضا تبدیل نمایند. همچنین است آب غوره ریختن بعضی از خانمها. عوام گویند «آب غوره نچلان[1]» داستان قزوینی که گربه‌اش را که در نجاست افتاده بود در جوی آب می‌شست عابری گفت خواهر گربه را نشوی می‌میرد. زن گوش نکرد، عابر در بازگشت مشاهده کرد که گربه سقط شده «مرده» است و زن بر بالین گربهٔ محبوبش گریه می‌کند، گفت خواهر نگفتم گربه را نشوی، زن با اعتراض پاسخ داد، برو توام، از شوستنش که نمرد از چولاندنش مرد.

ز دست ساقی دولت شراب ناب بنوش　　حسود خام طمع میفشار گو غوره

غوره نشده مویز شده است

کنایه از عدم طی مراحل تکمیلی برای رشد جوانان باشد. کودکی که پا به پای بزرگترها می‌خواهد به میدان برود و بازی بکند، نوجوانی که در سلک جوانان وارسته داخل می‌شود و جوانی که با پیران می‌نشیند و می‌خواهد پا به پای آنان اظهار فضل نماید. غوره مویز می‌شود ولی مویز غوره نمی‌شود.

غول در این خانه بند نمی‌شود

کنایه بر نامساعد بودن محیط خانه، آنجاکه نزاع همیشگی بین زن و شوهر باشد و فرزندان در عذاب همیشگی به سر ببرند و با بال و پر گرفتن پرواز نموده وکانون سرد و خشک بری از عواطف و جهنّم سوزان تف کرده از آتش خشم پدر و مادر را ترک نمایند. خانه‌ای که غول در آن بند نشود، فرزند چگونه در آن روز به شب و شب به صبح آورد. فرزندان ناموفّق، منفعل و واداده و افسرده و غیرفعّال و نیز طاغی و یاغی و ستیزه‌جو بر حسب خوی و برداشت،

---

۱. چلاندن به معنی فشردن

از اینگونه خانه‌ها و خانواده‌ها بیرون می‌آیند. و نیز غول بی‌شاخ و دُم به آدمهای بدقیافه و یا بدکردار گویند، که قاعده و ضابطه‌ای برای کُنترل اعمالشان وجود ندارد.

غوغا بُوَد دو پادشه اندر ولایتی

مشابهات آن، دو کدبانو در یک خانه «هَووخانه» وجود دو کدخدا در یک ده، دو مدیر در یک مؤسسه و دو ارشد «مبصر» در یک کلاس. خانه‌ای راکه دو کدبانوست، خاک تا زانوست. یا، کدبانو که دو تا شد، یا آشپز که دو تا شد، آش یا شور است یا بی‌مزه و بی‌نمک. اشاره بر وجود یک مسئول برای هر مسئولیت دارد.

آدمی را عقل و جان دیگر است　　　غیر فهم و جان که در گاو و خر است

اشاره بر قوّه ممیّزه، عقل و شعور و درایت و وجه تمیز انسان از حیوان به تفکّر دارد. عکس آن انسان‌نماهای عاری از عواطف و دید و شنوائی و در مجموع احساسات انسانی، به ظاهر انسان و در معنیٰ حیوان. مستند آن در مصحف شریف آیه شماره ۱۷۸ از سوره۷:

وَ لَقَد ذَرأنا لِجَهنَّمَ کَثیراً مِنَ الجِّن و الانس..... اینان غافلانی هستند از حیوان پست‌تر. که اشرف مخلوقات به تفکّر است و عمل با تفکّر.

ف

فارسی شکر است و ترکی هنر است

شکرشکن گشتند همه طوطیان هند　　　زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

و مراد حافظ همان فارسی شیرین چون شهد و شکر می‌باشد و ترکی علاوه بر آنکه زبانی کامل است، سالم بیان کردن الفاظ آن هنر است. به همین دلیل ترک عامی خوش بیان نادر است، و منظور هم ترکی آذری می‌باشد، و در رابطه با اِرق ملّی گویند، فارسی گو گرچه تازی خوشتر است.

فاسق به تواضع آراسته به از زهد به تکبّر برخاسته

چه علم برای رسانیدن به کمال انسانیّت است و تکبّر مخّل سلامت نفس و خودپسندی خود برهان نادانی می‌باشد. پس زاهد متکبّر نادانی در لباس زاهد ریاکاری بیش نیست.

از تواضع بزرگوار شوی　　　ور تکبّر ذلیل و خوار شوی

فال بد بر زبان بد باشد

اشاره بر خبث طینت و بدنهادی و در نتیجه بد زبانی باشد، چه زبان کلید درِ گنج صاحب هنر و گشایندهٔ درهای نیّات و مافی‌الضمّیر می‌باشد. بدگوئی، دشنام، فال بد زدن و بالاخره با نیش زبان، زخم زبانِ بدتر از زخم شمشیر زدن، کار نیکمردان نیک‌اندیش نمی‌باشد.

فتبارک‌الله اَحسَن الخالقین[1]

اشاره به کیفیّت خلقت انسان و برتر قرار دادن او به خاطر تفکّر و اندیشه و ممیّزه دارد نسبت به سایر موجودات و مخلوقات. زمانی که بخواهند فردی زشت و کریه‌المنظر و یا کج رفتار را

---

۱. مصحف شریف سوره ۲۳، آیهٔ ۱۴

دست بیندازند، و یا سرزنش نمایند بر زبان آرند و یا برعکس به تحسین و تمجید هرگونه حسنی، از صورت و یا سیرت نیکو، صداقت و درستی و وفاداری و مردم دوستی عنوان می‌کنند. برای جلوگیری از چشم زخم که در فرهنگ عوام رواج دارد، هم گفته می‌شود.

فتنه بیدار شد چو شاه به خفت

اشاره بر وظیفهٔ حاکمان و دست‌اندرکاران و مسئولان، در رابطه با بیداری و هشیاری و احساس مسئولیّت است و شناخت وظیفه خود و حقوق مردمان. امنیّت شهر و کوی و برزن و در مجموع مملکت به بیداری حاکمان وابسته است، شحنه اگر بخوابد دزد به راه می‌افتد، قانون اگر اجرا نشود، خلاف صورت می‌گیرد و خلافکار و متجاوز جرأت پیدا می‌کند و جسور می‌شود. در شهر هرت اگر مملکت را آب ببرد، حاکمان را خواب می‌برد. زمانی عنوان کنند که سرقتی، قتلی و یا حرکتی ناهنجار صورت بگیرد، ناشی از بی‌توجّهی مسئولان.

فخر به دانش بود مر مرد را

چرا که زینت مرد به علم و ادب است نه به اصل و نسب، آنچه انسان بدان باید جوابگوی باشد عمل است و کنش در روند حرکت زندگی، می‌پرسند عملت چیست، نمی‌پرسند پدرت کیست و شجره‌ات به که وصل می‌شود. فخر به نیا و پدر و تبار، عالِم را شایسته نیست و کار جاهلان می‌باشد.

گیرم پدر تو بود فاضل — از فضل پدر تو را چه حاصل؟

دانش خود فخرآفرین است و موجد و موجب احترام.

فخری که از وسیلت دون همّتی رسد — گر نام و ننگ داری از آن فخر عار دار

فدای خانهٔ در بسته‌ات شوم مجنون — به هر طرف که نظر می‌کنم بیابان است

به طنز زمانی گویند که به درب خانهٔ دوست و یا خویشی بروند و در بسته و کسی در خانه نباشد و پشت درب بمانند، نویسند و به داخل بیندازند و یا بیاویزند، به ویژه اگر خانه در کویهای نوبنیادی باشد که اطراف خانه بیابان و بایر باشد نه دایر.

عاقبت از شهر بگذشتیم و در هامون شدیم — میهمان در خانهٔ در بستهٔ مجنون شدیم

فراخی در آن مرز و کشور مخواه — که دلتنگ بینی رعیّت ز شاه

زمانی عنوان کنند که بی‌تفاوتی و قصور و عدم انجام وظیفه در جامعه دامنگیر شده باشد و وجدان کاری از بین رفته و مردم احساس مسئولیّت نکنند. ملّت از دولت و حکومت فاصله

بگیرند آن زمانی است که بحران از راه می‌رسد و از همه جلوتر فقر و بحران اقتصادی پا به میدان می‌نهد، که سه چیز دولتها را ساقط می‌کند، اقتصاد ورشکسته، سیاست ناسالم و رابطهٔ از مردم گسسته.

فرامش کند خشم راه ادب

از آنجاکه خشم یک حرکت عصبی ویرانکننده است، عقل را زایل می‌کند و ادب را باطل. خشمگین را منطق در کلام نباشد و بین خیر و شرّ و آنچه از او ظاهر شود، فرقی ننهند. پس از هر اقدام توأم با خشم، ندامت منطقی به همراه است.

یکی قیرگون پرده‌ای پیش چشم　　بیاویزدت خوی تندی و خشم
که آزرم مردم فرامش کنی　　بگر سیوزی بر سیاوش زنی

یا به قول سعدی:

خور و خواب و خشم شهوت　　شغب[1] است و جهل و ظلمت
حیوان خبر ندارد به مکان آدمیّت.

فراوان خزینه فراوان غم است　　نه درویش را غم زبیش وکم است

غم فرزند و مال و اهل وعیال، آنچه مرد را پیوسته به همراه است و ندیم، مال را هرکسی به دست آورد رنجش اندر نگاهداشتن است، کوشش برای جمع و نگهداری مال با مشقاتی فراوان به همراه می‌باشد. هر که بامش بیش برفش بیشتر. آنکه نانخور بیش رنجش بیشتر. سعدی گوید:

نه بر اشتری سوارم　　نه چو خر به زیر بارم　　نه خداوند رعیّت　　نه غلام شهریارم.
غم موجود و پریشانی مفقود ندارم　　نفسی می‌کشم آسوده و عمری به سر آرم.

فراوان مرغ زیرک دیده ایّام　　که افتادند بهر دانه در دام

اشاره بر آزمندی و بیش‌خواهی و دنبال دانه رفتن بدون توجّه به دامهائی که درکمین‌اند و از پیش کاشته شده. چراکه آزمند را سیری وجود ندارد. برای دانه روان شدن همان وگرفتار شدن همان.

فردا راکه دیده است

زمانی عنوان کنند که یکی فکر فردا او را ناآرام کرده باشد. بعضی گویند، چو فردا شود فکر

---

۱. فتنه و غوغا انگیختن و آشوب.

فردا کنیم، فردا راکسی ندیده. حساب نیامده را داشتن.

دمی خوش باش غوغا راکه دیده است بخور امروز فردا راکه دیده است

ولی، کار امروز را به فردا میفکن که فردا را نیز کاری هست. بعضی هم کارها را به فردا می‌افکنند و گویند، فردا هم روز خداست.

فرزند اگر چه عیبناک است در پیش پدر ز عیب پاکست

گویند هر کس خود را به کمال پندارد و فرزند خود را به جمال هر کس فرزند خود را دوست دارد و اگر در تربیت او قصور نموده و یا خود مربّی خوبی نبوده است، اگر از فرزند عملی زشت و ناشایست سر بزند، به گردن همسایه و بدآموزیهای بچّه همسایه و یا اجتماع می‌اندازد.... داستان جوانی می‌باشد که به علّت قتل حین دزدی به پای چوبه‌دار، مادرش را خواست تا در گوش او چیزی بگوید و با دندان گوش مادر راکند، از فریاد و جزع مادر خشم مردم زیادت شد و مجازات هر چه زودتر او را خواستار شدند، جوان مردم را به سکوت دعوت کرد و گفت: این مادر من است که روزگارم سیاه و عمرم تباه نمود و به پای چوبهٔ دارم آورد، چه در کودکی هر عمل زشتی که می‌نمودم نهی نمی‌کرد و به دزدی تشویقم می‌نمود و امروز می‌بینید، آنچه بر من می‌رسد. فرزند بی‌ادب به انگشت ششمین ماند که دست از بریدنش به ذرد آید و از بودنش زشت نماید.

فرزند حلال‌زاده به دائیش می‌برد

خواهرزاده، خالو صفت است، با توجّه به مشابهت صوری و صورت ظاهر خواهرزاده به دائی، خلق و خوی او را هم به او نسبت می‌دهند، گرچه خوپذیر است نفس انسانی و تجلّی خوی دائی در خواهرزاده زیاد است ولی آنجا که خلاء تربیتی و آموزش فکری و اخلاقی در خانواده ضعیف باشد، این تأثیرپذیری بیشتر خواهد بود، و نیز بعضی از پدر و مادرها خوبی‌های فرزند را نتیجهٔ زحمات خود و بدیها را متوجّه دائی می‌کنند و از کنش‌های او ناشی می‌دانند. به طنز و کنایه هم می‌گویند. خواهرزاده به دائیش می‌برد.

فرشته را چه سروکار با شیاطین است

کنایه از وجود نیکی و بدی و خیر و شرّ و زشتی و زیبائی که در یک جا جمع نشوند. همچنانکه جمع مال و ثروت و علم و دانش. آنجا که نیکی حاکم باشد، بدی را جائی نیست، و آنجا که خیر آید شر برود.

بـر سـر آنـم کـه زدست بـرآیـد　　　دست به کاری زنم که غصّه سرآید
منظر دل نیست جای صحبت اغیار　　　دیو چو بیرون رود فرشته در آید

فرش دولت گستراند هر که او دارد هنر　　　آب جیحون بگذراند هر که او داند شنا

گویند، این گوی این میدان اگر هنری داری بیا و این هم استخر ناب شنا، گر شناگری بشتاب، بعضی گویند، فلان کس آب نمی‌بیند وگرنه شناور قابلی است. هنر سرمایه‌ای بزرگ و حافظی سِترک و نیز آرایش دهندهٔ عمر و زندگانی می‌باشد، فرزندان خود را هنری بیاموزید. آنجاکه دانش به‌کار نیاید هنر خواهان و خریدار دارد. هنرمند هر جاکه رود قدر بیند و در صدر نشیند. یا، اندر جهان چو بی هنری هیچکس نیافت. یا، آنجاکه سخن کوتاه گردد، موسیقی آغاز شود.

فرشش زمین است و لحافش آسمان

کنایه بر نهایت افلاس و پریشانی و فقر دارد، آه در بساط ندارد، آسمان جل است و در هفت آسمان یک ستاره ندارد. داستان دزدی است که به خانه درویشی رفت و چادر شب پهن نمود و آنچه گشت چیزی نیافت، به هنگام خروج درویش را بر روی چادر شب خود خفته یافت، درویش داد زد ای دزد، در ببند تاکس نیاید. دزدگفت، به جان تو در نبندم که من زیراندازت را آوردم، باشد تاکسی هم رواندازت را بیاورد.

فرصت غنیمت است نباید زدست داد

دم غنیمت شمردن هنری است سازنده. اشاره بر خودداری از اتلاف وقت و به بطالت نگذرانیدن و استفاده از لحظه‌های موجود عمر دارد. ساقیا فرصت امروز به فردا مفکن.

فرصت شمار صحبت، کزاین دو روزه منزل　　　چون بگذریم نتوان دیگر بـه هـم رسیدن

یا:

فرصت غنیمت است به هم چون رسیده‌ایم　　　تا کی دگر به هم رسد ایـن تـخته پـاره‌ها

فرض محال، محال نیست

در فلسفه گفته می‌شود، غیرممکن هم غیرممکن نیست. اشاره بر امید به انجام و توفیق در هر کاری داشتن است. امید و امیدواری مشکلات را حلّ می‌کند، سدها را می‌شکند و پیروزی را سبب می‌شود، باید با تفکّر سالم و اندیشهٔ پویا و اراده‌ای قوی، فرض محال راکه فرض و فرضیه است، به فرض به حال تبدیل نمود و موفّق شد.

فرع باشد بی‌خلل چون اصل باشد استوار

چون اصل بر شالوده و بنیان و بنیاد استوار است، لذا فرعها، فروع بر اصول خود استوار و منبعث از آن و همگون و همبسته می‌باشند. با توجّه به اصل، شناخت فرع آسان است. کسانی باید به این امر توجّه داشته باشند که اصل را فدای فرع می‌کنند. از کاهی کوهی می‌سازند و برای دستمال قیصریّه را آتش می‌زنند. لذا پایه و اصل اگر ثابت و استوار باشد، سازندگی و بازدهی فرع هم حتمی است.

گفته‌اند:

لاد را بر بنای محکم نه که نگهدار لاد بن لاد است

«بنلاد» و خلاف آن کجروی و بی‌توجّهی به اصل می‌باشد که فایده‌ای بر آن مترتّب نخواهد بود.

خشت اوّل چون نهد معمار کج تا به آخر می‌رود دیوار کج

فرق است میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش بر در

اشاره است بر دوگانگی و ناهمگونی و عدم تجانس بین دو کس، از غنی و فقیر، حسود و محسود، به مقصد رسیده و در راه مانده و متنفر از خلق به علّت خبث طینت، با مردم دوست مردم‌دار.

فرق باشد در معانی گرچه در پیش نظر آفتاب و قرص ارزن راست شکل مستدیر

یا: شکسته استخوان داند بهای مومیائی را.

فرمای خدمتی که برآید زدست ما

معمولاً در بیان و اظهار ارادت و مؤدت و قبول سروری و خدمتگزاری می‌گویند و مراتب نهایت فرمانبرداری و اطاعت را حکایت دارد. اغلب تکیه کلام یاران مخلص و ارادتمند می‌باشد. به طنز هم می‌گویند، سر بخواه، جان طلب کن، کدام بی‌غیرتی که می‌دهد.

فرو چاه کسی شدن

گول کسی را خوردن، کنایه از با طناب نامطمئن و پوسیده کسی به چاه رفتن و گول او با طناب پوسیده‌اش را خوردن. با آفرین و مرحبا و بارکا... کسی به کجراهه رفتن و گرفتار مصیبت شدن است. به ویژه، به چاه زنخدان کسی گرفتار آمدن و طاقت و توان از دست دادن، چاهی بسیار نامطمئن.

من رفته زگفت او فرو چاه　　　آن چاه که داشت در زنخدان

فروتن باشید تا بسیار دوست باشید

فروتنی راکشش و جاذبه بسیار باشد و گرایش و دوستیابی فراوان، این فروتنی اگر با بشاشت و خوش‌خلقی هم توام باشد نورعلی نور است. مولی علی علیه‌السلام فرمود: بَشاشَت اَلوَجه، عَطِیّتهَ اَلثانیّه، عطیّه دوّمی که خداوند به آدم خوشرو عطا فرمود، این موهبت از مظاهر فروتنی می‌باشد. مقابل آن فرومایه و فرومایگی باشد

فرومایه را دور کن از برت　　　مکن آنکه ننگین کند گوهرت

فروغ خور به گل نتوان گرفت

کنایه از فروغ و روشنائی حقیقت و صداقت و درستی می‌باشد. به کسانی باید گفت که می‌کوشند نور حقیقت را پنهان نمایند، خورشید را به گل اندود کنند، ظلمت بیداد را در جامعه بگسترانند نور حقیقت، نوری که «اَظهرُ مِن اَلشَمّس» است. کاری عبث و بیهوده. خلاف جریان آب شنا کردن، آب در هاون سائیدن است، آفتابِ همیشه زیر ابر نمی‌ماند.

فریب دشمن مخور و غرور مدّاح مخر

بدان سبب که دشمن نیرنگ‌باز است و مار در آستین دارد و منتظر فرصت، و مدّاح و مبالغه گر، گزاف‌گو و گمراه‌کننده. دشمن دام زرق و ریا نهاده و آن یکی با غلوّ و اغراق‌گوئی سفرهٔ طمع گسترده.

اَلا تا نشنوی مدح سخنگوی　　　که اندک مایه نفعی از تو دارد
که گر روزی مرادش بر نیاید　　　دو صد چندان عیوبت بر شمارد

فریضه چو آمد، نافله برخاست

مثل تیّمم باطل است آنجاکه آب است. اصل که آمد فرع جائی ندارد. واجب که آمد مستحب محلّی از اعراب ندارد. محبّت و انعام پدر و مادر واجب‌تر از کرامت به همسایه است. اوّل اطعام و تأمین معاش خانواده، سپس مهمان‌داری و مهمان‌نوازی و کمک به غیر، کسانی را باید گفت که خانوادهٔ خود را در عسرت و تنگدستی نگاه می‌دارند و در خارج از خانه با دوستان و مگسان دور شیرینی خوش می‌گذرانند و به خوش‌آیند گوئی آنها دل خوش دارند.

فزونی نَجُست آنکه بودش خرد

اشاره بر افراد جاهل و بی‌مایه و خودخواه دارد که چون از طریق خرد و دانش نمی‌توانند در جامعه پیشی داشته باشند، تن به هر خفت و خواری می‌دهند، به هر راهی می‌روند که به شکلی دیگر مثل، قلتشن دیوانی محّل، داش مشدی سرِ بازارچه شدن و یا مالی به دست آوردن گمان فزونی‌جوئی خود را آرایش دهند و نفس اماره را آرام سازند. برای خردمند، خرد خود بزرگی است و فزونی خرد را خود جاه و مرتبه در اجتماع، لذا خردمند، فزونی جو نخواهد بود که او از مردم فزونی می‌گیرد.

فَضَل اَلله [۱] اَلمُجاهِدینَ عَلی‌القاعِدین اَجراً عَظیما

اشارت بر فضیلت و برتری اهل حرکت و کار و جهاد در راه زندگی و سعادت بشری و دین دارد و ترجیح آنان بر بیکاره‌های حرف‌بزن و منفی‌باف و منفعل باشد. که جهادگران در رأس اهل حرکت و عمل قرار دارند و روند سالم حرکت زندگی و جاودانه ماندن ملیّت و سنن و آداب و دین بر مبارزهٔ آنان استوار است و برعهدهٔ ایشان می‌باشد.

فصل کردن می‌توان پیوند کردن مشکل است

بر نفاق‌افکنان فتنه‌انگیز گفته می‌شود که از شعار نفاق بیفکن و حکومت کن در هر زمینه‌ای پیروی می‌کنند. کسانی را شامل می‌شود که از دوستی و داد و همبستگی خودی و بیگانه رنج می‌برند و به لطایف الحیل سعی می‌کنند اتحّاد و اتّفاق مردم را به نفاق و جدائی مبدّل سازند؛ همچنین است وضع حاکمان جبار و جدا از مردم که کارشان برای بقای خودشان نفاق‌افکنی می‌باشند و دوستی و پیوند مردم رنجی برای آنان است.

فضول را بردند جهنم، گفت هیزمش‌تر است

کنایه از آنکه آدم فضول به همه چیز و همه کاری کار دارد، اختیار زبانش را ندارد، نخود هر آشی می‌شود. شامل کسانی می‌شود که در کار همه دخالت می‌کنند و به هر دری سر می‌زنند و سر می‌کشند. در هر رابطه و مورد اظهار نظر می‌کنند، بدون آنکه کسی نظر آنها را خواسته باشد.

---

۱. قرآن کریم سوره ۴، آیهٔ ۹۷.

فغان کز هر چه ترسیدم رسیدم

وصف حال حضرت حسین‌ابن علی علیه‌السلام بر سر نعش علی اکبر شهید می‌باشد.

گفتم که فراغ را نبینم دیدم — آمد به سرم از آن چه می‌ترسیدم

گرفتار بستر بیماری شدن کسی که از شنیدن بستری شدن دیگران، به خود می‌اندیشید و مبادا می‌گفت. ورشکسته‌ای که از شنیدن کلمهٔ ورشکستگی وحشت داشت و بالاخره پدر و مادری که گرفتار فرزندی نالایق فراری از مدرسه و درس شده و وا اسفای آنها بلند باشد.

فعل هر کس به اصل اوست دلیل — فعل بد نیست کار مرد اصیل

گویند، هرکس به اصل خود مراجعه می‌کند و تربیت اولیّه شخصیت و منش شخص را پایه‌ریزی می‌نماید و برداشت از مدرسه و محیط بر همگونی مایه‌های اولیّه شخصیّت راه به سوی تکامل می‌برد، لذا، بدکنشی کار بد سگالان است، سعدی گوید: پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است. یا، بی‌اصل وفا نکند، با اصل خطا نکند.

هر کسی را بود نشان پدر — همچو بیخ خود است شاخ شجر.

فقیر در جهنم نشسته است

به مصداق کٰادَ الفَقَرِ اِنْ یَکونَ کُفرا، بسا باشد که کار فقر به کفر بیانجامد و یا، اَلفَقر سَوادُ اَلْوَجْهَ سَوادُ اَلدّارَیْن، فقر باعث روسیاهی دنیا و آخرت می‌شود، که به علّت فقر فرهنگی و عدم درک و شعور اجتماعی و برای ارضای میلهای نفسانی به ویژه میلهای ارضا نشدهٔ سرکوفته، فقر فرد را به کارهای زشت و نامشروع از دزدی تا جنایت بکشاند، چنین فردی درِ جهنم به رویش باز است و دود چنین جهنّمی زندگی امروز او را هم تیره و تار و مصیبت بار می‌نماید. ولی فقر مردمانی که مرد میدان رضایند و تسلیم تیر قضا، فقر آنها فقر در بی‌نیازی و غنای معنوی می‌باشد.

فکر نان کن که خربزه آبست

اشاره بر بیهوده کاری، به کجراهه رفتن و عمر تلف نمودن است. کسی را گویند که برنامهٔ صحیحی در زندگی ندارد، از این در به آن در می‌زند، ناموفّق از این کار، به کار بی‌برنامه‌ای دیگر می‌پردازد، و فکری اساسی در جهت کمّ و کیف کار ندارد. بیشتر معلّم به شاگرد و پدر و مادر به فرزندان سر به هوا و خودکامهٔ سنین جوانی می‌گویند.

فلانی است نه برگ چغندر و کشک

بیشتر به طنز می‌گویند، زمانی که شخصیّتی نه چندان لایق مطرح باشد. وقتی بخواهند، غیابی و یا حضوری کسی را دست بیندازند. یا مثل «سگش به از خودش بهتر است»

تَرک چو تو تُرک نبود آسان ترکی تـو نـه دوغ تـرکمانی

فلفل مبین چه ریز است بشکن ببین چه تیز است

اشاره بر کمیّت را ملاک سنجش قرار دادن نه کیفیّت را. بر نیرو و درشتی نگاه کردن و قضاوت نمودن باشد. انسانهای کوچک جثه و ریزنقش چه بسیار دارای دانش و بینش بیشتری می‌باشند تا افراد فربه و دارای جسم درشت. در گیاهان، هل با آن ریزی و آن بو و خاصیت و بوی خوش و گزدائی از اسپند و اسپندونه. داستان فریدون و سه پسر و پس از تقسیم ملک بین آن سه، نفاقها و نقارها و کارآئی کمترین در جنگ با پیروزی بر دشمن.

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

اشاره بر سفله و دون‌پروری دنیا به ویژه در جامعه‌ای منحط و با افکاری در وادی جهل. «نحوست ادبی» که مطمح نظر اهل ادب می‌باشد. گاهی و نزد بعضی به صورت چیزی لایتجزّا از ادب خودنمائی می‌کند.

دانشا چون دریغم آئـی از آنک بی بهائی ولیکن از تـو بـهاست
بـی‌تو از خـواسته مـبادم گـنج هـمچنین زاروار بـا تـو رواست
بـا ادب را ادب سپاه بس است بـی‌ادب بـا هـزار کس تـنهاست

فلک را نه یکراه و نه یک فن است فلک گاه فرهیخته، گَه تُوسن است

روزگار است آنکه گـه عـزّت دهـد گـاه خـوار دار

چـــرخ بـــازیگر از ایـــن بـــازیچه‌ها بسـیار دارد

گویند زندگی همیشه بر یک روال نمی‌چرخد و بر یک پایه نمی‌گردد.

جهان است زیرورو دارد رخ زشت و نکـــو دارد
شب ار باگریه خـو دارد ســحر بـینیش خـندانش

یا،

یک سیب اگر به آسمان انـدازی صد چرخ خورد تا به زمین برگردد

ولی آنچه مسلّم است، انسان عاقل و کامل با تفکّر و روند حرکت سالم بر رویدادهای زندگانی

خود تأثیرگزار باشد. زندگی ما ساخته افکار خود ماست. خداوند عقل وهوش و قوّه ممیزّه را در ما به ودیعت نهاده است تا به کار گیریم و از آن‌ها بهره‌مند شویم.

فوّاره چون بلند شود سرنگون شود

کسی را شامل می‌شود که به پُست و مقام و مال و یا ثروتی رسیده باشد و خود را و خدای خود را نشناسد، در زندگی روزمرّه با مردم از در ستیز و زور درآید، کبر و نخوت سراپای وجودش را فراگیرد. زمانی که ظلم و ستم حاکمان جابر و فرمانروایان مستبّد حدّ و حدودی برای خود نشناسد، زبانزد مردم خواهد بود.

در سرکشی است خاک‌نشینی که گفته‌اند　　فوّاره چون بلند شود سرنگون شود

فوت کاسه‌گری

کنایه از دانستن فوت و فن و رموزکار و به ظاهر تنها توّجه نداشتن. باید به علم کار وارد بود و حرکت و مشی زندگی را عالمانه شناخت، راز اصلی و نهان کار و آنچه فرد را به مقصد و مقصود برساند. داستان شاگرد کاسه گری می‌باشد که پس از مدّتی کار و فراگیری نزد استاد، تصمیم به کار مستقل گرفت ولی با آنکه تمام فِن‌ها را به کار می‌برد ما حصل کارش برّاق و مرغوب نبود، با مراجعهٔ به استاد معلوم شد، آن فوت قبل از کوره به ظرفها را فراموش کرده و یا استاد به او نیاموخته است.

فهم سخن گر نکند مستمع　　قوّت طبع از متکلّم مجوی

اشاره بر آنکه باید مستمعانی علاقه‌مند و متوّجه با دوگوش شنوا باشند تا سخنگو علاقه‌مند به سخن شود و یا اگر شنونده چیزی بارش نباشد و یا فهم و شعور لازم را نداشته باشد، رغبت کلام متکلّم چگونه پدید آید. مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد.

سخن را نیوشنده باید نخست　　گهر بی‌خریدار نبود درست

فیلش یاد هندوستان کرده

به سرش زده، خیالاتی شده، می‌خواهد برود آنور دنیا، یاکسی راگویند که قصدی ناگهانی و جالب نموده باشد، می‌خواهد ازدواج بکند، یا به عشق زنی دیگر، خانواده‌اش را رها بکند و پی کار خودش برود. بی‌مایه و حساب و بررسی قصد کاری بزرگ نمودن است و بی‌گدار به آب زدن.

گلوگیر بودن

کنایه از لقمه بزرگ برداشتن در حالیکه ظرفیّت و کیفیّت گلوی خود را ندانیم. اقدامی نابجا نا به جا نمودن. قبول کارهای بزرگ بدون شناخت کارآئی خود، با قرض و قوله خانه و زندگی اضافه بر ظرفیت و قوّه پرداخت دایر نمودن. و با فقر مالی زنی پرتوقّع و پرخرج خواستگاری کردن و همه یکسره گلوگیر شدن و خفقان ایجاد نمودن باشد. حساب نشده هزینه نمودن، چک بی‌محل کشیدن، ولخرجی کردن و با دوستان ناباب مجالست نمودن است، آنچه باید پس داده شود. گاهی عاشق شدن را هم گویند، فلانی گلویش گیر کرده.

گَله را راندند و فاطمه را بردند، شکر خدا که به خیر گذ

اشاره بر شکر کردن‌های بی‌جا، که اگر از این بدتر می‌شد چه می‌کردیم. در رابطه با افکار کسانی باشد که در رابطه با خیر و شر می‌گویند. از بد بتر هم هست لذا از آنچه پیش آمده و بدتر از آن هم ممکن بود بشود پس باید شکر کرد.

پس بد مطلق نباشد در جهان　　　بد به نسبت باشد ای خواجه بدان

گِلی برای کسی یا کسانی آب گرفتن

کنایه بر نقشه بدی ضدّ فردی کشیدن، فکر بدی برای او داشتن، توطئه علیه کسی نمودن قصد سوئی در سر پرورانیدن و به زیان فردی اقدام نمودن و قدم برداشتن و مزاحمت ایجاد نمودن است. بیشتر به طریق پیغام و تهدید می‌گویند، گلی برای فلانی آب بگیریم که پای تا هفت پشتش داخل آن گیر بکند. نانی براش بپزم که تو گلوش گیر بکند.

گُلی که تربیت از دست باغبان نگرفته　　　اگر به چشمه خورشید سر کشد خودرو است

اشاره بر تاثیر تربیّت و نقش مربّی و مرشد در پرورانیدن فرد و اخلاق نیک در او به وجود آوردن و از زشتیها و بدیها زدودن و به زینت علم و ادب آراسته نمودن است. وگرنه چون گل خودرو و پیوند نخورده‌ای ماند که نه معطر است و نه رشدی موزون و سالم دارد، و از هر بندش شاخه‌ای هرز به در می‌رود و بی‌گل و بار می‌ماند.

گلیم بخت کسی را بافتند سیاه　　　به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

اشاره بر اعتماد افرادی است که گویند هر کس تقدیری دارد و سرنوشتی و گریز از آن ممکن نیست که خود مخل عدل الهی می‌باشد، که یکی را خوشبخت و دیگری را بدبخت بیافریند. در صورتیکه همانطور که قبلا آمد خداوند بشر را مختار خلق فرموده است و اوست که به

کمک عقل و هوش و ممیّزه باید تصمیم بگیرد و راه را از چاه باز شناسد.

گلیم خود را از آب بیرون کشیدن

کنایه از خود را نجات دادن، جلو زیانهای اجتماعی راگرفتن، از چنگ بدسیرتانی که به هر طریق قصد آزار و اذیّت و زیان رسانیدن داشتند و دارندگریختن و خود را به کناری کشیدن است. گویند فلانی دیگر بچّه نیست و از آب وگل درآمده و می‌تواندگلیم خودش را از آب بیرون بکشد، یعنی خودش را تامین و اداره نماید. در اینجا مجموعاً احساس مسئولیّت نمودن و پاسخگوی اهل عیال و مسایل مربوط به زندگی آنها بودن، باشد.

گمان است در هر شنیدن نخست شنیدن چو دیدن نباشد درست

به مفهوم شنیدن کی بود ماند دیدن. که چون سخن در افواه منتشر شود رنگها بگیرد و معنی‌ها و تفسیرها پذیرد، لذا باید دید و باور کرد، نه شنید و قبول نمود. گفته‌اند، از حق که اکثر دیدنیها را شامل می‌شود و شنیده که ناحق و مطالب بی‌اساس را در بر می‌گیرد یک وَجَب فاصله است.

گمان می‌کند علی‌آباد هم شهری است

در مقابل ادعاهای بی‌اساس و خودنمائیها و فخرفروشی و بزرگ‌نمائی و بی‌خبر از ملل و بلاد، خود را به محلّی ناشناخته منسوب داشتن که معروف و محبوب مردم آن دیار است، عنوان کنند.

گمنامی به که بد نامی

به کسانی باید گفت که معروف شدن و شناخته شدن برای آنها مهم است، حال به هر طریقی که باشد. مراد نفس امر و معروف بودن است، حال با خوش‌نامی و خدمت به خلق، یا خیانت و آزار خلق حتی با جنایت، کیفیّت برای آنها مطرح نیست، مراد رسیدن به مقصود است، لذا گمنامی از نامور شدن بدنامی بهتر می‌باشد.

گناه از بنده و عفو از خداوند

کوچکترهای گناهکار در برابر صاحبان عفو و بخشش و بزرگترها عنوان می‌کنند. تو که از خدا بزرگتر نیستی پس ببخش، و با خدای خود گویند، گر ما مقصریّم تو دریای رحمتی.

بزرگا گر خطائی آمد از من — مگیر از من و گر باشد بزرگ آن
خطای از بندگان باید به هر حال — که تا پیدا شود عفو بزرگان

عفو و بخشش الهی مسئله‌ای است ولی به اعمال زشت دست یازیدن، مرتکب گناه کبیره شدن، حق‌النّاس به گردن داشتن، مثل حرام از راههای نامشروع به‌دست آوردن و مزکّی نمودن، به عرض و ناموس مردمان تخطّی و تجاوز نمودن و صورتاً خود را توّاب و متدیّن نشان دادن و از این طرف دل به عدل الهی بستن موضوعی است دیگر، ناسالم و قبول ناشدنی.

گناه بی‌بی به گردن کنیز است

و همیشه چنین بوده است، بزرگان گناه کرده‌اند و کفاره‌اش را قوم و ملت پرداخته‌اند، جنگهای بزرگ اغلب چنین ریشه‌هائی داشته، مثل جنگ اول جهانی. مضافا که پرده پوشی خطاهای بی‌بی و بزرگ و سرور و رئیس قوم زحمت چندانی ندارد و علّت تجاوز و تخطّی را طور دیگر عنوان نمودن سهل و آسان است و از شهرت و آوازه انداختن شاعری گمنام گوید: بی‌بی گناهکار، کنیز بدهکار.

شعر من و مرگ فقرا ننگ بزرگان　　　این هر سه متاعی است که آوازه ندارد

گناه تخم چه باشد　زمین چو قابل نیست

اشاره بر سلامت و اصالت و سپس تربیت صحیح است که نشو و نمای سالم و بارده و بازده را در جامعه میسّر می‌سازد به کسی باید گفت که خطا و گناه فرزند و افراد را صرفا به گردن جامعه می‌اندازد، بدون توجّه بدان که گویند.

زمین شوره سنبل بر نیارد　　　در آن تخم عمل ضایع مگردان

یا:

تخم‌رادرشوره‌زاری‌کاشتن‌بی‌حاصل است　　　صبر کن تا یک زمین قابلی پیدا شود
گوهر خود را مزن بر سنگ هر ناقابلی　　　صبر کن گوهرشناس قابلی پیدا شود

گناه دگری بر دیگری نوشتن

کار دادگاه بلخ و در شهر هرت است. هر که به هر که بودن، ضابطه و قاعده‌ای وجود نداشتن هر کس به راهی و هر بی‌صلاحی به کاری. آنجا که زاهدی ناصالح و بسا خطاکار دائم عیبجوئی خلق نماید و طهارت و پاکی خود به رخ مردمان کشد و از فسق و فجور در جامعه و انحراف و کژی مردمان فغانها سر دهد. در این حال گویند:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت　　　که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش　　　هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

امر به معروف و نهی از منکر هم کار مصلحان قوم است.

گناهکار در عقوبت بردبار است

و باید که باشد، چون، هر کس خربزه می‌خورد پای لرزش هم باید بنشیند. به کسی گویند که از مجازات گریزان است و در صورت اعمال مجازات سرو صدا راه می‌اندازد و فغان سر می‌دهد و خدا و رسول را دست‌آویز قرار می‌دهد، قسم می‌دهد و آیه می‌آورد و اعلام توبه می‌نماید و خود را توّاب بزرگ قلمداد می‌کند.

مژدگانی که گربه عابد شد عابد و زاهد مسلمانا

و دیگر، ندرد موش را به دندانا.

دیروز باور نداشت که رسیدن به عقوبت و پاداش عمل دیر و زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد، و امروز فغان سر می‌دهد و به زمین و زمان بد می‌گوید، که چرا؟

گناه کردن پنهان به از عبادت فاش

اشاره به اعمال ریاکارانی است که دین و آئین را وسیله فریب و گمراهی کرده. تمسّک به نماز و روزه و چرخاندن تسبیح هزاردانه را رندانه به رخ خلق کشیدن. ظاهرفریبی و هرجا از توجّه خود به دینداری و ترس از فوت شدن یک وعده نماز داد سخن دادن، خدمات دیندارانه خود را بیان کردن و شرح دادن و از همه بدتر نه یکبار که ده بار به حج واجب و عمره رفتن و خود را به ظاهر تطهیر نمودن و باید گفتن مجوز مردم‌فریبی به دست آوردن، زائران واقعی و خداپرست و مردم‌دوست خانه خدا را زیر سئوال قرار دادن. متأسفانه در جامعهٔ امروزی ما اکثر متظاهرین به دینند و این چنین.

باید گفت:

هفتاد زلّت از نظر خلق در حجاب بهتر ز طاعتی که ز روی ریا کنیم

گنج آزادگی و کنج قناعت گنجی است که به شمشیر میسّر نشود سلطان را

آنان که درویشی و آزادگی پیشه ساخته و دست از هواجس و آرزوهای بیکران زندگی شسته و نه افسوس به از دست داده‌های گذشته خورند و نه فرداها با نوآوریها و شادیهایش از توجّه به حقایق و صرفنظر از معنویّات بازشان خواهد داشت، بی‌نظری را سرلوحهٔ کامیابی‌های خود قرار دهند و به بی‌نیازی و آزادگی نایل گردند.

به سرو گفت یکی میوه‌ای نمی‌آری جواب داد که آزادگان تهی‌دستند

گنج در ویرانه است

کنایه از پریشانی و نابسامانی ظاهر اهل علم و دانش، به زیور علم و دانش آراسته نه به صورت پیراسته که نه هر که به صورت بهتر به سیرت مهتر و برازنده‌تر.

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر سیرت زیبا بیار
مرد را در لباس خلقان جوی گنج در جایهای ویران جوی
به گنج دل رسی آنگه که دل شود ویران که گنج را نتوان داشت جز به ویرانه

گنجشک در دست به از بازی در هوا

این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار. نظیر، عصفور[1] فِی اَلیدخَیرٌ مِنْ عَشَرَةٍ فیٓ اَلهَوا. سرکه نقد به از حلوای نسیه، عمل امروز به از امید به وعدهٔ فردا. پیروزی امروز در کار به که رها کردن و به امید توفیق فردا نشستن، کنایه از نقد و امروز را از دست ندادن باشد.

گنجشک روزی بودن

کنایه از کم درآمد بودن و استطاعت کافی نداشتن و درآمد به نان و آبی بیشتر نرسیدن است. کسی را گویند که به هر در می‌زند، باز نمی‌شود، گشایشی در کارش نیست و به لقمه نانی هر چند کم باید بسازد او که دست به دهن است از امروزش چیزی برای فردا باقی نمی‌ماند و از ذخیره و پس‌انداز هم خبری نیست. او گوید:

آسمان رزق ما در گردش است ای مدّعی لقمه نانی به صد خون جگر پیدا شود

گنج قارون داشتن

به دو گونه و به طنز گفته می‌شود، زمانی که اهل و عیال ول خرج باشند و از حاجی جبّار پول کلان مطالبه کنند و او نخواهد بپردازد. دیگر وقتی که بخواهند زیادی ثروت، مال و منال و ذخیره فردی را منعکس نمایند. مگر من گنج قارون دارم، یا، فلانی پولش با پارو بالا میره، گنج قارون دارد. مشدی چار سوقی می‌گوید:

شب عید است و یار از من چغندر پخته می‌خواهد
گمان دارد که چاکر گنج قارون زیر سر دارم

---

۱. یک گنجشک در دست، به از ده تا در هوا باشد.

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به هم‌اند

اشاره بر وضع حال کسانی است که با یک پیروزی خود را نمی‌شناسند و به اصطلاح گم می‌کنند و از یک شکست خود را می‌بازند، افسرده و غمگین و اغلب منفعل می‌شوند. به قول بعضی با یک مویز طبعشان گرم و با یک غوره سرد می‌شود. بدون توجّه به روند حرکت زندگی و اینکه از پس هر گریه آخر خنده‌ایست و خوب و بد و زشت و زیبا و غم و شادی چون گل و خار، با هم در صحنه زندگی حضور دارند. انسان عاقل کسی است که در بهره‌وری از آنها دچار افراط و تفریط نشود. ندگی تجزیه و تحلیل صحیح می‌خواهد.

شادی بی‌غم در این بازار نیست　　　گنج بی‌مار و گل بی‌خار نیست

گندم از گندم بروید جو ز جو

اشاره بر این که این دنیا مرزعه‌ایست برای درو و بازدهی چه در این دنیا و چه برای آخرت. هر چه کاری همان دروی و هر چه گوئی همان شنوی. هر چه کنی به خود کنی گر همه نیک و بد کنی. از سکافات عمل غافل مشو، که هر عملی را عکس‌العملی است به سوی کننده، از نیک و از بد. که جو کشته گندم ندرود، درو.

گندم خوردیم و از بهشت بیرونمان کردند

وقتی کسی خلافی و یا گناهی نه چندان بزرگ مرتکب شده و مجازات شدید باشد، عنوان کنند. اشاره بر اینکه کاری نکرده‌ام که مستوجب مجازاتی این چنین باشم. قاتل را رها کنند و دزد، آن هم آفتابه دزد را به چوبه دار بفرستند. ماند به طلبه‌ای که به سبب خطائی نه در خور مجازات آن چنانی از مدرسه بیرونش کرده‌اند، علات خراج سئوال شد. گفت، از مدرسه بیرون رفتیم. چرا که خود را مستوجب اخراج نمی‌دانست.

گندم نما و جو فروش

کنایه از انسانی خوش ظاهر و بد باطن، آنکه گفتار و کردارش یکی نباشد. دوگانگی در حرف و عمل را گویند، خبیث مدّعی مردم داری و انسانیّت.

گندم نتوان درود چون جو کاری　　　ما را صنما همی بدی پیش آری
از ما تو چرا امید نیکی داری　　　رُو، رُو جانا همی غلط پنداری

گُنگ اندر حدیث و در آواز　　　به که بسیارگوی بیهده تاز

کار رجز خوانها و متظاهرین بی‌مایه است که بیهوده سخن می‌گویند و خود را بالاتر و برتر از

آنچه که هستند نشان می‌دهند. پیوسته می‌گویند ولی عمل نمی‌کنند. بدون توجّه به آنکه

لاف از سخن چو در توان زد　　آن خشت بود که پرتوان زد

فردی ژاژ خوای بیهده‌گوی، با مطالبی صد تا یک غاز، پر حرف و ورّاج.

گنه چشمان کِرن، دل مبتلا بی

مفهوم دو بیت،

ز دست دیده و دل هر دو فریاد　　که هر چه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز فولاد　　زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

دل می‌خواهد آنگاه که چشم ببیند و تا چشم و دل و حیات هست این گرفتاریها هم وجود دارند. باید انسان پاک، باگذشت و فداکار باشد و چشم را بر غیر مباح نگرداند، مشروع را بررسی و وارسی کرد تا دل بخواهد و کار و کوشش و تحقیق و مطالعه را به دنبال بیاورد، و در مجموع گناه از چشم است که،

اگر دیده نکردی دیده بونی　　چه دونی دل که خوبان در کجائی
بلایی دل، بلایی دل، بلایی　　گنه چشمان کِرِن، دل مبتلایی

گنه را عذر شوید، جامه را آب

اشاره بر غرور خود شکستن به هنگام گناه و عذرخواهی نمودن است. نمی‌شود هم مرتکب مردم آزاری، توهین و بد رفتاری به خلایق شد و هم بالا نشست و غرور خود را حفظ کرد، مضافاً که،

گنه کار چون بد نبیند به گاه　　دلیری کند بیشتر بر گناه

خرد را می ببندد چشم را خواب.

گنه کرد در بلخ آهنگری　　به شوشتر بریدن سر مسگری

آنجا که قانون و عدالت حکمفرما نباشد. قضاوتها سطحی و صوری و یا از روی حقه و عمد و اعمال نظرهای خاصّ صورت پذیرد. در دادگاه بلخ و شهر هرت. زمانی عنوان کنند که گناه یکی را به حساب دیگری بگذارند و مظلوم را به جای ظالم تعقیب نمایند. کارها و بررسیها نابه‌جا و امور ناسالم باشد و دزد به جای عسس و داروغه باشی. شاید شعر فردوسی منظور بوده که گوید:

بود داوریمان چو حکم سدوم[۱] همانا شنیدستی آن حکم شوم

گنه یک تن ویرانی یک شهر بود

زمانی عنوان کنند که عمل خلاف یک نفر باعث رنج و زحمت و گرفتاری مردمی بشود. در جنگها بیشتر اتّفاق می‌افتد، یکی تعصب به خرج می‌دهد و علیه دشمن غاصب بی‌موقع و تحت تأثیر احساسات عملی انجام می‌دهد و کشتار و رنج ساکنان شهری را سبب می‌شود. آنچه در جنگ اول جهانی اتّفاق افتاد و سبب آن کشتن ولیعهد اطریش به دست یک دانشجو بود و سپس ویرانیها و میلیونها کشته. و نیز با عمل زشت، جنایت و بدنامی یک نفر، مردم کوی و برزن و شهری را بدنام کردن و مورد بی‌توجّهی قرار دادن. آنچه مردم کرمان تا سالها بعد از کشته شدن ناصرالدّین‌شاه به دست میرزا رضای کرمانی متحمّل شدند و با سوءقصد به آقا محمد خان قاجار، اعدامها و کلّه منارها.

گواه عاشق صادق در آستین باشد

اشاره بر حاضر جوابی و بی‌ترسی و شجاعت و تهّور در اثبات مدّعا برای کسی که بی‌گناه است، آنکه مرتکب عمل خلافی نشده باشد. آنکه نیرنگ و شیله و پیله‌ای در کارش نباشد. در آستین بودن کنایه از دم دست و آماده داشتن جواب منطقی راگویند.

به راه صادق اگر دست من شکسته چه باک کسی که عاشق صادق بود چنین باشد
گواه من بود اکنون در آستین آری گواه عاشق صادق در آستین باشد

گورم کجا بود، تا کفنم باشد

کنایه از نداشتن موقعیّت اجتماعی، آسمان جل و بی‌سر پناه بودن، با وجود فقر مالی داشتن محرومیّت‌های مختلف، از اینجا مانده و از آنجا رانده. جواب کسی است که از مال و مکنت و شغل و مقام و جاه و منصب، آنچه راکه ندارد از او سئوال نمایند. بگذار قاچ زین را بگیرم، سوار کاری پیش کشم. فردی که باگله و خواست بهی و بهبودی این سخن را می‌گفت، رندی به او پاسخ داد. صنّار بده آش، به همین خیال باش.

گورکن در بحر وکشتی در بیابان داشتن

کنایه از بیگانگی و ناجور و نابسامان بودن عوامل و وسایل کار و زندگی باشد. فقر و فاقه نزد

۱. نام شهری از فلسطین از قوم لوت و نیز شتر نر به هیجان آمده و تیزشهوت.

اهل دانش و خرد و رفاه و آسایش برای بی‌خردان دون و ابله و سفله. مثل استخوان را در آخور استر گذاشتن و کاه را پیش سگ ریختن. به نبودن ضابطه و قاعده در جامعه و ساخت و پاخت و زد و بندها مربوط می‌شود و در این عدم تجانس همه چیز عاطل و باطل. نه حقّ کسی داده شود و نه کسی از آنچه داده شده توان بهره‌وری داشته باشد. که نعل‌ها وارونه خورده است. هم استر ناراحت و عاطل و هم صاحبش بی‌بهره و ایامش باطل.

گوساله به روزگار گاوی گردد

کنایه از آنکه هر ناچیزی با مرور زمان چیزی شود. ریز درشت و کوچک بزرگ گردد. و موضوعی کوچک مُعضل و مسئله و روزنهٔ امید و مفرّ رفاهی، رفاه و آسایش به وجود آورد. اگر از هیچ چیزی به دست نیامده و نخواهد آمد، ولی سیر تکاملی زندگی و عوامل تشکیل‌دهنده آن راه خود را طی می‌کند. با مشکل باید دست و پنجه نرم کرد تا به حلّ آن نایل شد، ولی اگر بر کنار بماند و توجّهی به آن نشود مشکلاتی را سبب خواهد شد. به افراد بی‌اعتنا، خونسرد و گاهی منفعل و بدبین باید توجّه داد. قبل از آنکه گوساله بسته رشد یافته را بزنند که چرا؟

گوسالهٔ بستهٔ ملاّنصرالدین است

گـنه کـرد در بـلخ آهـنگری — به شوشتر بریدن سر مسگـری

می‌گفت نمی‌دانی این چه ظالم بلائی است و اگر نزنمش چه کارهائی که نمی‌کند مگر برادرش را ندیدی چه کاری کرد و تا خواستم بزنمش فرار کرد. همسایه قبلی خود و بچه‌هایش خیلی اذیّت می‌کردند، حالا اینها را اذیّت می‌کنم. گفته‌ام بچّه‌ها امان بچّه‌هاشون را ببرند تا جرأت آزار و خلافکاری پیدا نکنند، دست پیش را گرفته‌ام که پس نیفتم. گوساله‌های ملا هم چنین وضعی داشتند. که یکی فرار کرده بود و ملا نتوانسته بود او را بازگرداند، گوسالهٔ بسته را می‌زد که فرار نکند چون شیطان است و اگر باز بشود فرار خواهد کرد. خسرو را می‌زند، تا فرهاد عبرت بگیرد.

گوساله من پیر شد و گاو نشد

کنایه از باسواد شدن و ملاّ نشدن و آدم نشدن باشد. پیر شدن و عاقل نشدن، با دوستان بد نشستن و ضربه دیدن و متنبه نشدن، درک و شناخت پیدا نکردن و پند و اعتبار نگرفتن به آدمهائی می‌گویند که بی‌حساب به کاری شروع می‌کنند، به راهی می‌روند. زیان مـی‌بینند و صـدمه

می‌خورند، ولی توجّه ندارند که به علل و عوامل اصلی شکستها پی ببرند. بدون توجّه بدانکه گفته شده.

هر که نامخت از گذشت روزگار　　　هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

گوسفند امام رضا را تا عصر نمی‌چراند

کنایه از بی‌وفائی، نداشتن پشتکار و عدم صداقت و همراهی در همکاری و یگانگی طرف در زندگی اجتماعی باشد. آن که با کسی پیوند دوستی و همکاری نمی‌بندد. بدانچه می‌گوید خود هم اعتقاد ندارد. پیوند و رابطه بین حرف و عملش نیست. اگر تعهّدی بنماید تا پایان کار همراهی نمی‌نماید. چنین افرادی شایستگی دوستی و عقد محبّت و وداد را ندارند.

گوسفند را به گرگ سپردن

مثل گوشت را به دست گربه دادن. کنایه از سپردن کار و امانت به دست کسی که مورد اطمینان نیست. آن که سرمایه‌ات را به او بسپاری در معاشرت به او اطمینان نمائی، محرم‌اسرار خود نمائی. مالت را به یغما برد، متجاوز به ناموس و عرض و شرف گردد و اسرار را برملا سازد و قدر محبّت دوستی ضایع گذارد. این چنین فردی، خائنی بالفطره است. چنین دوست و همنشینی، گرگی است در لباس میش.

گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ ماست　　　آنچه البتّه به جائی نرسد فریاد است

اشاره بر بی‌توجّهی طرف باشد. دوست و یا همکار و یا رئیس و حاکم و صاحب اختیار، آنان که به سخن و خواست و یا نالهٔ زیردست و کارگزار توجّهی ندارند و از فریاد اعتراض و یا آه و درد و یا مرگ آنها ککشان نمی‌خلد و هرگز ناراحت نمی‌شوند. همچنین معشوق سنگدلی که از آه و فغان و سوخت و ساز عاشق سوخته‌دل غمی به دل راه نمی‌دهد و هرگز ناراحت نمی‌شود. خونسرد، بی‌تفاوت و لایتغیّر بودن بعضی انسانها در رابطه با برخورد با انسانها و همنوعان دیگر.

گوش به در بودن یا گوش به در داشتن

کنایه از انتظار ورود عزیزی را داشتن. چشم به راه بودن. رسیدن خبر خوشی را انتظار داشتن. از هر حرکت و شنیدن هر صدائی در این رابطه به هیجان آمدن و ناراحت شدن است. مسافر عزیزی باید از راه برسد، خبر سلامت بیمار و یا مصدومی مورد نظر است. گوش به زنگ بودن.

مانده عطّار کنون چشم به ره گوش به در	تا ز نزدیک تو ای ماه چه فرمان آید
چنان گوشم به در چشمم به راه است	تو گوئی خانه‌ام زندان و چاه است
امشب از باد صدای جرسی می‌آید	همه شب گوش به زنگم که کسی می‌آید

گوش به فرمان بودن

کنایه از مطیع و تسلیم بودن و فرمانبردار. افراد نوکرمآب و چاکرمآب راگویند که در حال عادی و در معاشرتهای روزانه هم، درحالی که نان خودشان را می‌خورند، نوکرند و چاکر و حلیم حاج عباس را به هم می‌زنند که ته نگیرد. این گونه افراد ضابطه و قاعده‌ای در کارشان وجود ندارد، زندگیشان سامانی ندارد. فرمانبردار و گوش به فرمان هر صاحب نفوذ و مقتدری می‌شوند. ابن‌الوقتند و نان به وقت روز می‌خورند. لذا شایستگی دوستی و اطمینان را ندارند و نمی‌توان به آنها اعتماد نمود.

گوشت جوان لب طاقچه است

اشاره بر رشد و نموّ و جبران سریع کمّی و ضایعه و صدمه در جوانان باشد. که التیام جراحت و درد به سبب توان و نیروی جوانی در آنان سریع است. لذا ضعف ناشی از بیماری و لاغری منبعث از آن زود التیام می‌یابد و سلامت اعاده می‌گردد. برعکس پیران و سالخوردگان که به علّت ضعف پیری کمتر از بیماریهای درونی و یا جراحی جان سالم به در می‌برند. لذا زمانی که کسی از ضعف و لاغری جوانی اظهار ناراحتی و یاگله نماید چنین پاسخ دهند.

گوشت چون گَنده شود آن‌رانمک درمان کند چون نمک‌گنده شود آن را به چه درمان کنند؟

اشاره بر فساد اهل علم و دانش و روحانی و معلّم و راهنما دارد که باید ناجی جاهلان و گمراهان باشند. جامعه‌ای که معلّم و مرشد و روحانی آن فاسد شود، چه وضعی پیدا خواهد کرد و مردم به چه سرنوشتی دچار خواهند شد، همچنین است وضع حاکمان و مسئولان و دولتمردان. یا پدر و مادری که صلاحیّت ولایت نداشته باشند. در رابطه با عالمان و معلّمان گفته شده، اِذا فَسدَ العالِم فَسَدَ اَلعالَم. فساد عالم دنیائی را فاسد می‌کند.

هر چه بگندد نمکش می‌زنند	وای به روزی که بگندد نمک

گوشت را باید از بغل گاو برید

زمانی که بر مظلومان و ضعیفان از طرف حاکمان و دست‌اندرکاران ستم رواگردد و ظلمی برسد ولی صاحبان مال و قدرت مصون و برکنار باشند عنوان می‌شود. مالیات به جای مستقیم

بر غیرمستقیم و مصرف عموم که عائله‌مندان کم‌درآمد پرداخت‌کننده آن هستند، بسته شود، ثروتهای کلان و املاک و اراضی و مراکز تجاری از بغلشان چیزی بریده نشود. فرزندان کارگر و دهقان سرباز و محافظ مرز و بوم و منافع کلان سرمایه‌داران باشند و فرزندان آنها و خانواده‌هایشان درکشورهای مرفّه دنیا به عیش و نوش مشغول باشند و ثروت کشور را به‌تاراج ببرند و درآمدها را جذب نمایند. کار کردن خر، خوردن یابو.

گوشت سگ مردار به سگان اولی

یا، گوشت مار خوراک لاک‌پشت، عروس بداخلاق و بیکاره و ناسازگار، به خانهٔ باباش بهتر، مال بد بیخ ریش صاحبش. گدا به گدا، رحمت به خدا. به طنز. اَلخَبیثات لِلخَبیثینَ. اَللّهُمّ اَشغَلِ اَلظالِمین بِاَلظالِمینَ.

گوشت و پوستش از تو، استخوانش از من

در قدیم وقتی فرزندی به ملاّی مکتب‌دار می‌سپردند چنین می‌گفتند. اجازه‌ای بود برای تنبیه و جور تا سرحدّ مرگ. امروزه جور استاد را جدا از تنبیه و آزار و چوب و فلک می‌دانند، همان زحمت استاد وکوشش به جهت فراگیری شاگرد می‌باشدکه برای بعضی از دانش‌پژوهان بدون زحمت و مرارت هم نیست. سعدی گوید:

پادشاهی پسر به مکتب داد — لوح سیمیش در کنار نهاد
بر سر لوح او نوشتند به زر — جور استاد به ز مهر پدر

نظیر، چوب معلم تاج سر است یا:

گوشت و پوست یکدیگر را بخورند، استخوانش را پیش غریبه نمی‌اندازند

کنایه از نهایت وداد و دوستی و محبّت بین چنین دوستان و یا خویشان و بستگانی باشد. ترجیح خودی بر غریبه و بیگانه و به هنگام نقار وکدورت با خویشان و اقربا رازهاشان را فاش ننمودن و اسرارشان را با دیگران در میان ننهادن، کظم غیظ نمودن و حفظ‌الغیب کردن و در این رابطه به سخن مصلحان و خیراندیشان نیک‌مرد گوش فرا دادن شرط انسانیّت و مردمی و حفظ پیوند خویش و دوستی باشد.

گوش تو دو دادند و زبان تو یکی — یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

اشاره بر آن که:

کم گوی و گزیده گوی چو درّ — تا ز اندک تو جهان شود پر

به آدمهای وراج و پرحرف باید گفت که اگر دو تا گوش مفت پیدا کنند به کری می‌کشانند. به کسی مهلت حرف زدن نمی‌دهند. دوست دارند متکلّم وحده باشند و مردم مستمع و آن چه هم می‌گویند، از صحیح و غلط، رسا و نارسا، زشت و زیبا و خوب و بد همه را دربست، دیگران قبول کنند. مصلحت در کم گفتن است و به نصیحت بزرگان گوش فرا دادن و به گوش دل نیوشیدن و از پرحرفی و ورّاجی پرهیز نمودن. که گفته‌اند:

دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

گوش خوابانیدن

حالت حیوانها و درندگان باشد که به هنگام احساس خطر و یا گاه حمله و شکار گوشها بخوابانند و عزم جزم کنند. کنایه از دنبال فرصت گشتن و در پی طرح و نقشه و تمهید وسیله برای اجرای برنامه‌ای علیه کسی یا به نفع خود. فلانی گوش خوابانیده تا فرصت مناسبی به دست آورد و دخل یارو را بیاورد، یا گوش خوابانیده، به هر قیمتی شده روی کار مورد نظر دست بیندازد و خود را به سود کلان آن برساند. و بالاخره گوش خوابانیده تا دست یارو را به وقت مناسب بخواند.

گوش سخن شنو کجا، دیدهٔ اعتبار کو

اشاره بر نبودن گوش شنوا نزد بیشتر مردم و پند نگرفتن آنها از رویدادهای ناراحت‌کننده و بر باددهنده. کسانی را شامل می‌شود که به زندگی و رویدادهای آن سرسری می‌نگرند و از گذشت زمان پند نمی‌آموزند و هر آن زیان‌آوری برای آنها عبرت‌آموز نمی‌باشد. و نصّ مبارکه، فَاَعۡتَبِروا یا اولیِ اَلاَبصار. برای آنان مفهومی ندارد.

گوشش پر است

کنایه از این که سرد و گرم روزگار چشیده، حرکتها کرده، معاشرتها داشته. عهدها بسته و شکسته، و از این حرفها زیاد شنیده است، لذا... گوشش بدهکار این حرفها نمی‌باشد. با این حرفها و این برنامه‌ها تغییر جهت و مسیر نمی‌دهد و ککش هم نمی‌خلد. سفر کرده و دور دنیا گشته است. سفر کرده بسیار گوید دروغ. رحمت و شفقت ندارد و این چیزها سرش نمی‌شه. محنت و بار غم کشیده را هم می‌گویند.

گوش شیطان کر

زمانی که می‌خواهند خبری به گوش کسی نرسد، موضوعی را کسی نشنود که خللی در روند

حرکت و عمل وارد شود، عنوان نمایند. گوش دشمن کر و شیطانه هم. خدا روز بد نیاورد که اگر گوش شیطان کر به گوشش برسد چه کارها که نخواهد کرد و چه فغانها که سر نخواهد داد. هفت قرآن در میان، هدهد سلیمان در خواب که مبادا از طریق انسان‌دوستی به گوشش برساند. به در می‌گویم که دیوار بشنود و همین جا توی این دیوار بدون موش دفن شود. که گفته‌اند: دیوار موش دارد موش هم گوش دارد. آن وقت خر بیار و معرکه بار کن، یا، باقلی بار کن.

گوشمالی به واجب دادن

کنایه از تنبیه لازم نمودن خاطی و گناهکار به نحوی که متنبّه شده و دیگر گرد خطا و گناه نگردد و تنبیهی که در خور گناه باشد. شاگرد بی‌ادب را معلم گوشمالی به واجب داد. پدر فرزند غفلت نموده از درس و تحصیل را مجازات نموده و گوشمالی به واجب داد که دیگر گرد غفلت نگردد و فیلش یاد هندوستان نکند.

گوش که عزیز است، گوشواره‌اش هم عزیز است

بیشتر در رابطه با مهمانان خانوادگی و عزّت و احترام آنها گفته می‌شود. زمانی که گفته شود فلانی از آمدن کسان همسرش به مهمانی ناراحت شده بود، چنین گویند که مهمانان هر یک از زن و یا شوهر به گوشواره گوش می‌مانند، چرا که از گوشواره به گوش نزدیکتر نداریم. به ویژه نزد ما ایرانیان که مهمان خیلی عزیز است و در رابطه با حدیث «اَکرِم اَلضَیفَ وَلَوکانَ کافِرًا» باید مقدم او را گرامی بداریم. کسانی را باید گوشزد نمود که از وجود مهمان بیزارند. سورچران می‌گفت، من دلم می‌خواد، مهمانی برم، مهمان بشم و یا مهمان بکنندم. من نمی‌خوام کسی خانه‌ام به مهمانی بیاد و اگر بیاد ناراحت می‌شم.

گوهر اگر در خلاب[1] بیفتد همچنان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود همچنان خسیس

اشاره بر اصالت و تربیت و کیفیّت رشد و ادب و هنرمندی شخص دارد. هنرمند هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشیند، ادیب و دانشمند همه جا چراغ و روشنی‌بخش مجلس باشد و دیگران از وجود او پرتو گیرند و مستفیض شوند.

گوهر پاک بیابد که شود قابل فیض   ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

---

۱. لجن‌زار ـ باتلاق و گل و لای.

گوهرکانی را به آتش آزمایند و گوهر آدمی را به می

اشاره هر اثر می بر روی انسانها است. بدان جهت که هر سکرآوری دگرگونی ایجاد می‌نماید، که گفته‌اند:

باده نی در هر سری شر می‌کند　　آنچنان را آنچنان‌تر می‌کند

تنها شراب طهور در مصحف شریف است که «لایَصدعونَ فیها وَلایُنذِفُون» که غیرقابل نفوذ است و مستی نمی‌آورد. مستی می حالتها و خلقها را جالب توجه‌تر می‌نماید و ماهیّت شخص را آن چنان که هست نشان می‌دهد.

گوی از میدان ربودن

کنایه از موفّق شدن و به پیروزی دست یافتن و بر رقیب غالب آمدن است. گویند فلانی گوی سبقت از حریف ربود. حریف را از میدان به در کرد. در بحث و مناظره هم، چنین عنوان کنند.

گوئی پی آتش آمده است

کنایه از تعجیل و شتاب داشتن است. روی پای خودش بند نمی‌شود. نیامده می‌خواهد برود. گوئی سوار از پی او و پشت سرش است. به‌کسی گویند که دیر آمده و زود می‌خواهد برود. دختربچه‌ای را مادرش به خانهٔ حکیمی در همسایگی فرستاد که حبّه‌ای آتش زیر خاکستر بگیرد. حکیم گفت توکه ظرف نداری آتش را با چه وسیله‌ای می‌خواهی ببری؟ دختربچه فوراً مقداری خاکستر سرد در دستش چپش ریخت و از حکیم خواست که آتش را روی آن بگذارد. حکیم بر هوش و ذکاوت دختر آفرین گفت.

گوهر هرکس از سخن او پیدا شود

چون سخن معیار سنجش معلومات، فضل و دانش و هنر و منش فرد می‌باشد لذا تا مرد لب به سخن نگشاید قدر و مرتبهٔ او روشن نگردد.

تا مرد سخن نگفته باشد　　عیب و هنرش نهفته باشد

لب بگشای تا بگویم کیستی

زبان در دهان خردمند چیست　　کلید در گنج صاحب‌هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی　　که گوهرفروش است یا پیله‌ور

به افراد بی‌مایه‌ای باید گفت که در محفل اهل ادب و فضل با ورّاجی و بیهوده گوئی اجر خود ضایع می‌کنند و قدر خود هم زایل.

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک به خون جگر شود

اشاره بر نتایج صبر و استقامت و خودداری از عجله و شتاب باشد. به افرادی که با کار شتابان می‌روند، صبر و تحمّل ندارند و با عجله همیشه کار را خراب می‌کنند باید گفت. گویند، فلانی مثل این که سوار پشت سرش گذاشته‌اند، عجله می‌کند. ولی صبر، الصّبر مِفتاح اَلفَرَج. صبر تلخست ولیکن بر شیرین دارد. یا:

صبر و ظفر، هر دو دوستان قدیم‌اند — بر اثر صبر نوبت ظفر آید

و به طنز هم:

گویند صبر کن که تو را صبر بر دهد — آری دهد ولیک به عمر دگر دهد
گویند صبر کن که شود خون ز صبر مشک — آری شود ولیک به عمر دگر شود

گویی سر آورده

کنایه از عجله داشتن با ادعای پاداش بدون کم و کاست، چه مأموران وقتی برای حاکمان سر می‌آوردند پاداش می‌طلبیدند. کاری بزرگ انجام دادن و یا خبری جالب آوردن.

گُهر جوی نندیشد از آب ژرف

اشاره بر تحمّل مشقّت‌ها و دشواریها و صدمه‌ها در راه رسیدن به مقصود و پیروزی است. همان طور که غوّاص برای به دست آوردن صدف به عمق دریاها می‌رود و هراسی هم به دل راه نمی‌دهد. متوجّه کسانی می‌شود که می‌خواهند بدون تحمّل رنج و زحمت به سرمنزل مراد برسند... چنین کار نَبوَد ز عاشق شِگرف.

گهر به دست کسی کو نه اهل آن باشد — چو آبگینه بود بی‌بها و پست بها

اشاره بر آن که هر چیز باید به دست اهلش باشد. کار را باید به کاردان سپرد و برای شناخت ماهیّت هر چیز و هرکس هم باید به کارشناس مراجعه نمود و از خبره رأی خواست که خزفی، خزف از صدف بازنشناسد. همان طور که عالم بین جاهلان قدر و منزلتی ندارد. کسی را شامل می‌شود که هرّ از برّ تشخیص نمی‌دهد ولی ادّعای کمال و دانش دارد. حس نمی‌شناسد و از حسّاسیّت داد سخن می‌دهد.

گهی پشت به زین و گهی زین به پشت — چنین است رسم سرای درشت

اشاره بر فراز و نشیب‌ها و شکست و پیروزیها در تلاطم زندگی دارد. افتادن و ایستادنها، قبول زشتی‌ها و زیبائیها، خوبیها و بدیها و تحمّل سردیها و گرمیها و سود و زیانها باشد. کسانی باید

توجّه داشته باشند که آهو را شناسند ولی اهرمن ناشناس، آنان که از زندگی فقط پیروزی و زیبائی و گرمی می‌طلبند. بدون توجّه به آن که:

چنین است رسم سرای درشت...

چنین است رسم سرای سپنج گهی عشق و شادی گهی درد و رنج
گهی زو فراز و گهی زو نشیب گهی شادمانی و گاهی نهیب

گیتی ز یکی شیطان پرفتنه بُد و غوغا اکنون چه کند گیتی با صدگله شیطان

اشاره بر وجود آدمهای شیطان‌صفتی می‌باشد که در جامعهٔ امروزی پا گرفته‌اند. ازدیاد اینان رونق بازار فسق و فجور، دروغ و ناپاکی و زشتی و تباهی را به همراه دارد. تقلّب و دوروئی، فتنه و فساد نقش و کارشان است. از کیفیّت کارهایشان شیطان انگشت‌به‌دهان می‌ماند. سعدی در مطایبات خود گوید: مردی قصد جماع با شتری را داشت چون از حیث قد با شتر تناسبی نداشت، ترازوئی آورد و شاهین آن را بر جهاز شتر بست و پا بر کفه‌های آن نهاد و به کار پرداخت، در اثنای کار، بالا و پائین رفتن کفه‌های ترازو مانع از انجام عمل او می‌شد. بی‌اختیار به شیطان لعنت فرستاد. شیطان ظاهر شد و گفت «به بابات لعنت و به خودت، من که شیطانم نمی‌دانستم با شتر چگونه باید جماع نمود من باید به تو لعنت بکنم، نه تو به من». اَلشَّیطان [1] یَعِدِکُم بِالفَقْرَ و یأمُرَکمْ بِالفَحْشاء» «قرآن مجید».

گیتی است کی پذیرد همواری

اشاره بر ناهموار بودن راه زندگی و با سراب به جای آب و توقّع بی‌جا داشتن از این عجوز هزار داماد سلامت بدون شکست و درد و یا ناراحتی، چراکه غم و شادی منبعث از رویدادهای مختلف خوب و بد و زشت و زیبا باشد و از پی هر گریه آخر خنده‌ایست. رودکی شاعر نابینای قرن سوم و چهارم هجری در قصیده معروف اندر بلای سخت در وصف دنیا چنین گوید:

ای آن که غمگینی و سزاواری وندر نهان سرشک همی باری
رفت آن که رفت، آمد آنک آمد بود آن که بود خیره چه غم داری
هموار خواهی ساخت گیتی را گیتی است کی پذیرد همواری
شو تا قیامت آید زاری کن کی رفته را به زاری باز آری

۱. سوره آیه

مُستی مکن که نشود او مُستی زاری مکن که نشنود او زاری
اندر بلای سخت پدید آید فضل و بزرگمردی و سالاری

«چند بیتی است از آن قصیده»

گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل

وصف حال و برداشت کسانی است که تکیه بر نام و عنوان پدر و جدّ و ایل و تبار و شجره‌نامه دارند و بدانها می‌بالند، بدون توجّه به آن که خود کسی باشند. اگر خود چیزی و مایه‌ای ندارند، خوشند که فرزندزاده فلانند. به مقام و منصب و احیاناً علم پدر و یا جدّ خویش فخرها دارند. بدون توجّه بدانچه گفته شده

از تو می‌پرسند عملت چیست نمی‌پرسند پدرت کیست و با که نسبت داری. رفتارت با مردم چگونه بود، مال از چه راه به دست آوردی و به چه راه خرج کردی. مهربانی کردی یا آزار.

ل

لاابالی چکند دفتر دانائی را

اشاره بر بی‌خودی و لاابالیگری و نداشتن شعور و علم و عقل و هوش است، در رابطه با دانش و بینش و شناخت و تمیز خوب از بد و زشت از زیبا. افرادی را شامل می‌شود که به روند حرکت زندگی و رویدادهای آن بی‌توجّه‌اند و پند و عبرت‌ناپذیر. اینان نسبت به مردم و غم و شادی آنها هم بی‌تفاوتند و درد و رنج آنها بر آنان بی‌تأثیر. در جهل مرکّب غوطه‌ورند و مصداق بیت اول این مثلث شعری:

آن کس که نداند و نداند که نداند — در جهل مرکّب اِبَدَالدّهر بماند

و چه راحت.

وانکس که نداند و بداند که نداند — لنگان خرک خویش به منزل برساند

آن کس که بداند و بداند که نداند — اسب شرف از گنبد گردان بجهاند

بیت سوم مؤید شعر معروف ابوشکور بلخی شاعر اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری می‌باشد که می‌گوید:

تا بدانجا رسید دانش من — که بدانم همی که نادانم

لا ایمانَ لِمَن لاأمانَةَ لَهُ، لادِینَ لِمَن لا عَهدَ لَهُ وَلا مَعاشَ لَهُ[1]

زانکه اساس زندگی بر دین و آیین و اخلاف و وفای به عهد و مردم دوستی استوار است و ثبات اینها بر معاش مطمئن و تأمین. چه با فقر و تنگدستی بسا ایمانها که سستی پذیرد و بر باد

---

۱. حضرت علی علیه‌السلام.

رود و اخلاقها که به زشتی پذیرا گردد. سعدی گوید: از معدهٔ خالی چه قوّت آید و ز دست تهی چه مروّت و ز پای شکسته چه سِیر آید و از دست گرسنه چه خیر

شب پراکنده خسبد آن که پدید | نبود وجه بامدادانش
مور گرد آورد به تابستان | تا فراغت بود زمستانش

فراغت با فاقه نپیوندد و جمعیت در تنگدستی صورت نبندد، همچنین است عدم وفای به عهد و امانت‌خواری به جای امانت‌داری که فقر می تواند سرمنشأ آنها باشد. عرب گوید: اَعوذُبِالله مِن فَقرالمکب و جَوارٌ مَن لااُحِب.

لابُد که باز، باز پراند ز آشیان

اشاره بر «کُل شَیئی یَرجَع اِلی اَصلِه.» هر چیز به اصل خود مراجعه می‌نماید. از آب آب بر آید و از باد سراب و بچه عقاب از آشیانه عقاب و مار از تخم و سوراخ مار. از پدر و مادری لایق و شایسته و انسان دوست فرزندانی نیکو خصال و دختری شایسته از دامان عفت و طهارت مادری عفیف و پاک نهاد و کدبانو.

از اصل نیک هیچ عجب نیست فرع نیک | باشد پسر چنین چو پدر باشد آنچنان

لا تَفْعَل و اَفْعَل نکند چندان سود | چون با عَجَمی کُن و مَکُن باید گفت

اشاره بر کیفیّت بیان و اداء کلام با توجّه به شرایط محیط و مجلس و محفل، چه، هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد و با توجّه به حدیث کَلِمّ اَلناسَ عَلی قَدرِ عُقُولِهِم. با مردم سخن به اندازه و در خور فهم و شعورشان باید گفت، با کودکان به اندازه سال و فهم و درکشان.

چونکه با کودک سر و کارت فتاد | پس زبان کودکی باید گشاد.

با دشمن سخن به مدارا و با دوست جاذب و متین و گیرا، که اوّلی از دشمنی دست بکشد و دومی ترک دوستی و همنشین ننماید.

لاتُلقوا[۱] بِاَیدیکُم اِلیٰ اَلتَهلِکَة

خود را به دست خودتان دچار مصیبت و گرفتاری ننمائید، چرا که انعکاس اعمال ما به سوی ماست و گریبانگیرمان می‌شود.

این جهان کو هست و فعل ما ندا | سوی ما آید نداها را صدا

کسانی را شامل می‌شود که برای خودشان میخ و شاخ می تراشند. به قول معروف آرامش و

---

۱. سوره ۲ آیه ۱۹۱.

آسایش زیر شکمشان می‌زند. نان راحت از گلویشان پایین نمی‌رود. فتنه‌انگیزی و مزاحمت و بلاجوئی، بابی از بابهای حیاتشان می‌باشد. و به قول سعدی:

گر چه کس بی‌اجل نخواهد مرد   تو مرو در دهان اژدرها

لاٰ تَنْظُرْ اِلیٰ مَنْ قٰالَ، و اُنْظُرْ اِلیٰ مٰا قٰال.

به مفهوم سخن توجّه داشته باشید نه به گوینده، حال اگر گوینده هم فردی موجّه باشد چه بهتر، ولی کلام خوب، علمی و دلپذیر متعلّق به هر گوینده‌ای که می‌خواهد باشد. سخن باید که بر دل نشیند و آن سخنی است که از دل برآید، به آدمهای شخص‌نگر و فردستا باید گفت که سخن را از شخص مورد نظر پذیرا هستند. حال، هر گفته و هر نوشتهٔ نامعقولی که می‌خواهد باشد. معروف است به خواجه شیراز حافظ شیرین‌سخن گفتند چرا مصراعی از بیت شعر یزید را

اَنَا اَلمَسمُوم ما عِندي بِه تَریاقٍ وَلاراقِ   اَدِرکَاْساً و نٰاوِلْها اَلاٰ یا اَیُّهالسّاقي

مطلع اولین غزل دیوان خودآورده‌ای.[۱] گفت کلام خوب مربوط به هرکس که می‌خواهد باشد.

وَلا تَنقَض اَلیَقینَ بِالشَک

اشاره بر ثبات قدم و پابرجا بودن به رأی و یقین خود و دوری از تلوّن عقیده و رأی باشد. افرادی سست عنصر و دهان‌بین و تحت تأثیر القاآت این و آن را شامل می‌شود که به مصلحت و یا از روی جهل یقین خود را با شکّ وکلام تردیدآمیز دیگری عوض می‌نمایند. آن که باید مشهودات سالم خود را به آنچه در ذهن می‌گذرد تلفیق نموده و با ثبات قدم به عقیده و رأی خود پای‌بند باشد. که گفته‌اند:

جائی که یقین باشد شکّ را چه محل باشد   ظلمت به کجا ماند با نور که بستیزد

لا تُوادِبوا اَولادِکم لانفسِکُم لِاَنَّهُمْ لِزَمٰانٍ غَیر زَمانِکُم

فرزندانتان را با خلق و خوی خودتان و برای امروز تربیت نکنید که آنها متعلّق به جامعهٔ فردا می‌باشند: به کسانی باید گفته شود که سعی دارند از فرزندان خود الگوئی چونان که مایلند بسازند و افکار و عقیده‌های خود را در آنان رسوخ دهند. بدون توجّه به اینکه زمان در گذر است و آراء و افکار در تغییر و تبدیل و تربیت و ساخت خمیرهٔ فکری و فرهنگی فرزند باید به استاد و مدرسه واگذار شود تا بسازند و پویا نمایند، چراکه درک کیفیّت روند حرکت جامعهٔ فردا به طرز تفکّری نو و نوگرا نیاز دارد. فردا امروز نیست و فردا را شکل و رنگی دیگر است.

---

۱. حافظ دیوان خود را تنظیم ننموده و پس از مرگ او تنظیم شده است. انتصابی توجیهی می‌باشد.

لات و لوت آسمان جل

کنایه از فقر و درماندگی همراه با بی‌بند و باری و لاابالی‌گری می‌باشد. به درویش بی‌نیاز آسمان‌جل، عنوان لات و لوت اطلاق نمی‌شود. به کسی گویند که دنبال اعاشه و کسب روزی هم نیست. گدائی که ایام را به بطالت و به یَلّلی می‌گذراند. غم نان اهل و عیال هم اگر داشته باشد حرکتی در او ایجاد نمی‌کند. بی‌تفاوت است و بی‌مسئولیت. آسمان‌جل آه در بساط ندارد و در جیبش کارتنک زده است و ممکن نیست احساس وظیفه بنماید.

لا رُهبانیّة[1] فی‌اَلاسلامَ

به کسانی گویند که گوشه‌نشینی اختیار نموده از حرکت در زندگی باز ایستاده و اغلب مسجد را چون گوشه‌ای از دیر راهب اختیار کرده و به عبادت پرداخته‌اند. چرا که در اسلام نصّ وَ قاتِلوُهم حتّی لاتَکونَ فِتنه» و جهاد، پیش روی مسلمان نهاده شده و موظف به اجرای آن است. آنان که درویشی در پیش گرفته و با حداقل معیشت و حتّی عسرت و تنگدستی می‌سازند و گاهی هم نظر سعدی را در ابیاتی چاشنی می‌نمایند و خود را بدینگونه به ظاهر آسوده می‌نمایند:

نه بر اشتری سوارم، نه چو خر به زیر بارم نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم
غم موجود و پریشانی مفقود ندارم نفسی می‌کشم آسوده و عمری به سر آرم

راه رهبانیّت که در اسلام نهی شده است، در پیش گرفته‌اند.

لاصواب مع ترک المشوره

اشاره به حدیث «اَمرَهُم فی اَلشُّوری» و تأکید بر مشورت و هم‌فکری که یک مغز یک فکر دارد و ده مغز ده فکر، یک فکر به اشتباه نزدیک است و ده فکر با مشورت از اشتباه به‌دور. مشورت باید با افراد بینا و آگاه و خُبرهٔ به کار صورت گیرد. مشورت با جاهل از نادانی است. افرادی باید توجّه نمایند که از مشورت گریز دارند و مشورت را دخالت دیگران در کار خود می‌دانند. و شاوِرَهم فی‌اَلأمر. جدا از شور و مشورت در کار مملکت‌داری راه گشای دیکتاتوری و خودکامگی می‌باشد.

لاف در غربت، آواز در بازار مسگری

به مصداق، جهاندیده بسیار گوید دروغ، آن هم در غربت و نزد بیگانگان ناشناس. زمانی

---

۱. گوشه‌نشینی و ترک دنیا و چشم‌پوشی از لذاید است.

عنوان کنند که فردی بخواهد نزد و در حضور افرادی که شناختی نسبت به او ندارند و یا دربارهٔ کار و حرکتی که از آن ناآگاهند داد سخن بدهد و صاحب‌نظری در آن میان باشد و به دروغ بودن سخن طرف و لاف و گزاف او توجّه کند. همان طور که آواز در بازار مسگری نمودی ندارد ولی در اصل «گوز» به بازار مسگری بوده که صداهای موجود مانع از آبروریزی می‌شوند. و صدا هم خوب یا بد و انکر و یا داودی آن معلوم نمی‌شود.

لافَقر اَشَدُ مِنَ‌الجهَل

کنایه از ضلالت و گمراهی جاهل و فقر ناشی از جهل که فقری از تهی‌مغزی و خَلأ فکری بدتر نیست. جاهل به سبب فقر دانش و معرفت، خود را از همه بهتر و والاتر می‌بیند و به ویژه اگر مالی هم به دست آورده باشد که ترازوی سنجش شخصیّت او مالش باشد نسبت به دیگران، بدون توجّه به این که بزرگی به علم است نه به مال. شهید بلخی شاعر اواخر قرن سوم و اوایل چهارم چنین گوید:

دانش و خواسته است نرگس و گل — که به یک جای نشکفند به هم
هر که را دانش است خواسته نیست — هر که را خواسته است دانش کم

مولا علی علیه‌السلام فرموده، لافَقرَ لِلعاقِل.

لا شَرَفَ مَعَ سُوءالاَدَب

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد — بلکه آتش در همه آفاق زد

بی‌ادب شرف و بزرگی نیابد. متوجّه کسانی است که در مجالست و سخن گفتن جانب ادب را رعایت نکنند. علی علیه‌السلام فرمودند: اَدَبَ‌المَرء خَیر مِن ذَهَبَه. ادب مرد بهتر از مالش باشد و نیز فرموده، «مَن اَساءَ اَدَبَه اَضاعَ نسبه»، کسی که بی‌ادب باشد نسب خودش را ضایع می‌گرداند. بی‌ادب ازمردم جدا می‌شود و خلق از او می‌گریزند، او همیشه منزوی است. در صورتی که ادب خود همراه و سپاه است، همان شهید بلخی گوید:

باادب را ادب سپاه بس است — بی‌ادب با هزار کس تنهاست

لاطاعَةَ لِمَخلُوقَ فی مَعصِیَةَ اَلخالِق

کنایه بر ارتکاب گناه به دستور و برای رضایت دیگران دارد. به فرمان حاکمان، فرماندهان، رجال و هر امردهی، ارتکاب به جرم، دروغ، دزدی، مردم‌آزاری و غارت اموال مردم و سپس خود را مبرا و بی‌گناه دانستن و توجیه نمودن. به موضوع «المأمور معذور» این نوع گناه و

گناهان در رابطه با عامل و فاعل آن بخشیدنی نیست و با حق‌النّاس و دیون شرعی و اخلاقی همراه است. عرف و دین با توجیه این‌گونه اعمال بیگانه است.

لاف کار اجلاف است

اشاره بر جلف‌بازی و لاف زدن فرومایگان و افراد پست باشد. آنان که برای توجیه خود و عمل ارتکابی به لاف و گزاف متوسّل می‌شوند، می‌گویند، آنچه را که بدان اعتقاد ندارند و ادّعا می‌کنند، آن چه را که ندارند. آدم جلف بی‌مایه و تهی‌مغز است. فردوسی گوید:

نگوئیم چندین سخن به گـزاف   که بیچاره باشد خداونـد لاف

هنر باید از کار کرده نه لاف. مثل، لاف به غریبی و گوز به بازار مسگری رواج دارد.

لالائی می‌دانی چرا خوابت نمی‌برد

تو که دیگران را نصیحت می‌کنی چرا خودت گمراه هستی. اگر کاردان و خبره و آگاهی چرا اقدام نمی‌کنی؟ زمانی عنوان کنند که گمراهی بخواهـد دیگـران را مـوعظه نـماید، واعـظ غیر مُتَعِظ.

اگـــر دانـــی کـه نـان دادن ثـوابست   خودت بخور که بغدادت خراب است

می‌گوئی ولی خود عمل نمی‌کنی، می‌شنوی ولی خودت را به کرگوشی می‌زنی. از انصاف سخن می‌گویی ولی بی‌انصافترین مردم هستی.

لام کشیدن

نقشی بود که جادوگران و نظربندان و رمّالها برای رفع نظر خوردگی و حفاظت از چشم بد بر پیشانی کودکان با رنگها ترسیم می‌کردند. همچنین بود، آویختن نظر قربانی، مـهرهٔ مـار و کوژک آبی. مایه‌ی رنگین لام عبارت بود از عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل و لاجورد، و آن هم مخصوص اغنیا، فقیران بدان دسترسی نداشتند. دسته اخیر صورت بچه‌های خود را نمی‌شستند تا نمودی زشت داشته باشند و چشم نخورند و نیز او را دو کلماتی با اشکال که بر لوحهای برنجی حک شده بود برگردن آنها به ویژه پسران می‌آویختند. برای جلب محبّت، مهرهٔ مار و چهل وِرد از زنان کولی می‌گرفتند و از فالگیران دعاهای مخصوص که مفهومی معیّن نداشتند، مثل، کاتی کوتی کلماتی، «تسمه زیرمغاتی، یال دمبی چراغ سمبی» و از این قبیل لاطائلات. متأسفانه با پیشرفت علم هنوز هم بازار این جادو جنبلها و ورد و دعاماننده‌ها رواج دارد. مثل ستاره دیدن، کف‌بینی، رمل و رمّالی، فال قهوه، به تسخیر ارواح و خبر از

آینده گرفتن و هیپنو تیزم و امثالهم.

لانجین[1] پیاله کن که لب یار نازک است

به طنز و کنایه، وقتی مایع آشامیدنی را در ظرفی بزرگ و ضخیم بریزند عنوان می‌شود مثل اشعار طنزآمیز،

ای تنگ‌تر از گوشهٔ میدان دهنت　　ای نرمتر از خام مغیلان بدنت
ای من به فدای آن لبان هیزم‌شکنت　　اشتر به قطار می‌رود در دهنت

لایتم الّریاسته الا بالسیاسته

اوّل سیاست است که شرط ریاست است　　او را ریاست است که یکسر سیاست است
به کسی گفته می‌شود که در زندگی سیاست و درایتی در کارش نیست. اشاره بر آن که رئیس، مدیر، و هر اداره کننده‌ای باید کارش توام با سیاست باشد، مدیری لایق و کاردان سیاست را با کیاست همراه می‌سازد. نظر خواجه نظام‌الملک وزیر است که می‌گوید: کار ملک بی‌سیاست تباه است و زمام امور مملکت زمانی از هم گسیخته می‌شود که کارهای بزرگ به افراد کوچک و کارهای کوچک به افراد بزرگ واگذار شود. افراد کوچک از عهدهٔ کارهای بزرگ بر نیایند و افراد بزرگ به کارهای کوچک رغبت نکنند.

لا یَعلَم اَلغَیبَ اِلاهُو

همه چیز در ید قدرت باری‌اش هست و هیچ کس جز او غیب نمی‌داند. و او دانای بزرگ است.

لایق ریختن آب به دست او نیست

مثل، تره برای او خرد نمی‌کنند، کسی به او اهمیت نمی‌دهند. لیاقت آن را ندارد که کفش برای او جفت کنند. کنایه از بی‌مقداری و بی‌مایگی و عدم صلاحیّت و حقارت فرد مورد نظر باشد. آب به دست ریختن، قدیم چنان بود که پس از صرف غذا یک یا چند نفر هر کدام آفتابه‌لگنی با آب گرم و حوله‌ای آویخته بر دست، دست یک یک مهمانان را می‌شستند. یعنی آب می‌ریختند تا مهمانان چربی دستهای خود را بزدایند، چون قاشق وجود نداشت و غذا خوردن با انگشتان دست بود.

---

۱. ظرفهای بزرگ سفالین باشد.

لب برچیدن

کنایه از آمادگی برای گریستن. بیشتر حالت بچه‌ها باشد که لحظه‌هائی قبل از گریه به لب بر می‌چینند. به طنز گویند بعضی اول گریه می‌کنند بعد لب برمی‌چینند و عده‌ای هم لب برمی‌چینند بعد می‌گریند. گویند ترکها، یعنی آذریها به علّت شدت غلیان احساسات و با اتکاء به اعتقادات قومی مذهبی‌شان، اول می‌ترکند بعد بُغض می‌کنند، در صورتی که فارسها اول بغض می‌کنند، بعد بُغضشان می‌ترکد.

لبش را توگذاشتن

کنایه بر کوتاه آمدن در سخن جدال‌آمیز، اهمیت ندادن به موضوع مورد نزاع و یا اختلاف. کوچک شمردن، مورد اختلاف. درز گرفتن موضوع، خودداری از اطاله کلام و ورّاجی حسّاسیّت نشان ندادن روی بعضی از موضوعها و مسئله‌های جزئی و یا به مصلحتی در مجادله و یاگفتگو قسمتی از مطلب را ناگفته گزاردن. به کسانی باید گفت که دنبال حرف را می‌گیرند و شرّ به‌پا می‌کنند. سرشان برای بحث و جدال درد می‌کند. آرام ندارند، آسایش خود و دیگران را مختل می‌نمایند.

لب گزیدن

یا لب به دندان گزیدن، کنایه از تأسف خوردن، پشیمانی و ندامت بسیار در رابطه با انجام کاری و اداء مطلبی باشد. کسی لب گزد که اول حساب کار را نکرده، بی‌مطالعه شروع به کار نموده، گز نکرده پاره کرده، و حال گوید، اگر پشیمانی شاخ داشت، شاخهای من یک متر بود. در این رابطه سفارش نموده‌اند و حافظ می‌گوید:

بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار   کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن

و به قول ناصرخسرو قبادیانی که هنگام گله با خدای خود گوید:

لب و دندان ترکان ختا را   به این خوبی نبایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان   به دندان دست و لب باید گزیدن

لحاف را برای شپشی بیرون نیندازند

کنایه از فدا نکردن اصل به پای فرع، جز برای کلّ، به علّت و برای گناه یک نفر خانواده و یا قوم و دسته‌ای را مجازات نمودن. به کسی باید گفت که برای هیچ و پوچ خود را دچار زحمت می‌نماید و به سبب یک سوءتفاهم غائله بر پا می‌کند. مثل، برای یک دستمال قیصریه را

آتش زدن.

لحن خوش‌دار چون به کوه آیی   کوه را بانگ خر چه فرمائی

کنایه از انعکاس و بازگشت اعمال باشد که به سوی کننده و عامل است، همچون انعکاس صوت در کوهستان که گوش صاحب صدا را نوازش می‌دهد و یا مزاحمت دارد.

این جهان کوه است و فعل ما ندا   سوی ما آید نداها را صدا

گویند دنیادار مکافات است. پس نرم و متین باش تا با نرمی و ملاطفت دمساز باشی. از مکافات عمل غافل مشو.

لر به بازار نره، بازار گند بهش می‌افتد

کنایه از نداشتن سلیقه در هر گونه انتخاب به ویژه برای خرید باشد. زمانی که کسی جنسی نامرغوب را به بهائی گران خریده باشند عنوان کنند و نیز به‌گاه سر کسی کلاه رفتن و رو دست خوردن به طنز بگویند، دست بیندازند و مسخره نمایند.

لذّتِ یافتن، از یافته به

به سبب کاوشها و پی‌یابی و جستجوهای آزار دهنده و مزاحم، خبر یافتن خود لذّتی و حلاوتی دارد. عربی شتر خودش را گم کرده بود و ندا می‌کرد که هر کس شتر گم شده مرا به من باز رساند شتر را بدو بخشم. گفتند در این میان تو را چه فایده، گفت، «فَأَیْنَ حَلاوَةَ اَلوُجدانَ». نمی‌دانید لذّت یافتن گم شده چقدر است.

لرزانک خودش را نمی‌تواند داشت، مرا چگونه نگاه می دارد

اشاره بر خودداری از تکیه و اعتماد به کهتران و از خود ناچیز تران و افراد بی‌مایه و سبک سر دارد. دل به سراب بستن و پشت به باد هوا دادن. پاسخ کسانی است که قدرت و مایه‌ای ندارند و می‌خواهند با پیغام و تهدید دیگری را وادار به عقب‌نشینی نمایند. شهرستانی می‌گفت «گُندی[1] خودش چیست که آبش چه باشد. زاغ خودش چیست که آوازش چه باشد.

لطف حقّ با تو مداراها کند   چون که از حدّ بگذرد رسوا کند

کنایه از عفو و اغماض تا حدّ لزوم و متعارف باشد. از طرف دیگران از گذشته پند گرفتن است و مرتکب اعمال خلاف گذشته نشدن که لطف حقّ و عفو و اغماض بندگان او هم حدّ و

---

۱. خوراکی از بلقور و تره و لپه، ثقیل و دیرهضم.

اندازه‌ای دارد. پرهیز از آنچه که باعث سبکی و بی‌مایگی نزد خلق شده و عدم اعتماد آنان را سبب شده باشد. که گفته‌اند، تکرار عمل خلاف اشتباه باشد و تکرار اشتباه خیانت است و غیر قابل بخشایش.

لطافت کن آنجا که بینی ستیز

باز هم مربوط به عفو و اغماض و امر بدین منوال. اَلکاظِمینَ اَلغَیضَ وَاَلعافِیّنَ عَنِ اَلنّاسَ را می‌توان مصداق قرار داد، نزاع و جدائی را که بین دو طایفه از قریش اتّفاق افتاده و به قتل انجامیده بود. ابوسفیان حکم بود، او رو کرده به مردم و گفت، «یا مَعشَر[1] اَلقُرَیّش اَتریدُونَ اَلحَقّ اَو ماهُوا فَضَلُ مِنه، قالوا وَ هَل شَیئی اَفضَل مِن اَلحَقّ، قالَ نِعَم، اَلعَفوَ. و بادِرَ اَلقَومَ اِلی اَلصُلحَ». لطافت و نرمی و عفو مظاهری از انسان دوستی و فداکاری می‌باشد، و خلاف آن نمونه‌ای از جهل و خودپرستی و عدم گذشت:

چو پرخاش بینی تحمّل بیار   که سهلی ببندد در کارزار.

لَبِ شیرین اگر ترش ننشیند   مدعیّانش طمع برند به حلوا

کنایه از داشتن وقار و سنگینی و دوری و اجتناب از جلفی و سبکی به ویژه مربانوان را که باید ملاحت و زیبائی را با متانت و حجب و حیا توام دارند و این دو را پوششی برای حفظ و حراست آن دو به کار برند.

خار اگر پاسبان نخل نبودی   بر زبر نخل کس ندیدی خرما

لعل به بدخشان[2] بردن

کنایه از نزد اهل فضل و دانش ادّعای فضل نمودن و در محفل سرایندگان سر هم کردن کلمات به نام سرود و شعر. زیره به کرمان بردن، ادویه به هند و ناف آهوی مشک به ختاوختن، فیروزه به خراسان و عقیق و بُرد به یمن، که دلیل بر عدم شناخت و آگاهی باشد.

سر خجالتم از پیش بر نمی‌آید   که دُر چگونه به دریا برند و لعل به کان.

لعنت به دکانداری که مشتری خودش را نشناسد

زمانی عنوان کنند که فردی ناآگاه و بی‌مایه در امری و نزد خبرگان و آگاهان مربوط به آن کار

---

۱. گفت ای جماعت قریش حقّ را می‌خواهید یا برتر از آن را. گفتند برتر و بالاتر از حقّ هم چیزی هست. گفت آری، عفو. پس صلح برقرار شد.

۲. ناحیه‌ای از ماوراءالنهر باشد به جانب سیحون و جیحون.

بازارگرمی بکند و مدّعی دانش و آگاهی باشد، جمله و کلمه سرهم بند بکنی که به نام شاعر در محفل شاعران و سرایندگان بخواهد سری بین سرها بیرون بیاورد. پشت هم اندازی که بخواهد در انجمن سخنوران لفّاظی و پشت هم‌اندازی نماید، و بالاخره مشتری نسیه بری که قصد داشته باشد ضمن توجیه علّت عدم پرداخت بدهی‌های قبلی از دکاندار محل باز هم نسیه ببرد. پاسخی است که هر یک از اهل شناخت و دانش و معرفت و کسب و کار به مدعیّان بی‌مایه و جسور و خودخواه، می‌دهند.

لعنت به کار دستپاچگی[1]

می‌گویند آدم شتابزده و عجول کار را دو بار می‌کند و به سبب همین اتلاف وقت و عدم انجام صحیح کار از قافله عقب می‌ماند. هم وقت را تلف می‌کند و هم کار را درست و سالم انجام نمی‌دهد. آمده است و در نصوص و روایات، که عجله کار شیطان است. شیطان راگفتند به چه علّت آدم دستپاچه و شتابزده را دوست داری، گفت بدان سبب که دستیار خوب من است.

لعنت به همکار بد

معمولا در عالم جهل و کج فکری همکار همکار را دوست ندارد، و احیانا بعضی در کار یکدیگر کارشکنی و خرابکاری هم می‌نمایند، به طنز زمانی که کسی آواز می‌خواند و بر حسب تصادف خری هم صدا سر می‌دهد، آوازه خوان. صدای خود را قطع می‌کند و چنین می‌گوید و یا دیگران می‌گویند. نقل است خیاطی بود در محله بیداباد اصفهان، خیلی اخمو و کم حرف و کسی لبخند او را ندیده بود، یک روز کاسبهای همسایه مشاهده کردند که او می‌خندد، با تعجب سبب را پرسند، پاسخ داد که می‌گویند در نجف آباد خیّاطی مرده است. مثل اینکه می‌گویند و باز هم به طنز «مهمان مهمان را نمی‌تواند ببیند و صاحبخانه، هیچکدام را.

لقمان را حکمت آموختن غلط است.

اشاره بر، هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد. زمانی گویند که جاهلی بخواهد دانائی را پند دهد، در امر به معروف و نهی از منکر، آمر و ناهی باید نسبت به امر و نهی شونده، ارجح، افضل و اعلم باشد و خلاف آن ادب و حکمت از لقمان آموختن است.

لقمان راگفتند ادب از که آموختی گفت از بی‌ادبان که آنچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد، از

---

۱. عجله و شتاب.

فعل آن پرهیز کردم و حکمت را از نابینایان که تا جائی را بررسی نکنند پای ننهند و قدم نگذارند.

لقمه به اندازه دهان بر داشتن

کنایه از توجّه به تاب و توان و قدرت ساخت و ساز و تفکّر و عمل خود داشتن است. درخور و به اندازه درآمد خرج کردن، در ازدواج برای فرزندان سنخیّت و تناسب مادّی و معنوی فیمابین را رعایت نمودن. در رابطه با خلاف این روندها، گویند، چرا لقمه به اندازه دهانت بر نداشتی، خانه‌ای ساختی که زیر قرضش بمانی، همسری اختیار کردی که از عهدهٔ هزینه‌ها و خواستهای سنگینش بر نیائی. مثل لقمه بزرگ گلوگیر است.

لقمه چربی است

کنایه از آنکه. موضوع جالب، نافع و نام‌آور و مایه سربلندی می‌باشد. به‌کاری پر در آمد دست زدن، پست و منصبی را عهده‌دار شدن. با زن و یا مرد پولداری ازدواج نمودن. خانه ملک و یا چیزی ارزنده را به ثَمَنٍ بَخْس خریدن، کاری که دلّالان به قول خودشان بز خری می‌کنند. بالاخره آدم بی‌دست و پائی راکه نمی‌تواند از منافع و حقوق خودش دفاع نماید با اندک مزد به مزدوری گرفتن. مثل لله‌ها و دده‌های سابق.

لقمه را از پشت سر به دهان گذاشتن

کنایه از عدم توجّه به کیفیّت شروع کار و تشخیص راه از چاه. از بیراهه رفتن و ثمره زحمت و کوشش خود را هدر دادن. یا برای رسیدن به مقصود از کجراهه زحمت و دردسر بیشتری تحمّل نمودن و راه طولانی‌تری را پیمودن است. تا راه راست هست از بیراهه چرا. عاقل لقمه را مستقیم به دهان می‌گذارد، نه پس از چرخانیدن دور سر. از راه صلاح و صواب رفتن و در راه و مسیر کار و حرکت خود، سدّ و مشکل ایجاد ننمودن، کار عاقلان است.

لقمه سر سیری است

کاری راکه کسی از روی بی‌میلی و به قول معروف به زور و یا به ملاحظاتی از جمله رودربایستی و یا عدم احتیاج قبول کرده باشد و یا بخواهند که قبول نماید ولی اکراه داشته باشد. رغبت و میل نشان ندادن. حوصله به خرج ندادن، توجّه کافی مبذول نداشتن. آنکه قاطع نباشد و این دست و آن دست نماید. با دست پیش کشیدن و با پا پس زدن.

لقمه گلوگیری است

کنایه از بزرگی، صعوبت و اشکال در کار باشد، بدون ملاحظه و حساب نشده تن به ازدواجی داده‌اند که حساب زندگیشان را به هم زده است. کاری را بدون حساب و بررسی کامل قبول کرده‌اند که از عهده انجام آن بر نمی‌آیند. به کسی گویند که کارش حساب و کتابی ندارد و دل به دریا می‌زند، بی‌گدار به آب می‌زند. آنجا که طرف متوجّه شود، هزینه‌ها سنگین است و ناراحتیها فراوان. اگر معامله و حرکت سازندگی است، زیان کلان به دنبال دارد. اگر همسر است ادامهٔ زندگی با او میسّر نخواهد بود و اگر حاکمان کشوری هستند، نتیجه اعمالشان شورش و قیام مردم را به دنبال خواهد داشت. در هر صورت گلوگیر است. به خلاف لقمه‌ای چرب و سبک و اشتهاآور.

لقمه را هم باید جوید

اشاره بر آنکه با قبول هر کار باید زحمت انجام و تحمّل رنج آن را پذیرا بود. نابرده رنج گنج میسّر نمی‌شود. یا گنج بی‌رنج کی توان بردن. همانطور که لقمهٔ نجویده سر دل می‌ماند. بی تحمل رنج هم کار سامان و پایان نمی‌یابد. به افراد سست عنصر و باری به هر جهت گو و کار امروز به فردا افکن باید گفت.

لقمه

برای لقمه گفته‌اند. داغ لقمه چهل سال است، لقمه لقمه است. لقمهٔ باز آن صعوه نیست، لقمه بزرگ گلو را پاره می‌کند. لقمه شکم را سیر نکند اما محبّت را زیاد می‌کند. لقمه «طعمه» هر مرغکی انجیر نیست.

لقمه با بیم جان خورد آهو　　زان ندارد نه دنبه نه پهلو
لقمه مستان ز دست لقمه شمار　　کز چنین لقمه داشت لقمان عار

سعدی گوید. بر سفرهٔ حاتم جمعی نشسته بودند، حاتم یکی را گفت فلانی موی از لقمه برگیر، مرد ترک سفره کرد و برفت، حاتم گفت باز آوردندش و پرسید چرا طعام نمی‌خورده از سفره برخاستی، گفت «نان آن کس که موی در «لقمه» بیند نتوان خورد.

لقمه مردان نمی‌شاید به طفلی باز داد

به خُردان مفرمای کار درشت. کار بزرگ به افراد کوچک واگذار کردن رنج خود ضایع نمودن است و پذیرای بی‌بهرگی و خرابی شدن. از هر کس به اندازه فهم و شعور و دانش و بینش او

باید توقّع داشت. ناگفتنی را به آدمهای ابله نباید گفت که چنین سرّی را در افواه و بر سر کوچه و بازار باید شنید. به کسانی باید گفت که در واگذاری کارها و گفتن اسرار، کنش را با منش افراد نمی‌سنجند و بدون توجّه به مناسبتها اقدام می‌نمایند. چنین کنشی را رنجش و ندامت و تأسّف به دنبال خواهد بود.

لِکُلِّ اَمرٍ سَبَب

اشاره بر قانون علیّت دارد، که هر معلولی را زائیده علّتی می‌داند. می‌گویند دوستی بی‌سبب می‌شود ولی دشمنی بی‌سبب چرا در دگرگونیهای طبیعت چون سیل، زلزله، طوفان، آتش‌سوزی اگر تا دیروز علّت قهر خدایان بود، امروزه علّت و علّتهای طبیعی و علمی آنها شناخته شده‌اند. همچنین‌اند دوستی‌ها و دشمنی‌ها و سبب بروز جنگها، تصادفها و تصادمها، شکستها، و پیروزیها و مرگها و پایان زندگیها.

لگد به بخت خود زدن

کنایه از علیرغم وضع موجود و مصلحت و بر خلاف روند سالم و کارساز حرکت موزون زندگی قدم برداشتن، خود را دچار زحمت نمودن و به مهلکه افکندن است. کسی به بخت خود لگد می‌زند و یا پشت پا به بخت خود می‌زند که به ارشاد و راهنمائی صاحبان تجربه و خبرگان توجّه ندارد، خلاف مصلحت و راه نمود خیراندیشان قدم بر می‌دارد، لجوج و لجباز است، خیر و مصلحت خود را فدای لج و لجبازی می‌نماید و زمانی هم فدای حرف و یاوه‌سرائی دیگران می‌شود. گاهی هم دچار غضب بارک ا... شده و به سر به چاه می‌افتد.

لِکُلِّ اَجَلٍ کِتابٌ

که برای هر چیزی حکمتی است و نوشته‌ای را وکتابی، آنچه از گذشتگان به ما رسیده و از انبیا و اولیا و اوصیا و دگر چیزهائی که از ما به آیندگان خواهد رسید. و یَمْحُوُاللّه[1] مایَشاء و یُثَبِّت. زندگی هر فرد هم خود کتابی است، قابل مطالعه و آموزنده. همنشینی به از کتاب مخواه. جامی گوید:

بهتر ز کتاب در جهان یاری نیست / در غمکدهٔ زمانه غمخواری نیست
هر لحظه از او به گوشهٔ تنهائی / صد فایده هست و لیک آزاری نیست

---

۱. مصحف شریف، آیه ۳۸ ـ ۳۹ از سوره ۱۳.

لگد به‌گور حاتم زده است

کنایه از نهایت تنگ‌نظری و بخل و خسّت باشد. کسی راگویند که آب از دستش نمی‌چکد، خشک و خسیس است، مزّه لقمه‌اش راکسی نچشیده، آنکه نان خودش هم از گلویش پائین نمی‌رود. یکی به دیگری می‌گفت من روا ندارم، کسی نانم را بخورد دیگری می‌گفت من نمی‌توانم ببینم کسی نان دیگری را بخورد، سومی اظهار داشت من از اینکه کسی نان خودش را هم بخورد ناراحت هستم. کسی به دوستش می‌گفت، من دوست دارم همش مهمانی برم یا مهمان بشم و یا مهمان بکنندم، من میل ندارم کسی خانه‌ام به مهمانی بیاید.

لگد مادیان به اسب نر دردآور نیست

چه هم اسب به سبب کسب لذّت تحمّل می‌کند و هم مادیان ضربه محکم نمی‌زند. قهر و آشتیها و نزاعهای غیر ریشه‌ای زن و شوهرها چنین وضعی دارد، گاهی یک نواختی و سکوت و بی‌تفاوتی آرامش طرفین را به هم می‌زند، چه از پس هر گریه آخر خنده ایست و نیز این دفع را جاذبه‌ایست گرمی‌زا و شادی آفرین، شادیهائی که پس از گله گزاریها به وجود می‌آیند. زن و شوهر قهر کنند، زندگی را بهتر کنند.

لُنگ انداختن

کنایه از تسلیم شدن، از زورآزمائی و جدال صرف نظر نمودن و به ضعف خود در هر روند حرکتی که باشد اعتراف کردن. در گفتگوها و جدالهای لفظی هم گفته می‌شود و اغلب با کلمهٔ «بابا» می‌آید، بابا ما لنگ انداختیم. عوام نام مولا علی علیه‌السلام را هم زمزمه می‌نماید «بابا به علّی ما لنگ انداختیم» سابقه و وجه تسمیه و عنوان حرکتی آن از زورخانه‌ها می‌باشد، بدین صورت که وقتی دو نفر در گود زورخانه کشتی می‌گیرند و پس از زورآزمائی بسیار یکی از آن دو می‌برد و دیگری باید تسلیم بشود ولی رها نمی‌کند و دست بردار نیست، به اشارهٔ میاندار، مرشد لنگی [1] را به طرف مغلوب پرت می‌کند و آن‌ها یکدیگر را رها می‌کنند و مغلوب شناخته می‌شوند.

لُنگ حمام است هر کس بست، بست

کنایه از هر جائی بودن، پای بند به اصول و قاعده‌ای در زندگی نبودن. عمله اَکَلهٔ هر کس شدن،

---

۱. پارچهٔ زرشکی و چارخانه و قالبی ریشه‌داری است که در حمام‌ها افراد برای ستر عورت به خود می‌گیرند. «می‌بندند».

درکار و حرکتهای زندگی حقارت نشان دادن و مورد سوءاستفاده دیگران قرار گرفتن. خر این و آن شدن و به هر کس و ناکس سواری دادن. کسی را گویند که هر لیفی به تنش می‌خورد، وزن و شخصیّتی ندارد. و مآلاً بی‌اراده و سست عنصر است و هر کس می‌تواند او را عامل و فاعل قرار دهد، ضابطه‌ای در زندگی او مطرح نیست.

لنگر انداختن

کنایه از جا خوش کردن، و رحل اقامت افکندن و انگل و مفتخواره بودن است. کسی را گویند که به عنوان مهمان وارد خانه‌ای شده و جاخوش کرده و قصد رفتن ندارد. گویند فلانی کنگر خورده و لنگر انداخته است. در جائی تن آسانی و دیر ماندن.

سبکی کرد و به هنگام سفر کرد و برفت — تا نگویند فرو هشته برِ ما لنگر

لوخ[1] به پالان کسی گذاشتن

کنایه از منّت کشیدن و بیش از حدّ مایه و ارزش فردی به او وقع و احترام نهادن است. کار کم ارزش کسی را زیاده بها دادن. فردی بی‌مایه و حقیر را ردیف افراد بزرگ قرار دادن، آنجا که ارزش و لیاقت آن را ندارد. بی‌بها را بها دادن است.

لوزینه به گاو دادن از کون خریست

چه هر کس از چیزی بهره گیرد و سود برد که آن را بشناسد و مفهوم و معنی و قدر آن بداند، که لذّت در شناخت و دانستن است، مثل

خر چه داند قیمت نقل و نبات — توبره کاهی سرکند کنج رباط

یا، قدر، زر، زرگر شناسد، قدر گوهر، گوهری، و هر چه از حسّ و خیال بیرون است و ابلهان بر آن معرفت ندارند از آن نصیب نبرند و بهره‌وری آنان هم از آن غیر ممکن باشد. چنانکه لذّت بردن گاوان و خران از طعم و مزه لوزینه و حلوا و مرغ بریان. همانطور که جاهلان را از لذّت دست آوردهای متنوّع علم بهره‌ای نیست.

لولیگری[2] تخم نیست که بکارند، استعداد می‌خواهد

کنایه از آنکه شروع به هر کاری استعداد و ذوق و علاقه به آن کار را می‌خواهد. هنر مطربی در

۱. نی که از آن بوریا ببافند «زیرانداز حصیری، از گل آن هم در ملات آهکی استفاده نمایند.
۲. لولیگری عبارت از مطربی باشد، لوری، هم می‌گویند.

هر کسی وجود ندارد. همچنین است نقّاشی، خطّاطی، کتابت و سخنوری و شاعری، همه‌و همه استعداد و ذوق لازم دارد و سپس پیگیری و ادامهٔ راه. بدون استعداد و ذوق عاطل گذاردن زندگی و باطل نمودن و ضایع کردن وقت است. به کسانی باید گفت که استعداد و یا استعدادهای خود را نمی‌شناسند و هر روز به کاری و بدون اخذ نتیجه دست می‌زنند. از اینجا مانده و از آنجا رانده، مصداقی جالب برای اینان می‌باشد. جالب برای والدین است.

لبیشه،[1] لویشه بر سر اسبان بد لگام زنند

مفهوم مخالف آنکه، مرا که با کسی کاری نیست، دیگران را با من چکار باشد. آزار کسی روا نداشته‌ام که آزارم دهند، گناهی نکرده‌ام که مستوجب عقوبت باشم، جرمی مرتکب نشده‌ام که در خور زندان باشد. به کسانی باید گفت که همیشه در برخورد با دیگران هستند و مرتکب گناه می‌شوند و در باز یافت و بازگشت نتیجه اعمالشان فغان سر می‌دهند و به زمین و زمان بد می‌گویند. بی‌گناه و مظلوم تحت پیگرد واقع شده و ستم کشیده. بدون توجّه به اینکه گفته‌اند. هیچّی بده را با هیچّی بستان کاری نیست.

لولهین، لولهنگش خیلی آب می‌گیرد

کنایه از ابهّت و بزرگی و مالداری و یا زورمداری کسی باشد. به طنز زمانی که از صلابت و یا قدرت فردی سخن به میان آید، عنوان کنند و در پاسخ به بیان قدرت و ابهّت و صلابت کاذب اشخاص بیشتر مطرح است. در مقام تحقیر گویند، خیلیش یک گاله‌ایست یا یک گاله‌ای میشه، اگر باباشو ندیده بود ادّعای پادشاهی می‌کرد.

لَیسَ اَلخَبَر کَالمُعایِنَه

اشاره به وضع و حال افراد سطحی‌نگر و دهان‌بین است و آنان که به عمق و اصالت کارها و مطالب توجّهی ندارند، شنیدنیها برای آنها ملاک عمل است. سخن مغرضان هم آنها را بر می‌انگیزاند و می‌شوراند. به کسانی باید گفت که به دیدنیها کمتر از شنیدنیها اهمیّت می‌دهند یا به دیدنیها توجّه ندارند، دنبال عینیّات نمی‌روند. دهان‌بین‌اند و با حرف این و آن جا به‌جا می‌شوند و اقدام می‌کنند. این دسته از مردمان گمراه هستند و پیوسته در اشتباه، به غلط تصمیم می‌گیرند و خرابی به بار می‌آورند و خود را گرفتار می‌نمایند. بدون توجّه بدان که گفته‌اند:

---

۱. شاخ گوسفند و یا قطعه چوبی است که نخی بر آن بندند و اسب و الاغ و استر بدقلق را به گاه نعل کردن لب بدان بندند.

شنیدن کی بود مانند دیدن　　　زلیخا گفتن و یوسف شنیدن

لَیسَ اَلغَنِّی بِکَثرةِ اَلمالَ وَ اِنمّا اَلغَنّی، غَنِیُّ اَلنَفس

اشاره بر عزّت نفس و مناعت طبع و درویشی و بی‌نیازی باشد، غنی واقعی کسانی هستند که به مال دنیا توجّه ندارند، به اندازهٔ ضرورت و نیاز گرد می‌آورند، به مال دیگران طمع نمی‌ورزند و می‌دانند که غنا به مالداری و ثروت‌اندوزی نمی‌باشد. چراکه ثروتمند هر چه زیادتر بیندوزد نیاز بیشتری احساس می‌نماید.

از تنگی چشم پیل معلومم شد　　　آنکس که غنی‌تر است محتاج‌تر است

و به قول سعدی مالی به زحمت فراهم آورند و به خسّت جمع کنند و به زحمت بگذارند و بروند. و نیز گوید

گر بی‌هنر به مال کند فخر بر حکیم　　　کون خرش شمار اگر گاو عنبر است

و از آنجا که مال و خواسته با دانش همراهی ندارد.

لَیْسَ[1] عَلَی اَلاَعْمیٰ حَرَجٌ

اشاره بر آنکه چشم دارند و نمی‌بینند و گوش دارند و نمی‌شنوند قلب دارند و بی‌عاطفه هستند، و هرگاه گناهی مرتکب شوند به نوعی توجیه می‌نمایند و بر خود حرجی روا نمی‌دارند، حال آنکه در مصحف شریف، بر کور و شل و مریض حرج روا نداشته‌اند، به اینان باید گفت.

چاه است و راه و دیده بینا و آفتاب　　　تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش

تو که چشم داری چرا کج می‌روی و خود را به تباهی می‌کشانی.

چندین چراغ دارد و بیراه می‌رود　　　بگذار تا بیفتد و ببیند سزای خویش

لیس فی الدّار غیره دیّار

زمانی که به مهمانی بروند و صاحب خانه نباشد و پشت درب بمانند، نویسند و به جا بگذارند. آمدیم و غیر ذات باریش دیارّی نبود. یا نویسنده به طنز:

آنجا که عقل و دانش و تدبیر و رای نیست　　　خوش گفت پرده‌دار که کس در سرای نیست.

لَیسَ لِلاِنسانَ[2] اِلّا ما سَعیٰ

اشاره بر سعی و عمل و نتیجه کار و کوشش دارد، هر چه کاری همان دروی و هر چه گوئی

---

۱. مصحف شریف، سوره ۴۸، آیه ۱۷.　　۲. قرآن کریم، سوره ۵۳، آیه ۴.

همان شنوی، برداشت انسان ثمره کار و کوشش او باشد، که جو کشته گندم ندرود درو

هر آنگاهی که داری گل چدن کار　　روا باشد اگر دستت خلدخار

یا،

سعی ناکرده در این راه به جائی نرسی　　مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر

لیلاج است

لیلاج به معنی بسیار آگاه در قمار، آنکه با چشم بسته کار می‌کند. آنکه زندگی‌اش را در قمار فنا می‌کند، می‌بازد و دست بردار نیست. قرض می‌کند، می‌فروشد و به بازی از دست می‌دهد. لیلاج باید همه را ببرد ولی خودش هم می‌بازد، چراکه در قمار بُرد وجود ندارد. قمار بازان همه مقروض و تهی‌دستند و عائله آنان در عسرت و تنگدستی. گویند جوانی برای آموختن فنّ قمار نزد لیلاجی رفت که همه چیز را باخته و از فرط تنگدستی و فقر به خاکستر تون حمام نشسته بود. او سه قاپ به بام حمام انداخت و گفت قاپها چنین نشسته‌اند، راست، جیک، چُپ، و میانین وانبه، جوان به بام شد و چنان یافت که گفته بود، لیلاج گفت با همه مهارتی که دیدی عریانم و خورش مرا خون جگر است و پوشش خاکستر. اینک اگر خواهی نیز تو را بیاموزم. کلمهٔ لیلاج در پیش برد به کارهای غیر مباح و ناروا مثل دزدی و کلاهبرداری هم عنوان می‌شود.

لیلی را از چشم مجنون باید دید

گویند لیلی چندان هم زیبا نبوده ولی از چشم مجنون که عاشق بود زیبا به نظر می‌آمد، چنانکه زیباتر از او نبود.

اگر بر دیده مجنون نشینی　　به غیر از خوبی لیلی نبینی

لذا به طنز گویند نه پیر را بفرستید اسب و مرکوب بخرد و نه جوان را اجازه دهید زن انتخاب نماید که اوّلی فکر یک سال سواری را می‌نماید و جوان فکر یک شب را، عشق عقل را کور می‌کند. بیشتر عاشق و معشوقها زندگیشان به جدائی رسیده و عاقبت به خیر نبوده‌اند. هر عاشقی معشوقش را زیبا می‌بیند، لذا چشم دید و خرد عاقل کور است.

لیس کلّ[1] ما یعلم یُقال

اشاره بر آنکه همه سخنها درست و به جا گفته نمی‌شود. حرف بی‌معنی و بی‌ربط زیاد زده

---

۱. همیشه دانسته نگویند.

می‌شود. سخن هنجار کم و ناهنجار زیاد و چون باد هوا درگردش است. به همین سبب افراد دروغگو و ژاژخای وکج رفتار فراوانند. لذا باید در معاشرت و همنشینی، این قبیل مردم را شناخت و با آنان برخوردی به جا و عاقلانه داشت.

م

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم   با پادشه بگوی که روزی مقرر است

اشاره بر اکتفا نمودن به آنچه روزانه از کدّیمین و عرق جبین و فکر و اندیشه می‌رسد، و در ظلّ درویشی و قناعت احساس رضایت نمودن و از کمّ و کیف موجود گله‌مند نشدن و شکوه و شکایت نداشتن است. آنجا که آبرو و آبروداری با قناعت و بی‌نیازی باشد، و بی‌آبروئی زاییده طمع و زیاده طلبی و انحراف از راه راست.

طمع آبروی توقّر بریخت   برای جوی دامن در بریخت

ما آردمان را بیختیم و الکمان راگلِ میخ کردیم

کنایه از کناره گیری از کارها و به کناری نشستن و صُمّ بکم گوشه عزلت اختیار نمودن است. کسی عنوان کند که کاری و حرکتی و یا راهی به او پیشنهاد بشود و نخواهد برای انجام آن تن در دهد، و یا نتواند، گوید، از ما گذشته است، توان آن را نداریم، خورند و خوشایند سن و سال ما را ندارد. ما از آن سرای برخاسته‌ایم و حال و حوصله و هوای عشق دیرینه پاک بر باد رفته است. آردمان را ...

ما از خیک دست بر داشته‌ایم، خیک از ما دست بر نمی‌دارد

زمانی عنوان کنند که کسی از نزاع و یا برخوردی خود راکنار بکشد ولی او را رها نکنند و پای او را به میان بکشد ولی هر چه دلیل و برهان بیاورد که من کاری ندارم و طرف رها نمی‌کند دیگران باور نکنند. داستان خرسی است که با آب روان می‌رفت. شخصی پنداشت پوستینی باشد شناکنان به طرف آن رفت، چون دست بر آن زد، خرس خسته دو دستی او را در میان گرفت. مرد فریاد می‌زد ولی خرس رها نمی‌کرد ناظران ندا در می‌دادند و می‌گفتند پوستین یا خیک را رهاکن و او چنین پاسخ می‌داد...

ما از مدینه تا به جوار تو آمدیم   آخر تو از نجف قدمی بیشتر بیا

وصف حال و نوحه سرائی اهل بیت حضرت اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام است. با روح مولی الموحدین حضرت علی علیه اسلام زمانیکه به کربلا آمده و در محاصره دشمن بودند. زبان حال و مقال کسانی است که در برخورد و جدال و یا نزاع از کسی انتظار کمک داشته باشند. پیغام بدهند و یاری بطلبند و یا آنجاکه طرف با صلح و صفا موافقت ننماید و راه ستیز ادامه دهد، و با سازش موافقتی نداشته باشد.

مَاالْحُبَ الاّ لِلحِبِیب الْاَوّل

گویند، هر چیزی نو و تازه‌اش خوب است به غیر از دوست که کهنه و قدیمی و دیرینه‌اش. می‌گویند، دوست، دوست اول، زن، زن اول و شریک هم شریک اول. به افراد دمدمی و متلوّن المزاج باید گفت که دوست را هم مانند لباس خود عوض می‌نمایند، هر روز با دوستی و هر ساعت به راهی باشند بدون توجّه بدان که گفته‌اند:

نباشد یار چون یار نخستین   که هر معشوق چون معشوق پیشین
چو جان باشد گزیده یار پیشین   تو بر یار گزیده هیچ مگزین

ما این‌ور جوی، شما آن‌ور جوی

کنایه از تعیین حدّ و حدود و میدان کار و فعالیّت و یا برخورد و معاشرتها باشد. زمانی که دو نفر که با هم توافق همکاری و همیاری ندارند، آبشان به یک جوی نمی‌رود، با هم سازش ندارند، بین آنها همیشه شکر آب است و بهترین وجه جدائی و فاصله گرفتن آنها از یکدیگر باشد، چنین عنوان کنند. یکی گوید، ما را به خیر و شما را به سلامت.

ما برای وصل کردن آمدیم

زمانی عنوان کنند که فردی به عنوان مصلح و میانجی برای از بین بردن نزاع و طرح آشتی بین دو یا چند نفر آمده باشد، ولی بحث و گفتگوها خرابی را بیشتر و جدائی و فراق را زیادتر نماید. نی برای فصل کردن آمدیم. آنجاکه مصلح صلاحیّت میانجی‌گری نداشته باشد، چراکه مصلح قوم باید، پخته، صاحب تجربه و سود و زیان کشیده و سرد و گرم روزگار چشیده باشد وگر نه هر مدّعی، مصلح نتواند شدن. مدّعی اصلاح برون را بنگرد و قال را و مصلح صالح درون را و حال را.

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما

زمانی که بخواهند. بازگشت نتیجه عمل را از نیک و بد و زشت و زیبا یادآور شوند چنین گویند، بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان. یکی بخواهد عمل نیک و رفتار پسندیده خود را با بدکرداری دیگری مقایسه کند و او را از عمل خود باز دارد و به راه راست هدایت نماید. آنجاکه در کشوری دامنه ظلم و جور گسترده باشد و به مردم عادی و زحمتکش ستم روا دارند، چه عاقبت کار، محمود نخواهد بود.

مابین آسمان و زمین جای عیش نیست

کنایه بر وجوب و لزوم داشتن محل امن، از خانه، شهر و کشور برای زیستن. در سکون و آرامش و در امن و امان بودن. محلّی امن، کاری ثابت و روندی صحیح برای کسب معاش و حرکت موزون زندگی. چراکه بدون وجود محیطی امن و با نداشتن کاری پای گیر و مورد علاقه و مسئولیّت برانگیز، با هوسرانی، بی‌بند و باری و احساس عدم مسئولیّت و کارآئی و کارسازی، زندگی رنگ و روئی نخواهد داشت و سلامت از آن بر نخواهد خاست.

ماتم‌زده را به نوحه‌گر حاجت نیست

اشاره بر وجود زمینه مساعد جهت انجام‌کاری. برای شادی وجود مطرب و دف و تنبور و نی. برای عزا مرثیه خوان و مرگ عزیز و اهل ماتم و برای ارتکاب گناه، زمینه مساعد فکری برای ارتکاب و تحریک و تشویق مغرضان. زمانی عنوان کنند که یکی بخواهد آماده انجام‌کاری را بدان‌کار تشویق و ترغیب نماید. حاجت مشاطه نیست روی دل آرام راکه دل آرام زیبا خود زمینهٔ مساعد دارد و زیباست.

ما خود شکسته‌ایم چه باشد شکست ما

اشاره بر آنکه از پای افتاده را آزردن کار جوانمردان نیست. آنکه در میدان زورآزمائی از پا افتاده با زخم زبان، شکست خورده در عالم سیاست را، سیاست نمودن. و به در رفته از میدان جنگ را تعقیب و کشتار، سعدی در این باب گوید،
بیشتر در مقام شکسته نفسی و فروتنی.

ما خود افتادگان مسکینیم — حاجت تیغ بر کشیدن نیست

مادر بتها، بت نفس شما است

اشاره بر نفس امّاره است و مردمی که تسلیم این نفس می‌شوند و به‌کجراهه می‌روند. بتی که در

حقیقت‌جوئی و راستی و پاکی را بر انسان می‌بندد. ولی آنجاکه پای راستی و حقیقت‌جوئی در میان باشد نفس امّاره را جای پائی نیست. شیطان نفس از مردان نیک اندیش و راست کردار بیزار است و میلی به دیدارشان ندارد و دشمن خود می‌داند. به کسانی باید گفت که گرفتار نفس امّاره‌اند و دچار هوای نفس و خواستهای نفسانی.

مادر دزد گهی سینه می‌خورد، گهی سینه می‌زند

کنایه از آنکه دزدی در کوتاه مدّت سبب انبساط خاطر و شادی و فراخ دستی و بذل و بخشش می‌شود ولی در دراز مدّت باگرفتار شدن دزد، باعث ناراحتی و ایجاد درد و رنج و غم برای پدر و مادر و اطرافیان به ویژه اهل و عیال می‌باشد و آن زمانی است که ما در کباب سینه خورده باید. سینه بزند و فغان نماید، چه هر خنده نا به‌جائی گریه‌ای به دنبال خواهد داشت و گفته‌اند، از پس هر خنده آخر گریه‌ایست. و این مربوط به همه کسانی می‌شود که به کارهای خلاف دست می‌زنند و به بازدهی و عاقبت بدکار گرفتار می‌شوند. خودکرده را تدبیر نیست.

مادر را دل سوزد و دایه را دامان

اشاره بر آنکه هیچکس جای مادر را نگیرد و مادر نشود. مهر و محبّت مادر به فرزند، بالاترین عاطفه است. زمانی عنوان کنند که یکی دایه مهربان‌تر از مادر بشود و تظاهر به محبّتی بیش از مادر بکند. یا در عزائی بیش از صاحب عزا متظاهر به زاری و جزع باشد. که همه اینها جز ریا و ریاکاری چیز دیگری نمی‌تواند باشد. گفته‌اند، دایه مهربان‌تر از مادر را باید فلانش را داغ کرد...

شنیده‌ای که چه با شمع گفت پروانه / که در فراق تو سوزان‌تری بگو یا من
جواب داد که سوز است نام هر دو ولیک / مرا دل است که می‌سوز و تو را دامن

مادر زنت دوستت دارد

زمانی که فردی به خانه‌ای وارد بشود و سفره پهن باشد و سهمی از غذا به او برسد چنین گویند. صاحبخانه عازم سفر باشد و به موقع برسد و با او همسفر گردد. عکس آن هم صادق است، سر سفره بر چیده رسیده، آنجاکه از ماحضری چیزی باقی نمانده باشد. چون که محبّت مادر زن موهبتی و نعمتی است که کانون خانواده را به طور غیرمستقیم گرم می‌نماید. آن وقت است که داماد به طنز گوید،

مادر زن خرم کرده / توبره بر سرم کرده

گاهی هم این دوستی سبب مداخله و خرابی می‌شود.

مادر عاشق بی‌عار است

اشاره بر مهر و وفا و عاطفه مادر نسبت به فرزند دارد. مادر که عمر و جسم و جانش را فدای معشوق خود که فرزند باشد می‌کند و با همه بی‌مهریها و نامهربانیها و کج مداری فرزند از او دل بر نمی‌کند و مهرش را دریغ نمی‌دارد. مضمون قطعه شعری به نام مادر. از ایرج میرزا شاعر دورهٔ قاجار چنین است. معشوقه سنگ دل که مادر عاشق را مزاحم خود می‌بیند، ضمن شرح مزاحمتهای او، از عاشق می‌خواهد که مادرش را بکشد و قلب او را برایش بیاورد، عاشق چنین می‌کند، مادر را به خاک می‌افکند و قلب او را بیرون می‌آورد، هنگام خارج شدن از منزل پایش گیر می‌کند و به زمین می‌خورد و دل گرم مادر بر زمین می‌افتد.

آن دل گرم که جان داشت هنوز — اوفتاد از کف آن بی‌فرهنگ
از زمین باز چو برخاست نمود — پی برداشتن دل آهنگ
دید کز آن دل آغشته به خون — آید آهسته برون این آهنگ
آخ دست پسرم یافت خراش — وای پای پسرم خورد به سنگ

مادر که نیست، با زن پدر باید ساخت

گفته‌اند، در ضرورت اکل میته واجب است. زیاد که نیست به کم باید قناعت نمود، وقتی تهیه پلو و مسمّا میسّر نباشد نان خالی را باید خورد و سر بر آسمان سائید. اشاره بر درک شرایط موجود و موقع و مکان ضمن گذشت و فداکاری دارد.

دستت چو نمی‌رسد به گلزار — دریاب سحر کنار جو را

ولی از کار و کوشش هم نباید غافل بود.

ما را از مدرسه بیرون رفتیم

اشاره بر وضع حال طلبه ایست که به سببی او را از مدرسه اخراج کرده بودند و چون علّت ترک مدرسه از او سئوال شد چنین جواب داد. وضع و حال کسی را شاهد است که نابسامانی و در مخمصه قرار گرفتن از او سئوال شود و او بر شرح ماوقع اکراه داشته باشد. ورشکسته‌ای که نخواهد علّت را دیگران بدانند. رانده و مانده‌ای که با دو پا به گل فرو رفته باشد و زن طلاقی که خود را در روند حرکت جدائی مقصّر نداند و یا بخواهد گناه خود را کتمان نماید.

ما را اصفهان بس است

در بسندگی و قناعت و رضا به آنچه هست عنوان کنند. متحمّل زیان فراوان شدیم و چیزی باقی نمانده، دزدها به تاراج بردند و چیزی نگذاشته‌اند، جواب چنین است. منسوب به سلطان حسین صفوی می‌باشد که گفته‌اند، جواب داد... بسندگی و کفایت در حداقل مربوط به افراد بی‌تحرّک و تنبل و باری به هر جهت گو می‌باشد و آنکه دارای اعتقادهائی سخیف چون سلطان صفوی می‌باشند، که حرکت نمی‌کنند سرِ جای خود می‌نشینند، زمانی که می‌گویند افاغنه حومه شهر را گرفته‌اند چنین جواب می‌دهد و زمانی هم که داخل اصفهان می‌شوند، تاج سلطنت را به سر محمود افغان می‌گذارد و می‌گوید، مشیّت این بود فرزندم که تا امروز من سلطان باشم و از فردا تاج و تخت به تو تعلّق خواهد داشت.

ما را به سخت جانی خود این گمان نبود

اشاره بر پایداری و استقامت بیش از حدی که شخص در خود می‌یابد ضایعه مربوط به مال و فرزند و گرسنگی و سیل و زلزله و تحمّل آنها با عزمی استوار و صبر و استقامت در برابر رویدادهای جان کاه، آنجا که شخص به خود و نیروهای مقاوم درونی خود امیدوار می‌شود، خود را می‌شناسد و نیروها را در هر زمینه‌ای که لازم باشد به‌کار می‌گیرد و مورد استفاده قرار می‌دهد، اینجاست که خودشناسی در مایه‌های «من عرف نفسه فقد عرف ربه» متجلّی می‌شوند.

ما را به گازران ری چکار، که جامه را درست شویند یا نادرست

اشاره بر خودداری، فضولی و دخالت در کار دیگران و توجّه خود را از کار و زندگی دیگران منعطف نمودن، و به کار دیگران دخالت ننمودن باشد. به کسانی باید گفت، که بیماری مداخله و سرک کشیدن دارند، می‌خواهند از کار و بار و راه همه سر در بیاورند. اگر همکارشان تند راه برود می‌گویند خیر باشد اوقورت[1] بخیر، اگر یواش راه برود، زیر سئوال می‌برند که خدا بد ندهد. مداخله‌جویانی بی آزرم.

مادران و پدران کنند و رودان[2] کشند

اشاره بر بازگشت نتیجه اعمال پدر و مادر در زندگی و حیات فرزندان دارد. از نظر برخوردها و رویدادهای تربیتی چنین باشد، و نیز مردم پای فرزندان را در ارتکاب گناه والدین به میان

---

۱. عزم و اراده و راه باشد. ۲. فرزندان.

می‌کشند و در سزای اعمال سهیم می‌نمایند، مضافاً که فرزندان مظهر افکار و اخلاق خانواده و دنباله‌رو راه و اعمال و کارکرد آنان می‌باشند.
مثل، آنچه کند پدر و مادر، کشد رود، بیخبر.

ما را هم از این نمد کلاهی هست

کنایه از اینکه از ثمره فلان کار و بهره و نتیجه آن کارکرد چیزی به ما هم می‌رسد یا نه ؟ در فلان شرکت سهمی هم برای ما منظور شده است؟ در فلان تور مجانی مسافرتی جائی هم برای ما در نظر گرفته شده؟ در استفسار از حقّ و حقوق و سود و بهره عنوان می‌شود. بیشتر آدمهای مفتخوار و چشم انتظار کمک دیگران چنین سئوال و انتظاری دارند. یا، معامله‌ای کلان و سودآور صورت گرفته طرف می‌خواهد بداند برای او هم سهمی منظور شده یا نه.

ما را همه از برای خود می‌خواهند   خود را از برای ما نمی‌خواهد کس

اشاره بر بیت شعر باباطاهر عریان باشد که گوید:

چه خوش بی‌تا محبّت هر دوسر بی   که یک سر مهربانی دردسر بی

بیشتر بزرگان قوم و قبیله و طایفه و خانواده گویند، آنهائی که در خدمت دیگران هستند، به همه کمک می‌رسانند، ولی بر حسب عادت و روال حرکت همیشگی کسی به آنان توجّهی ندارد و درصدد کمک و یاوری به آنان بر نمی‌یابد، چراکه او خادم است، و گمان اینکه خادم نیاز به خدمت ندارد و مخدوم نمی‌شود. افرادی خدمتگزار اغلب چنین طرز تفکری در رابطه با خدمت متقابل و مهربانی دو طرف دارند.

مار از پونه بدش میاد در لانه‌اش هم سبز می‌شود

زمانی که یکی از دیگری خوشش نمی‌آید و نمی‌خواهد با او معاشرت نماید ولی طرف رها نمی‌کند و نزد او می‌آید. فردی مورد تنفّر که گاه گاه در خانه و یا محلّ کار مخلّ و مزاحم باشد. مزاحم.انگل، سور چران و دعوت سر خودی که سر سفره این و آن حاضر می‌شود و شرم و حیا را هم با لقمه اوّلی قورت می‌دهد.

مار بد به از یار بد

چراکه مار یک نیش دارد و یار بد نیشها زند. مار بد بر جان زند، یار بد بر جان و بر ایمان زند. به قول سعدی سر مار را به دست دشمن بکوب که از احدالحسنین خالی نباشد، اگر مار کشته شود از زهر و نیشش برهی و اگر یار بد، از شرّش امان یابی و راحت شوی، با یار بد چه باید

کرد و چگونه از شرّش نجات یافت؟

به دست کسان چون توان کشت شیر   نباید تو را پیش او شد دلیر

مار خفته را نمی‌زند

کنایه از آنکه آزار بی‌پناهان و بی‌کسان و سودجوئی و بهره‌گیری از کار و وجود آنان و ضعیف را آزردن عین ناجوانمردی باشد. چنین است خفته و غافل را آزار رسانیدن.

مار خوردن و افعی شدن

زمانی عنوان کنند که فردی مرتکب اعمال زشت شده و برای به دست آوردن مال راههای کج و منهی را پیموده و کارهای منکر و زشت مرتکب شده و ثروتمند گردیده است. گویند فلانی مار خورده و افعی شده است. کسی که سالها تحت تعقیب بوده و مزه زندانها چشیده و دیگر ترسی از مکافات و تعقیب و زندان ندارد. آنکه دست قرض گرفتنش پیش همه دراز است و چک و اسنادش به گرو نزد همه، دیگر طلب خواهی عادی و قانونی برای او ناراحتی ندارد و بالاخره شاگرد درس‌نخوان و تنبلی که جور همه معلّمان راکشیده و بارها مورد شماتت قرار گرفته باشد، ردّی در امتحانات هم سر بارش.

مار خوش خط و خال است، ظاهرش زیبا و نیش آن سمی

آدمی ریاکار و خوش ظاهر و بد باطن را ماند. آنکه به آنچه گوید عمل نکند و برای رسیدن به مقصود و آنچه خواهد از ارتکاب به اعمال خلاف و زشت و منهی ابا و اکراهی نداشته باشد و از هیچ جنایتی فروگزار نکند. گرگی در لباس میش که اگر غفلت شود گله را به یک جا بدرد.

مار در آستین پروردن

یکی بچّه گرگ می‌پرورید   چو پرورده شد خواجه را بر درید

کنایه از محبّت نمودن به آدمی پست و رذل و به ظاهر انسان، بها دادن به دون‌صفتان بی‌آزرم و پناه دادن به دزدان مال و ناموس و بر باد دهندگان عرض و شرف. چنین است عملی به خیر به ظاهر ولی مایه شرّ و فساد به باطن وگور خود به دست خود کندن.

مار پوست بگذارد ولی خوی نمی‌گذارد

اشاره بر افراد بد نهاد و زشت سیرت است که هر چه به آنها محبّت بکنی و لقمه دهی و اطعام نمائی، نمک و لقمه و رأفت و محبّت، از انعکاس وکارکرد فطرت و خبث طینت بازشان

نمی‌دارد. چه خوی مار نیش زدن است و عادت طبیعت دومی او. اَلعادَةُ طَبِیَعةُاَلثانِیَة. آنکه به همه خود وفادار نیست، تعهّد می‌کند ولی انجام نمی‌دهد، وام می‌گیرد و پس نمی‌دهد، در گرفتن خندان و به‌گاه پس دادن گریان. آشنا و محبّ در گرفتن و زمان پس دادن و اداء دین دشمن و بیگانه.

مار دُم‌کنده

کنایه از آدم زیان دیده و زخم خورده، آنکه کفّاره گناهش را می‌پردازد ولی خوی انتقامجوئی دارد و منتظر گاه ضربه‌زدن روزشماری می‌کند، مثل مار دم بریده و بدکاره زجر دیده و هجران کشیده، آنکه چون مار زخم خورده، انتقام برای او لذّت بخش است.

مار را چون دم گسستی سر باید کوفتن　　　کار مار دم گسسته نیست کار سرسری

مار که پیر شد قورباغه سوارش می‌شه

هر ضعیفی چنین وضعی دارد. مثل، گرگ که پیر میشه رقّاص سگ میشه. اشاره به بروز ضعف و سستی برای آدمی می‌باشد، آنجا که دشمن میدان می‌یابد، هار می‌شود و امان نمی‌دهد. در فتور و ضعف مال و مقام و منصب هم وضع چنین است، مضافاً که زبان طعن و ملامت هم دراز می‌شود و سرزنشها جای تعریف و تمجیدهای گذشته را می‌گیرد. گناهان فرد شکست‌خورده و دچار ضعف یکی‌یکی بر شمرده می‌شود. چنان چون هیچگاه سر پا نایستاده بوده و قدرتی نداشته و محلّ سلامی نبوده است.

مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد

کنایه از آنکه بلا دیده همیشه نگران است و کسی که بر خلاف انتظار و میلش مورد آزار دوستی و محبّی واقع می‌شود، نسبت به دیگران هم این نگرانی را پیدا می‌کند و ترس در این زمینه وجودش را فرا می‌گیرد. بدبینی خود بدی به وجود می‌آورد و موجب و موجد تحریک دیگران و انگیزش آزار و اذیّت از طرف آنان می‌شود. همچنین است وضع کسانی که از دیگران در برخوردهای روزانه و زندگی اجتماعی بدقولی دیده و نارو خورده‌اند، آنکه مالش را خورده و پس نداده باشند. پسر و دختری که به قصد ازدواج طرح دوستی ریخته و یکی از آنان خیانت نموده و یا زیر قولش زده و زیر پای طرف را خالی کرده باشد. سعدی گوید:

زمام عقل به دست هوای نفس مده　　　که گِرد عشق نگردیده مردم هشیار
من آزموده‌ام این رنج و دیده این سختی　　　ز ریسمان متنفر بود گزیده مار

مار نزاید به جز مار بچه

ولی مار تخم می‌گذارد. به یکی گفتند مار تخم می‌گذارد و یا بچه می‌کند، جواب داد، از این دم‌بریده هر چه بگوئی بر می‌آید. اشاره اصل به آن باشد که، هر چیز به اصل خود مراجعه می‌نماید. بچه بلبل قرقی نمی‌شود و به قول قزوینی بچّه قورباغه، بلبل. از بدکنش هم امید نیکی نباید داشت. خوی بد طینت، خیانت و مردم آزاری است.

از بدان نیکوئی نیاموزی / نکند گرگ پوستین دوزی

عاقبت گرگ زاده گرگ شود / گر چه با آدمی بزرگ شود

ما ریگ ته جوییم و دیگران آب گذرا

به ندید، بدیدهای تازه به دوران رسیده که صاحبان وقار و بزرگی را قبول ندارند باید گفت. آنهائیکه نیامده می‌خواهند بروند، به قول معروف با یک مویز طبعشان گرم شده، آنچنانکه خدا را بنده نیستند و آنانکه تحمّل مصائب و مشکلات زندگی را ندارند در برابر کسانی که چون صخره و ریگ ته جوی آب پا بر جا و ثابت قدم هستند و با هر بادی جا به جا نمی‌شوند و از خود بی‌خود نمی‌گردند. مردان کوه‌پیکر و پابرجای.

ما ز یاران چشم یاری داشتیم

زمانی عنوان کنند که از دوست و نزدیک و یا همکار مورد علاقه و نظر حرکت و عملی سر بزند به خلاف انتظار. در برابر و به ازا خدمتی که به او شده بدی بنماید، در دوران تنگدستی و فشار به او کمک شده ولی در دوران گشاده دستی خواستی از دوست قدیم خود را برآورده نکند و نه اینکه بر او منّتی هست. دوستی که به روز گرفتاری و مصیبت به کمک دوست خود نرود و محبّت و مهر دیده‌ای که به روز فشار فراق و هجران به کمک محّب قدیمی خود نشتابد. ما ز یاران.... نی غلط بود آنچه می‌پنداشتیم

ما سپر انداختیم گر تو کمان می‌کشی

بیشتر به معشوق کمان ابرو گویند، آنکه با تیر مژگان و از کمان ابرو طرف و عاشق بیچاره را خلع ید می‌نمایند و به زانو در می‌آورد. همچنین است کشاکش بین دو طرف، ضعیف و قوی، غنی و فقیر و بی‌پناه و طرف حرم و حشم‌دار. کسی گوید که از مجادله، گفتگو و مباحثه و جنگ، خسته و تسلیم شده و انتظار ترک مجادله و خصومت از طرف را دارد. مثل، ماستها را کیسه کردن و ترک مبارزه نمودن.

ماست تو دهانش مایه زده‌اند

کنایه از آنکه حرف و نیّت خودش را نمی‌تواند ادا نماید. قدرت تظلّم و دفاع از خود را ندارد. کسی را گویند که می‌داند و می‌تواند ولی اظهار نمی‌نماید. خاصّه در جلسه دادگاه و مبارزه بین حقّ و باطل بیشتر در اعتراض به کسی که به موقع حرفش را نزده و از خود دفاع ننموده، عنوان کنند.

ماست مالی کردن موضوع

حقّی را ناحقّ نمودن، واقعیّتی را لوث کردن، زمانی صورت پذیرد که نخواهند موضوع مبهمی روشن شود، حقّ و یا حقوقی اعاده گردد. یکی صلاح نداند که در رابطه با موضوعی صریح و سلیس بحث و گفتگو شود. حقایق را پایمال و لامال کردن است و خلط مبحث نمودن. خود را به کوچهٔ علی چپ زدن و به کرگوشی انداختن و پاسخ درست هم ندادن.

ماستها راکیسه کردن

کنایه از جاخوردن، ترسیدن و از میدان مبارزه به در رفتن و هم پائی ننمودن دارد. به کسی گویند که مرعوب شده و با ترس و لرز و احیاناً رسوائی ترک مبارزه نموده است. دیگر شاخ و شانه نمی‌کشد دست ستیز و بزنش بالا نمی‌رود و خود راکاملا باخته. آنکه باور ندارد که دیگر بتواند سر بلند نماید.

ماستی که ترش است از تغارش پیداست   سالی که نکوست از بهارش پیداست

اشاره بر ماهیتی ناسالم و ناهنجار که ظاهرش خود مبیّن چنان ماهیّتی باشد. «اَلاعَمالَ بِالنِیاتَ». کارکرد و عمل انسانها بیان کننده و نشان دهنده طرز تفکّر آنها می‌باشد. اگر گفته‌اند بگو دوستان تو کیستند تا بگویم کیستی، هم گفته شده، بگو چه می‌خوری تا بگویم چگونه فکر می‌کنی، به معنی اینکه اگر نان سالم و حلال و از مجرای صحیح به دست آمده نمی‌خوری پس فکر و عمل سالمی هم نداری همانطور که ماست ترش را از شوره پشت کوزه و تغارش و سال نه نیکو را از بهار سرد و پر طوفانش شناسند.

ما صد نفر بودیم تنها، آنها دو نفر بودند همراه

در رابطه با افاغنه و مردم یکی از شهرهای مرکزی آمده است که دو نفر از افاغنه صد نفر از آنها را لخت کرده و تحت منقاد در آورده بودند. اشاره بر اتحاد و دوری از اتّفاق و دوگانگی باشد.

صد هزاران خیط یکتا را نباشد قوّتی		چون به هم تافتی اسفندیارش نگسلد

یک دست صدا ندارد و صدا از دستها می‌باشد.

ماکجائیم در این بحر تفکر تو کجا

زمانی عنوان کنند که طرز تفکّر و سطح آن در دو نفر یا دو دسته و یا مردم دو مملکت یکی نباشد و خیلی با هم فرق بکند. یکی می‌خواهد با صلح و صفا زندگی بکند و دیگری در فکر مردم آزاری و تجاوز است. دسته‌ای به حقّ خود قانعند و دسته‌ای دیگر متجاوز همسایه، کشوری صلح طلب است و آن دگر متجاوز جنگ طلب. یکی عاشق پیشه است و در پی خوبان زمانه و گرفتار کمند ابرو و خال رخ معشوق، دیگری عشق و شیدائی برایش مفهومی ندارد، زندگی برای او گوشه ایست و جلقی و دلقی... ماکجائیم در این بحر تفکر تو کجا. و نیز در تعریف و تمجید از کسی به ویژه در علم و تقوی و معرفت، عنوان کنند.

ماکه رسوای جهانیم غم عالم پشم است

زمانی که بخواهند، بی‌تفاوتی و بی‌اعتنائی خود را در رابطه با شکست، درماندگی و رسوائی ارائه و نشان بدهند، عنوان نمایند. آب که از سر گذشت چه یک نی و چه صد نی. بیشتر و به‌گاه انعکاس عدم توجّه خود به این و آن باشد.

طبل پنهان چه زنی طبل من از بام افتاد		ماکه رسوای جهانیم غم عالم پشم است

چرا در گوشی می‌گوئی و پچ پچ می‌کنی.

مال است نه جانست که آسمان بتوان داد

اشاره بر وضع حال و دلبستگی آدم دنیادار، زراندوز و خسیس دارد که حاضر است جان بدهد ولی پول ندهد و مالی از خود جدا نسازد. آنکه عمر را صرف گرد آوردن مال نماید، غافل از آنکه گفته‌اند مال از برای آسایش عمر است نه عمر از برای گردکردن مال، حال مال‌اندوزی است که مال را از جان خودش هم بیشتر دوست دارد آنکه گوید، مال خودم از خودم، مال مردم هم مال خودم و بدون توجّه به اینکه مال دنیا به دنیا می‌ماند و مال، خود وبال آخرت می‌باشد.

مال را هر کسی به دست آورد		رنجش اندر نگاهداشتن است

مال و ملکی که بر گذر باشد		نکند عاقل اعتماد بر آن

مال بچه یتیم نیست

زمانی عنوان کنند که مهمان امساک نموده و چیزی نخورد، دست به ماحضر دراز نکند. و ملاحظه نماید. به خلاف آدمهای دله و بی‌ملاحظه، آنان که اختیار شکم خودشان را هم ندارند.

مال بد به ریش صاحبش

آنکه همسر خود را طلاق بدهد و آنکه طلاق بگیرد و همسر فردی نالایق بوده باشد عنوان کند. ما را به خیر تو امید نیست شرّ مرسان، همچنین است مورد معامله‌ای که باز پس داده شود چون طرف مغبون شده باشد.

مال حرام بود، به راه حرام رفت

مثل، آنچه را بادآورد، بادش برد. اشاره بر مال کسی است که از طریقی نامشروع و حرام به دست آمده باشد و انتظار دوام و بقا بر آن را نمی‌توان داشت. به چنین مالی دل نباید بست. چه آنچه زندگی را نپاید دلبستگی را نشاید.

مال خانه به صاحبخانه می‌برد

«اَلمالُ یَشبَه بِصاحِبِه». چنانکه پرورشم می‌دهید می‌رویم. صفای هر چمن از روی باغبان پیداست. فرزند مادری کدبانو و انسان، دختری منضبط و انسان دوست و خانه‌دار می‌شود. پسر پدری وظیفه‌شناس و خادم و کار آگاه پسری خدمتگزار جامعه و متعهّد و سازنده خواهد بود. همچنانکه خانواده‌ای متشتت و پریشان و به هم ریخته نمی‌تواند فرزندی موفّق و سعادتمند به جامعه تحویل نماید.

مال فقیران چه می‌شود یا پسر است و یا دختر

بین خانواده‌های فقیر چنین بیانی مرسوم است، زمانی که در رابطه با جنس مولود از آنها سئوال شود. سابقه آن به امیرزاده‌ای می‌رسد که سر شب لله‌اش رخصت خواست تا برای پرستاری دخترش که درد زایمان داشت به خانه برود. صبح که لله بازگشت، امیرزاده از او سئوال کرد دخترت چه زائیده و او چنین پاسخ داد، مفهوم مخالف آن اینکه در حلال زادگی او شکّی نیست.

مالک‌ترین کس بر علم، عمل کننده آنست

چراکه علم بی‌عمل چون شمع بی‌نور است و علمی که بدان عمل نشود خطی است که قلم بر

لوح کشیده و فیضی و بهره‌ای بر آن مترتّب نیست. سعدی گوید،

علم هر چند بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقِق بود نه دانشمند چارپائی بر او کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم و خبر که بر او هیزم است یا دفتر
عالمی را که گفت باشد و بس هر چه گوید نگیر اندرکس
هر علم را که کار نبندی چه فایده چشم از برای آن بود که بنگری

مال ماگَلِ منار است و مال مردم زیر تغار

کنایه بر عمل مردمی که عیبهای خود را پنهان می‌کنند و عیب همسایه را به نقّاره‌خانه می‌دهند. آنان که عیب خود را زیر بغل می‌گذارند و عیب دوست و یا معاشر و همکار را برملا می‌سازند. آنکه عیب خود نبیند و عیب دیگران به چهار چشم نگرد. بدون توجّه به آنچه که گفته‌اند و سعدی بر آن تأکید دارد.

ای هنرها نهاده بر کف دست عیبها را نهفته زیر بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی به سیم دغل.

مال مردم را باید با مردم خورد

به کسانی باید گفت که هر چیز را برای خود می‌خواهند. بدون توجّه به آنکه، مال مردم، مال مردم است و مال مرده هم از پس مرده می‌رود که میراث‌خوار بر باد ده است و اِرث را به نوه هم نمی‌رساند. مالی که به زور و یا باکلک و حقّه‌بازی از دیگران گرفته شود و یا باگرانفروشی و احتکار در کسب به دست آید، باد آورده است که بادش برد، چون ارث که به صاحبش وفا نکرده بر کوله‌بار وارث چگونه ماند.

مال مفت و دل بیرحم

مختصّ مفتخواران و سورچرانان باشد، ناخنکچی بیرحم که چون به شیرینی‌فروشی و یا آجیل‌فروشی رود، تا فروشنده جنس را به دستش بدهد، دلی از عزا درآورد. شکم فراخی که بر سور عروسی بنشیند و وارث بیرحمی که بر ارثی گران دست یابد. گفته‌اند مال مفت از عسل شیرین‌تر است و زود پایان پذیرد، و این هم وصف حال سفره‌نشینان دعاگو،

هر کجا قاب پلو، جوجه و کوکو دارد مال وقف است و تعلّق به دعاگو دارد

و نیز زبان حال مفتخواران دله و سورچران هم چنین باشد:

هر کجا سور است شرکت می‌کنیم ما افتخاراً — این مثل را گفته‌ایم ما از برای جمله سوریها کراراً
عده‌ای هستیم سوری از برای سور ویلان — هر کجا سور است شرکت می‌کنیم آنجا قطاراً.

مال یک جا می‌رود و ایمان هزار جا

اشاره بر عیب‌جویی بدگمانی و سوءظّن به دیگران به ویژه که همسران یکدیگر را. و چنین است در سرقتها که پای بسی بی‌گناه که به میان کشیده شود و متهم گردند ولی به سارق اصلی گمان نرود و یا شناخته نشود، که گفته‌اند زینهار از سوءظّن نسبت به دیگران، که اگر مالتان را به یکجا ببرند ایمانتان به چند جا نرود و مدیون دیگران نشوید.

ماما که دوتا شد سر بچه کج می‌شود

مثل، خانه‌ای را که دو کدبانوست، خاک تا زانو است، حال دو کدخدا در یک ده، دو حاکم و آمر و دو دسته از حاکمان و آمران با روشها و سلیقه‌های مختلف در یک مملکت. همچنین است ضعف حاکمان در اداره دستگاه و میدان گرفتن غیرمسئولان سوءاستفاده‌چی و بازگذاشتن دست آنان. که خود خرابی مضاعف است.

مامور است و معذور

به جهت سلب مسئولیّت از اعمال مرتکب شده بسیار گفته می‌شود، سر فلک بگیر، شکنجه‌چی و مأمور اعدام، مأمور بررسی و برانداز و تعیین عوارض و مالیات. از قدیم که مأموران سلاطین برای وصول مالیات به شهرها می‌ریختند و علاوه بر تعیین و وصول مالیاتهای سنگین، جنایتها هم مرتکب می‌شدند و سپس بدینسان توجیه می‌کردند.

ماند از کلّ هر که شد مشتاق جزء

اشاره بر روش و کار کسانی است که به کلّ توجّه ندارند و در عالم فروع غوطه‌ورند، آنانکه اصل را فدای فرع می‌کنند و اصول گرا نیستند، در کار دین چنین‌اند و اندر مسایل اجتماعی هم بدینسان برخورد دارند، آنچه معلم، طبیب، جامعه‌شناس و دست‌اندرکاران امور مملکتی باید به آن توجّه داشته و پی‌یابی نمایند. مولانا جلال الدین شاعر و عارف نام‌دار، در این رابطه چنین گوید:

بی غرض نبود به گردش در جهان — غیر جسم و غیر جان عاشقان
عاشقان کلّ‌اند و این عشاق جزء — ماند از کلّ هر که شد مشتاق جزء

مانعةالجمع بودن

جمع اضداد، نقیضین، دو چیز جمع ناشدنی و ناپیوستنی، دین و کفر، ادب و بی‌فرهنگی، فقر و غنا، مال و علم، خوب و بد، زشت و زیبا، بالا و پائین در هر زمینه‌ای که باشد، ولخرجی و قمار با مالداری، دو دوست با دو طرز تفکر متناقض، زن و شوهر با دو فرهنگ ناسازگار و بالاخره کار و فعالیّت با تنبلی و بیکارگی، حدّت و شدّت با نرمی و ملاطفت و بغض و کینه با دوستی و عاطفه و انسانیّت.

ما و شمائی در کار نیست

کنایه از یکرنگی بودن و دوجان در یک قالب و وجود عواطف بسیار و حقیقی فیمابین باشد، چون دو برادر تنی از خانواده‌ای منسجم و رئوف و متحّد. زمانی که دوستی به دیگری چنین گوید نهایت یکرنگی و صمیمی بودن را بیان وجود محبّت واقعی فیمابین را منعکس نماید، آنکه محبّ است و به هنگام ورود به خانه دوست به او گویند

خوش آمدی که خوش آمد مرا ز آمدنت — هزار جان گرامی فدای هر قدمت

ماه ازکدام طرف در آمده

در خوش‌آمدگوئی به مهمانی عزیز و یاری دوست داشتنی چنین گویند. آنکه بخواهد تازه وارد را اعزاز و اکرام کامل نماید. باید گفت ایرانیان در این رابطه سر آمد هستند و شاعر چنین می‌گوید،

وه چه خوش‌آمدی صفا کردی — چه عجب شد که یاد ما کردی
آفتاب از کدام سوی دمید — که تو امروز یاد ما کردی
پاشنه پا در اختیار تو بود — یا ز سهوالقدم خطا کردی

ما هم خدائی داریم

زمانی گفته شود که حقّی از کسی ضایع شده باشد. ظلمی به کسی روا دارند که نتواند از خود دفاع نموده و رفع شر و ظلم بنماید. معمولاً دروغگویان و مفتریان آنچنان تهمت می‌زنند و افترا وارد می‌نمایند که طرفهای افترا و تهمت گیج می‌شوند و مبهوت می‌مانند. چه چنین اتّهاماتی به مغز آدمهای سالم خطور هم نمی‌کند و برای آنها بهت‌آور و تعجّب‌انگیز است و در رفع اتّهام و جسارت و بی‌شرمی طرف در می‌مانند و نمی‌دانند چگونه باید از خود دفاع نمایند.

ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

اشاره بر آنکه دیگران رفتند و رسیدند و ما هنوز حرکت نکرده‌ایم. در عقب‌ماندگی از قافله تمدن، عقب‌ماندگی فرهنگی و فکری، اسیر خرافات و افکار منسوخ و سخیف و ارتجاعی بودن، به جای دینداری واقعی و توجّه به اصول و فلسفه دین به خرافاتی به نام دین گرفتار بودن، به علم و پژوهشهای علمی و پیشرفتهای مربوط به علم کم توجّه بودن و از قافله پیشرفت‌های علمی و تحوّلات اجتماعی و فرهنگ و ادب زبان و هنر عقب ماندن است. در این مایه و روند حرکت گفته شده،

هفت خوان عشق را عطّار گشت　　　ما هنوز اندرخم یک کوچه‌ایم

ماه همیشه زیر ابر نمی‌ماند

چرا که دروغگویان و مفتریان در کوتاه مدت شاید که موفّق باشند ولی نور حقیقت بالاخره تجلّی خود را نمایان خواهد نمود. حقیقت برای همیشه در پرده‌های دروغ و اتّهام بدون نمود نخواهد ماند و خود را نشان خواهد داد. دروغ چون بی‌پایه و اساس است. تا به هنگام سقوط خود در هوا معلق می‌ماند.

ماه نو شیفته را بر سر دیوار آرد، همچنانکه معشوق زیبا روی عاشق دلباخته را

هر میل به زیبائی شوق‌انگیز است و شیفته را به جوش و حرکت وا می‌دارد. طالب علم، نیرو و قدرت جسمانی و توان روحانی خود را در این راه با شوق بر می‌انگیزد، هر مطلوبی برای طالب برانگیزنده است و شوق آور. رسم بر این بوده و در بین عوام هنوز هم هست به ویژه کهن‌سالان که هلال ماه نو را روی آب، آینه و یا شیئی نورانی ببینند، یا اگر چیزی نبود روی جمال عزیزی دوست داشتنی. لذا اوّلین کسی که از خانواده ماه نو را رؤیت می‌نمود و اعلام می‌داشت، دیگران با ظرف آب یا آینه به دست بر سر دیوار می‌آمدند و از خداوند می‌خواستند که ماه نو بر آنها مبارک باشد و با توفیق و خوشی و سعادت همراه. سعدی گوید.

ماه نو هر که ببیند به همه کس بنماید　　　به همه کس ننمودم خم ابرو که تو داری

ماهی از سرگَنده گردد نی ز دم

چون رشد جسمی و روحی و نیز سستی و فتور و سرماخوردگی هر دو از مایه‌های مغزی سازنده یا مخرب هستند. میلهای سر کوفته که به عقده‌های حقارت تبدیل می‌شوند و در بزرگی طغیان و شورش و جسارت و یا انفعال و سرخوردگی به وجود می‌آورند و شخص را

از مسیر راست و سالم حرکت زندگی منحرف می‌نمایند. در ضرب‌المثل کلمه گَنده راگُنده به معنی بزرگ هم می‌توان گفت و هر دو مفهوم تحلیل شده را توجیه می‌نمایند.

ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است

عنایت به آنکه کار نیک را همیشه می‌توان انجام داد. نیکی و خیر همیشه کِشنده و جالب و مثمر می‌باشند. انسان نباید افسوس گذشته را بخورد که چرا در موقع مناسب فلان عمل نیک را انجام نداده است، چراکه خیر خود همیشه خیر است و فیض و هستی بخش. باید کوشش کرد که این وقت از دست نرود مافات را همیشه می‌توان جبران نمود. معمولاً پاسخ کسانی است که حسرت گذشته و عدم استفاده از آن ایام را می‌خورند. وصف حال همسرانی می‌باشد که سالها رابطه زناشوئی نیکوئی نداشته‌اند و متوجّه می‌شوند که فرزندانشان دارند قربانی جدال و عدم هم آهنگی آنان می‌شوند و تصمیم به ایجاد حسن رابطه و سلوک و سازش می‌گیرند. قماربازی که متوجّه فنای خانمان خود می‌شود و ترک عادت می‌نمایند و دانش‌آموز و دانشجوئی که سالهای عمر عزیز را به جای علاقمندی با تحصیل و فراگیری علم به یـلّلی و بـی‌عاری و بی‌توجّهی گذرانیده و می‌خواهد که گذشته را جبران نماید.

مایه را خایه کردن

کنایه از اتلاف وقت، عمر عزیز را به بطالت گذرانیدن، سرمایه زندگی را بر باد دادن است کاسبی راگویند که سرمایه را از بین برده و با ولخرجی و زیاده‌روی به خاک سیاه نشسته و طلبکارانی پشت سر دارد. آنکه به وظیفه خود در کوران زندگی توجّه نداشته و عمرش با ضرر و زیان همراه بوده است.

مایه عیش آدمی شکم است

دو کس عنوان می‌کنند، یکی شکم پرست دله و پرخور و هر جائی که هر جا سفره‌ای گسترده ببیند بی‌تعارف پا دراز می‌کند و کافیست بوی غذائی به مشامش برسد، بو بکشد و ردیابی نماید. دوم آنکه زندگی را نه محل خور و خواب بلکه کانون و محلی از زندگی واقعی، کار و کوشش توام با احساس مسئولیّت و خدمت متقابل به خلق می‌داند و به آنچه از ثمره کار و کوشش به تدریج و روزانه می‌رسد قانع است و آن را بسنده می‌داند.

مباش ایمن از گردش روزگار

اشاره بر حدوث رویدادها، رنجها و مرارتهای روزانه وارده و آنچه قبلا نمی‌توان پیش‌بینی

نمود. به کسانی باید گفت که بی‌خیال و دغدغه خاطر، می‌خورند و می‌آشامند و می‌آرامند. نه اینکه فردائی هست و با آن فردا رویدادهائی غیر منتظره و آرامش و سکون بر هم زن و بسا توام با مرگ و نابودی. اینان در خواب غفلت هستند و باید بیدارشان نمود که خواب به خواب نروند.

چنین است رسم برای درشت — گهی پشت به زین و گهی زین به پشت
چنین است رسم سرای سپنج — گهی عشق و شادی، گهی درد و رنج

مبارک خوشگل بود آبله پوکه هم در آورد

در رویدادهائی که به قول معروف قوزبالاقوز می‌شود، عنوان می‌کنند. سه پلشت آید و زن زاید و مهمان عزیز هم ز در آید و با بی‌پولی و بیکاری و تهی‌دستی، همه وبال و آزاردهنده. آنجاکه برای بهبود وضع موجود کاری انجام دهند ولی از بد، بتر شود اوضاع. خیلی فلانی خوش‌پر و پی است، قدم آهسته هم می‌رود، خیلی خوش نفس یا... است جلو باد هم می‌نشیند. خیلی خوش خنده است قهقهه هم می‌زند. خیلی خوش حساب و پر درآمد است که قرض و قوله زیادی هم به بار آورده و باری سربار، سایر بارها نموده است. آدمی که کارش حساب و کتاب ندارد.

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن

چراکه اصل و مبانی اخلاق و عرف و دین بر انسان دوستی و ابراز محبّت و صفا و اعمال مردمی می‌باشد. به‌کسانی باید گفت که آرامش خود را در ناآرامی دیگران می‌یابند، سرشت و طبیعت آنها با مردم آزاری سازگاری دارد و از آزار و اذیّت دیگران لذّت می‌برند و بیگانه و خودی هم برای آنها فرقی ندارد.

چگونه است اخلاق و کار اینان باکسانی که باتوجّه به مفهوم،

میازار موری که دانه‌کش است — که جان دارد و جان شیرین خوش است

آزارشان به‌کسی نمی‌رسد. یا داستان شبلی آن عارف بزرگ و مورچه:

یکی سیرت نیک مردان شنو — اگر نیک مردی تو مردانه رو
که شبی ز حانوت گندم فروش — بده برد انبان گندم به دوش
نگه‌کرد موری در آن غلّه دید — که سرگشته هر گوشه‌ای می‌دوید
به رحمت بر او شب نیارست خفت — به مأوای خود بازش آورد و گفت
مروّت نباشد که این مور ریش — پراکنده گردانم از جای خویش

درون پــراگــندگان جــمع دار | کــه جـمعیّت بـاشد از روزگـار

مبرز[۱] و سطل و آلت تغسیل[۲] همه بر خانه‌مان کنند دلیل

چونانکه، اثبات شیئی نفی ما ادا نمی‌کند. وجود ابزار هر کاری دلالت بر حدوث و انجام آن کار و بهره گیری از ابزار و آلات مربوطه دارد. اظهار ندامت و پشیمانی دلیل بر قبول جرم و عمل به‌گناه باشد. همچنانکه وجود سطل و مبرز و جارو حاکی از وجود خادمان است. چونان قاتل منکر که از وجود آلت قتّاله و حرکات غیر عادی و گفته‌های ضدّ و نقیض شناخته می‌شود. لذا در تمام شئون زندگی باید به عوامل توجّه داشت.

حــذر از مــالدار پــر تکــبّر | که مبرز گنده گردد چون شود پر

مبر غم به چیزی که رفتت ز دست

اشاره بر آنکه، بر گذشته حسرت آوردن خطاست ولی عبرت گرفتن و عبرت آموزی و پند گرفتن از کمّ و کیف رویدادها شرط ضروری آموزندگی برای راه‌یابیهای بعدی مـی‌باشد. فَاعْتَبَرُوا یا اُولِی‌الاَبْصار پند بگیرید، ای صاحبان بینائی، ای کسانی که خود را صاحب عقل و چشم و گوش و ممیّزه می‌دانید از گذشت زمان پند بگیرید. که گفته‌اند،

هر که نامخت از گذشت روزگار | هـیچ نـاموزد ز هـیچ آموزگار

مبین نرمی پشت شمشیر تیز گذارش نگر گاه خشم و ستیز

مثل،

فلفل را نبین چه ریـز است | بشکن بـبین چـه تـیز است

به ظاهر قضاوت ننمائید، بلکه به ماهیّت توجّه داشته باشید. یا، دشمن آرام و خوش ظاهر چون مار خوش خط و خال را حقیر شمردن است که نیشی پشت زبان دارد.

مپندار گر سفله قارون شود که طبع لئیمش دگرگون شود

آنچه امروزه روانشناسی به عنوان علمی سازنده و کارگشا با بسیاری از این عقاید، چـون: تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است، یا، ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس، یا

درختی که تلخست ویرا سرشت | گرش بر نشـانی بـه بـاغ بـهشت
سرانجام هـر کـو بـه بـار آورد | هــمان مــیوه تـلخ بـار آورد

۱. محل قضاء‌حاجت، مبال. آبریز.
۲. آفتابه و لوله‌هنگ

سازگاری ندارد ولی آنکه تربیتش از او خُلق و خُوئی تغییرناپذیر به وجود آورده است، رویدادها در او تغییری به وجود نمی‌آورد.

که سفله خداوند هستی مباد　　　جوانمرد را تنگدستی مباد

متاع در همه جا کم‌بها، ز بسیار است

اشاره بر آنکه هر زیادی ارزش واقعی خود را از دست می‌دهد، جنس فراوان در بازار سبب ارزانی آن می‌شود. پرحرفی و وراجی ابهّت شخص را از بین می‌برد.

کم گوی و گزیده گوی چون دُرّ　　　تا ز اندك تو جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد　　　آن خشت بود که پر توان زد

متاع کفر و دین بی‌مشتری نیست

«گروهی این گروهی آن پسندند. خود مسئله‌ایست اینکه هر کس راه خود را، درست و هدف خود را سالم و شناخته شده و فکر و عقیده خود را صحیح و انسانی و مردمی می‌داند. همانطور که پیروان همه ادیان هر یک، دین خود را بر حقّ و مورد تأیید ذات باری او می‌دانند و هر کس خود را به کمال و فرزند خود را به جمال می‌داند. هدف انسان بودن، و خلق و خوی نیکو داشتن و با خلق خدای سازگار بودن و وظیفه و دین خود را در رابطه با بهره‌ای که در کار معاش از جامعه می‌گیریم، اداکردن است. شاعر گوید،

چنان با نیك و بد سر کن که بعد از مردنت عوفی　　　مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزاند

مته به خشخاش گذاشتن

کنایه از دقّت بیش از حدّ نسبت به مردم و کارهای روزانه داشتن، مو از ماست کشیدن آنکه خرده گیر است و ریز بین. ایراد بنی‌اسرائیلی گرفتن و عاملان را با کنجکاوی و کنکاش بیش از حدّ تحت فشار قرار دادن و آزار رسانیدن. چنین آدمی خود هم همیشه در عذاب است و آرامش لازم زندگی را ندارد. علی بهانه گیر هم چنین روشی دارد. باید گفت ظرافت در کار و گفتار و به جزئیات توجّه داشتن جدا از بهانه گیری می‌باشد.

متکلّم را تاکسی عیب نگیرد، کلامش درست نشود و صلاح نپذیرد

چرا که هر گوینده‌ای خود را سخنوری جامع الشرّایط می‌داند واز فصاحت و بلاغت کامل برخوردار. گویند،

تا مرد سخن نگفته باشد　　　عیب و هنرش نهفته باشد

سخن چون هر کالائی باید از طرف اهل فنّ و فرهنگ و ادب از عیبها زدوده شود و ویراسته و پیراسته گردد. سخن است که قدر و منزلت شخص را معیّن و مشخص می‌سازد. سعدی گوید.

زبان در دهان خردمند چیست ‌ ‌ ‌ ‌ کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی ‌ ‌ ‌ ‌ که گوهر فروش است یا پیله‌ور

مثال طبع چوکان آمد و سخن گوهر ‌ ‌ ‌ ‌ اگر طلب نکنندش بماند اندر کام

کنایه از آنکه طبع شعر و قدرت سخنوری را باید آزمود، شوق و وجد ایجاد کرد و بهره‌وری نمود، استعدادهای نهفته، در مایه‌های هنر و ادب و شعر و سخنوری و نویسندگی را باید از کان درون به منصّه ظهور کشانید و بروز داد و نمایان ساخت. در عدم طلب برای بروز است که استعدادهای بسیار نهفته می‌ماند، ظهور نمی‌کند و شکفته نمی‌شود، و از بین می‌رود و با صاحب استعداد و طبع به گور می‌رود. این امر در مرحله اوّل به عهده پدر و مادر است برای فرزندان و سپس در وظیفه معلّمان و مربیّان جامعه جای دارد.

مثقال نمک است و خروار هم نمک

اشاره به ماهیّت و اصل و ریشه و خاصیّت است که در هر چیزی جزء و کلّ از آن برخوردار می‌باشند.

دل هر ذره‌ای که بشکافی ‌ ‌ ‌ ‌ آفتابیش در میان بینی

ذره هم همان مایه را دارد. که کل، همانطور که کلامی چند ماهیّت فکری و علمی گوینده را روشن می‌سازد. باید گفت سخن است که ماهیّت را برملا می‌سازد. یک نشست و برخاست، بیان چند جمله کم و بیش برای پی‌بردن به ارزش واقعی و حدود آن در شخص گاهی بسنده و کافی می‌باشد، به ویژه در رابطه با کسانی که می‌کوشند در یک نشست و با یک گفتگو خود را بشناسانند و معرفی نمایند. لذا آنجا که رسوائی به بار آید باید به گفته سعدی توجّه شود که می‌گوید

زبان بریده به گنجی نشسته صُمٌ بُکْم ‌ ‌ ‌ ‌ به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

مثل آب اماله می‌ماند [1]

کنایه از رفت و آمد و تردّد زیاد از حدّ فردی به محلی باشد، مادر زنی که به منزل دامادش زیاد

---

۱. شیشهٔ تنقیه برای بیماری که ثقل معده داشت و رودل کرده بود برای وارد کردن آب توام با دارو به رودهٔ او از پشت.

رفت و آمد دارد و با اصطلاح مرتّب به دخترش سرمی‌زند. طلبکاری که هر روز سری به محل کار و یا مسکن بدهکار می‌زند و مطالبه طلب خود را می‌نماید. به رفت و آمدهای توام با عدم رضایت و دلخوری گویند. وجه تشابه آنکه بدن بیمار آب اماله را نگرفته پس می‌دهد.

واینهم از مثل و مانندها:

مثل آب حیات: زندگی جاودان بخش.

مثل آب زیپو: آبگوشت بی‌مایه و کم گوشت و چای رنگ پریده آژدان دیده.

مثل آب و آتش: دو ضدّ و دو گردهم نیامدنی.

مثل آبی که روی آتش بریزید: خاموش کننده و عمل خوابانیدن سرو صداها.

مثل آتش: نهایت گرم و سوزان.

مثل آتش پاره: جلد و چالاک و زرنگ.

مثل آتش و پنبه: غیر قابل آمیزش و سازگاری.

مثل آدم: مؤدّب و معقول و سر جای خود.

مثل آستین رنگ رز: رنگارنگ.

مثل آب و روغن: که قابل آمیزش نباشند.

مثل آتش بر قله کوه: از همه طرف هویدا و آشکار و روشنی بخش.

مثل آبنوس: سیاه چون زلف یار و شبق.

مثل آتش و اسپند: که یکی صدای دیگری را درآورد و بسوزاند.

مثل آدم مقوائی: بی‌حرکت و بی‌دوام و بی‌خاصیّت.

مثل آسمان غرمبه: غرغر و، نق بزن.

مثل آش سرخ حصار: آمیغی از چیزهای نامناسب، آشی که سلاطین قاجار هر سال به عنوان نذری می‌پختند.

مثل آش شله قلمکار: مخلوطی از بسیاری چیزها.

مثل آشیانه عقاب: بلند و رفیع.

مثل آهن: سخت با دوام.

مثل آهو: با چشمی شهلا، تندرو، معشوقه سبکسار ورمنده.

مثل آینه: با دلی پاک و روشن که هر چه را ببیند عیناً ارائه نماید.

مثل آینه دق: عبوس و بد اخم و بد برخورد.

مثل ابابیل: آنکه چیزی نمی‌خورد و لاغر و استخوانی باشد.

مثل ابر بهار: گریان و گریستن به افراط و با های های.

مثل ابر سیاه: حایل و حاجب و بی‌فایده و بی‌باز.

مثل ابلیس: از لاحول و بسم‌ا... گریزان آنکه از حقیقت هم گریزان است.

مثل اجل معلق: به ناگاه وارد شدن و رسیدن کسی که از دیدن او کراهت دارند و رسیدنش را به فال نیک نگیرند.

مثل ارغوان: یا رخساره‌ای سرخ و گلگون.

مثل استخوان: نانی نهایت خشک.

مثل اسفند بر آتش: بی‌قرار و بی‌تاب و در تقلاّ و اضطراب.

مثل اشتر در گل: بی‌حرکت و ساکت و ناتوان.

مثل اشک چشم: صاف و پاک و بدون آلودگی.

مثل الاغ: نفهم و کودن و باربر و متحمّل.

مثل الف: راست و برهنه و سرو قامت.

مثل الماس: سخت برنده، زیاده سرد، رخشان و گرانبها.

مثل آلولوی سر خرمن: مترسک بی‌فایده و حرکت، بی‌کاره.

مثل اهل کوفه: بی‌وفا، زنهارخواه و بدقول و ظالم.

مثل اینکه طشتی آب داغ بر سر من ریختند: وحشت کردم می‌ترسیدم چون غیرمترقبه و غیر منتظره بود.

مثل اینکه پی آتش آمده: خیلی عجله دارد، نیامده می‌خواهد برود.

مثل اینکه مویش راآتش زدند: غفلتاً و بدون اطلاّع و به طور ناگهانی حاضر شدن.

مثل باد: چابک و تند. مثل باد صرصر، تند و سریع و سوزنده.

مثل بادمجان: بنفش از غلبه خون و یا سورت سرما.

مثل بازار شام: مثل اسباب و ادواتی به هم ریخته و آشفته.

مثل باغ ارم: با طراوت و سرسبز و خرّم و عطرآگین.

مثل ببر: توفنده و چالاک و شدید در حمله و بی‌رحم و قتال

مثل بت قندهار: بسیار زیبا و افسون‌بار.

مثل بچه: ناشکیبا و زودباور و هراسان.

مثل بچه رقاصها: با آرایش و پیرایشی قبیح و نه در خور.

مثل بچّه مکتبی‌ها: مثل بچه مکتبی‌ها، گریزان از کار و اجتماع و دیرآموز و کند.

مثل بختک: با سنگینی جثّه به روی کسی افتادن.

مثل برادر: بسیار مهربان، دوست‌داشتنی و با وفا.

مثل برادران یوسف: از برادری به دور، نامهربان و ستمکار در حقّ برادر با قرابت ظاهری و عداوت درونی.

مثل برج زهرمار: نهایت خشمگین و عبوس و در حال انفجار.

مثل برف: بسیار سفید و تمیز و بدون لک و پیس.

مثل برق: تند و چالاک و زرنگ و سریع.

مثل برگ خزان: در جنگ یا صانحه‌ای که افراد بسیاری کشته شوند و چون برگ روی زمین بریزند.

مثل برگ گل: چهره، بدن با بناگوشی نازک و لطیف.

مثل بره: نهایت آرام و بی‌آزار و تسلیم و بدون عکس‌العمل در برخوردها.

مثل بز اخفش[1]: بی‌فهم و بی‌درک، گفته‌ها و شنیده‌ها را با سر جنبانیدن تصدیق کردن.

مثل بزمجه: کودک چالاک و زرنگ و پرحرکت، با جست و خیز بسیار.

مثل بلبل: زیبا و خوش‌آواز و چهچهه‌زن، خوش‌بیان و خوش‌صدا.

مثل بلور: بسیار شفاف و روشن.

مثل بوتیمار:[2] غمزده و سر به جیب تفکر فرو برده.

مثل بوجار لنجان: ابن‌الوقت و از هر طرف که باد بیاید باد دادن، متملق و بدون عقیده ثابت.

مثل بوقلمون: متلوّن و رنگ به رنگ و بر یک خو و راه و روش نبودن.

مثل پشمک: نخ و یا ابریشمی افشان و مرتّب، موئی زیبا و نرم. برنجی خوب پخته و دم‌کشیده.

مثل پنجهٔ آفتاب: خیلی زیبا و خوشگل و پرتلؤلؤ، با رخساره‌ای بی‌اندازه جمیل.

مثل پوست پیاز: پارچه و لباس بسیار نازک و پرپری و بدن‌نما.

مثل پوست کرگدن: بسیار سخت و زمخت.

مثل پیراهن عثمان: وسیله و دستاویز برای برانگیختن حسّ انتقام و بدبینی و ایجاد دشمنی.

---

۱. به نحوی که از چهره زشت بود و چون کسی با او بحث نمی‌کرد. بزی را تربیت کرده بود درس را با بز می‌گفت و بز سر می‌جنبانید.

۲. بوتیمار یا مرغ غم و حسود گویند آب نمی‌خورد، که مبادا آب دریا تمام شود.

مثل پیه‌دان: ساعتی بدکار و نامنظم.

مثل تار عنکبوت: بسیار ظریف و نازک و نحیف.

مثل تپاله:[1] بسیار کاهل و بی‌جنب و جوش، آن که چابک نیست و بدقواره هم باشد.

مثل تنگ طلا: طالبی و گرمکی که خوش‌رنگ و شیرین باشد.

مثل تنور: نهایت گرم و پرحرارت.

مثل توبرهٔ گداها: پُر از مواد و چیزهای جوراجور و گوناگون، از خوردنی و پوشیدنی و سایر چیزها.

مثل تیشه رو به خود: آن که همه چیز را برای خود می‌خواهد و همه کس را در خدمت خود.

مثل جغد: با چشمی گرد و دیر پا و بی‌حرکت و دقیق. بدخبر، بدشگون و نامیمون و بدیمن، منزوی و خرابه‌نشین و از آدمها به دور. و بدآواز.

مثل جگر زلیخا: لت و پاره و مجروح و رنگی سرخ و با قلبی شکسته.

مثل جن بو داده: به مزاح گویند زرنگ و چست و چالاک در حرکات و جالب و جاذب به حضور.

مثل جهنم: بسیار گرم و سوزان و پر از عوامل گناه با فغانها و ناله‌ها.

مثل جهود: ترسان و خوفناک، خسیس و نم پس‌نده، نالان از دردی کم و سر و صدا راه بینداز و آن که خون نتواند ببیند. هم فریاد واویلا دارد و هم می‌زند و حقّ به جانب و از همه طلبکار.

مثل چرم گاو: نان سنگکی مانده و سفت شده، گوشت و بادنجان و یا هر نیم پخته سخت و چغر. «چغل».

مثل چشم آهو: شهلا و شفاف و محزون.

مثل چوب خشک: دهانی از تب خشک و بی‌رطوبت که زبان در آن نمی‌گردد. بدنی بی‌حرکت. تنی لاغر.

مثل حاتم طائی: بسیار بخشنده و با دستی گشاده، سفره‌دار و مهمان‌نواز و مردم‌دار.

مثل حب نبات: دختربچّه کوچک و ملوس و زیبا و دوست‌داشتنی.

مثل حریر: بسیار لطیف و نرم و هموار.

---

۱. تپاله ـ پهن و مدفوع گاو را گویند.

مثل حلقهٔ انگشتر: محیط و دربرگیرنده و دانه‌ای ارزنده در بر.

مثل حلوا: شیرین و چرب و دلچسب و انعطاف‌پذیر.

مثل خاکشی: سازگار و متحمّل با هر طبع و اخلاقی. خاکشی‌مزاج.

مثل خاله خرسه: زنی گنده و چاق، بی‌احساس و بی‌درد و رنج، با دوستی حساب‌نشده، دوستی خاله خرسه.

مثل خاله سوسکه: دختری کوچوله و ریزنقش که به تقلید و اداء دیگران چادری بر سر کرده باشد.

مثل خانمها: دخترخانمی مؤدّب، با وقار و سنگینی و رفتاری چون خانمها.

مثل خانهٔ زنبور: سوراخ سوراخ، آنچه جائی سالم نداشته باشد.

چون خانه زنبور شد این خسته دل من　　　آن غمزهٔ غماز تو چون نشتر زنبور

مثل خایهٔ حلاج: لرزان و چرخان و گردنده.

مثل خر: نادان، ابله، متحمّل و باربر و بی‌آزار.

مسکین خر اگرچه بی‌تمیز است　　　چون بارکشد همی عزیز است

مثل خر چشم به آب و علف داشتن: بدون احساس و عاطفه و مخلص سفره و غذای چرب و شیرین داشتن.

مثل خرچنگ قورباغه: خطّی بد، در هم و برهم و بدون استیل، چون خطّ طبیبان.

مثل خر دجّال: غوغا برپا کن، سر و صدا راه بینداز و جلب توجه کن و جمعی را به دنبال داشتن.

مثل خرس تیرخورده: بسیار خشمگین و عصبانی و در حال انفجار و انتقام.

مثل خرما: دانه‌های توت سفید و سیاه شاداب و تازه راگویند.

مثل خرمن: گیسوان زیاد و پف کرده و شکل داده و مش‌زده.

مثل خروس: کثیرالشهوه، جوان نوتأهل و تازه ازدواج.

مثل خروس بی‌محل: گاه و بیگاه گفتن و خواهش نمودن. آن که به موقع گوید و نه به وقت، اقدام نماید.

مثل خروس جنگی: هنگامه‌جو، جنگ و غوغاطلب و میدان‌گیر.

مثل خری که به نعلبند بنگرد: با نظری خشمگین و پرمعنی و طلبکار.

مثل خمره: با شکمی بزرگ و بالاآمده، پرخور و جاگیر.

مثل خواهر: مهربان و همزبان و هم‌درد و محبّ لاینفک.

مثل خوک: گنده و بی‌ادب و بدقیافه و خشمگین.

مثل خون: هندوانه سرخ رسیده و پرآب را گویند.

مثل خون ناحق: بی‌قاعده و مقدمه و بی‌جهت و بدون تقصیر ریخته شده.

مثل دال: پشت خمیده، کوتاه، کوژ و فرتوت.

مثل دست خر: برای لقمه دراز، بچه به بغل.

مثل دستهٔ گل: کودکی پاکیزه، نظیف و مرتّب.

مثل دلو حاج میرزاآغاسی: گردان، یکی پر و یکی خالی، یکی درون و یکی برون.

مثل دم‌کژدم: پرگره، نار است و نیش دار با زبانی دردآور.

مثل دم‌مار: تلخ چون گنه گنه.

مثل دنبه: سفید و نرم و چرب چون پشت دست.

مثل دندان گراز: بدنما. درشت و نامرتب و کثیف و پس و پیش.

مثل دو اسب کالسکه: دوقولوهای همیشه همراه، شبیه و مانند.

مثل دوال پا: انگل و خود را به دیگری پیچان و کمک‌گیر.

مثل دو طفلان مسلم: غریب و مظلوم و بی‌کس و مورد ستم واقع شده.

مثل دوک: لاغر و نحیف و استخوانی.

یکی را حکایت کنند از ملوک — که بیماری رشته کردش چو دوک

مثل دیگ بر آتش: جوشان و خروشان و در تلاطم و غلغله. چون سیر و سرکه.

مثل دیلاغ:[1] قامتی بلند و بی‌قواره و ناموزون.

مثل دیو: لاشه‌ای بزرگ و کلان و بد هیبت و ترسناک.

مثل دیوان بلخ: با احکامی به خلاف، دور از عدل و داد و دلبخواه.

این مگر آن حکم باشگونه بلخ است — آری بلخ است روستای سیاهان

مثل دیو از قل اعوذولاحول گریختن: بی منطق، از حقّ گریزان، بی‌توجّه به‌حرف حقّ و منطق.

بدخواه لعین را بود از هیبت نامت — قهری که زلاحول بود دیو لعین را

مثل زغال: سیاه و تیره رنگی که به سیاهی گراییده باشد از اثر چرکی خون.

مثل رخش: خوب و تیزتک، رزم آزموده، سنگین و پا بر جا به‌گاه رزم.

---

۱. گویا شترمان باشد، کلمه‌ای ترکی است.

مثل رستم: قوی، درشت هیکل، رزمجو و پا بر جا و محاربی آگاه و صف‌شکن.

تا به مردی گشته‌ای چون رستم دستان مثل   در جهان بهر تو هر جا داستانی دیگر است.

مثل رنگ مشاطه: ناپایدار و زودناپدید بشو، بی‌وفا و گریز پا.

مثل روباه: با پوزه‌ای باریک و پیشانی پهن، مکّار، محتال و نیرنگباز.

به حیله چو روبه فریبنده بود   به کینه چو شیر ستیزنده بود

مثل زالو: مکنده و خونخوار و چسبنده و نیش زن و سمج.

مثل زبانه شاهین ترازو: راست و تعیین کنند بدول کژی و کاستی.

مثل زرده تخم مرغ: سیب‌زمینی با زغال پخته و پوست‌کنده و زرد.

مثل زمهریر: سخت سرد و آزاردهنده و طاقت‌فرسا. آب زلال گشت به سختی چو آینه.

آب زلال گشت به سختی چو آینه   باد شمال گشت ز سردی چو زمهریر

مثل زن سلیطه: بدزبان و بدرفتار و ناسازگار، رها کردن او مشکل و نگاهداشتن طاقت‌فرسا.

مثل سایه: پس دیوار مانده و یا دنبال هرکس رفتن.

همه شب پریشان از او حال من   شب و روز چون سایه دنبال من

مثل ستارهٔ سهیل: کم‌پیدا با طالب و خواهان.

مثل سدّ سکندر: با قدمت و ثبات و پابرجا و محکم.

ای مسلمانان فغان زان دلربایی مستحیل   کو جهان بر جان من چون سد اسکندر کند

مثل سرطان یا غدّهٔ سرطانی: کشنده و لاعلاج. مزاحم و کج‌رو و واپس‌گرا.

مثل سرکهٔ هفت‌ساله: نهایت ترش و خوش‌بو و خوش‌آیند.

مثل سرگردنه: جائی که دزدان میدان‌دار باشند و از رسیدگی و عدل و داد هم خبری نباشد.

مثل سُرنا: بینی دراز و بلند و خرناس بکش.

مثل سرو: قامتی رعنا و زیبا و موزون ولی بی‌میوه.

مثل سگ جان کندن: سخت‌جان، بسیار رنج بردن، تحمّل زحمت نمودن و دوام آوردن.

مثل سگ حسن‌دله: هرجائی، سر هر سفره‌ای بنشین، به هر خانه‌ای برو و بی‌شرم و حیا.

گفت تقی با جلیل از ره مستی   رو که تو هم دل در ازدواج چو بستی

رفت ز دست تو کیف عالم هستی   زن چو گرفتی و پیش او چو لمیدی

حوصله کن ور سگ حسن‌دله باشد   مرد نباید که تنگ‌حوصله باشد

مثل سگ نازی‌آباد: پاچه گیری و پارس‌کن. مزاحم و مردم‌آزار، خودی و غریبه‌نشناس.

مثل سگ لاس: چاپلوس و متملّق و دم‌لیسه بکن و منّت‌کش و موس‌موس‌بکن.

مثل سگ و گربه: با هم ناسازگار و در جدال همیشگی.

مثل سگ هار: دائماً خشمگین و گزان و گیران.

مثل سگ هفت جان دارد: سخت جان و پرتوان و با نیروئی بیش از حدّ برای برخورد با مشکلات و دشواریها.

مثل سندان: سخت و محکم که هر چه بر سرش کوبند از جا نجنبد.

مثل سنگ زیرین آسیاب: ثابت و پابرجا.

مرد باید که در کشاکش دهر   سنگ زیرین آسیا باشد

مثل سنگ پشت: آهسته برو و پرتحمل و در موقع خطر سر بر لاک کشیده و مصون و محفوظ.

مثل سنگ صبور: پرطاقت و صبور و پابرجا واز تصمیم و راه منحرف‌نشو.

وین که در کنج کلبه‌ای امروز   در فراق توام چو سنگ صبور

تا بدانی که اختیاری نیست   هیچ مختار نیست جز مجبور

مثل سنگ و آبگینه: دو فراهم نیامدنی، دو ناهمگون و ناسازگار، یکی سخت و یکی شکننده.

یکی با من چو جان با غم به کینه   یکی مانند سنگ و آبگینه

مثل سوراخ سوزن: تنگ و مشکل برای استفاده یا مانند چشم سوزن تنگ.

مثل سوسک سیاه: به طنز و مزاح به کودکان سیه‌چهره گویند و بدان تشبیه کنند.

مثل سوسن: زبان دراز و دارای ده زبان.

نیکو نبود که باشی ای سلسله موی   چون سوسن ده زبان و چون لاله دو روی

مثل سیب سرخ: باگونه‌های سرخ و بناگوش شفاف.

مثل سیب‌زمینی: بی‌رگ و بی‌غیرت و از مردانگی به دور.

مثل سیبی که از میان دو نیم کرده باشند: دو انسان هم‌شکل و یا دو چیز مثل و مانند، دو دختر شبیه به هم. دوقلوها.

مثل سیر و سرکه: در حال جوشش و اضطراب و دگرگونی.

مثل شاخ شمشاد: جوانی رعنا، بلندبالا، سروقامت. بری از هر عیبی.

مثل شاگردآشپزها: چرکین، چرب و چولی و کثیف.

مثل شپش لحاف کهنه: دیرپا، زاینده و پابرجا و به ستوه آورنده.

مثل شتر زنبورکخانه و یا نقاره‌خانه: که از بسیاری صدا، از صداهای مخوف و هولناک نترسد و از آواز درای هم.

مثل شتر لوک[1]: انتقام‌جو و کینه کش و همیشه کف طغیان بر لب.

مثل شترمرغ: که چون گویی بپر گوید: شترم و چون گویی بار بردار، گوید: مرغم.

ز ناتمامی خصم تو چون شترمرغ است　　نه زور بار کشیدن نه قوّت پرواز

مثل شمشیر خطیب: کند و آبداده و صیقلی و فقط نمودی محض.

مثل شیر برفی: یا شیر علم، نمودی، یکی دروغین و دیگری تصویری و هر دو بی‌فایده.

مثل شیربرنج: وارفته و بی‌نمک غیرجاذب.

مثل طاوس: خوش‌خرام و الوان و خودنما و خودفروش.

مثل طاوس مست: خوش‌خرام و خودنما و زیبا و جالب توجّه.

مثل طبل تهی: بی‌مایه و پرصدا و میان تهی، حرّاف و ورّاج.

مثل طبلهٔ عطار: خوشبو و کشنده و شادی‌آور.

مثل عروس: مزیّن و به مشاطه رفته و زیبا.

مثل طوطی: همان که یاد دهندم مرا همان گویم. چون طوطیان شنوده همی گویی تو بربطی به گفتن بی‌معنی.

مثل طوق لعنت: زشت و نمایان، چون طوق برگردن، زن بد، همسر بد، یار بد.

مثل علی بهانه‌گیر: به هر چیز عیبی گذاردن و از هیچ چیز خورسندی و رضایت نشان ندادن.

غول بیابانی: بدقواره دراز و بدهیبت و بسا برای بچه‌ها ترس‌آور. غول بی‌شاخ و دم.

مثل فرفره: تند و چالاک و زرنگ و گردنده.

مثل قاب قمارخانه: آلوده و به هر دستی گشته و همه‌فوت و فن‌ها و کلکهای قمار زندگی را آزموده، وقیح و زشت کردار.

مثل قبای بعد از عید: آنچه به موقع نرسد، مانند نوشداروی بعد از مرگ سهراب، قبای بعد از عید برای گل منار خوبه.

مثل قحبه‌ی زشت: خسر الدنیا و الاخره. قحبه پیرو زشت اگر توبه نکند چه کند؟

مثل قرآن بی‌عیب: وحی کامل و سالم و بی‌عیب آنچه شبیه و نذیر ندارد.

---

۱. شتر بزرگ و معمولاً کف به دهان از سر مستی.

مثل قرص ماه: چهره‌ای روشن، جمیل و زیبا و تابناک یا چون قرص قمر.

مثل قشون شکست‌خورده: پراکنده و از هم جدا و هرکسی به راهی. هرکسی کار خودش بار خودش آتش به انبار خودش.

مثل قصه چهل طوطی: داستانی بی‌انتها، گفتاری که تمامی ندارد، حرفهای مادر شوهر.

مثل قیطان: لبی باریک و عمیق رنگ بر رخساری روشن و زیبا.

مثل کارد و پنیر: غیر متجانس و غیر قابل همنشینی. ضد یکدیگر، ناسازگار یکی دیگری را آزار دهنده.

مثل کاروانسرا: خانه‌ای بی‌در و پیکر، آنجاکه هرکس می‌تواند وارد شود و حساب وکتابی در آن نیست.

مثل کبک سرش را زیر برف کرده: کارهای ناروا و خلاف انجام می‌دهد وگمان می‌کند کسی از کار او سر در نمی‌آورد و همه چیز او مکتوم و سرپوشیده است. گویند کبک زمستان سرش را زیر برف می‌کند به‌گمان اینکه جانوران نمی‌بینندش.

مثل کبوتر: با دلی طپنده و لرزان و ترسان از پرندگان شکاری تیز پرواز.

مثل کدخدای کیگا: احول چون همه اهالی آنجا. گویند اهالی کیگا که دهی در نزدیک امامزاده داود(ع) تهران است همه چشمانشان چپ است.

مثل کرم پیله: دور خود چرخیدن و تنیدن واز جامعه گریزان بودن، انزوا طلب.

مثل کریم شیره‌ای: با حرکاتی مضحک و خنده‌دار و خوش آیند.

مثل کف دست: صاف و پاک و غارت شده و چیزی باقی نمانده حتی یک مو

مثل کمند: گیسوانی بلند و خم‌دار و زیبا.

مثل کنیز حاج‌باقر: لند لندان و غرغرکنان وکم کار.

مثل کوره: تنی از تب سوزان.

مثل کون خروس: چشمی خرد و به‌گودی فرو رفته و با پلکهای سرخ.

مثل کوه: ستیز و پا بر جا و بلند و مقاوم، مانند الوند یا دماوند.

مثل گاو: نادان، ابله، نعره‌زن وکثافتکار.

مثل گاو حاج‌میرزا آقاسی: آنکه بی‌اذن و اجازت به هر خانه در آید و به هر مزرعه سر بکشد و چرا نماید وکسی را جرات اعتراض نباشد.

مثل گاو شیرده: بهره رسان و نافع، آنکه در برابر کار و نفعی که می‌رساند انتظار کمک و مساعدت و بازدهی ندارد.

مثل گدای سامره: سمج و پرتوقّع و به ستوه آورنده.

مثل گراز: یا دندانهای بیرون آمده و سَر پائین و به زیر انداخته و بی‌ملاحظه و زیانبار.

مثل گربه: که از هر دست و طرف بیندازندش، چهار دست و پا به زمین می‌آید زرنگ و باهوش و زیرک.

مثل گربه کوره: ناسپاس و نمک به حرام و حق‌شناس.

مثل گردن قاز: گردنی دراز و باریک و استخوانی.

مثل گرگ گرسنه: درنده و با شره وجوع تمام، بی‌رحم و زیانکار.

گرگ گرسنه چو گوشت یافت نپرسد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کاین شتر صالح است یا خر دجّال

مثل گرگ یوسف ندریده: بی‌گناه و بی‌جهت بدنام، خطا نکرده و متهّم.

در کوی تو معروفم و از روی تو محروم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده

مثل گل: لطیف و خوشبو، بی وفا، کم عمر و زودگذر.

مثل گل گاو زبان: چای جوشیده و دیر مانده.

مثل گنج در ویرانه: آنکه عزّت و احترام به جای خود را نبیند و در انزوا باشد.

مثل گوشت قربانی: آنچه هر کسی که از راه برسد تکه‌ای از آن را با خود ببرد.

مثل گوی: گردان و سرگردان، سر از پا نشناخته.

همچون گویم که در ره او ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دارم سر او و سر ندارم

یا،

همچو گوئی بود سرگردان مدام ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ هر که خود را مرد این میدان نمود

مثل لب شتر: لبی ضخیم و تیره و جلو آمده «قلوه‌ای» مثل لب کاکاها.

مثل لشکر بی‌سردار: پریشان و متفرّق و از هم جدا، آنجا که هر کس فقط به فکر خویش است و آشفتگی حاکم.

جهانم بی‌تو آشفته است یک سر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چنان چون امیر آشفته لشکر

مثل لعل: شرابی سرخ، انگوری قرمز و روشن، لبی موزون و گلگون.

مثل لولهٔ آفتابه: خونی زیاد از سوراخهای بینی در حال ریزش.

مثل لیلاج: در قمار زندگی ماهر، آگاه از فوت و فنّ کار.

مثل لیلی و مجنون: عاشق و دلباخته، سخت شیفته یکدیگر و با عشق و محبّتی واقعی.

مثل لیمو: پستانی کوچک، برجسته و جلو آمده.

مثل مادر: با نهایت مهر و عاطفه، مهربان و دوستدار

مثل مار خوش خط و خال: خوش ظاهر و بدباطن، فریبنده‌ای زهردار و خطرناک.

مثل مارگزیده: بی‌قرار و بر خود پیچان. آنکه از حرف، اتّهام و یا عمل خلاف دیگری ناراحت شود و تاب تحمّل نداشته باشد.

مثل ماسوره: لاغر و باریک، اما فرز و چابک، کارآ.

مثل ماه: چهره‌ای روشن و زیبا، با چشم و ابرو و لبانی قشنگ.

مثل ماه نو: مورد توجّه همه و انگشت‌نما، نه برگناه و زشتی و یا بدی، بلکه به سبب زیبائی و بی‌مانندی.

مثل ماهی از آب بیرون افتاده: بی‌قرار و مضطرب و در تقلاّ، از این پهلو به آن پهلو.

مثل مجسمه: بر جای مات و مبهوت و خشک‌زده و بی‌حرکت وگاه انگشت به دهان.

مثل مخمل: بسیار نرم، چون قالی خوب، صورتی نرم و سرخ، چهره‌ای گلناری.

مثل مجنون: آشفته و بی‌قرار، بی‌تاب و در حرکت

مثل مربای آلو: بی‌خاصیّت و بی‌رنگ و از نظر افتاده.

مثل مرد: دلیر، متهوّر و شجاع و راستگو

مثل مرغ حقّ: شب و روز نفرین‌کنان و ناله سرده و بی‌شکیب.

مثل مرغ زیرک: آنکه به دام نیفتد، آگاه است و متوجّه به نیرنگها.

مرغ زیرک که می‌رمید از دام — با همه زیرکی فتاد به دام

مثل ملانصرالدین: حساب کار دستش نیست. صد دینار می‌گیرد خروس اخته می‌کند. یک عبّاسی می‌دهد کفّاره‌اش را و به حمّام می‌رود و غسل می‌کند، در محاسبهٔ افراد، خر سوار را حساب نمی‌کند.

مثل مورد: کشمش، خیار و یا هر چیز سبزی کامل عیار.

مثل مور و ملخ: از راه رسیده، غارت‌کنان به‌گاه سور بر سفره‌ها با جوع حمله‌کنان، چون قشون سلم و تور.

مثل موش آب کشیده: از باران و نزولات آسمانی خیس و یا در آب سقوط کرده و بیرون آمده.

مثل موم: نرم، انعطاف‌پذیر، مطیع و به هر شکل و حالتی قابل تبدیل.

مثل موی در چشم: آزاردهنده، محرّک، فرورونده و کوبنده، جسمی خرد و نازک، آزاری فراوان و دردناک.

مثل مهتاب: رنگ و روئی از وحشت و یا درد و رنج پریده و بی‌رنگ.

مثل میخ طویلهٔ پای خروس: قدّی کوتاه و کوتوله و ناقص.
مثل میمون: با صورتی زشت و حرکاتی مضحک و خنده‌آور.
مثل نان گدائی: تکّه‌تکّه و از انواع و اقسام نانها، در شکلها و مزه‌ها و هر چیز جورا جور و ناجور و ناهمگون
مثل نبات: یا حبّ نبات، انگوری شیرین و جاافتادهٔ پاییزی .
مثل نخودچی: چشمانی ریز و گرد و گویا، چشمها دارد نخودچی، ابرو ندارد هیچّی.
مثل نردبان دزدها: با قدّی دراز و بی‌قواره و دیلاغ.
مثل نرگس مست: چشمانی شهلا، خمار و دورکبود و گیرا.
مثل نی‌غلیان: باریک و نزار و به دست.
مثل نیم سوز: صورتی سیاه و لک‌دار، یا سخت سیاه.
مثل وادی خاموشان: سخت ساکت و آرام و بی‌صدا، نه چنان‌که آدمی یا آدمیانی در آنجا زندگی می‌کنند.
مثل وامق و عذرا: چون لیلی و مجنون و مانند شیرین و فرهاد، سخت عاشق و شیفته.
مثل هلاهل: زهری بسیار خطرناک، چیزی سمی و کشنده، قتّال و کشنده.
مثل هلوی پوست کنده: با صورتی تمیز، سرخ و سفید، تازه و تر، نورسیده و بالغ
مثل یابو: سرش را پایین انداخته و می‌رود و هر چیز جلوش باشد پایمال می‌نماید
مثل هوار: «آوار» با جثه‌ای سنگین روی کسی افتادن، روی کسی خراب شدن چون دیوار
مثل یاس: جامه و پارچه‌ای نیکو شسته و برّاق، بناگوشی سفید و تمیز از ماهروئی زیبا
مثل یخ: با بدنی سرد، افسرده، بدون حرارت و گرمی، گفتاری بی نمک از دهانی یخ
مجویید همسایگی با بدان: الجار ثم الدار اول همسایه را ببینید و بپسندید بعد خانه بخرید
مدارید افسوس نابخردان

محبت دو سر دارد:

اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت / دل لیلی از او شوریده‌تر بود
محتسب خم شکست و من سر او / سِنّ بِالسِنّ و الجروح قصاص
از هر دست بدهی از آن پس می‌گیری
چه خوش بی‌تا محبّت هر دو سر بی / که یک سر مهربانی درد سر بی
محبّت یک طرفه مزاحمت است و سرخوردگی

محتسب را درون خانه چه کار

اشاره بر آنکه هر کسی باید وظیفه‌اش را در محل کارش انجام بدهد، محتسب کارش در کوچه و چهارسو بازار است، او اگر در خانه بیارامد، دزدان به آسانی دستبرد بزنند و آسایش و آرامش مختل نمایند. محتسب سیه مست، مست را چگونه می‌گیرد.

قاضی ار با ما نشیند بر فشاند دست را   محتسب گر می خورد معذور دارد مست را

کلاغه روده‌اش در آمده بود می‌گفت من جرّاحم.

مُحرم به یک نقطه‌ای مجرم است

رابطه دوستان را یک شوخی بی‌ربط به نقار و کدورت مبدّل می‌کند، همچنانکه کلمه‌ای با یک نقطه. کم و یا زیاد معنی و مفهوم خودش را از دست می‌دهد. دشمنی‌ها هم با ابراز و اظهار لطفی به دوستی مبدّل می‌شود.

چو مَحرم شدی از خود ایمن مباش   که مَحرم به یک نقطه مجرم نشود

محرم دارا درید سینه دارا   زاده خسرو شکافت سینه خسرو

من از بیگانگان هرگز ننالم   که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

هر کس از دست غیر می‌نالد   سعدی از دست خویشتن فریاد

کرم درخت از خود درخت است.

سنگ را از دو گونه فرزند است   آهن و آبگینه هر دو به نام

این یکی بر سر پدر کوبد   وان دگر هتک را نمود حرام

محض خالی نبودن عریضه

اشاره بر پر کردن جای خالی، کسری موجود، احترامی بیشتر. در قدیم رسم بر این بود که چون خواستی را با نامه‌ای مطرح می‌نمودند، هدیه‌ای هم به همراه می‌فرستادند و چنین می‌نوشتند و یادآور می‌شدند. شاگرد تنبل و درس نخوان را با نمره و توبیخ مجازات می‌کردند و یک پس گردنی هم برای خالی نبودن عریضه نثارش می‌کردند.

محک داند که زر چیست

کنایه از آنکه هر کار را باید به کارشناس آن کار واگذار کرد، به ناکارکرده مفرمای کار. زمان امتحان فرق بین کاردان و ناآگاه مشخّص می‌شود، گدا داند که ممسک کیست و بر بخل خداوند نعمت وقوف نیافته الا به علّت گدائی و دستی دراز که چیزی بر کف آن ننهاده‌اند، چه

هر که طمع به یک سو نهد، کریم و بخیلش یکسان باشند.

محلّ قابل وآنگه نصیحت قابل

زمـــین شــوره ســنبل بــر نــیارد در آن تخم عمل ضایع مگردان

پند پذیری و بازدهی آموزشی و تربیتی انسان‌ها به استعداد ذاتی و مایه‌های درونـی آنـان بستگی دارد. سر به هوائی و بی‌توجّهی با نصیحت پذیری و پیشرفت منافات دارد. باید زمینه مساعد باشد تا ادب و تربیت و تعلیم و کمال شکل بگیرد. چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال. یا، گناه تخم چه باشد، زمین چو قابل نیست.

مخالط همه‌کس باش تا بخندی خوش نه پای بند یکی کز غمش بگریی زار

اشاره بر دوست داشتن و دوستی و محبّت و مودّت است. بین دوستان بودن از محبّت جمع استفاده نمودن که اگر محبّی ترک دوستی نمود و یا از دست رفت، مودّت و صفای دیگران جایگزین باشد، گفته‌اند، هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار، مخالفت دوستان و یاران مخلص کهن را از دست مده، که هر چیز نو و تازه آن خوبست به جز دوست که قدیمی و کهنش ارزنده‌تر است. سعدی که در رابطه با دوست‌یابی و دوست داشتن مطالبی جالب با توصیه‌های فراوان دارد، چنین نظری را هم در این بیت عنوان می‌نماید.

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار که برو بحْر فراخست و آدمی بسیار

مخلان اندر کسان درفش به تندی چون نتوانی به خود خلاندن سوزن

یک سوزن به خود بزن، یک جوال دوز به دیگران. توصیه و تنبیه بر خوداری از آزار دیگران و امر بر نیکی و نیکوئی به مردمان، بدین سان که هر چه به خود نپسندی به دیگران مپسند،

نخواهـد کـه بـیند خـردمند ریش نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش

مخندید بر پیر و بر دردمند

به مست و به دیوانه مدهید پند:

تازه جـوانـی ز سـر ریشـخند گفت به پیری که کمانت به چند

پیر بخندید و به گفت ای جوان چرخ برین می‌کندت این بدان

زهرخند دردآور است پیر و دردمند را که خود درد می‌کاهدشان. از جوانمردی به دور است، به طنز و کنایه با آنان سخن گفتن و درد بر دردهاشان افزودن.

مخواه از موم نفع مومیائی

کنایه بر آنکه از آدم سست عنصر و بی‌مایه و بی‌فرهنگ وفای به عهد و دوام در دوستی را توقّع مکن همانطور که موم دوام و بقاء مومیائی و به یک شکل ماندن را ندارد و با اندک حرارت و گرمی تغییر شکل می‌دهد. چنین مردمی هم متلوّن و دمدمی هستند و ناپایدار در دوستی و وفای به عهد. مردمی که در هر مقوله و عرصه‌ای تنها به سود خود می‌اندیشند و هرگز منافع جامعه را منظور ندارند.

مخور حسرت صید ناکرده را مخور غم ز صیدی که ناکرده‌ای

غم رفته و گذشته را خوردن و اندوه ناآمده و ناشده را داشتن کار عاقلان نیست. همانطور است ناداشته و به دست نامده را بخشیدن «به دشت آهوی ناگرفته مبخش» به کسانی باید گفت که به درد« چکنم چکنم» گرفتارند. «گذشته زیان بار را چگونه فراموش کنم و فردای نامعلوم را به چه نحو ارزیابی نمایم که برنامه‌ای ندارم و طرحی نریخته‌ام و امید عافیت ندارم

مخور جمله، ترسم که دیرایستی به پیرانه سر بد بود نیستی

تأکید بر خودداری از اسراف و زیاده‌روی و به فکر فردا و فرداهای دور بودن. به کسانی باید گفت که نه تنها آنچه به دست می‌آورند از دست می‌دهند بلکه خرجشان بر دخل آنها فزونی دارد. گفته‌اند.

بر احوال آن مرد باید گریست که دخلش بود نوزده خرج بیست

همیشه دچار کمی و کمبودی و قرض و طلبکار. سعدی گوید

بپوش و بنوش و ببخش و بده برای دگر روز چیزی بنه
مبادا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود پیری و نیستی

مدارا خرد را برادر بود

اشاره بر مصالحه و گذشت و سازش و عفو و اغماض، آنچه کار عاقلان است. چراکه خرد با ستیز و جدال سازگاری ندارد و جنگ را مظهر جهل و خودخواهی و مظاهر ناشی از آنها می‌داند. خرد بر سر جان چو افسر بود، کسانی را شامل می‌شود که سازش و گذشت و عقب‌نشینی را برای خود حقارت و سرشکستگی می‌دانند. ابلهانی خودخواه و خودبین

مدان به ز دانش یکی خواسته

هر مال و خواسته‌ای به سبب بخشش و دهش کسری گیرد و کاسته گردد، جز دانش که با داد و

دهش فزونی یابد و اعتلا گیرد. دانش مرشد و راهنمای بشر است ولی مال و خواسته چون فزونی گیرد سبب گمراهی و گرفتاری شود. جنگهای دنیا بر سر مال و خواسته است و دانش، عدالت‌پذیری و دادگری را سبب شود و جنگ و جدال را زایل گرداند. مال جوانان را بـه کجراهه می‌کشاند ولی دانش مرشد راهنمای آنان به کمال و پیشرفت و رفاه زندگی می‌باشد.

ز دانش به اندر جهان هیچ نیست — تن مرده و جان نادان یک است
بود مرده آن کس که نـادان بـود — که بی‌دانشـی مـردن جـان بـود

مدان ای خجسته‌تر از اُور مُزد — رهاننده دزد را غیر دزد

اشاره بر حدیث «اَلجِنْس مَعَ اَلجِنْس یَمِیلوا» دارد.

کند هم جنس با هم جنس پرواز — کـبوتر بـا کـبوتر بـاز بـا بـاز

کسانی را شمول دارد که ادّعای پاکی و صداقت دارند ولی با ناپاکان و دروغگویان هـم پالکی‌اند[1] و همنشین، ریاکارند و دروغگو و ادّعای خلوص نیت دارند ولی از صفا و پاکی در آنان خبری نیست.

مدان بد هر آن بدنمائی که هست — که آن نیز نیکوست جائی که هست

اشاره بر قانون نسبیّت دارد. آنجاکه هر چیز نسبت به خودش خوب است و اگر بد است از آن بدتر هم می‌باشد. پس:

بـد مـطلق نـباشد در جـهان — بد به نسبت باشد ای خواجه بدان

مدح خودکردن پنبه جاویدان است

گفته‌اند خودپسند پشت در است. با خودبینی و خود بزرگ‌کردن کسی بزرگ نمی‌شود. به پیش خویش هر کس شهریار است. گفت خود راکجا شناختی، گفت آنجاکه مردم از من سخن می‌گفتند. که ثنای خویش گفتن بود از تهی مغزی و مدح خودگفتن ناپسندیده است اگر چه همه راست باشد.

ندزد و نترس

الخائن خائف. اشاره بر آنکه دارندهٔ نقطه ضعف خوفناک و ترسان است. آنراکه حساب پاک

---

۱. نشیمن‌های چوبی که سابقاً در مسافرت بر پشت استر می‌بستند و مسافران بر آن می‌نشستند، چون کجاوه ولی بدون سقف.

است از محاسبه چه باک است. چوب را که بر می‌دارند، گربه دزده حساب کار خودش را می‌کند و جیم می‌شود

تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک　　　زنند جامه ناپاک گازران[1] بر سنگ

مده دل به غم تا نکاهد روان

اشاره و توصیه بر شادی آفرین بودن و فکر و خیال را به دست افکار غم‌آور و غم‌افزا ندادن و با ایجاد کار و سرگرمیهای شاد و شادی‌آور، اوقات را به شادی گذرانیدن است. به کسانی باید گفت که پیوسته سر به جِیب تفکّر فرو دارند، با خیالات واهی برای خود دردسر ایجاد می‌کنند و غم می‌آفرینند. افراد خیالاتی، بد گمان و ناراضی از زندگی و وضع موجود چنین‌اند... به شادی همی دار تن را جوان.

مذلّت است تواضع به نزد سفله نمود

آنچه مال اندوزان سفله توقّع انجام آن را از دیگران به ویژه نیازمندان مستحّق دارند. ده‌ها دعا و ثنا می‌خواهند تا دیناری بر دست فقیری بنهند. به افراد سفله و بی‌مقدار نباید تواضع نمود. به قول سعدی افرادی مفتتن جاه و ثروت، متکبّر و مغرور که سخن نگویند الاّ به سفاهت و نظر نکنند الابه کراهت، علما را به گدائی منسوب کنند و فقرا را به بی‌سر و پائی معیوب گردانند. که خود مکروهند و سفیه و نه لایق تواضع.

مدینه گفتی و کردی کبابم

با یادآوری موضوعی جالب از گذشته، جالب و خوب و یا ناسالم و دردآور عنوان کنند. با دوستی در شهری ایامی راگذارنیده و حال ذکر آن ایام کنند. زنی خوب داشته و از دست رفته. از دوستی محبّ و فداکار، نادرست و به سببی بریده است، حال یادآور شوند. دوران شکوفائی زندگی و خاطره‌ها راکه ذکر نمایند.

مذهب عاشق ز مذهبها جداست　　　عاشقان را مذهب و ملّت خداست

خدای درویش و صوفی و عشق او. عشق مادر به فرزند، عشق و جوانی و دلدادگی با ماهروئی سیمین‌بر. عشق به انسانها و اهتمام در خدمت به خلق عشق معلّم به اعتلای دانش و فرهیختگی جامعه، عشقی مقدّس و جدا از همه عشقها.

---

۱. لباس‌شویان در قدیم.

مرا از شکستن چنان درد ناید   که از ناکسان خواستن مومیائی

آلوده منت کسان کم شو   تا یکشنبه در وثاق تو نانست
تا بتوانی حذر کن از منّت   کاین منت خلق کاهش جان است

اشاره بر عزت نفس و قناعت است و زیر بار منّت دونان نرفتن. به تعظیم سر فرود نیاوردن و با عزّت سربلند نگاه داشتن، تن به خفّت و خواری ناشی از منّت سفلگان پست ندادن. نان خود خوردن نشستن و خودداری از کمر زرین بستن و به خدمت ایستادن.

مرا به خیر تو امید نیست شرّ مرسان.

مرا به قبر یا به گور تو نمی‌گذارند

کنایه از آنکه هر کسی مسئول عمل خودش است. و نتیجهٔ اعمال به کننده و عامل بر می‌گردد.

تو نیکی می‌کن و در دجله‌انداز   که ایزد در بیابانت دهد باز

کسانی را شامل است که پیوسته در پی عیبجوئی دیگران هستند و هنرهای خود بر کف دست نهاده و عیبها به زیر بغل، بدون توجّه به اینکه هر کس پاسخگوی اعمال خودش است. نه مزدکار و فایده خدمت و رأفت و مهربانی کسی را برای دیگری منظور می‌دارند و نه خیانت و گناه این یکی را به پای آن یکی می‌نویسند

مرا به مرگ عدو جای شادمانی نیست   که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

مراد از مردمی آزاد مردیست   چه مرد مسجدی و چه کنشتی

دین برای تلطیف عواطف و احساسات است و هدف از دینداری انسان بودن و به خلق و خوی انسانی متجلی بودن و آزاده زیستن و رنج خود و راحت یاران طلبیدن. به ظاهر دیندار و در عمل مردم آزار بودن چه سود که مردم همنوع خود را نه با دعا و حرف، بلکه در عمل و به کردار شناسند

که آزاد مردان به دین اندرند   ره مردمی را به دین بسپرند
کسی را کو به اصل اندر خلل هست   نبینی تو از او آزاد مردی

مرا ای کاشکی مادر نمی‌زاد

در رابطه با برخورد به مشکلات و گرفتاریها و به گاه درماندگی عنوان کنند، به ویژه در برخورد و مراجعه با مرگ عزیزی باشد.

مرا دردیست اندر دل اگر گویم زبان سوزد وگر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد

در نهایت و شدت تأثر و برخورد با رویدادی صعب و مشکل و طاقت‌فرسا، آنجاکه مشکل بتوان درد را با دیگری در میان گذاشت و مطرح نمود. روزی که روز محنت است و یاران زبانی و نانی شخص را رها می‌کنند و تنها یاران جانی که جائی کم و تعدادی انگشت شمار دارند باقی می‌مانند.

مرا در روز محنت یار باید وگرنه روز شادی یار بسیار

اندر روزهای هجوم رنج و گرفتاری باید، همدردی انسان دوست باشد تا غم دل با او در میان گذاشته شود و از آلام بکاهد.

مراد هر که بر آری مطیع امر تو شد خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد

اشاره بر هوای نفس و تسلّط نفس‌اماره است مرانسان را، چراکه به هر یک از هواهای خود که برسد و کام گیرد، طالب‌تر شود و سرکش‌تر. زنهار که دل به هوای نفس ندهیم و از متابعت آن سرباز زنیم. مطاوعان هوای نفس گمراهانی سعادت از دست داده و زندگی بر باد داده می‌باشند.

مرا رسوا چنین می‌بین و فکر خویشتن می‌کن

هر که به فکر خویش است، کوسه به فکر ریش است، دشمن بُلفت و لیس است. بر ما چنین گذشت وای بر احوال دیگری و آنکه ناآشنا و بیگانه است. مراد آنکه فکر روز حساب و محاسبه و بررسی خلافکاریها، با این کژیها و تندرویها را بکن، که، وای اگر از پس امروز بود فردائی. این ره که تو میروی به ترکستان است.

مرا نام باید که تن مرگ راست

در رو به روئی و برخورد با مشکلات و سختیها و جنگ و ستیزها، آنجاکه بسیاری از مدعیّان شانه خالی می‌کنند، زمانی که خطر از همه طرف تهدید می‌کند و بعضی فقط به فکر جان و مال خود هستند و حفظ بدن را تجویز می‌کنند، عنوان می‌شود. زمانیکه کشور و همنوع و ملّت و شرف و مردمی با هجوم دشمن در خطر است و فردی وطن پرست و شجاع و مردم دوست چنین گوید،

مرا عار آید از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی

و با تسلیم نام نیست که ننگ است.

مرا نداند، زانگونه کس که من دانم

هر کس خود را باید از دیگران بهتر بشناسد. «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبه». خودشناسی خداشناسی است. در برابر مفتریان و بدنام‌کنندگان باید گفت، من خود می‌دانم که هستم و از بدی و بدسیرتی که تو گوئی دو صد چندان بدترم. اینم که هستم. برو بوق و کرنا بردار و بر سر کوی و برزن بر آن باد بکن «بدم» از من چیزی کاسته نخواهد شد.

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش   هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

مر خاتم را چه نقص اگر هست   انگشت کهین محلّ خاتم

که گفته‌اند شرف المکان بالمکین واین صاحب مقام و ماهیّت است که به مکان جاه و منزلت و شرف می‌بخشد. به خلاف امروز که مکان جای مکین راگرفته است. و شرف‌المکین بالمکان، جای گزین اوّلی شده است، بی‌مایه‌ای که پشت میز مقام مدیریّت و یا وزارت نشسته است. بی‌نوائی بی‌مایه و ادب که به نوائی رسیده و واجب‌الترّحم شده است. افراد بی‌مایه و حقیر به جاه و مقام و میز و منصب خود را بزرگ می‌پندارند.

مر خرد را به علم یاری ده   که خرد علم را خریدار است

علم زینت ده خرد است وگمراهی و آوارگی در ساحت زندگی سبب جهل، با علم خرد راهبر شود و متجلّی گردد. خرد سپید طوماری است که علم بر آن نقشها پدید آورد و صحیفهٔ زندگی کند و راهبر و راهنما سازد. باید با علم خرد را یاری‌ساز باشیم و به راه راست راهسپارش گردیم. با غیبت علم و عدم برخورد و نشست با دانش، شیطان راهنما و مشوّق خرد می‌شود و به کجراهه می‌کشاند وگمراه می‌نماید.

خیر و شر زوبدان پدید آید   که خرد چون سپید طومار است

مردار سگان را و سگان هم آنرا

خلایق هر چه لایق.

بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته   هرکس به قدر همّت خود لانه ساخته

می به می خواره و خاشاک به گاله ارزانی باد. بد به بدان و فساد بر مفسدان. «اَللّهُم اَشغَل اَلظالِمینَ بِالظّالِمین». ظالم راگرفتار ظالم و بد را با بدان. به مصداق، «اَلجِنسَ مَعَ اَلجِنس یَمیلوا». بسیارند آدمیانی که مردار خوارند و به هر منکری خود را می‌آلایند و به هر فسق و زشتی تن در می‌دهند و از هر لاش مرده‌ای تغذیه می‌نمایند. زنا، ربا، و ریا سه استاذ و راهنمای ایشان

هستند باید لایق بود و دمساز نیکان.

مرد اگر در دم ددان باشد — به که هم صحبت بدان باشد

مردان را از مادر شوی کرده عار است

بعضی را اعتقاد بر این است که زن، زن اول و شوی هم همسر اوّل. جامعه برای زنان و مردانی با اینچنین طرز تفکر احترام شایسته‌ای قائل است. در این میان مسایل حادّ، زن پدر و یا پدر خواندگی، فرزند ناتنی و مسایل مورد اختلاف و موجد و موجب دشمنی‌ها از بین می‌روند. مردان و یا زنانی که با از دست دادن همسر، کمر همّت بسته فرزندان را یک تنه بزرگ می‌نمایند از احترام بالائی برخوردار هستند. و برای مردان گفته‌اند:

در جهان کاری مکن الا ز روی پختگی — زن مگیر الاّ یکی
مرد آزاده به گیتی نکند میل دو چیز — تا وجودش به همه عمر سلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر باشد — وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

اَلمَعنی فی بَطنِ اَلشاعِر

البته نظری طنزآمیز است و با روال زندگی عادی و حرکتهای اجتماعی وفق نمی‌دهد، ولی افرادی عمر به تجرّد گذرانیده و یا از زن بد تحمّل رنج نموده چنین نظری دارند و قابل نهی هم نیستند. چون: قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

مرد اگر یک قراضه کار کند — زن به کدبانوئی چها کند

اشاره بر نقش زن کدبانوی خانه‌دار در روند حرکت زندگی خانوادگی باشد. آنجا که زن با صرفه‌جوئی و برداشت صحیح و صرف و خرج به جا و جلوگیری از افراط و زیاده‌روی و برج‌های متزلزل کننده به کانون خانواده نظم و آرامش ببخشد و مبنای آن را استوار سازد. در این خانواده است که مرد با رغبت و میل فراوان و اشتیاق کار می‌کند و به خانه می‌آورد و از شکل و حرکت زندگی و شادابی زن و فرزند لذّت می‌برد. چنین مردی از کار احساس خستگی نمی‌کند و کارش با خمیازه توام نیست. و خلاف آن چنین است.

گر ز شو خرج زن فزون باشد — حال سامان خانه چون باشد

کدخدا رود است و کدبانوست بند.

مرد این میدان نیست

کنایه از آنکه جربزه و قدرت مبارزه در این میدان را ندارد. اهل رویاروئی و مبارزه با

مشکلات و معضلات زندگی نیست، از مبارزه شانه خالی می‌کند. اگر عائله‌اش در تنگی معیشت باشند، مردکار بیشتر نیست و قادر به برطرف نمودن عُسرت خانواده خود نمی‌باشد. سست عنصر و کم همّت است مرغ انجیر خوار نمی‌باشد. اینان اغلب توجیه گرانی گزافه گو هستند و به جای آنکه لب ببندند و بازو بگشایند، حرف زیاد می‌زنند.
مردان در میدان جهند و اینان به کاهدان.

مرد آن است که لب بندد و بازو بگشاید

اشاره بر آنکه، دو صد گفته چون نیم کردار نیست. به آدمهای پرحرف و کم کار باید گفت.

گر آنها که می‌گفتمی کردمی　　　نکو سیرت و پارسا بودمی

آنانکه حرفهایشان بدون عمل است و ادّعاهای واهی و بی‌مقدار و بی‌ارزش دارند و بیش از حدّ من و من می‌گویند. من آنم که رستم بود پهلوان. من آنم که رستم جوان مرد بود. بدون توجّه به آنکه، مردان نزنند لاف مردی.

مردانه دوختیم و کس از ما نمی‌خرد

کنایه از وضع جامعه‌ای است که در آن مردی و مردانگی قدر و منزلت خود را از دست بدهد. غیرت و حمیّت و مردمی از آن رخت بربندد. فسق و فساد و نامردمی جایگزین عواطف و احساسات انسانی بشود. حس میهن دوستی و برادری ضعیف شود. اقویا از ضعیفان دستگیری نکنند و دولتمردان تودهٔ مردم را فراموش کنند، ویا به هیچ انگارند. آنجا که همّت نمودی نداشته باشد و شرف را به هیچ نخرند.

مرد اگر در دم ددان باشد　　　به که هم صحبت بدان باشد

بگو دوستان تو کیستند تا بگویم کیستی. یا، بگو چه می‌خوری و از کجا، تا بگویم چگونه فکر می‌کنی. اشاره است بر گریز و دوری از مصاحبت با بدان چراکه، روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم.

همچو دریاست صحبت اشرار　　　که از آن نیکوئی بود به کنار
از بدان نیکوئی نیاموزی　　　نکند گرگ پوستین دوزی
همنشین تو از تو به باید　　　تا تو را عقل و دین بیفزاید
صحبت ابلهان چو دیگ تهی　　　از درون خالی از برون سیهی

مرد باید نصف سرش را شانه بکند و نصف دیگرش را نکند

کنایه از احساس مسئولیّت در برابر خانواده و با شوق و ذوق کار کردن و صبح زود به طوری از خانه بیرون رفتن که فرصت کامل شانه‌زدن موی سرش را نیابد. ازدواج و قبول مسئولیّت باید مرد را متعهد بدارد، که از هر فرصتی هر چند کوتاه جهت تأمین رفاه و آسایش خانواده استفاده نماید. اینجاست که زن خانه هم چون کدبانوئی وظایف خود را انجام می‌دهد و وسایل آسایش خانواده را با تأمین آرامش فراهم می‌سازد. بهره‌وری فرزندان هم در چنین خانواده‌ای در خور تحسین خواهد بود.

مرد باید خواه خاص و خواه عام — کو بود در فنّ و کار خود تمام

ذره‌ای گر نیک نامی بایدت — در همه کاری تمامی بایدت

مرد باید که در کشاکش دهر — سنگ زیرین آسیا باشد

اشاره بر استقامت و پایداری انسان در برابر مشکلات زندگی و رویدادهای صعب و طاقت‌فرسا، دارد. مبارزه برای بهبود وضع زندگی که موانع بی‌شماری در سر راه دارد. برداشتن موانع، تسلّط سوار شدن بر کار به پایداری و استقامت نیاز دارد. درد و رنج، فقر و تهیدستی را با کار و کوشش و استواری می‌توان از بین برد. مردان سست عنصر و ضعیف النّفس در روند حرکت زندگی همیشه ناموفّق بوده و هستند. توفیق در کار و زندگی با تنبلی و بیکارگی منافات دارد. به کسانی باید گفت، تنبل پای زردآلو، که چشم بر آسمان دوخته تا روزی بر سرشان ببارد.

گفت مرد آن بود که در همه وقت — سنگ زیرین آسیا باشد.

مرد ثابت قدم آن است ز جا در نرود.

مرد باید که عیب خود بیند

به خلاف، خودبینی، عجب و خودپسندی که مانع از عیب خود دیدن و به نقطه‌های ضعف خود واقف شدن است. خودپسند حمّال عیب دیگران است و عیب خود نمی‌بیند. دوستان هم باید عیب یکدیگر را نادیده نگیرند تا دوست صاحب عیب در صدد اصلاح خود بر آید. سعدی گوید،

از صحبت دوستی به رنجم — کاخلاق بدم حسن نماید

کو دشمن شوخ چشم چالاک — کاخلاق بدم به من نماید.

مرد دانا به هر چه در نگرد — عیب بگذارد و هنر نگرد

مرد باید که گیرد اندر گوش   ور نوشته است پند بر دیوار

اشاره بر عبرت آموزی و با چشم دل از روند حرکات زندگی بهره‌وری و پندآموزی داشتن است. نزد اهل خرد همه رویدادها چه خوب و چه بد، چه با عاقبت به خیری همراه باشد و چه ناموفّق و نامیمون، عبرت آموز است ولی بصیرت می‌خواهد و به دل نگریستن و باگوش دل شنیدن. کسانی که به طور سرسری و سطحی و ساده بر رویدادها و مسایل مربوط به آنها می‌نگرند چیزی در رابطه با پند و عبرت نصیبشان نمی‌شود.

مرد چون می‌رود، نامرد پا می‌گیرد

رسم بر این بود که با خانه‌نشین شدن و کناره گرفتن مردان لایق و شایسته و انسان دوست از عرصه سیاست و زندگی، نامردان و سو استفاده چیان پای گرفته و عرصه بر انسانها تنگ نمایند. اوباش میدان گیرند، و به تاخت و تاز بپردازند، اراذل به رذالت بپردازند، خوبی با بدی و زشتی با زیبائی جای عوض نمایند. از نیکان به بدی نام برند و اخوان الصفا را بردار برند. گرگهای آدمخوار بر جامعه مسلّط گردند، نیکی و نیکو پنداری از گناهان کبیره شود و کسی را جرات اظهار نظر در رابطه با سلامت و سعادت افراد جامعه نباشد که خود گناهی نابخشودنی دیگر است و مستحقّ مجازات و مکافات.

مرد خندان لب نباشی، مرد سندان دل مباش

اشاره بر رأفت و مهربانی و مدارا و به عدل و انصاف با خلق خدای برخورد داشتن. ترّحم بر ضعیفان و افتادگان و با لبخند رضایت به دستگیری آنان پرداختن و پرهیز از سنگدلی و نامهربانی اعمال تندی خشونت عین نامردمی و مردم آزاری باشد. بابا طاهر عریان گوید:

تو که نوشم نئی نیشم چرائی   تو که یارم نئی پیشم چرائی
تو که مرهم نئی ریش دلم را   نمک‌پاش دل ریشم چرائی

مرد خود بین خدای بین نبود

خلاف، «مَن عَرَفَ نَفَسَه فَقَد[1] عَرَفَ رَبه». باشد، چرا که خودبین در خود فقط جمال ببیند و بر عیبهای خود وقوف نیابد، لذا از خدا و اوامر و در رابطه با بندگان خدا غافل و ناآگاه می‌ماند. و جز برای تأمین منافع و بالابردن مقام صوری خود هدفی و ایده‌ای ندارد. از خلق خدا و وظیفه خود نسبت به آنها برکنار و بسا ناآگاه. چنین آدمی خسرالدنیا و الاخره و مورد نفرت افراد جامعه قرار می‌گیرد. مردمی این چنین اخوان الشیاطین‌اند و در گمراهی مطلق و دور از ثواب

---

۱. مُصحف شریف.

دنیا و همراه با عقاب آخرت‌اند.

مرد در زیر سخن پنهان است

از کلمه مرد، مراد انسان است. کلام بیان ما فی‌الضّمیر و افکار نهان است. لذا، تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد. انسان باید لب به سخن بگشاید تا شخصیّت و قدر و منزلت او ظاهر گردد.

زبان در دهان خردمند چیست — کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی — که گوهر فروش است یا پیله‌ور

مرد را اعتبار در هنر است

هنر خود یکی از معیارهای سنجش درک و فهم و شعور یک فرد است. هنر زندگی کردن بهتر زیستن. از مواهب و زیبائیهای زندگی بهره گرفتن. هنرهای خلاّق و سازنده چون نقّاشی و مجسّمه‌سازی و خطّاطی و بسیاری هنرهای دیگر، خلاّق و سازنده، آراستن و پیراستن و آفریدن. بدان سبب است که هنرمند قدر و منزلت والائی دارد و هر کجا که رود قدر بیند و در صدد نشیند. سفارش شده که فرزندان خود را هنری بیاموزید باشد که در محیط و شرایطی دانش به کار نیاید و هنر کارساز شود. سازنده‌ترین و اعجاب‌انگیزترین هنرها، هنر موسیقی می‌باشد در رسائی و عظمت و سازندگی آن همین بس که گفته‌اند: آنجا که سخن کوتاه گردد موسیقی آغاز شود.

مرد را اوّل بزرگی نفس باید بعد نسب

اشاره بر منش و بزرگواری شخصی و داشتن علم و فرهنگ و هنر و شخصیّتی مزیّن به زیورهای انسان دوستی و مردم داری و محبّت نبوغ بشر از خودی و بیگانه.

میراث پدر خواهی علم پدر آموز — کاین مال پدر خرج توان کرد به یک روز

لقمان پسر را گفت: «یا بَنی اَنکَ مَسئولَ یَوَمَ اَلقِیمه بِماذا اَکتَسَبَتَ وَلا بِمَن اَنتَسَبَت» از تو می‌پرسند علمت چیست نمی‌پرسند نسبت تو به که می‌رسد و پدرت کیست:

جائی که بزرگ بایدت بود — فرزندی من نداردت شود

مرد را رسوا کند بس زود زر

زراندوزی رسم بی‌مایگان جدا از علم و دانش و زندگی می‌باشد. دانش و مال به یکجای جمع نشوند چونان لاله و نرگس که در یک زمان به بازار نیایند و با هم همراه نگردند. در زراندوزی

که به زرپرستی منجر می‌شود، حس مردم دوستی و رحم و شفقت در فرد نقصان می‌یابد و بسا که در بعضی از بین می‌رود. زر محک مردم بدگوهر است. و اینجاست که با پیدایش غرور و خودخواهی ماهیّت غیر مردمی زراندوز برملا می‌گردد. اهل دانش را زر و زیور فریب ندهد اینان بندهٔ سیم و زر نشوند.

مرد را شرم سرخ روی کند

شرم و حیا نشانهٔ عفّت و پاکدامنی و درستی و صداقت است و برابر آنها بی‌شرمی و وقاحت، پرروئی و جسارت و درکمترین آن پرروئی و بی‌ادبی و پرخاشجوئی می‌باشد. مردان صادق و راستگو و عفیف و پاکدامن در برخورد باکمترین وکوچکترین مسئله و حرکت توهین‌آمیز رنگشان تغییر می‌کند و گلگون می‌شود، خون چهره‌شان را رنگین می‌نماید. آنچه علامت ناراحتی از شرم و حیا و آزرم می‌باشد.

هر که او از گذشته یاد کند   با دل خود به شرم داد کند
هر که راکرد شرم از او دوری   بِدَرَد پرده‌های مستوری

مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز

اشاره بر ثبات و استقامت و پایداری و پایمردی باشد، مردان ثابت‌قدم و مصمّم، مردانی که مشکلات و معضلات زندگی خللی در عزم و اراده آنها به وجود نمی‌آورد، چون کوه استوارند و چون سنگ زیرین آسیاب پایدار و پابر جا. اینان از فراز و نشیب راه و صعوبت نیل به مقصود هراسی به دل راه نمی‌دهند، مرد ثابت قدم و مصمّم سر می‌دهد ولی برای رسیدن به مطلوب وانمی‌دهد

ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل   که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز
مرد رهی دامن مردی بگیر   زنده دلی در ره مردی بمیر

مرد که تنبانش دو تا شد فکر زن نو می‌افتد

حال مردان تازه به دوران رسیده وکم ظرفیّت و ندید، بدید باشد به قول اصفهانیها مثل دیگوله[1] دهناری که چون نیم دهنار بر آن اضافه کنی، در جوشش کپ کپ کند و سر برود چرا که بیش از ظرفیت بار گرفته است. همچنین است حال آدمهای کم ظرفیت، به ویژه صاحبان عقده‌های حقارت ناشی از میلهای سرکوفته که می‌خواهند خودی بنمایند و وزنی نشان بدهند،

---

۱. دیزی دوسیر و نیمی باشد، با نیم دهنار اضافی می‌شود بیست و پنج کهنه. بیست و پنج هم پنج سیر یا ۳۷۵ گرم.

در این روند حرکت است که به فکر زن دوم می‌افتند و بعضی تا دو عقدی و چهار صیغه هم جلو می‌روند و در پایان کار فرزندانی ناهمگون، با هم دشمن و بیگانه و دودمانی متلاشی و پراکنده به جای می‌گذارند که مصداق این و چنین به اصطلاح خانواده‌ای بیت وصف حالی است که گوید

مرگ پدر مقدّمه جنگ وارث است　　خوشبخت آنکسی بمُرد و کفن نداشت

مردم از گفتن نبینند جز زیان

نه هر گفتنی بلکه گفتن اسرار و رازهای مگو. اشاره بر حفظ اسرار و نگاهداری زبان از بیان مطالب غیر ضروری، که کلام گفته شده چون آب ریخته است. عرب گوید، استر ذهبک و ذهابک و مذهبک. راه و مذهب و مالت را به غیر منما، این سه را بر مردمان ناشناخته بدار، ولی افراد پرحرف و وراج مالاً اسرار مگو از دهانشان خارج می‌شود، چراکه نمی‌توانند روی گفته‌های خود و برای بیان آنها معیار و میزان سنجشی داشته باشند.

اگر طوطی زبان می‌بست دکام　　نه خود را در قفس دیدی نه در دام

زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد.

مردم از مردم کمال یابند

اشاره بر مفهوم،

همنشین تو از تو به باید　　تا تو را عقل و دین بیفزاید

توصیه و تأکید بر معاشرت با نیکان و اهل‌سخن و ادب و فرهنگ است، چراکه گفته‌اند:

با بدان کم‌نشین که بد مانی　　خوپذیر است نفس انسانی

عوام گویند، دو گاو در یک طویله هم‌خو می‌شوند ولی هم‌رنگ نمی‌شوند.

از بدان نیکوئی نیاموزی　　نکند گرگ پوستین دوزی
گِلی خوشبوی در حمّام روزی　　رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری　　که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گِلی ناچیز بودم　　ولیکن مدّتی با گُل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد　　وگرنه من همان خاکم که هستم

مردم بد و نیک با تن خویش کنند

هر چه کنی به خود کنی، گر همه نیک و بدکنی، چراکه گفتار و کردار معرّف شخص و نماد کمّ

و کیف منش و اخلاق و وجود معنوی او می‌باشند. و بازگشت نتیجهٔ اعمال متوجّه خود فرد است. با نیکی و نیکدلی و مردم‌داری مردم گرایش می‌یابند و همراه می‌شوند و در غم و شادی شریک و روز مبادا یاری می‌نمایند. در مایه‌های بدی، پستی و دنائت و رذالت، اعمالی که خود نفرت‌انگیزند، سبب جدائی از مردم، انزوا و برانگیختن تنفّر و انزجار خلق می‌شوند. آنجا که انسان به نتیجه اعمال بد خود گرفتار می‌شود و دیگر خواندن «ربّنا لا تُواخِذنا بسُوءِ اعمالنا» هم تأثیری باقی نمی‌گذارد و دگرگونی ایجاد نمی‌کند.

این جهان کوهست و فعل ما ندا　　　سوی ما آید نداها را صدا

مردم بی‌اصل و بدگهر را سروری نشاید

در رابطه با اصل ونسب و تربیت خانوادگی و تأثیر آن در معاشرت با مردم است که گویند با اصل خطا نکند و بی‌اصل وفا نکند. اصل مردمی هم در کم‌آزاری و محبّت به مردمان و گذشتن از گناه و عیب دیگران است. چنین‌اند بدان در برابر نصّ صریح مصحف شریف، قرآن کریم که می‌فرماید. لَهُم قُلُوب [1] لایَفقَهُونَ بِها وَلَهُم اَعینَ لایَبصَرُون بِها وَ لَهِم اذان لایَسمَعونَ بها اولئک کَالاَنعام بَل هُم اَضَل، اُولئک هُم اَلغافِلُون. قلب دارند و شناخت و معرفت و عاطفه ندارند، چشم دارند نمی‌بینند، گوش دارند و نمی‌شنوند. اینان از حیوانات هم پست‌تر و از زمره غافلانند.

نه هر چه جانورند آدمیّتی دارند　　　بس آدمی که در آفاق نقش دیوارند

اینان کسانی هستند که اگر به سروری برسند، ظلم و جور آغاز نمایند و روزی را به شب نرسانند مگر آن که گناهی مرتکب شده و یا جنایتی بنمایند. برادران آنتونی شِرلی که درزمان سلطان صفوی، عباس اول به ایران آمدند، در سفرنامه خود می‌نویسند، از دربار انگلستان به ما گفتند، سفارش آن دانشمند یونانی را به اسکندر فراموش نکنید و به کار ببندید. گفتیم چه باشد، گفتند فیثاغورث به اسکندر گفت، برای سهولت در کار کشورگشائی به هر جا که رسیدی و تسخیر نمودی، پست‌ترین افراد را به حکومت بگمار تا با سرکوب ملت و مردم خود کار تو را آسان نمایند. کسانی که بری از رحم و شفقت وانصاف به همنوعان خود می‌باشند.

مردم چرا از کاری پشیمانی برند که یکبار کرده و دگربار خورده باشند

گویند تکرار اشتباه خیانت است. علمی آنست، آن که متفکر است عمل می‌کند و آن که عمل

۱. سوره ۷ ـ آیه ۱۷۸.

می‌نماید مرتکب اشتباه می‌شود ولی تکرار اشتباه را نمی‌توان بخشید. انسان عاقل باید به سود و زیان ناشی از اقدام‌های خود توجّه داشته و از تکرار آنچه زیان‌آور بوده است پرهیز نماید. پند و اعتبار از گذشته لازمه سلامت زندگی می‌باشد و تکرار اشتباهات اگر خیانت نباشد، دلیل برنداشتن عقل و درایت باشد.

مردم دلداده را چه سود دهد پند «پنددهی» کز بلای عشق حذر کُن
عشق آن چیزیست کو چون برفروخت غیرمعشوقه هر چیزی بسوخت

عاشق پندپذیر نیست. شاهد مدّعا، کور و کر بودن جوانان در رابطه با عشق و عاشقی و عدم توجّه به نصیحت بزرگترها و حتّی پدربزرگ و مادربزرگها می‌باشد. ازدواجهای زودرس در دوران غلیان احساسات و بدون تعقّل حاصل این‌گونه عشق‌ها می‌باشد که به جدائی و رسوائی می‌کشد.

عشقهائی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود
عاشقی پیداست از زاری دل نیست زار پی چنان زاری دل

مردم را از تهمت گریز نیست

اتّهام کار افراد بدکار، کج‌فکر و زیانکار است. آنان که برای تأمین منافع خود و رسیدن به مقصود و برای از سر راه برداشتن مانع‌ها هر خلافی را مرتکب می‌شوند و به هر منکری دست می‌آلایند، از جمله متّهم نمودن افراد، به ویژه صالحان و درستکاران است. بدان سبب که صالحان سر سازگاری با بدان و ناسپاسان ندارند، و مورد اتّهام واقع می‌شوند. لذا آن‌که زنده است و اجتماعی و در میدان مبارزات اجتماعی فعالیت دارد، نمی‌تواند این رویدادها برای او غیرمنتظره باشد. اتّهام‌هائی که باگذشت زمان برطرف شدنی و باعث شرمساری تهمت‌زننده خواهد بود.

مردم را در غیبت همان‌گوی که در برابر توانی گفت

اشاره بر پرهیز و دوری از دوروئی و نیرنگ و بدنام‌کردن و هتک حیثیّت دیگران دارد، به بدگویان یاوه‌سرا نباید اعتبار کرد، چه آنچه اینجا برای دیگران می‌گویند، آنجا برای تو خواهند گفت. که گفته‌اند:

رفیقی که شد غایب ای نیکنام دو چیز است از او بر رفیقان حرام
یکی آن‌که مالش به باطل خورند دگر آن‌که نامش به زشتی برند
هر آنکو برد نام مردم به عار تو خیز خود از وی توقّع مدار

که اندر قفای تو گوید همان | که پیش تو گفت از پس دیگران

مردم را پیش خلق پند دادن چون ملامت باشد

بدان سبب که مردمان این پند و اندرز را حمل بر جهل و نادانی طرف می‌نمایند. لذا نباید امر نصیحت در ملاء انجام پذیرد. خاصّه نزد معاندان و بداندیشان. به کسانی باید گفت که با وجود عدم صلاحیّت علمی و فکری در حضور دیگران سربلند کرده و اندرز می‌دهند. و اگر طرف هم سکوت بنماید که صدالبته خود را محق و او را مستحق ارشاد آنچنانی خواهد دانست، مضافاً که توفیق یافته و احساس رضایت هم می‌نمایند.

مرد روزی نبود بی‌حسود

«دریا هرگز نبود بی‌نهنگ» اشاره بر کاهلان بیکاره و تنگ‌نظرانی است که به سبب فقر و تهی‌دستی خود، پیوسته حساب کار و زندگی این و آن را دارند. حسودانی بی‌آزرم و دشمن با اهل کار و کوشش به ویژه عالمان وراهبران که پیشرفت و تکامل زندگی اجتماعی مرهون وجود آنان می‌باشد.

هیچ دانی که چرا با تازی | این سگانی که به شهرند بدند
علّت این است که تازی هنری است | وین سگان بی‌ادب و بی‌هنرند.

مردم عیب خویش را نتوانند دانست

چرا که هر کس خود را به کمال پندارد و فرزند خود را به جمال. مردم نادان حمّال عیب دیگرانند و خود را عاری از عیب و نقص می‌دانند. افراد متکبّر و مغرور چنین‌اند، سر بر آسمان دارند و چون عقابی که بر فراز آسمان پر گشوده است، بالاتر از خود کس نبینند. هر جا که روند صدرنشین مجلس‌اند و با سخنان جاهلانه و بی‌مایهٔ خود قصد جلب توجّه و ارشاد دارند، غافل از آن که گفته‌اند: نه هر که به سخن و ادّعا پیشتر نه به دانش و اندیشه بیشتر.

مرد نبود هر که نه عاشق باشد

عشق منبع حرکت و شوق و علاقه برای کوشش و تلاش است و زندگی بدون عشق مرگ تدریجی را شاهد و مثال باشد. عشق به بهره‌مندی از زیبائیهای زندگی، عشق به خانواده و همسر و فرزند، عشق به توفیق در زندگی و خدمت به خلق، رسیدن به کمال انسانیّت و خود را در شناخت و معرفت دیدن، در محور عشق خود را شناختن و از گذشت زمان راضی بودن است. کوهنورد هم عاشق صخره و کوه و کمر است و عظمت را در آنجا می‌بیند.

مردمی چیست راز پوشیدن

«پهلوانی به خیر کوشیدن» اشاره بر رازداری و اسرار مردمان نیکو و پنهان نگاهداشتن است. بدترین مردم کسانی هستند که اسرار دیگران بر ملا می‌نمایند و رسوا می‌کنند تا غرور و انتقام‌جوئی خود را ارضا نمایند و در این روند و کاری که انجام داده‌اند خود را هم موفّق و مشحون از شعف و شادی ببینند. و آن که زور بازو دارد، باید در خدمت به خلق به کار گیرد و با قدرت تفکر ناشی از قدرت جسم، در حفظ اسرار دیگران بکوشد.

مردنت به که مردم‌آزاری

ای زِبردست زیر دست آزار تا به کی گرم باشد این بازار

به چه کار آیدت جهان‌داری... گفته‌اند، مردم‌آزاری طریق دد بود. چراکه آزار رسانیدن خوی درندگان و دیوسیرتان باشد، مرد حقّ انسان‌دوست است و به آزار دیگران دست دراز نمی‌کند، که به آزار مردمان دست یازیدن نه کار صالحان باشد. نیکان نیک‌اندیشند و نیکورفتار و نیک کردار و بدی از جانب بدان است و بد اندیشان.

مرد نباید که تنگ حوصله باشد

«دوست نباید ز دوست در گله باشد» چرا که کم‌حوصله مرتکب اعمالی می‌شود که با گذشت زمان برای او ندامت به بار می‌آورد، تصمیم گرفتن با عجله از عقل و درایت به دور است و زیانبار و اعمال آدم عجول اغلب باعث شرمساری او می‌شود. او اغلب کار را دو بار انجام می‌دهد و هر دو بار هم ناقص و ناسالم. باکم‌حوصلگی و تصمیم‌گیری بی‌جا اغلب کار زیانبار انجام دادن است و دوستان و محبّان را رنجانیدن و از خود دور نمودن. عجله کار شیطان است.

مردن به عزت به که زندگانی به ذلت

عزیز در زندگانی یکبار می‌میرد و ذلیل روزی یک بار. آلوده منّت دیگران شدن تن به کار و کوشش ندادن و طفیلی این و آن و اجتماع بودن و بالنتیجه زخم‌زبانها و سرزنشها شنیدن عین ذلّت است. تحمّل خواری از خودی و بیگانه و اهل و عیال مذلّتی مضاعف است. همچنین است آزمند بودن و به حقّ خود قانع نبودن و دست به مال و ثمره زندگی این و آن دراز نمودن، که عزّت در بی‌نیازی و درویشی باشد و مرگ با چنین عزّتی افتخار و نیز دارا بودن حس میهن پرستی و دفاع از میهن و در برابر خصم ایستادن و مرگ سرخ را بر زندگی ننگین ترجیح دادن،

مرد میراثی چه داند قدر مال

اشاره بر آنکه، آنچه را باد آورد بادش برد، مالی راکه مرد بدون زحمت و مرارت و سختی به دست آورده قدرش را نداند و به هیچ و پوچ از دست بدهد. پولی که با رنج و زحمت و کوشش و کار به دست نیامده باشد دوام و بقائی ندارد. میراث خوار میراث‌دار نمی‌باشد.

میراث پدر خواهی علم پدر آموز   کاین مال پدر خرج توان کرد به یک روز

مرده از نیشتر کجا نالد

کنایه از آنکه آدم بی‌همّت و کم حرکت و مهمل، از رنج خود و کسان و مردم و طنش دردی احساس نمی‌کند، چه او بی‌رگ است و هم ردیف سیب‌زمینی، که اگر دنیا را آب ببرد او را خواب می‌برد، غم و رنج دیگران در او تاثیری ندارد. به خلاف افراد زنده به جان و خرد که غمخوار مردمند و غمگسار آنان، افراد مسئولی که مصداق این بیت می‌باشند.

نخواهد که بیند خردمند ریش   نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش

مرده شوی را به بهشت و جهنم کاری نیست

کنایه بر کار افراد غیر متعهّد و بی‌مسئولیّت دارد که از چگونگی و کمّ و کیف کارها غافلند و یا کاری ندارند و نمی‌خواهند به خود زحمت بدهند و یا زحمت ایجاد نمایند، سهل انگارند و ساده اندیش. اگر کارگزارند و عامل می‌کوشند از حدّ و حدودی که برای آنها تعیین شده، قدمی بیرون و یا فراتر ننهند، کیفیّت برای آنها مطرح نیست و افراد متعهّد را بیمار می‌دانند. بی‌تفاوتی مطلق و تن به حساب و کتابی ندادن. کسانی را شامل می‌شود که تنها عاملند و مأمور و المأمور معذور. آنان که به خوب و بد و یا زشت و زیبا و کم و زیاد موضوع توجّه ندارند.

مرده از جوع به که زنده به قرض

مربوط به کسانی می‌شود که دخل و خرجشان برابری ندارد و درآمدشان از خرجشان کمتر است.

به احوال آن مرد باید گریست   که دخلش بود نوزده خرج بیست

آنان که ترتیبی و برنامه‌ای در زندگیشان وجود ندارد، هزینه‌های زائد دارند با بدهی‌های فراوان. بدون توجّه به آنکه دست پیش دیگران به گرفتن قرض دراز نمودن خود مذلّتی جان کاه.

گر شود مرد ره به چاه دچار   به که گردد به قرض خواه دچار

هر چه داری به قرض ده بالفرض...

مرده از نیشتر مترسانش

اشاره بر آبرو رفته و پاک باخته است، آنکه کوس رسوائی او بر سر هر کوی زدند. رسوا و آبرو رفته از شماتت و اشاره نیشخند مردمان باکی ندارد. شعار چنین مردمی. آب که از سرگذشته چه یک نی چه صدنی، باشد، مال مردم خواری که از وام خواهی و مراجعه طلبکار باکی ندارد و ترسی به دل راه نمی‌دهد. آبرو و حیثیّت برای او مفهومی ندارد، بدون توجّه بدان که گفته‌اند آبی که آبرو ببرد در گلو مریز، آنچه شرف و مردمی حکم می‌کند.

مردیت بیازمای آنگه زن کن «اول مردی بیازمای وانگه زن کن، سعدی»

آنچه بسیاری از مشکلات خانواده‌ها را مشکل‌تر می‌کند و یا تحت شعاع قرار می‌دهد، منشا اختلافهای خانواده‌ها، اول مسئله جنسی و دوم مالی آنچه در رسیدگی به موضوع اختلافها مورد توجّه و بررسی قرار نمی‌گیرد و به دم نکشیدن چای و کوک نبودن قلیان سوق داده می‌شود. همچنین است در مسایل و کارهای روزانه، بدون توجّه به امکان مالی، قدرت داد و ستد توان کار و قبل از تهیّه وسایل و تمهید آن ، و تهیه نقشه به‌کاری شروع نمودن و با عدم توفیق مواجه شدن و گناه را به‌گردن عمر و وزید و یا شانس و اقبال انداختن. چنین است در مراحل مختلف و قبل از شروع مردی نیازمودن... دختر منشان به خانه و شیون کن. تو را که دست بلرزد گهر چه دانی سُفت.

مردی نبود فتاده را پای زدن

اشاره بر خودداری از ظلم و جور و آزار رسانیدن بر مظلومان و افتادگان دارد.

ره نیک مردان آزاده گیر　　　چو استاده‌ای دست افتاده گیر

مردی نبود ستیزه با دلشده‌ای. مردی حکم می‌کند دلشده را دلجوئی کردن و تسلّی دادن، گرفتار را نجات دادن، به نجات مغروق و مقروض شتافتن. آنانکه دشمن زمین خورده را ضربه‌ای مضاعف می‌زنند از عطوفت و مردمی به دورند و این خود صفت ددان و درندگان باشد.

حکم بر این است که:

گر بر سر نفس خود امیری مردی　　　گر دست فتاده را بگیری مردی

مردی نبود فتاده را پای زدن　　　گر در نظر خویش حقیری مردی

مردی همه شب بر سر بیمار گریست چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست
حاکی از مغرور و مطمئن به سلامت آنی و صوری بدن خود نبودن و غافل بودن از بروز حوادث و رویدادهای مهلک و تصادفهای آنی. لذا حکم زندگی متوجّه فردا و فرداهای خود و وابستگان بودن است. عوام گویند. اجل گشته میرد نه بیمار سخت.

ای بسا اسب تیز رو که بمرد خرک لنگ جان به منزل برد

مرغابی بچّه را شنا نباید آموخت:
که شنا در فطرت و نهاد او به ودیعت نهاده شده. لقمان را حکمت آموختن زمانی عنوان کنند که فرزند پدر و مادری علیم و اصیل و تربیت یافته را فردی بی‌مایه و عاری از کمال و دانش بخواهد ارشاد نماید و رهبر و راهنما گردد، آنچه در همسایگی و روابط اجتماعی اغلب پیش می‌آید.

بچّه بط اگر چه باشد خرد آب دریاش کی تواند برد
شیر را هم بچّه می‌ماند به دو وَلَدالصِدِّیق سِرّاَبِیة

مرغ آمین در راه بود
آمین گفتن هنگام دعا از طرف مستمعین در همه ادیان معمول و مرسوم است. اشاره بر آنکه بساکه دعا مستجاب شود. عوام به شرایط و حالات وکیفیّات و زمان و مکان در استجابت دعا معتقد می‌باشند. می‌گویند گاهی در حین دعا مرغ آمین گو که در حال پرواز است از آنجا می‌گذرد و با شنیدن ندا و ندبه و دعا، استجابت آن را میسّر می‌سازد و یا آنکه اختری مساعد مسلّط باشد. ستاره‌ای سعد. سعدونحس در فرهنگ عوام جائی مقبول دارند. در رابطه با نفرین هم چنین است و به مادران توصیه می‌شود که در شرایط عصبانی بودن و وجود ناراحتی، فرزندان خود را نفرین نکنند، بساکه به‌گوش ملک آمین گو برسد. بسا فالی که از بازیچه برخاست چو اختر می‌گذشت آن فال شد راست.

مرغ است هم آن طوطی و هم جغد ولیکن این از در قصر آمد و آن از در ویران
دو ذیروح هم یکی شیطان است و عامل گمراهی وگناه و دیگری ملک، منادی و مبشر خوشبختی و سرور و شادی و ارشاد و راهنمای به راه راست. انسانها هم از نظر فطرت و اخلاق وگرایشهای اجتماعی چنین‌اند، یکی عامل دروغ وکژی وگمراهی، دیگری هادی و مرشد به راه راست و راستی و درستی. در اینجا اشاره بر عقایدی در رابطه با سعد و نحس

نسبت به وجود بعضی از حیوانها و جانوران وجود دارد مثلاً هما را مرغ سعادت ونشستن آن را بر بام خانه مبشّر خوشبختی و بهروزی و جغد را در چنین شرایطی نحس و وحشت‌زا ونگران‌کننده در رابطه با رویدادی بد و یا شنیدن خبری ناخوش‌آیند می‌دانند. همچنین است نحوست عدد سیزده و میمنت عدد هفت.

مرغ را به مرغ توان گرفتن

بر مبنای «الجِنس مَعَ‌الجِنس یَمِیلُوا» کند هم جنس با هم جنس پرواز. کنایه بر اینکه مردان صدیق از دوستان نابکار و دورو ضربه می‌خورند. سلاطین و حاکمان از این قبیل‌اند. بعضی از صیّادان با رها کردن پرندگان مقیّد با دانه پرندگان دیگر را جلب و جذب می‌نمایند و به دام می‌اندازند. یا با تقلید صدای پرنده از محل دام.

هر کس از دست غیر مـی‌نالد　　　سعدی از دست خویشتن فریاد

مرغ بی‌وقت خوان را سر می‌برند

مثل خروس بی‌محلّ، خروسی که به جز صبحگاهان بخواند. به طنز به کسانی کـه کـاری و اقدامی بی‌موقع بنمایند گفته می‌شود. آن که بی‌موقع سخن بی‌جا بر زبان آورد، کلامی بگوید که درخور مجلس نباشد. در حرکتهای اجتماعی شعار بی‌جا دادن و راه بی‌جا رفتن باشد.

جبر گفتن در مـیان رهـزنان　　　مرغ بی‌هنگام کی یابد امـان
دیو گوید بنگرید این خام را　　　سر برید این مرغ بی‌هنگام را

یا:

چون شمع صبحگاهی و چون مرغ بیگهی　　　الّا سـزای مـردن و گـردن زدن نـئی

مرغ پر نارُسته چون پران شود

کنایه بر حرکت بی‌موقع و اقدام بی‌جا. موی پشت لب برنیامده ادّعای مردی داشتن. بدون علم و درایت به‌کارهای بزرگ دست یازیدن. عاری از بزرگی و بزرگ‌منشی تکیه بر جای بزرگان زدن. در جوانی نقش پیران بازی کردن و بدون وسیله و آگاهی و برنامه و تجربه به‌کاری اقدام نمودن است. بدون تجربه، بی‌موقع، بدون علم و آگاهی و بدون نقشه و راهنما، لامحال در قمار زندگی باختن باشد. و مرغ:

چون برآرد پر بپّرد او به خود　　　بی‌تکلّف، بی‌صفیر نیک و بـد

مرغ دانا قفس‌شکن باشد

کنایه از داشتن درایت و فهم و ادراک و با مراجعه به عقل و تمسّک به تجربه به کارها اقدام نمودن. دانائی توانائی است و جاهل گمراه و ناتوان. مرد صاحب فهم و ادراک مشکلات زندگی را از پیش پای خود برمی‌دارد و برگرفتاریها فائق می‌شود. مرغ دانا، داستان طوطی‌ای است که هنگام سفر صاحبش به هندوستان گفت سلام مرا به طوطیان هند برسان و او چون به هند رسید و در جمع طوطیان، سلام طوطی‌اش را ابلاغ کرد، آنها یکی پس از دیگری از درخت به زیر افتادند و به ظاهر مردند. صاحب طوطی، پس از بازگشت با تأسف،کیفیّت حال را بازگو نمود. طوطی با شنیدن شرح حال، خود را به مردن زد و به کف قفس افتاد. مرد که سخت ناراحت شده بود، او راکه مرده می‌پنداشت از قفس به در آورد و پس از لحظاتی چند به باغچه خانه انداخت، طوطی خداحافظ گویان پر زد و خود را رها نمود و در حقیقت قفس شکست.

مرد گردِ نهاد خود نتند　　　　شیر صندوق خویش خود شکند

مرغ دل

ترسنده، ترسناک وکم‌دل و جرأت، آن که طاقت دیدن رویدادهای سخت را ندارد. مرغ دل در قفس سینه همیشه در هوای پرواز است و در پی آمال و آرزوها و سیر و سیاحت و کامروائی و به هوای آنچه در سر است، رسیدن.

چون به بستان برسی تو گه بام　　　　قصد کن زانکه بمانی تا شام
مرغ دل از قفس آزاد نما　　　　شو چو پروانه و پرواز نما

مرغ دم سوی شهر و سر سوی ده　　　　دم آن مرغ از سر او به

یا ده مرو ده مرد را احمق کند　　　　مرد حقّ راکافر مطلق کند

مربوط به زمانی می‌شود که مردم ده عقب‌مانده و پای‌بند خرافات و افکار واهی و جدا از علم بودند. لذا دهاتی را به بی‌درایتی و نداشتن شعور اجتماعی متّهم می‌نمودند، حال آن که هر کدام از فرزندان ده که به شهر می‌رسیدند و به مدرسه و علم دست می‌یافتند، به شهادت تاریخ و فرهنگ بزرگان قوم را رقیب و همتا می‌شدند. باز گفته‌اند،

بر سر بارو، یکی مرغی نشست　　　　از سر و دمش کدامین بهتر است
گفت اگر رویش به شهر و دم به ده　　　　روی او از دم او میدان توبه
ور سوی شهر است دم رویش به ده　　　　خاک آن دم باش و از رویش بجه

مرغ را پر می‌برد تا آشیان

کنایه از داشتن امکان، وسیله و همّت و عزم و اراده باشد ـ آنچه مرد را سبب اوج گرفتن و به سرمنزل مقصود و سعادت رسیدن است. مردان موفّق صاحبان عزم و اراده و همّت بوده‌اند.

همّت بلنددار که مردان روزگار — از همّت بلند به جائی رسیده‌اند

و نیز گفته‌اند:

همّت اگر سلسله‌جنبان شود — مور تواند که سلیمان شود
مرغ را پر می‌برد تا آشیان — پر مردم همّت است ای مردمان.

مرغ را هم به لطف صید کنند

اشاره بر ابراز لطف و محبّت و اظهار یگانگی و مودّت در به دست آوردن دل دیگران دارد. از محبّت خارها گل می‌شود. برای یکدلی و یگانگی، گانه بودن شرط است نه بیگانه. جلب محبّت به زور و به اکراه ممکن نیست عارف بزرگ خواجه عبدالله انصاری گوید، اگر بر هوا پری مگسی باشی و اگر بر زمین، خسی باشی، دل به دست آر تا کسی باشی.

تا توانی دلی به دست آور — دل شکستن هنر نمی‌باشد

با لطف و محبت، سنگدلان را هم می‌توان همراه نمود و عواطف را در آنها متجلّی و زنده گردانید، که، هیچکس از مادر، سنگدل و بدنهاد زاده نشده است.

مرغ زیرک چون به دام افتد تحمّل بایدش

اشاره برداشتن و إعمال صبر و استقامت در مواجهه و برخورد با مشکلات و مسایل حادّ زندگی باشد. کسانی را شامل می‌شود که در برخورد با مشکلات زود خود را می‌بازند و ترک مبارزه می‌نمایند و از میدان به در می‌روند و حالت انفعال در پیش می‌گیرند. حافظ می‌گوید:

باغبان گر چند روزی صحبت گل بایدش — بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش
ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال — مرغ زیرک چون به دام افتد تحمّل بایدش

مرغ زیرک که می‌رمید از دام — با همه زیرکی به دام افتاد

کنایه بر حال و وضع افراد زرنگ و پرمدّعا می‌باشد که با همهٔ زرنگی و ادّعا به دام می‌افتند. آنان که به‌گاه گرفتاری و مشقّت دیگران زبان به شماتت می‌گردانند و مسخره می‌کنند و متلک می‌گویند، و ندا در می‌دهند که اگر من بودم چنین و چنان می‌کردم و ناخواسته علیرغم همهٔ زرنگیها خود هم به دام می‌افتند و گرفتار می‌شوند.

مرغ نیست که پایش را ببندم

مادران به طنز دربارهٔ بچه‌های متحرک و شیطان خود در رابطه با ایراد و گله همسایگان می‌گویند. معمولاً بچّه‌های سالم شیطان هستند و پرحرکت و اگر تحت کنترل قرار نگیرند کارشان به خارج شدن از موازین ادب و تربیت می‌کشد، لذا مادران و یا پدرانی که این جمله شعارشان است و به آن معتقد می‌باشند فرزندانشان در برخورد با همگنان و همسایگان از محدوده ادب و تربیت توأم با شیطنت خارج می‌شوند و به مزاحمی بی‌ادب تبدیل می‌گردند.

مرغ همسایه غاز است

برای کسانی مطرح است که به آنچه خود دارند قانع نیستند، همیشه به فکر بیشتر و زیادتر می‌باشند و چشمشان به مال مردم و آن چه دیگران دارند می‌باشد، حتّی آن چیزهائی که خود مشابه آن را دارند. این گونه آدم‌ها، تنگ‌نظر و حسودند و شب و روز را با نگاهداشتن حساب زندگی دیگران به سر می‌کنند. اگر مرد است ادب و تربیت بچّه‌های همسایه و کدبانوگری زن همسایه را به رخ همسرش می‌کشد و اگر زن است مردانگی، محبّت به زن و اولاد و پر و پیمان نگاهداشتن خانه را چون چماقی بر سر مرد همسر با شماتت می‌کوبد.

مرغ یک پا دارد

کنایه از خودسری و خودرأیی آدمهای یکدنده و حقّ به جانب وکسانی است که به هیچ وجه حاضر نیستند از عقیده و رأی خودشان در موردی هرچند هم غلط و ناصواب باشد برگردند و تغییررأی و مسیر بدهند. جمله «اینکه من می‌گم» شعارشان می‌باشد. اینان برای به اثبات رسانیدن حرفشان به قول معروف دو پا را توی یک کفش می‌کنند و سماجت به خرج می‌دهند. اما خاطره‌ای در این مورد: در مسافرت ایام عید از شهر یزد بر می‌گشتیم، به رستورانی رفتیم که همگی جوجه کباب بخوریم. آن زمان جوجه‌کباب، هر سیخ می‌بایست شامل نه قطعه باشد، در این رستوران همه سیخها هفت تکه داشت و یک پای هر مرغ کم بود. زمانی که مسئول را صدا کردیم و به او تذکر دادیم، پس از گفتگوها با آن لهجهٔ شیرین یزدی و به شوخی گفت، «حالا یادتون باشه که تو یزد مرغ یک پا داره».

مرغی که انجیر می‌خورد نوکش کج است

به طنز کسی را گویند که راه ناشناخته‌ای را رفته، کاری مشکل را بدون شناخت و مشورت شروع نموده و ادّعای زیادی هم دارد ولی ناموفّق است. در عدم توفیق و به‌گاه شکست به او

چنین گویند. یا مثل، کار بوزینه نیست نجّاری. مولوی گوید:

بر سماع راست هر کس چیر نیست		طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست

یا

شغالی که مرغ می‌گیرد بیخ گوشش زرد است.

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی

اشاره بر حال و وضع و طرز تفکر افرادی دارد که با مرگ دست و پنجه نرم می‌کنند، از مرگ نمی‌هراسند و تسلیم آن نمی‌شوند، به‌گاه بیماری روحیّه خود را نمی‌بازند و جرأت آنها زایل نمی‌شود. اینان افرادی هستند شجاع، پرجرأت که از مهلکه‌ها می‌گریزند و بیماریهایی گوناگون را با حفظ روحیّه و مبارزه با بیماری، از سر می‌گذرانند. جرأت ابراز عقیده و نظریّه خود را نسبت به دشمنان و حاکمان مستبّد دارند. چون از مرگ نمی‌هراسند، سخن خود را بر زبان می‌آورند و آن چه در دل دارند و بدان معتقدند می‌گویند. که گفته‌اند: آنکه دست از جان شوید هر چه بر زبان آید گوید. چه، مرگ بهتر است از زندگانی با شماتت دشمن.

مرگ حقّ است، اما، برای همسایه

شعار کسانی است که همه چیز و هر چیز زندگی را برای خودشان می‌خواهند. اگر به ضرورتی به زیان کوچکی برای خود راضی شوند نابودی همسایه را هم طلب می‌نمایند. تب برای خود، مرگ برای همسایه. اینان از گرفتاری و درد و رنج دیگران متأثر نمی‌شود، در قحطی و جنگ و مصیبت‌های اجتماعی به هر پستی و دنائت و خیانتی تن در می‌دهند، برای دشمن جاسوسی می‌کنند و به مرگ همنوعان خود راضی می‌شوند تا خود را نجات داده و از مهلکه جان سالم به در برند. بدون توجّه مفهوم به انسان‌دوستی و انسانیّت که

بنی‌آدم اعضای یکدیگرند		که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار		دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی		نشاید که نامت نهند آدمی

مرگ خر عروسی سگ است

کنایه از شادی و شادمانی افراد گرگ‌صفت است که گرفتاری و ذلّت و ناراحتّی خودی و بیگانه مایهٔ مسرّت آنها می‌باشد. و اینکه اگر از مرگ حتّی برادرشان چیزی به آنها برسد خوشحال می‌شوند. چنین افرادی از عاطفه و احساسات انسانی عاری و حیوان‌صفتند. در کسب و کار و

برخورد با همکاران بدون توجّه به اینکه هر کس سهم خود و بهرهٔ کار و کوشش و روزی خودش را می‌خورد، وضع بدتری دارند. می‌گویند در یکی از شهرستانها مرکزی که مردم آن از قدیم به خست معروف بودند، خیاطی بدعنق و بداخلاق دکّانی داشته، او اهل معاشرت نبوده و کسی هم خندهٔ او را ندیده بود. روزی همسایگان او را خندان می‌بینند و سبب آن را جویا می‌شوند، می‌گوید، خیّاطی که در دهستان کنار شهر بوده مرده است و علّت شادی او مرگ همکار بوده، آنچه به رزق و روزی و درآمد او تأثیری نمی‌گذارد.

مرگ، شتری است که در هر خانه‌ای می‌خوابد

در رابطه با مسایل ضروری و لاعلاج و ناگزیر که نمود و وقوع آنها حتمی می‌باشد عنوان می‌کنند، آمدن مأمور مالیات و مطالبه مالیاتهای عقب‌افتاده. خراب کردن خانه و مستقلات بدون جواز از طرف شهرداری، مرگ هم‌چنین رویدادی می‌باشد که دیر و زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد. فقیر و غنی هم نمی‌شناسد.

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست — روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود — روزی که قضا نیست در آن مرگ روا نیست

و نیز شاعر گوید،

شعر من و مرگ فقرا ننگ بزرگان — این هر سه متاعی است که آوازه ندارد

مرگ همسایه واعظِ تو بس است

اشاره بر پندپذیری و اعتبار از رویدادهای زندگی برای خود و آن چه برای دیگران باشد. از زیان و ضرر دیگران، از مرگ همسایه و برادر وکسان و از نتیجهٔ اعمال که گریبانگر مردمان شده است. اوحدی گوید

چند باشی به این و آن نگران — پند گیر از گذشتن دگران
واعظت مرگ هم‌نشینان بس — اوستادت فراق ایشان بس
پدرت رفت و باخبر نشدی — مادرت رفت و دیده‌ور نشدی
داغ فرزند و هجر همسالان — همه دیدی نمی‌شوی نالان
این دل و جان آهنین که تراست — نتوان کرد جز به آتش راست

مرگ یک بار شیون یک بار

زمانی عنوان کنند که از ترس عواقب پیش‌آمدی ناهنجار، وحشت دایمی برای خود به وجود

آوریم. اگر کوشش بر آن باشد که وقوع حادثه را به تأخیر بیندازیم وحشت دائمی ما را عذاب خواهد داد. چه بهتر که اگر وقوع واقعه‌ای اجتناب‌ناپذیر باشد هرچه زودتر رخ دهد تا وحشت همیشگی‌مان برطرف گردد. مثل، گوسفندی را که دم صبح گرگ می‌خواهد ببرد و لامحال صورت خواهد گرفت چه بهتر که سرشب ببرد تا راحت بخوابیم. دزد و قاتل فراری و تحت تعقیب که بالاخره گرفتار پنجه عدالت خواهد شد، چه بهتر که خود را هر چه زودتر معرّفی نماید.

مرو به هند و بیا با خدای خویش بساز — به هر طرف که روی آسمان همین رنگ است

اشاره بر وضع افراد دمدمی‌مزاج و رنگ و خط عوض‌بکن می‌باشد که ثبات‌قدم ندارند و در کار پابرجا نیستند. کسانی را شامل می‌شود که هر روز به فکری هستند و هر ساعت به راهی می‌روند، کاری را تمام ناکرده به کار دیگر می‌پردازند، اگر با عدم توفیق روبرو بشوند و در کار موفّق نشوند گناه را به گردن این و آن می‌اندازند و زمان و مکان را مقصّر می‌دانند و سعد و نحس را ذیمدخل می‌دانند. اینان هیچگاه خود را نمی‌شناسند و به علل و عوامل شکست خود پی نمی‌برند و اغلب همه کاره و هیچ‌کاره‌اند و متلون. گویند: شیر خشتی مزاج.

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

توصیه بر کار و کوشش و بهره گیری از ثمرهٔ آن باشد. آن که طالب زندگی بهتر است باید بکوشد و از وجود مانع‌ها و مشکلات هراسی به دل راه ندهد. که با رنج گنج است و نابرده رنج گنج میسّر نمی‌شود. از تو حرکت از خدا برکت،

سعی ناکرده در این راه به جائی نرسی — مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد بر

عوام گویند: مزد خرچرانی، خرسواری است.

مزن تا توانی به گفتار دم — نکوگوی اگر دیرگوئی چه غم

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد. مرد خردمند، به دیر گفتن و سخن سنجیده گفتن توجّه معطوف دارد، که سخن بی‌مایه وزن شخص سبک گرداند و عرض او بَرَد و سخن گفته شده چون آب ریخته است که جمع کردن آن ممکن نباشد. اندیشه کردن که چه گویم، به از تأسف خوردن که چرا گفتم.

سخندان پرورده پیر کهن — بیندیشد آنگه بر آب گوید سخن

مزن فال بد کاورد حال بد

عوام را با تفّال رابطه‌ای عمیق است، زندگی فردا و حال و مقال آینده را با فال و پیشگوئی رابطه می‌دهند. کسانی را که به هنگام شروع کاری نظری نامساعد ابراز دارند، راه را خطرناک بدانند، وجود مشکلاتی را پیش‌بینی و پیش‌گوئی نمایند و یا به هر نحو مخالفتی بنمایند، فال بد بزن می‌دانند، چرا که فال بد حال را بد می‌کند و بر روند حرکت اثر می‌گذارد. لذا بسیارند که زبان و کلام و قدم بعضی را نحس می‌دانند که حضورشان به‌گاه تصمیم‌گیری کار را خراب می‌نماید. همچنین است وضع کسانی که سرشب به دنیا آمده‌اند، پا سنگین هستند و قدمشان مبارک نیست و از این موضوعهای خرافی.

مزه دهن کسی را چشیدن

پی‌گیری کردن و حرف از دهان کسی کشیدن و به هدف و مقصود او پی‌بردن باشد. بیشتر اهل کسب و کار و بازاریها به این موضوع توجّه دارند و به آن تکیه می‌کنند. مطلب‌های دیگری هم مثل، جوش دادن معامله با توجّه به مزه دهن یارو و رنگ کردن آدم ساده و غافل و از کار معامله به دور، بیشتر کار دلّالها و بنگاههای دلّالی می‌باشد که یار شیطانند. به شیطان گفتند چرا از میان مردم اهل کسب و کار و از بین آنها دلالان را انتخاب کردی، گفت، بدان سبب که دروغ می‌گویند با آنان دوست شدم و بدان علّت که برای اثبات و پا بر جا نمودن دروغ خود به قسم متوسّل می‌شوند. ارادتمند آنها شدم. چرا که شیطان هم مزه‌های دلالها را چشیده است. کاری پر درآمد و بی‌زحمت و دردسر که به اصلاح و صواب همراه نمی‌تواند باشد و در پایان هم ثوابی به دنبال نخواهد داشت.

مزه لوطی خاک است

می‌توان به کم توقّع بودن افراد باگذشت و لوطی صفت اشاره کرد و روشی است برای آنان که جهت انجام خدمتی و رسانیدن کمکی نوک انگشتان دست راست بر زمین رسانند و سپس بر لب و بر چشم نهند و یاعلی گویان شروع به کار نمایند. کنایه از بی‌نظری باگذشت و فداکاری و روشی خادمانه داشتن است وجه گفتار آن مربوط می‌شود به شرابخواری لوطیان قدیم که به جای مزه و غذا انگشت به خاک می‌زدند و بر دهان می‌گذاشتند و چنین می‌گفتند، و نیز در این رابطه گفته شده،

اگر شراب خوری جُرعه‌ای فشان بر خاک   از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

مژدگانی که گربه عابد شد عابد و زاهد و مسلمانا[1]

کنایه بر وضع حال کسانی است که در گمراهی مطلق بوده و ناگهان ریاکارانه تغییر جهت و حرکت داده و راه صلاح و صواب در پیش می‌گیرند،و تظاهر می‌کنند که طالب ثواب آخرتند، ترک دنیا گفته و طاهر گشته‌اند.آنچه در کوران و جریان انقلاب ایران صورت گرفت و بسیاری از منحرفان و دشمنان مردم، آنانکه در ستم شاهی ستمکار بودند و مردم آزار و بسا اغلب می‌خواره، تغییر صورت دادند بدون تبدیل سیرت، لباس مبدّل پوشیدند و بسلک حزب ا... در آمدند و حزب ا... واقعی و خدمتگزار را بد نام نمودند. بساکه با جا زدن در صف انقلاب، انقلابیّون واقعی را عقب زدند و از پاپ هم پاپ‌تر شدند.

مژه بر چشم زیادتی نکند

در رابطه با عزیز بودن کسان و بستگان و اطرافیان همسر مرد زن را و مرد عزیزان و خویشان زن را. همچنین است در کارها و روابط اجتماعی دوست دوست و دشمن دشمن را. در معاشرتها و ارتباطها باید عزّت عزیزان، خویشان و دوستان و اطرافیان ملحوظ گردد.گوش که عزیز است گوشواره هم عزیز است.

مست ار ادبی نمود هشیارش دان هشیار که بی‌ادب بود مستش گیر

گویند،

باده نی در هر سری شر می‌کند آنچنان را آنچنانتر می‌کند

باید هم چنین باشد، چه محرّکی عامل حرکت را در هر مایه‌ای که باشد نیرومندتر می‌سازد و به حرکت وامیدارد. لذا با توجّه به فحوای این بیت، با ادب باید مظاهری بیشتر از ادب نشان بدهد، و خلاف آن هم،

ناکس چوبه عیوق[2] رسد پستش گیر آزاده اگر فروفتد دستش گیر

مست بودم اگر گهی خوردم که فراوان خورند مستانا

بیت شعر از داستان موش و گربه عبیدزاکانی است که قصه‌ای در طنز و کنایه و در رابطه با حاکم کرمان و معاندینش می‌باشد. اشاره بر بی‌خبری و دگرگونی حالت افراد است به‌گاه مستی و افراد ضعیف النفس و لاابالی ولات که کنترل خود را از دست می‌دهند و اراده از آنها سلب

۱. از موش و گربهٔ عبید زاکانی.

۲. ستاره‌ایست سرخ‌رنگ و روشن در طرف راست کهکشان.

می‌شود، لذا در مستی بسیاری از ناگفتنی‌ها را می‌گویند، و انجام نشدنی‌ها را انجام می‌دهند و باخماری پشیمانی گریبانگیرشان می‌شود. مست از کجا شرم از کجا، زمین هم در بهاران مست می‌شود چون :

مست است زمین زیرا خورده است به جای می — در کاس سر هرمز خون دل نوشروان

مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد

کنایه از آنکه بین شنونده و گوینده باید رابطه جذب و دفع وجود داشته باشد. که اگر سخن نیکو باشد شنونده جذب شود و اگر کلام مفید و جاذب نباشد ناخودآگاه بی‌توجّه گردد و ترک محفل نماید. همچنین است واعظ را توجّه و علاقه‌مندی و شنوا بودن مستمعین که سبب تمرکز حواس و دست‌یابی به مکنونات و محتویات فکری گشته و وعظ و خطابه او سودمند و سازنده واقع می‌شود. در کلاسی که شاگردان حضور ذهن وگوش شنوا نداشته باشند، معلم هم رغبتی به تدریس و آموزش نخواهد داشت.

سخن را نیوشنده باید نخست — گهر بی‌خریدار ناید درست.

و نیز،

مستمع گر نیست خاموشی به است — نکته از نااهل اگر پوشی به است

مستوری بی‌بی از بی‌چادری است، یا، خانه نشینی بی‌بی...

اگر متجاوزی دست تطاول و تجاوز دراز نمی‌کند، یقین به سبب ضعف و نداشتن وسیله و نبودن امکان است، ریاکاری که به سبب نامساعد بودن شرایط و توجّه عامّه، خود را صالح و متّقی نشان بدهد و در صف نیکان و پاکان جای بگیرد و در چنین شرایطی منّتی هم بر خلق‌ا... داشته باشد، لذاگویند:

نیست دشمن را تقاعد جز که از بی‌قوتی — هست مستوری مریم از چه از بی‌چادری

یا:

سرگاو عصّار از آن در که است — که از کنجدش ریسمان کوته است

مستی و راستی

اشاره بر آنکه انسانها در حال مستی با تحولی که درمغزشان ایجاد می‌شود ناگفتنی‌ها را می‌گویند، چه از آنان سلب اراده می‌شود و قیدها و عوامل باز دارنده آزاد می‌شوند. لذا بعضی مست و دیوانه را به یکجا جمع می‌کنند.

من مست و تو دیوانه — ما را که برد خانه
صد بار تو را گفتم — کم خور دو سه پیمانه

و با مستی است بر طرف شدن پرده اسرار.

وقت مستی خوش که با صد راز دیگر باز گفت — آنچه در هشیاری از من دوش پنهان کرده بود

یا،

به مستی توان درّ اسرار سُفت — که در بی‌خودی راز نتوان نهفت.

مسجد را نساخته کور عصایش را زد

یا مسجد نساخته گدا درش ایستاده. یا، آش نذری نپخته کاسه به دستها جلو خانه صف کشیده‌اند. الاغ حاجی هنوز سقط نشده، شغالان زوزه کشان اطراف پرسه می‌زنند. مسجد گرم و گدا آسوده. مسجد جای خر بستن نیست. اَلمَسجِد اُسِّس عَلَی التقّوی.

مسلمان نشنود کافر نبیند

در رابطه با صعوبت رویدادها، خبری دردآور و الم‌انگیز، واقعه‌ای هولناک، مرگی جانکاه و شنیدن هر بد، مشکل و مشمئزکننده عنوان کنند... مسلمان بگو تا آتش جانم نشیند.

مشت به درفش زدن

مثل، با خرس جوال رفتن. مشت بر سندان کوبیدن، برخلاف مسیر و حرکت رود شنا کردن. یا شیر پنجه در افکندن، همهٔ اینها عقل سلیم را سازگار نیست و چارهٔ درد نمی‌کند. کنایه از چاره‌جوئی و راه‌یابی به خلاف عقل و منطق و تفکّر سلیم باشد. کسی را شامل می‌شود که بدون شناخت و درک برای رسیدن به مقصود، راهی جز آنکه خرد و دانش ارائه می‌دهند، انتخاب نماید. آن که گمراه شود و ناکام بماند.

مشتِ درِکونی

کنایه از آزار رسانیدن به جای تشکّر و پاداش از کسی که خدمتی انجام داده است، زحمتی کشیده، رنجی را متحمّل شده و بر خود هموار داشته است، توهین و بدزبانی و ناسپاسی نمودن. قدر استاد ندانستن و به جایِ شناخت علّت عدم توفیق در علم او راگناهکار دانستن. به هنگام گرفتاری از قدرت و نفوذ و مال کسی استفاده نمودن، و به جای قدرشناسی به موقع، ناسپاسی کردن، زیان و آسیبی کوچک پس از تحمّل زیان و آسیبی بزرگ. و این تعبیر مثلی است، از مشتی که سلاخ پس از دمیدن زیرپوست گوسفند بر زیر دنبه‌اش می‌زند. پوستش را

می‌کنند مشتی هم می‌زنند. آن هم چنین مشتی!

مشتری[1] رخسارگان را کم نباشد مشتری

اشاره بر آنان که روی نیکو دارند، چرا که هر جنس خوبی خریدار و مشتری فراوان دارد، هرچند گران‌قیمت باشد، که گفته‌اند هیچ گرانی بی‌حکمت نیست و هیچ ارزانی بی‌علت. همچنین انسانهای خوش‌برخورد و خوشرو و مردم‌دوست که محبوب‌القلوب می‌باشند و در دلها جای دارند:

مشتری رخسارگان را کم نباشد مشتری   مشتری روئی و هر دل مشتری روی تو را

مشت نمونهٔ خروار است

زمانی که موضوع، توجیه و تشبیه از جزء به کلّ باشد در روش استقراء. اگر فرزند یک خانواده بد است. بگویند همهٔ آنها بد هستند. اگر در یک شهر چند ناسپاس، ولگرد و مردم‌آزار پرسه می‌زنند چنین برخوردی را برای همه داشته باشند. برخوردی عوامانه، هرچند رواج دارد ولی قیاسی این چنین جایز نیست، چون در جهان و طبیعت دو چیز طبیعی را مطلقاً شبیه نمی‌توان یافت، لذا مشت نمونه خروار به جز در مورد جمادات نمی‌تواند کلّی باشد و به آن جنبه علمی داد.

ولی،

یک کف گندم ز انباری ببین   فهم کن کان جمله باشد همچنین

مشک آن است که خود ببوید نه آن که عطّار بگوید

اشاره بر اصالت و ماهیّت اشیاء و انسان و حیوان دارد، قاطر چموش لگدزن و اسب نجیب مرکوب، نمودی یکسان ندارند. زمانی عنوان کنند که فردی از خود و یا کسان خود تعریف نماید، و مدح و ثنا بگوید و در این روند سخن به گزاف گفتن باشد با غلو و اغراق، آن چه پذیرا نیست ومردم را مورد قبول واقع نشود مثل، عروسی که نه‌نه‌اش از او تعریف بکند برای آقادائیش خوبه. هرکس خود را به جمال پندارد و فرزند خود را به کمال. بچّه سوسکه از دیوار بالا می‌رفت، سوسکه می‌گفت نه‌نه قربون آن دست و پای رنگینت بروم. در رابطه با هر جنس و کالائی وضع چنین است.

هُنر نمودن اگر نیز هست لایق نیست   که خود عبیر ببوید چه حاجت عطّار

---

۱. یکی از سیّارات منظومه شمسی و از زمین بزرگتر می‌باشد، پس از زهره روشن‌ترین سیّارهٔ منظومه است.

مشکل دو تا شد

زمانی عنوان کنند که بحث اطراف مسئله و یا مشکلی باشد و سخن از مشکل دیگر به میان آید یا در شناخت موضوع ابهامی به وجود آید، شکّ و تردیدی دیگر حاصل شود. گفت آن‌که تو می‌خواهی بشناسی. چون است و از کجا؟ گویمت کز بدخشان است، پرسید بدخشان چه چیز باشد؟ پرسید نگین این انگشتر چیست، گفت عقیق و آن هم یمانی. گفت چگونه از یمان درست می‌کنند و یمان سنگ است یا چیزی دیگر، اینجاست که مشکل دوتا می‌شود.

مشورت با هزار کس کن و راز خود با یکی مگوی

و شاورهم فی‌الامر، یک سر یک فکر دارد و ده نفر ده فکر و نظر و نظرهای درست و صائب در مشورت یکجا شوند. مشورت و رازداری هر دو در سلامت زندگی و پیشرفت و جلوگیری از اشتباهات و ضربه زدن دشمنان نقش‌آفرینند. هر آن رازی که داری با دوست در میان منه شاید روزی دشمن گردد و هر آن آزاری که توانی به دشمن مرسان، بساکه روزی دوست شود و شرمساری بری و نیز در رابطه با مشورت گفته‌اند.

مشورت ادراک و هشیاری دهد　　　عقلها را عقلها یاری دهد

مصطفی(ص) مه می‌شکافد نیمه شب　　　ژاژ می‌خاید زکینه بُولَهَب

اشاره بر شق‌القمر است که در مصحف شریف [1] مذکور است، بولهب و زنش از معاندین و مخالفان رسول اکرم(ص) بوده‌اند. اشاره بر ناسازگاری و نابکاری بدان نسبت به نیکان دارد. بی‌هنران نسبت به هنرمندان و ناپاکان و گمراهان در رابطه با صالحان و رهروان طریقت.

مصیبت بود پیری و نیستی

کسانی را شامل می‌شود که در جوانی و کارآئی به فکر پیری و درماندگی نیستند، با مصلحت‌اندیشی رابطه‌ای ندارند، در صرف هزینه زیاده‌روی دارند و به فکر پس‌انداز نمی‌باشند. با خلق خدای رفتاری خوش‌آیند ندارند که در دوران پیری یارانی به دستگیری داشته باشند، غافل از آن که پیری و تنهائی و تهیدستی مصیبتی عظیم است، که گفته‌اند.

بپوش و بنوش و ببخش و بده　　　برای دگر روز چیزی بنه
مبادا که در دهر دیر ایستی　　　مصیبت بود پیری و نیستی

---

۱. قرآن کریم.

مَضرّت است و منافع شراب را بسیار　　　اگر قیاس کنی این به آن نمی‌ارزد

اشاره بر زیانهای فراوان خمر از مال به باد دادن و با مستی و عربده کشی عرض و شرف لکه‌دار کردن و منفور نظر خلق شدن، در رابطه با منافع کمی که به همراه دارد. عاقل سودی قلیل را با زیانی کثیر توزین ننماید. شراب شام نیرزد به بامداد خمار. در پس مستی خماری است که از آن عیبها ظاهر می‌شوند و کژیها صورت می‌بندند.

چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز تو را　　قد چون سرو نماید به مثل سرو چو نِی
گر کشی عربده گویند که وی کرد نه می　　ورکنی بخشش گویند که می‌کرد نه وی

لذا هر آن حس راکه در شخص ظاهر شود به می نسبت دهند و رذالت و زشتی‌ها را به شخص و گویند،

این همه آوازها از وی نبرد　　　نی که از بطری و هم از می بود

معامله نقد بوی گلاب می‌دهد و نسیه بوی گند

ورودی بعضی از دکّانها مطالبی این چنین به چشم می‌خورد: این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار، امروز نقد و فردا نسیه، و این جمله‌ایست که می‌توان به اتکاء آن نسیه نداد. یا،

ای که در نسیه‌بری همچو گل خندانی　　پس سبب چیست که در دادن آن گریانی
من به این خون به دلی جنس مهیّا کردم　　شرط انصاف نباشد که تو نسیه‌اش ببری

سرکه نقد به از حلوای نسیه، یا، نسیه نمی‌دهیم مخصوصاً به جنابعالی. علّت هم این است که نسیه‌خورهای ببر و پس‌نده، به عهد و وفا و صداقت و درستی لطمه‌زده و حداقل حس اعتماد را از بین برده‌اند، لذا اهل کسب و کار، معاملهٔ نقد را بر نسیه ترجیح می‌دهند.

معدهٔ لیز و آب هندوانه

اشاره بر عدم امکان جمع اضداد و نقیضین، مثل، خانهٔ خرس و بادیه مس، یا کور و سرمه و سرمه‌دان، برای کور و آتش و اسپند، خانه ملا و کله‌قند، همچنین است همنشینی دو نفر با تفاوتها و عدم تجانس و توافقهای اخلاقی، همسرانی که همیشه در جنگ و جدالند، همکاران و شریکانی که در کسب و کار و یا کارهای اجتماعی و اداری با هم سازگاری ندارند. در این گونه رابطه‌ها، جدائی بهتر است از آشنائی.

مُعَرِّف اَز مُعَرَّف اَجلی باید

همانطور که امام جمعه و یا جماعت باید از مأموم، اعلم و ارجح و افضل باشد. چنین باشد

وضع آمر و ناهی در امر به معروف و نهی ز منکر، آنچه اغلب جاهلان بی‌مایه بدان مبادرت می‌نمایند و گمراهانی که خود نیاز مبرم به ارشاد و راهنمائی دارند. در این رابطه است صلاحیّت معلم و استاد و پدر و مادر برای تربیت فرزندان و هر رهبر و مربّی.

هر آن چیز کت دل به دو رهبر است   به چیزی‌شناسی کز آن بهتر است

معرّف مرد گذشته او باشد

مردمان خود را صالح و آراسته به کمال و جمال مردمی می‌دانند، آن چه می‌تواند مورد قبول عامه و معرّف شخص باشد. آینده که نیامده، اعمال درگذشته صورت گرفته، از خوب و بد و زشت و زیبا ملاک تشخیص کیفیّت اخلاق و رفتار و خلق و خوی مردمی داشتن و یا عاری از آنها بودن است، آن چه احتیاج به تفسیر و توضیح ثانوی ندارد، همچنان که صورت زیبای دلدار مشاطّه را، معشوق خوبروی چه محتاج زیور است. کار خیر، انسان‌دوستی و خدمت به خلق خود معرّف نیکان است.

چشمی که دل برد به تاراج   دانی که به سرمه نیست محتاج

معشوق من است آن که به نزدیک تو زشت است

اشاره بر آن که هر کسی به چیزی علاقه دارد که مورد نیازش باشد. گرسنه به نان، برهنه به تُنبان، نابینا به دو چشم بینا، شل به پای سالم، بیوه به همسر و عاشق به دلبر. که بسا آنچه مورد علاقه کسی باشد، دیگری را ناخوش‌آیند بلکه تنفرانگیز باشد، جلاد و شکنجه‌چی نور چشم حاکم جبار است و میل چشم مظلوم بینوا. داروغه‌دوست مردم خواهان آرامش و سکون است، دشمن دزد و مردم‌آزار. چنین‌اند روشها و بینشها در زندگی.

ای سیر تو را نان جوین خوش ننماید   معشوق من است آن که به نزدیک تو زشت است

معما چو حل گشت آسان شود

برای کسانی عنوان می‌شود که پس از شناخت معضل و بر طرف شدن مشکل، به اظهار نظر و فضل فروشی می‌پردازند و با الفاظی این چنین، من از قبل می‌دانستم، نظر من هم این چنین بوده، ولی بهتر است فلان مطلب بدان اضافه شود و یا اظهار مطلبی و پاسخی مشابه آنچه گفته شده، بیشتر روش آدمهای ابن‌الوقت و سوءاستفاده چی و خودخواه و گاهی هم احمق می‌باشد.

معنی توفیق غیر از همّت مردانه چیست

پاسخ به کسانی باشد که انتظار دارند خضر کار سازشان باشد، دستی از غیب برسد و مشکل آنها را حلّ نماید، دعا و وردی گره از کارشان بگشاید. اینان کسانی هستند که به جای همّت و کوشش و زحمت به دعا نویس و رمّال و جادوگر هم مراجعه می‌نمایند و اگر باکار و اقدام آن هم اغلب ناخودآگاه فرجی در کارشان پیدا شود به حساب رمّال و جادوگر می‌گذارند، بدون توجّه به آنکه،

همّت اگر سلسله جنبان شود　　مور تواند که سلیمان شود

معنی نتوان دید مگر در صورت

و این صورت نمود اعمال وکارهای ما وکیفیّت برخورد و نحوهٔ معاشرت با دیگران است. که مبیّن و معرّف طرز تفکّر و اعتقادهای قلبی و گرایشهای مربوط به این طرزِ تفکّر می‌باشد، شناختی که جامعه از شخصیّت، بزرگی و مناعت و یا پستی و حقارت ما دارد برداشت از همان اعمال و رفتار و برخوردهای صوری ما می‌باشد. بکوشیم به سیرت همانطور باشیم که به صورت هستیم و آنچه می‌گوئیم مبیّن افکار و خواستهای درونی ما باشد.

معیار دوستان دغل روز حاجت است

یار خوب را روز بد باید شناخت. گفته‌اند، هر کس را خواهی بشناسی از او وام بخواه و یا حاجتی را با او در میان بنه. یار موافق به روز درماندگی شناخته شود، که در روز فراخی و گشاده دستی همه یارند و موافق

معیار دوستان دغل روز حاجت است　　قرضی برای تجربه از دوستان طلب.
معیار هر وجود عیان گردد از صفات　　مقدار هر درخت پدید آید از ثمر.

مغز خر خورده است

یا مغز خر خوردش داده‌اند. به مفهوم بلاهت و سفاهت و نادانی محض باشد. کسی راگویند که درک و فهمی نه و از شناخت و تحلیل مسایل اجتماعی عاجر باشد ـ خود را نشناسد و در نتیجه برخورد او با افراد جامعه با موازین و آداب و فهم کامل به او دست ندهد و خنگ و دیر فهم است. در این رابطه گفته‌اند

هر که را احمقی بود به تمام　　خلق گویند مغز خر خورده است
در سرش مغز نیست پنداری　　مغز او را خری دگر خورده است

مغز سر گنجشک خورده است

کنایه از پر حرفی، ورّاجی و پشت هم اندازی باشد، به ویژه بعضی از بانوان را، آنکه تا از او نپرسیده‌اند با پشت هم اندازی شروع به سخن نماید. یا مطلبی را که با دو جمله می‌شود بیان کرد با چندین جمله ادا نماید. بیشتر کسانی را شامل می‌شود که در محفلی با کمی معلومات و محفوظات بخواهند فضل فروشی نمایند. که گفته‌اند، خَیرَالکَلامَ قَلَّ وَ دَلَّ.

مغیلان[1] زیر پهلو چون توان خفت

کنایه از آنکه با ناراحتّی و اضطراب چگونه می‌توان زندگی کرد، آنجا که آرامشی وجود نخواهد داشت. زندگی با درد و حرمان، رنج و مشقّت و دشمنی و عداوت. با افکار پریشان خوابیدن و باکابوسهای وحشتناک و خوابهای پریشان از خواب پریدن. زندگی بدون ایمنی و ثبات و در جنگ وجدال و ستیز همیشگی. و بعضی را این چنین زندگیها عادت است

مفرداتش خوب است، مرده شور ترکیبش را ببرد

یا، تجزیه‌اش خوب است مرده شور ترکیبش را ببرد. زمانی گویند که بخواهد حسنی از فردی را در رابطه با عیبهای او به طور انتزاعی بسنجند. آنکه مطالب به ظاهر جالب و بی‌سر و ته بگوید ولی از درون تهی باشد، مدّعی پرادّعا ولی بدون عمل.

مفلس در امان خداست

تا احمق در جهان است مفلس در امان است. اَلمُفلِس فی اَمانَ اَلله. زمانی که بخواهند از نظر مالی کسی را زیر سئوال قرار دهند گفته می‌شود. او که چیزی ندارد که پاسخگوی دیگران باشد. ولی این جمله وسیله است و دست‌آویزی برای مردمی که بخواهند از زیر بار مسئولیّت و یا کمک به دیگران شانه خالی کنند. حال مفلس چنان است چون کف دست. ولی،

مفلس که رسد به گنج ناگاه / ز افزونی حرص گم کند راه
افزون ز طلب چو یافت مردم / شک نیست که دست و پا کند گم

ندید، بدید وقتی که دید ،به خود...

مقدار هر درخت پدید آید از ثمرش

اشاره بر آنکه ارزش انسان هم بستگی به کار و کوشش و بازدهی و خدمتی دارد که انجام

۱. گیاهی بیابانی با خارهای فراوان و ریز و گلهائی و زرد و کوچک، با طاقت تشنگی زیاد.

می‌دهد. آدم بیکار و تنبل، لاابالی و ولگرد، طفیلی و مزاحم چه ارزشی برای جامعه می‌تواند داشته باشد. فرق یک سگ پاسبان و یا شکاری با سگی ولگرد در چیست،کار و کوشش است ۲ که به انسان ارزش و معنویّت می‌بخشد و بها می‌دهد، همچنانکه درختی پربار را با درختی بی‌بر، به پای هم نمی‌نهند و به یک چشم نمی‌نگرند.

مقدمه هر واجبی واجب است

دوست داشتن والدین، که محترم شمردن آنها دلیل بر دوست داشتن آنان مـی‌باشد. شـرط قدردانی وامدار، از وامده، استر داد به موقع و به جای وام است، و دوست داشتن مـعلّم و احترام به او مستلزم فراگرفتن درس و انجام تکالیف از طرف متعلّم است. کسی را دوستدار وطن و میهن پرست گویند که وظایف خودش را نسبت به میهن انجام دهد و به‌گاه حملهٔ دشمن و دفاع، کمر همّت ببندد و جان در کف بنهد. انجام وظایف شرط دوست داشتن میهن است و دلیل بر میهن‌پرستی.

مقصود توئی کعبه و بت‌خانه بهانه

در رابطه با معبود و معشوق و مراد می‌گویند. آنکه با خدای خودش راز و نیازی دارد او در وجود خود و همه موجودات نور خدا را متجلّی می‌داند و او را همه جا حی و حاضر، هر جاکه روم صاحب آن خانه توئی تو و در رابطه با معشوق ماه پیکر، گوید:

ای فدای تو هم دل و هم جان — وی نثار رهت هم این و هم آن
دل بریدن زکـوی تـو مشکـل — سـر نـهادن بـه راه تـو آسـان

و نیز سر به راه استاد می‌دهند که خودش حیات بخش او شده است.

مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو — مقصود توئی کعبه و بت خانه بـهانه

مکافات بد خبر بدی نیست بس

هر عملی را عکس‌العملی است مساوی و در خور آن، از خوب و بد و زشت و زیبا و خدمت و خیانت، اهل دین به آخرت موکول می‌نمایند و اهل دنیا. پاداش را در این دنیا و گویند بدون صرفنظر کردن از آن دنیا، در این دنیا هم هر کسی پاسخگوی اعمال خودش می‌باشد، گویند، هرهائی را به دنبال هوئی است،

این جهان کو هست و فعل ما ندا — سـوی مـا آیـد نـداهـا را صـدا

یا، مکافات بد را بد آید پدید

از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

فردوسی گوید.

مکافات بد را ز یزدان بدیست   کنون روز باد افره ایزدیست

مکافات به قیامت نمی‌ماند.

مکش سر ز رایی که بخرد زند

اشاره بر وجوب مشورت با اهل خرد و دانش و خبرگان جامعه است هر امری را. که با مشورت کارها نیک سامان یابند، مشورت تجربه‌ها را به کار گیرد که یک مغز یک فکر و ده مغز را ده فکر باشد و سازندگی با جمع افکار سلامت یابد و صورت پذیرد.

مکش سر ز رایی که بخرد زند   که پیل حرون[1] بر صف خود زند

ورت دل به یزدان بود زورمند   نه ای نیز محتاج رای بلند

مکُش که مادرش همین یکی را دارد

به طنز به کسی گویند که دیگری را تهدید به مرگ نماید. یا گویند، بیا و از خر شیطان پیاده شو. مزن ظالم که این بابا ندارد، یتیم و بی‌کس و همتا ندارد. بیا امروز را مهلت بده بگذار برای فردا، آخر فردا هم روز خداست. خدا غافِرُالذُّنوب است تو چرا نمی‌بخشی. عفو کن، در عفو لذّتی است که در انتقام نیست.

مَکُش مرگ ما

به آدمی ظریف و آراسته و خوبرو و خوش پر و پی گفته می‌شود، آنکه حرکاتی فریبنده و دل‌ربا هم داشته باشد.

مکن باور سخنهای شنیده   شنیدن کی بود مانند دیده

به آدمهای دهان‌بین و گوش به حرف این و آن بده گویند، که با هر حرفی و سخنی که شنوند جهتی می‌گیرند و عقیده و مسیر حرکت عوض می‌کنند، متکّی به اصول نیستند و با منطق سر و کار ندارند. سطحی‌نگرها، همان طور که از حقّ تا ناحق یک قدم فاصله است، از راست تا نادرست و از صحیح تا ناصحیح هم یک وجب است.

---

۱. سرکش و مست و توسن و یاغی.

مکن بد به‌کس گر نخواهی به خویش

اشاره بر پرهیز و دوری از بدی و بدرفتاری نسبت به مردم دارد. بد مکن که بد افتی، چه مکن که خود افتی.

هر کسی چاهی کند بهر کسی — اول خــــودش دوم کســـی

مکن بد که بد بینی از روزگار. معاشرت با بدان هم بدکرداری نسبت به خود است،

هم‌نشین تو از تـو بـه بـاید — تا تو را عقل و دین بیفزاید

و بزرگترین گناه در حقّ خود، بدی کردن باشد، آنچه انحراف و سقوط و بدبختی را به دنبال خواهد داشت («حفظ‌البدن من‌الایمان»).

مکن بد که بینی به فرجام بد — ز بد گردد اندر جهان نام بد

مکن مستی میان بزم اوباش — که مستی می‌کند اسرار را فاش

چون در مستی عقل زایل گردد به حکم آن که می، آنچنان را آنچنان‌تر می‌کند و در چنان شرایطی است که ناگفتنی‌ها بر زبان می‌آیند و اسرار مگو فاش می‌شوند، گویند، مستی و راستی. و نیز،

حرام از بهر آن کردند می را — که با اوباش می‌خوردند ویرا

مکوب درِ کسی را تا نکوبند درت را

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات — بدی را بـد بـود آخـر مکـافات

اشاره بر سزای اعمال بد و پاداش نیک و بد است، که چون مال کسی را بری، مالت ببرند.

ببری مال مسلمان و چـو مـالت ببـرند — بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست

اگر قصد ناموس کسی کنی، قصد ناموست کنند و مصونیّت از خانه‌ات سلب گردد. هر چه کاری همان دروی و هر چه گوئی همان شنوی.

انگشت مکن رنجه بـه در کـوفتن کس — تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت

عیسی به رهـی دیـد یکـی کشـته فـتاده — حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت

گفتا که کـرا کشـتی تـا کشـته شـدی‌زار — تا باز کجا کشته شود آن که تـو را کشت

مگر آسودگی بر ما حرام است

پدری دلخور و ناآرام به فرزند آرام و ماجراجوی خود چنین می‌گوید. به حادثه‌آفرینان و به آنان که آرامش ندارند باید گفت که آرامش و سکون و آسودگی حقّ هر ذیجودی به ویژه

انسان است. یکی آرامش آزارش می‌داد، سوزن به خایهٔ خودش می‌زد و فریاد می‌کرد، یکی گفتش مگر آسودگی شاخ به شکمت می‌زند که چنین می‌کنی، مگر آسودگی به سرت سنگینی می‌کند، گفت نمی‌دانی در پس این فریادها چه آرامشی است. افراد ناآرام و حادثه‌آفرین چنین‌اند از آرامش همیشگی لذّت نمی‌برند.

مگر پشت شمس‌العماره[۱] لبلبو گفته‌ام

کلام و دفاع کسی است که بیهوده و یا به گناهی کوچک مجازاتی بزرگ در حقّ او قائل شده‌اند. مگر به اسب شاه گفته‌ام یابو، یا به خربزه جالیز صدراعظم گفته‌ام کُمبوزه[۲] یا از دیوار خانهٔ کسی بالا رفته و یا متجاوز ناموس کسی شده‌ام و یا چرخ چاه حاج آقاسی را توی چاه انداخته‌ام. در عهد قاجاریه، دستفروشی از جمله لبوفروشی اطراف کاخ سلاطین ممنوع بود و مجازات داشت، حتّی برای ناخودآگاه. خلافی کوچک با مجازاتی بزرگ.

مگر پی‌آتش آمده بود

تازه واردی که نیامده و استراحت ناکرده باز می‌گردد. مهمانی که پذیرائی نشده قصد مراجعت دارد. درگذشته چون کبریت وجود نداشت هر خانواده‌ای می‌بایست با استفاده از ذغال چند حبّه یا گُل آتش در اجاق خانه نگاه می‌داشت. لذا کسانی که آتش خانه‌شان خاموش می‌شد، می‌فرستادند و از همسایه یکی دو گل آتش می‌گرفتند، و آن‌که دنبال آتش آمده بود می‌بایست زود برگردد. مگر اسب سوار از پی او گذاشته بود، مثل دزدی که پاسبان به دنبال او باشد و یا آن‌که از شرّ مصیبتی می‌خواهد فرار نماید و جان سالم به در بَرَد. عطّار گوید:

ای گشته دلم بی‌تو چو آتش گاهی — وز هر رگ جان من به آتش راهی
چون میدانی که در دل آتش دارم — ناآمده بگذری چو آتش خواهی

مگر آتش داغ تو دهانش است

کسی را گویند که بی‌تأمّل و نسنجیده و سریع سخن بگوید و شنیدن را بر شنونده مشکل بدارد. بی‌توجّه بودن به معنی و مفهوم کلام و طوطی‌وار حرف زدن. خلاف آن، ماست توی دهان کسی مایه‌کردن، که کنایه از آهسته و با تأنّی بیان کردن و شنونده را منتظر گذاردن است.

۱. کاخ سلاطین قاجار بین خیابان ناصرخسرو و ابوسعید ابی‌الخیر و درب اندرون.
۲. خربزه کال و نارس را گویند.

مگر اجلت فرا رسیده است

به کسی گویند که در کاری خطیر عجله دارد. خود را به خطر می‌اندازد و دنبال ماجرایی می‌گردد. به دشمنی دیگران را تحریک و وامی‌دارد، و به دست خود، خود را دچار مهلکه و خطر می‌نماید، با پای خود به گور می‌رود، بدون توجّه به سفارش در مصحف شریف که می‌فرماید: «وَلا تُلْقُوا بِأَیدیکُم إِلی اَلتَّهْلُکَة.»

مگر اردستان است که باج به شغال بدهند

زمانی عنوان کنند که کسی به زور بخواهد وجهی یا مالی از دیگری بستاند، معامله‌ای را به سود خویش جوش بدهد و طرف راضی نباشد، آن چه دلاّلها می‌گیرند. باج‌سبیل گرفتن، به مرگ گرفتن و به تب راضی نمودن مایه ضرب‌المثل از اردستان تابع استان اصفهان می‌باشد که باغداران به هنگام به ثمر رسیدن انگور گوسفندانی راکه می‌کشتند، امعاء و احشاء حیوان را در راه آب باغها می‌ریختند تا شغالان با خوردن آنها از تجاوز به انگورهای شیرین صرفنظر نمایند.

مگر وقتی بلال [1] بمیرد، اذان‌گو قحط می‌شود

زمانی گفته شود که، حرکت و وجود و پایندگی و بالندگی کاری در زندگی و کمّ و کیف آن را بخواهند به یکنفر وابسته نمایند، به نحوی که بدون وجود او شکست و تزلزل و عدم پیشرفت کار حتمی و یقین باشد. فلانی قهر کرد و رفت، کار خوابید و باید فاتحهٔ‌خواند. دیگر کوشش فایده‌ای ندارد. آرزوی توفیق را باید به گور برد.

مگر تو بیابان مانده‌اید

زمانی که مهمان یا مهمانهائی نیامده بخواهند بار سفر و عزیمت و یا مراجعت بربندند عنوان می‌شود. قدمتان روی چشم ماست مگر خانه ما قابل شما نیست، چه کنیم درویشی است، می‌شود یکی دو شب هم بگذرانید و از این قبیل تعارفها.

مگر پشت گوشت را ببینی

کنایه از محروم ماندن از دسترسی به چیزی و یا مقصدی و مقصودی. عدم توفیق در کاری که طرف می‌تواند در مسیر حرکت و پیشرفت آن خرابکاری نماید، آن که تو دیده بودی و امید

---

۱. اذان‌گوی رسول اکرم(ص) و اولین موذّن در اسلام.

بدان داشتی لولو برد و به پشت کوه قاف انداخت، رسیدن به آن برای تو خواب و خیال و آرزوئی خواهد بود.

مگر پول را از کاغذ می‌برند

تکیه کلام حاج جبّار است به اهل و عیال، مخصوصاً به پسر تنبل نمک به حرامش. مگر پول علف خرس است. مگر اسکناس را از باد هوا می‌گیرند، پدر آدم در میاد تا یک عباسّی[1] برسد به چهار عباسّی. چندی باید کون ترازو را زمین بزنم و حق‌الناس را ناحق[2] بکنم تا صنار[3] در بیارم آن وقت تو پسره می‌خواهی مثل ریگ خرج بکنی. کنایه از اسراف و زیاده‌روی و ولخرجی می‌باشد، آن که حساب دخل و خرج خود را ندارد.

مگر تخم مرغ دو زرده می‌کند

به‌گاهی که بخواهند به وجود و حضور کسی بیش از حدّ ارزش قائل شوند، عنوان می‌شود. یا خود شخص ادعائی داشته باشد که با مایه‌های کاری و علمی و فنّی او هم‌آهنگی نداشته باشد، بلوف و ادّعای واهی. آن که حضور او مهّم نیست و مشکلی را حل نمی‌کند.

مگر حکیم جوجه خروسم فرموده است

زمانی عنوان کنند که کاری، چیزی و یا مطلب و موضوعی برای فردی برازندگی نداشته باشد و ارضا ننماید و به شایستگی او لطمه وارد سازد. دختری را که بخواهند به نکاح نوجوانی نورسته درآورند و او گوید به این پسربچّه که هنوز «سَبلَت»[4] موهای پشت لب او درنیامده شوی نخواهم کرد. مگر عجله دارم و سوار پشت سرم گذاشته‌اند. یا قرآن خدا غلط می‌شود.

مگر خاکشی نبات به حلقم ریخته‌ای

به نامادری و یا دایه و کسی که زحمت به پای کسی نکشیده باشد گویند، مگر دو سال زحمت شیر دادنم را متحمّل شده‌ای، مگر قنداقم را باز و بسته کرده‌ای که توقّع و انتظار خدمت بیش از حدّ داری. کاری نکرده‌ای که مزدی طلبکار باشی. و یا زمانی که به جان کسی در چنین شرایطی قسم بخورند، که باید به جان عزیزان قسم یاد کرد. مثل، مگر سر کچلم را چاق کرده‌ای. یا پای چُلاقم را تیمار نموده‌ای.

---

۱. واحدی به میزان یک پنجم قران «ریال» در زمان صفویه و قاجاریه.

۲. صنار نصف عباسی.

۳. حقّ مردم را به ناحق خوردن و کش رفتن.

۴. موی پشت لب بالای نوجوان.

مگر خم رنگرزیست

کنایه از آن که کار آسانی نیست که به سادگی بتوان انجام داد، وقت می‌خواهد تا مراحل ساخت آن طیّ و تمام بشود. به کسانی گویند که برای انجام کاری عجله دارند، نیامده می‌خواهند بروند، آنان که به روند حرکت و مدّتی را که شامل می‌شود توجّه ندارند.

مگر خوشی زیر دلت می‌زند

به کسی گویند که کار و زندگی خوب و مرفّهی دارد ولی فیلش یاد هندوستان بکند و بخواهد سامانش را برهم بزند و به کار دیگری بپردازد و یا به دیار دیگری برود که آینده‌اش نامشخّص باشد، مانند بسیاری از مهاجران و ترک میهن‌گفته‌هائی که در سرزمینهای بیگانه در عسرت و محرومیّت به سر می‌برند.

مگر ریشت را توی آسیاب سفید کرده‌ای

به کسی گویند که گز نکرده پاره می‌کند، حساب نشده و نسنجیده به کاری شروع می‌کند که نتیجهٔ مطلوب از آن حاصل نمی‌شود. آنکه بیگدار به آب می‌زند، کارهایش حساب و کتاب درستی ندارد. عاری از دقّت نظر است بدون توجّه به آنکه باید گذشته‌ها عبرت‌آموز باشند و چراغ راه آینده. آدمهای سر به هوا و بی‌بند و بار چنین‌اند. موی سپیدکرده و تجربه نیندوخته.

آن که نامُخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

مگر زبانت درد می‌آید

کسی را شامل می‌شود که از رسانیدن پیام یکی به دیگری که تمنا شده باشد، اکراه داشته و خودداری نماید. آن که دارای دانش و تجربه‌ایست ولی از پند و اندرز دادن و ارشاد و راهنمائی گمراهانی مستحق و قابل ارشاد و نجات، دریغ و اکراه داشته باشد. حال آن که با ارشاد و نصیحت نه تنها چیزی از انسان کم نمی‌شود، که بر معلومات و تجربه‌ها اضافه می‌گردد. این راهنمائیها مستلزم گفت و شنود است. می‌ترسی چیزی ازت کم بشود؟ مگر ماست تو دهانت مایه کرده‌اند.

مگر سر گردنه است

قدیم‌الایّام دزدان در بیابانها سرگردنه‌ها را می‌گرفتند و کاروانیان را لخت می‌کردند و اموالشان را می‌بردند، آنجا دیگر حساب و کتابی در بین نبود، آه و زاری و التماس نقشی نداشت و قسم و آیه و استرحام کار بردش را از دست داده بود. دزدم وکلّه می‌زنم چماق به کلّه

می‌زنم. می‌برم من مالتا نمی‌گیرم من جانتا. زمانی عنوان کنند که کسی بی‌محابا در کسب و کار خلافکاری نموده، تعدّی نماید و گران بفروشد و تابع هیچ ضابطه و قاعده‌ای هم نباشد. کار در شهر هرت.

مگر سیب سرخ است که برای دست چلاغ خوب نباشد؟

زمانی عنوان کنند که کسی چیزی را که مورد علاقه دیگری باشد از او به عنوان پیشکش در خواست نماید. تسبیح، انگشتر و یا هر چیز دوست داشتنی دیگر و برای خانمها، کیف، روسری و از این قبیل، بیشتر به طنز گفته می‌شود. چشمهایت را درویش کن و طمع به مال غیر مبند. همسری زیبا خواستن و خواستگاری کردن بدون شایستگی

مگر شتر خالی راه نمی‌رود

زمانی که ظرف بزرگ و مظروف کم و یا کوچک باشد، عنوان می‌کنند، برای خرید مایعی کم، ظرفی بزرگ با خود بردن. آنجا که محلّ ایراد قرار بگیرد و چراها را مطرح نماید. کیفی بزرگ با محتوائی کم. با دانشی زیاد و بینشی قوی کاری کوچک قبول نمودن.

مگر شش ماهه به دنیا آمده‌ای: به آدم عجول، کم حوصله و آنکه برای حرکت و رسیدن به مقصود قرار و آرام ندارد می‌گویند که چون زود به دنیا آمده و تحمّل نه ماه ماندن در شکم مادر را هم نداشته، پس این شتاب به آن تعجیل پیوسته است.

مگر شما از عقدی هستید و ما از صیغه‌ای

در گذشته که حال هم وجود دارد، افراد مالدار و مخصوصاً حاجیها دو زن عقدی و چند صیغه داشتند و یا حداقل یکی و یکی و بین فرزندان عقدی و صیغه‌ای فرق قائل بودند. فرزندان زنان صیغه‌ای اغلب از ارث هم محروم می‌شدند. زمانی گویند که در شرایط مساوی در تقسیم مال و یا بهره‌وریهای دیگر بخواهند تبعیض قائل شوند. فرد مورد تبعیض قرار گرفته چنین گوید:... چرا خود را بر ما ارجح قرار می‌دهید، مگر تو از بانو خانم به دنیا آمده‌ای و ما از کنیز؟ چه شد که تو تافتهٔ جدا بافته شدی.

مگر شاه با لَله‌اش بازی می‌کند

زمانی عنوان کنند که سلسله‌مراتب در هر کاری رعایت نشود. اگر خانه است پدر و مادر و بعد فرزندان، اگر در محل است اول ریش‌سفیدان و پیران و اهل علم و سپس مردم عامی، اگر در محل کار است اول استاد و راهنما و رئیس و مسئول و بعد کارکنان، زمانی که ترتیب به هم

بخورد و هر که به هر که بشود و کوچکه به بزرگه زور بگه، چنین گویند... هچنین است در نشستن و جای خود را شناختن در مجالس. در بازی هم رعایت کردن قواعد و مقررات بازی را.

مگر شهر هرت است،

آنجا که قاعده و قانونی در کار نباشد و هرکس آزاد باشد هر کاری دلش می‌خواهد بکـند. کاسب به گران‌فروشی و اجحاف، پاسبان به زورگوئی و تجاوز، دزد آزاد و گردنه بگیر. به کسی گویند که دست تجاوز به مال دیگری دراز کند و ترسی هم به خود راه ندهد، چون به پرس و بازجوئی وجود ندارد، مگر شهر هر که به هر که می‌باشد و حساب و کتابی وجود ندارد، مگر شهر...؟

مگر علف خرس است

کنایه از نهایت ارزانی و کم‌بهائی، به کسی گویند که بخواهد چیزی را مفت و مجّانی و بـا کمترین بهائی تصاحب نماید و یا به‌گاه مصرف زیاد و بی‌قاعده مواد مصرفی و عدم توجّه به کمّ و کیف آن، عنوان شود. چه خبر است این همه و بی‌قاعده مصرف می‌کنی، اینها نتیجه کار و زحمت و ماحصل کوشش‌های شبانه‌روزی ما می‌باشد، باید در مصرف به جای آنها دقت و توجّه مبذول گردد، چرا اینقدر بی‌رویّه، مگر علف...؟

مگر قرآن خداست که غلط شده باشد

زمانی که مطلبی گفته شده و یا حرکتی انجام گرفته باشد و مورد اعتراض واقع گردد عنوان کنند، قرآن خدا که نبود، درست است که بر شما گران آمده، حقیقتی است که گفته شده و کاریست انجام گرفته، ولی همگان بر این مطلب و روند حرکت اعتراضی ندارند و یک نظر مخالف هم نمی‌تواند ملاک عمل قرار گیرد.

مگر مال خودت از گلویت پائین نمی‌رود؟

چون فردی مال خودش را بیش از حدّ لزوم به عنوان صدقه و کمک و یا برای تظاهر و نام‌یابی ببخشد عنوان کنند. ولی بعضی هم به حقیقت مال خودشان از گلویشان پائین نمی‌رود، پیوسته سر سفرهٔ خویشان و بستگان و یا دوستان شکم خود را سیر می‌نمایند. گویند فردی خسیس و اینچنینی را همسر و اطرافیان اغوا نمودند. بدینسان که مواد غذائی بسیار از خانه خودش به خانهٔ یکی از بستگان منتقل نموده و غذاهای رنگارنگ و مفصلّی ترتیب دادند و او را دعوت

نمودند ولی او به خوردن غذا رغبت و میلی نداشت. پس از صرف غذا حاضران به خنده و استهزاء گفتند مالت را به خوردت دادیم، حاجی که متوجّه موضوع شده و کلاهی که به سرش رفته بود، گفت: حالا اقرار می‌کنم که امروز غذاها به خلاف سایر غذاها و روزهای دیگر باب میلم نبود و بدلم نمی‌نشست و با رغبت همیشگی نمی‌خوردم. آری بسیارند افراد میراث‌دار و امانت‌دار که مال خودشان از گلویشان پائین نمی‌رود و به وارث می‌رسد.

مگر مال دزدی است

چه آن چه را باد آورد بادش برد، زمانی که کسی مالش را بی‌محابا به این و آن ببخشد و یا به حلق این و آن بریزد، عنوان کنند. یا یکی بخواهد مورد معامله‌ای را از منقول و غیرمنقول ابتیاع نماید، و به بهائی خیلی کمتر از آنچه فروشنده گفته است طالب و خریدار باشد، فروشنده چنین گوید، مگر مال...؟ آنچه که کم بها باشد. چه مال دزدی را شر خرها و گنده خرها به ثمن نجس می‌خرند. چیزی که فاقد ارزش و بهاء واقعی آن باشد.

مگس چیزی نیست ولی دل را چرکین می‌کند

سخنی کوچک ولی سبک و توهین‌آمیز که سبب رنجشی بزرگ گردد. راهی کوتاه پیمودن با عواقبی خطیر و موجد ناراحتّی همیشگی. آدمی نیست و شخصیتی ندارد که کارش آزاردهنده باشد ولی دیدارهای بعدی او موجب زنده شدن رویدادگذشته و ناراحتی خواهد شد. دیدنش کراهت دارد. دیدارش خاطرات تلخ را زنده می‌کند.

مگس می‌پراند

کنایه از بی‌رونق بودن کسب و کار باشد، کسی که جلو دکان خود نشسته، چرت می‌زند ولی مشتری پیدا نمی‌شود. مثل بیکاره‌ای که، خیابان گز[1] می‌کند، سگ دو می‌زند، پهن پا می‌زند، شپش قلیه می‌کند و همه به طنز گفته می‌شود.

مگسهای خایه خر را شمردن

کنایه از بی توجّهی به سخنی که گفته می‌شود و یا عدم دقّت به کاری که در حال انجام است و یا به آنچه مورد تماشا و دیدنی باشد. آنچه در اثر بی‌علاقه بودن به موضوع حادث می‌شود. گویند زنی دخترش را پندی دراز همی داد. پس از اتمام گفتار پرسید، حال دانستی که از این

---

۱. کمی از نیم متر بیشتر. گز کن و پاره کن یا گز نکرده پاره کردن.

پس چسان باید زیست. دختر گفت ای مادر ندانستم چه می‌گویی، چه از آنگاه که تو سخن آغاز کردی من... می‌شمردم.

مگسی راکه تو پرواز دهی شاهین است

به کار و عمل کسی بیش از حدّ و اندازه اهمیّت دادن و وزن قائل شدن است. بیشتر به امیران و حاکمان می‌گفتند. شاعران صله بگیر، چنین تعریف و تمجیدهائی می‌کردند. مثل، هر عیب که سلطان بپسندد هنر است. نعل اسب شاه را به هلال ماهی تشبیه نمودن که هر ماه آسمان مفتخراً بر سر می‌نهد. و یا قد او را به سروی آراسته. رودکی در مدح امیر سامانی در شعر بوی جوی مولیان چنین گوید.

میر ماه است و بخارا آسمان　　ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخار ابوستان　　سیر و سوی بوستان آید همی.

ملا بیمارکن است مثل آخوند خدا بد نده

کسی راکه بیماری و کسالتی ندارد باگفتن مطالبی به شکّ و تردید انداختن، امر را به طرف مشتبه نمودن، از، هیچّی چیزی به وجود آوردن است. مربوط به شاگردان مکتبی می‌شود که قصد کردند باگفتن آخوند خدا بد نده، حالت او را دگرگون و مکتب را تعطیل نمایند. چون یک به یک پس از سلام صبح چنین گفتند، امر بر آخوند مشتبه شد و خود را بیمار یافت و شاگردان را به خانه فرستاد. تلقین به نفس خود موجد بسیاری از حالها و حالتها می‌شود و دگرگونی به وجود می‌آورد.

ملاحت باید اول پس فصاحت «فصاحت می‌فروشی بی‌ملاحت».

آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین　　گر نغمه کند ور نکند دل بفریبد
سعدی گوید:

«فَکَم تَمَرَّر عَیشی وَ اَنتَ حامِل شهدی　　جواب تلخ بدیعست از آن دهان نباتی

روی زیبا با صدای خوش، روی خوش و صورت خوش و یاران موافق. با روی نازیبا و صدای ناهنجار باشد، اَنّ اَنکَرَ اَلاَصواتَ لِصَوتِ اَلحمِیر».

ملاّ شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل

کنایه از علم با عمل و تقوی و پرهیزکاری. کسب علم نه به منظور اسم ملاّ با خود یدک کشیدن، بلکه خلق و خوی انسان داشتن و به کمالات آراسته بودن. گویند، ملاّ شدن چه آسان ، آدم

شدن محال است چون انسان بودن مدارج و مراتب بسیاری دارد که دسترسی به قلّه رفیع آن دشوار است: و به مرحله کمال رسیدن هم تنها به کسب علم و دانش نیست.

مفتی و فقیه و صوفی و دانشمند   این جمله شدی ولیک آدم نشدی

ملانصرالدین است خر سواریش را به حساب نمی‌آورد

کنایه از خراب بودن و تفکّری ناسالم داشتن و یا خود را به خریّت زدن چونانکه کَر گوشی اختیار کردن و خود را به کری زدن باشد. ملاّنصرالدین است سر شاخه نشسته و بیخش را ارّه می‌کند. صد دینار می‌گیرد سگ اخته می‌کند و یک عباسی می‌دهد که به حمّام برود و غسل بکند. ملانصرالدّین با حرف مردم جهت‌گیری می‌کند، از خر پیاده می‌شود و به حرف آنان سوار می‌شود. حرف مردم ملاک و سبب حرکت او در زندگی می‌باشد.

ملک خدا تنگ نیست

«عَلیکُم بِاَلسَّوادِ اَلاَعظَم» در رابطه باکار و فعالیّت و به‌گاه بیکاری و تنگدستی به شهرهای بزرگ و محل کار روی آوردن و خود و عائله را از عسرت و تهیدستی نجات دادن گفته شده. اَرضَ اَللهُ واسِعَة». به کسانی باید گفت که به‌گاه فشار و تنگدستی، دست روی دست نهاده و خود را به چه کنم چه کنم گرفتار می‌نمایند. اینجا تنها همّت و اراده است که انسان را به دیاری دیگر رهنمون می‌شود و عسر را به یسر تبدیل می‌نماید.

ملک را عدل پاسبان باشد

بدیع الزمان گوید،

چو شاه بود این رای کش بماند ملک   دراز ماند بـر دودمـانش آن سـلطان

به سوی داد گراید نیازدش بـه سـتم   که ملک را ستم شـاه بـرکند بـنیان

آنچه باید نصب‌العین حاکمان و دست‌اندرکاران باشد. که، الملک یبقی مع‌الکفر ولایـبقی مع‌الظلم.

ملک را گرچه عدل چون سازوست[۱]   مـــلک بـــی‌تیغ دست بـی‌بازوست

ظلم بنیان‌کن است خاصّه از طرف حاکمان بر ستمدیدگان و مظلومان و ملّت تحت سلطه.

۱. نخی که از لیف خرما درست کنند و برای خط‌کشی و تعیین سمت روی چوب به کار می‌برند.

ملک رفته و اتابک خفته

کنایه بر نابسامانی و آشفتگی در خانه، شهر و یا مملکت دارد، در حالی که صاحب‌خانه، حاکم شهر و یا حاکمان ملک خفته و بی‌خبر باشند وککشان هم نخلد و هرکس هر خلافی که بخواهد مرتکب بشود و ارتکاب منکرات برای همه آسان باشد. دزدی و تجاوز به مال و ناموس مردم گناهی به حساب نیاید، راههای راست بسته وکجراهها باز باشد. داستان زنی است که دزدان به خانه‌اش دستبرد زده بودند پیش کریم‌خان زند رفت و باب شکایت گشود، کریم‌خان پرسید هنگام سرقت کجا بودی، پاسخ داد که خفته بودم. کریمخان گفت می‌خواستی نخوابی، زن گفت گمان داشتم که کریمخان بیدار است. ملک‌آباد به حکام و خراب از آنان است.

ملک ویران رفته را اندیشهٔ تاراج نیست

از تنم چون جان و دل بردی چه اندیشم ز مرگ؟ بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد. آب که از سر گذشت چه یک نی چه صد نی. وقتی کوس رسوائی شخصی را بر سر هر کوی و برزن بزنند، ترس او از رسوائی چه صیغه‌ای باشد. مال به غارت رفته را از هیبت دزدان چه باک. اشاره بر کشوری آشفته و مردمانی مشوّش و در بیم و هراس که راه نجاتی برای خود نمی‌بینند، آنجا که امن و امان از بین برود و هرکس به فکر خویش باشد و خواهد که گلیم خود از آب بیرون بکشد. عواطف و احساسات و حسّ انسان‌دوستی کیمیا گردد. انسان‌دوست مورد استهزاء و طنز وکنایه واقع شود، ابن‌الوقتها و نان به وقت روزبخورها او را غیرعادی تلقّی نمایند. زمانی است که فلاح و نجاح در آرزوها باقی بماند و به شکل آرمان درآید.

مناره از چاه نشناختن

اشاره بر نهایت نادانی وگمراهی و خوب از بد نشناختن است. گروهی که چنین‌اند مناره از چاه نشناسند و سکوت بر جهل خود بسته‌اند و معتقدند که خاموشی به از گفتار:

خامشی به که ضمیر دل خویش / با کسی گفتن و گفتن که مگو

گفتن و اثبات جهل نمودن خود علامت جهل مرکب است.

منّاعی مکن که بر سرت‌آید

کنایه از توصیف وضع بد مردمان، و ترس از آن که از هر چه بَدَت می‌آید، گرفتارش شوی، از آنچه بدم می‌آمد به سرم آمد. مار از پونه بدش میاد در لانه‌اش سبز می‌شود. بد مردمان را زبانزد نکردن و هنرهای خود بر کف دست و عیبها زیر بغل نهادن.

گفتم که فراق را نبینم دیدم آمد به سرم از آنچه می‌ترسیدم

یا:

دختر همسایه طلاق گرفته یا پسرش با اوباش همراه شده

من آنم که خود دانم

هرکس خود را بهتر از دیگران می‌شناسد. خودشناسی خداشناسی است. من عرف نَفْسَه فَقَد عَرَفَ رَبَه. خود را می‌شناسم و از قضاوت غلط معاندان درباره‌ام غمی به دل راه نمی‌دهم و می‌کوشم با رفتار و برخورد و عمل نیک خودم تأثیر قضاوتها و اظهارنظرهاشان را خنثی نمایم. به کسانی باید گفت که خود را نمی‌شناسند و هیچگاه تصمیم نگرفته و نخواسته‌اند خود را بشناسند تا در مسیر حرکت زندگی کمتر دچار اشتباه بشوند و به کجراهه نروند. مرا نداند آن گونه کس که من دانم.

من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از نیشم بنالند

من آن چه شرط بلاغست با تو می‌گویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

به گاه ارشاد و نصیحت افراد، زمانی عنوان کنند که طرف از این اندرز دادن ناخشنود باشد و نخواهد که دیگران اندرزگوی او باشند و چنین است داستان وَ ما عَلَی اَلرَسولَ اِلّی اَلبلاغَ. و یا، بَلّغ ما اُنزِلَ اِلَیکَ مِن رَبِکَ[1] و ان لم تَفعَل فَما بَلَغَتَ رِسالَتِه. و باید که در زندگی هرکس رسالت خودش را ابلاغ نماید، پدر و مادر نسبت به فرزندان، معلم نسبت به شاگرد و روحانی و مبشّر و مبلّغ در رابطه با همهٔ مردم.

من از آسیاب می‌آیم تو می‌گوئی پستا[2] نیست

گویند آسیاب است و پستا و روند حرکت زندگی هم اینچنین است هر کسی چند روز نوبت اوست، من از بغداد می‌آیم تو تازی می‌گوئی. من کار را برنامه‌ریزی کرده‌ام تو می‌گوئی ممکن نیست.

من اینجا و خلیفه به بغداد

کنایه از خودخواهی و خودپسندی بعضی از انسانها باشد که خود را بنده نیستند. خودشان را برتر و بالاتر از همه می‌دانند. من آنم که رستم بود پهلوان. غرور بی‌جا، آنچه مرد را از جامعه

---

۱. سوره ۵ آیه ۷۱ مصحف شریف.

۲. نوبت.

بشری جدا و بر زمین می‌زندش.

منتظران را به لب آمد نفس ای ز تو فریاد به فریادرس

بیشتر در رابطه با ظهور حضرت مهدی(عج) گویند. اشاره بر نهایت انتظار با علاقمندی و میل شدید به دیدار گویند. برای دوستی غایب، عزیزی از نظر پنهان و آن که مشتاق دیدار او باشند.

منع چو بیند حریص‌تر شود انسان

اَلاِنسانُ حَریصٌ عَلَیٰ مامُنِع. حالتی است مر انسان را چون کودک که هر آینه او را نهی کنند به چیزی که به حال او نافع نباشد، میلش زیادتر شود.

عقلم گوید دلا مگر نشنیدی منع چو بیند حریص‌تر شود انسان

من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

و قاعده بر این است که انسان از خودی انتظار یاری و مساعدت و نیکی دارد نه بدی و بدکرداری و دشمنی. بیگانه اگر وفا کند به ز صد خودی.

فریاد مردمان همه از دست دشمن است فریاد سعدی از دل نامهربان دوست

یا

هر کس به طریقی دل ما می‌شکند بیگانه جدا دوست جدا می‌شکند
بیگانه اگر می‌شکند حرفی نیست از دوست بپرسید چرا می‌شکند
بشکست دلم کسی صدایش نشنید آری دل مرد بی‌صدا می‌شکند

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت

زمانی عنوان کنند که فردی از اعمال و رفتار کسی نا به‌جا انتقاد و او را به بدی منسوب نماید. مرا توی گور تو نمی‌گذارند، هرکس مسئول و پاسخگوی اعمال خودش از نیک و بد و زشت و زیبا می‌باشد. تو که نیکی برو نیکان به بر گیر.

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه‌سرشت که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

یا

گر می نخوری طعنه مزن مستان را بگذار ز کف تو حیله و دستان را
تو غره در آنی که ننوشی می ناب صد کار کنی که می غلام است آن را

من تو را خواهم تو.مرا خواهی، اینها همه حرف است آقانصیر
هوا سرد است آقانصیر، زمین پربرف است آقانصیر

در رابطه با دوستی‌های بی‌شائبه باشد که سردی و گرمی، روشنی و تاریکی، فقر و غنا و فراخ‌دستی و تنگدستی در آن و کمّ و کیف روابط اثری ندارد، هر دو نفر یکدیگر را می‌خواهند و صمیمی هستند. دو دوست جانی نه دوستانی، نانی و زبانی.

من در چه خیالم و فلک در چه خیال

اشاره بر آن که هرکس دارای آمال و آرزوهای بسیار است، بسیارند مردمانی باکوتاهی عمر و طول امل، آنان که آرزوها را با خود به گور می‌برند. چه می‌خواستم و چه شد. چه می‌پنداشتم و چه دیدم.

آنچه دلم خواست نشد آنچه خدا خواست همان شد

ولی باید گفت خواست با مشیّت وکار وکوشش باید همراه باشد. خواستن توانستن است.

من که پیرم و می‌لرزم، به صد جوان می‌ارزم

به مردانی مسنّ و باتجربه و زنده‌دل و با انرژی و پرحرکت تعلّق دارد. که پیری برای آنها مفهومی ندارد. گویند:

پیرم و آرزوی وصل جوانان دارم خانه خالی بود و میل به مهمان دارم

پیری است و دنیائی از خاطرات:

جوانی من از کودکی یاد دارم دریغا جوانی، دریغا جوانی

دربارهٔ بعضی هم گفته‌اند. زمستان را شبی و پیران را تبی! شتری است که در خانهٔ همه می‌خسبد.

تازه جوانی زیر ریشخند گفت به پیری که کمانت به چند
پیر بخندید و بگفت ای جوان چرخ برین می‌کندت این بدان

مَن قَرَع بابَ وَ لَجَّ وَ لَجَّ. مَن طَلَبَ شَیئاً وجِدَ وَجَدَ

گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری

خواستن توانستن است، چون طلب کنی خواهی یافت، بکوش تا به مقصود برسی و بخواه تا بیابی.

بکوب حلقهٔ در راکه عاقبت ز سرای سری برآید چون حلقه را بجنبانی

من که رسوای جهانم، غم عالم پشم است

کسی گوید که آب از سرش گذشته و رسوای خاصّ و عامّ است، آن که از بد بتر، برای او مفهومی ندارد. آب که از سر گذشت چه یک وجب چه صد وجب. آن که کارش از کار گذشته است. ورشکسته‌ای در کسب که طلبکاران به دنبال او هستند، برای او فرقی نمی‌کند که روزانه چند نفر درب خانهٔ او را به صدا در بیاورند. چون که از حدّ بگذرد رسوا شود.

من که نمی‌خورم ولی برای هر کس که غذا می‌گذارید کم است

اشاره بر کودکی است که به هنگام عشا آشفته و قهر کرده و خفته بود، چون او را به خوردن غذا با اصرار دعوت نمودند حاضر به صرف آن نشد، لذا برایش سهمی نهادند که صبح بخورد. او که سر زیر لحاف و ناظر این کار بود چنین گفت: ... وضع حال کسانی را شامل می‌شود که در روند حرکت زندگی و برخورد با دیگران مصمّم نیستند، نه پاپیش می‌گذارند و نه عقب‌نشینی می‌کنند، نه قهرند و نه آشتی، دوستی و دشمنی آنها معلوم نیست و قاطع نیستند، مذبذب‌اند و بی‌تصمیم، اینان در جامعه جائی ندارند و در کارها به حساب نمی‌آیند. امروز موافقند و فردا مخالف. امروز سر جنگ دارند و فردا طالب سازش. با یک دست پیش می‌کشند و با دست دیگر پس می‌دهند و عقب می‌نهند. قصد و نیّت باطنی خود را هم در شرایط عادی بروز نمی‌دهند و اغلب مرموز و چون آب زیرکاه می‌باشند.

منگر اندر بتان که آخر کار   نگریستن گریستن دارد

اشاره بر عدم دلبستگی به معشوق و مهوشان سیمین‌بری دارد که دلبستگی به آنها ایجاد وابستگی نماید و گسستن از آنها با درد و رنج و ناراحتّی توام باشد و نیز گاهی سبب انفعال و گوشه گیری نیز بشود. همچنین است دلبستگی به هر چیز مورد علاقه و دلپسند و دلچسب چون مال دنیا و زرپرستی و دنیاداری و تعلّق خاطر در این رابطه، که گفته‌اند، آنچه بقا را نپاید دلبستگی را نشاید.

من گرسنه در برابرم سفرهٔ نان   همچو عَزَبَم بر درِ حمّام زنان

اشاره بر نیازهای جسمی و ژنتیکی و روانی دارد که هر انسانی از بدو تولّد تا به‌گاه مرگ و متناسب باکیفیّت بدنی خود احساس می‌نماید و لازم است که از آنها بهره‌ور گردد، گرسنه به نان و سفرهٔ رنگین و برهنه به لباس محفوظ دارنده از سرما و گرما و پسر و دختر عزب و جوان به هم‌بستر و جنس مخالف برای ارضای شهوات. لذا عدم برخورداری هریک از مورد نیازها

به میلهای سرکوفته و سپس به عقده‌های حقارت تبدیل می‌شوند و انفعال و سرخوردگی و یا طغیان و شورش را به دنبال خواهند داشت. لادینَ لِمَن لامَعاشَ لَه، نیاز به بطن و فرج ایمان را زایل می‌سازد. مضافاً که با عدم ثبات و استقامت همراه باشد.

من مست و تو دیوانه، ما راکه بَرَد خانه

زمانی عنوان شود که دو نفر همراه، همکار و با زندگانی مشترک هر دو گرفتار باشند و ناراحت و یکی نتواند رهبر و راهنمای دیگری باشد، زن و شوهری ولخرج که زندگی آنها حساب و کتابی نداشته باشد. دو شریکی که هیچ یک در کسب و کار ضابطه و قاعده‌ای در کار اعمال نکنند و در کارشان بی‌نظمی حکم‌فرما باشد. دو دوستی که هر دو از عوالم و ضوابط دوستی بی‌بهره باشند و بالاخره دو می خواره‌ای که هر دو در خوردن می زیاده‌روی نمایند و شبانگاه بخواهند به خانه برگردند.

من مست و تو دیوانه، ما را که بَرَد خانه صدبار تو را گفتم کم خور دو سه پیمانه

من میگم اَنِف تو بگو اَنِف

معلم مکتبی را شامل می‌شود که لکنت زبان داشت و به شاگرد به جای الف می‌گفت، اَنِف و شاگرد هم همین را تکرار می‌کرد و مورد اعتراض آخوند معلم قرار می‌گرفت. حالت عمومی کسانی می‌باشد که به عیب خودتوجّه ندارند، و عیب منبعث از خود در دیگران را با خود غیرمربوط می‌دانند، خانواده‌ای که در تربیت فرزندان نقص اصولی تربیتی دارند، و عیب بی‌تربیتی فرزندانشان را به جامعه و معاشر و همسایه نسبت می‌دهند. همیشه خود را مطهّر و دیگران را آلوده و گناهکار دانستن. ورشکسته‌ای در کسب و کار که به نظم و ترتیب و کیفیّت کار و برخورد با مشتری توجّهی ندارد و وجود همکارهای زرنگ و مردم‌دار و باضابطه را در همسایگی خود از علّتهای ورشکستگی به حساب می‌آورد و از این قبیل.

من می‌گویم مو ندارد او می‌گوید بکن

کف‌دستی راگوید که مو ندارد. غیر ممکن را می‌خواهد ممکن نماید. می‌گویم فلج است می‌گوید راه ببر. می‌گویم بز نر است، می‌گوید بدوش. کسی را باید منظور داشت که وجود ولاوجود و مثبت یا منفی برای او فرقی ندارد، شعور تشخیص اوگویا نیست و یا زورگو و قلدرصفت است و می‌خواهد حرف خود را به کرسی نشاند، آن که می‌خواهد از سراب ماهی بگیرد. نادرقلی است و پول می‌خواهد. به این قبیل افراد بی‌منطق باید گفت، غیرممکن است و

از غیرممکن چیزی حاصل نشود و امکان ایجاد نشود.

من ندهم گر تو توانی بگیر

بی‌منطق و زورگو و قلدرمآب، آن که دِین خود را ادا نکند و به‌گاه مطالبه چنین گوید... دیگری که مال سرقت شده‌اش را بیابد و سارق پس ندهد و رجز بخواند.

من ندیدم سلامتی ز خسان — گر تو دیدی سلام ما برسان

از افراد شقی، پست و دون همّت انتظار مساعدت، یاری و مردم‌داری، اشتباه محض است.

من ندیدم جز شقاوت در لئام — گر تو دیدستی سلام ما رسان

از بدان نیکوئی نیاموزی — نکند گرگ پوستین‌دوزی

من نوکر سلطانم نه نوکر بادنجان

آدمهای نوکرمآب و بی‌اراده و ابن‌الوقت و نان به وقت روز بخور این چنین باشند. کسانی که خود اراده و نظری ندارند و تابع نظر دیگران به ویژه صاحبان زور و زر و حاکمان هستند و شعارشان نیز چنین است «هر عیب که سلطان بپسندد هنر است». سلطان محمود را بورانی بادنجان آوردند، بخورد و خوشش آمد و گفت بادنجان خوب چیزیست، ندیم در مدح بادنجان چیزها بگفت، دگر روز با غذاها بادنجان آوردند که طبخی دیگر داشت بخورد و به ذائقه‌اش خوش نیامد، گفت بادنجان چیز خوبی نیست، ندیم در مذمّت آن چیزها بگفت. محمود گفت مگر تو آن نیستی که در مدح بادنجان داستانها گفتی، پاسخ داد، قربان من ندیم سلطان هستم نه ندیم بادنجان.

من و گرز و میدان افراسیاب

کار رجزخوانان و میدان‌داران و مدعیّان گردنکش و افراد خودخواه و پرمدّعا می‌باشد. که خود را همه جا رهبر و راهبر می‌دانند و از خود بالاتر کسی را نمی‌شناسند و خود را متصّف به صفات حسنه می‌دانند.

من آنم که رستم بود پهلوان — که رستم یلی بود در سیستان

نجویم بر این کینه آرام و خواب من و... داستان جوانی مغرور و ستبربازو را به یاد می‌آورد که با کاروانیان به شام می‌رفت، آنگاه که سخن از دزدان و حرامیان به میان می‌آید، برای دفع و قمع آنها داستانها می‌گفت، اتّفاقاً دزدان سر رسیدند و قافله را غارت نموده و به تاراج بردند، جوان را در آن هنگام دیدند که لرزه بر اندامش افتاده و بر پشت تخت سنگی مخفی شده است

جرأت خودنمائی و پای پیش نهادن ندارد.

منه بیرون ز حدّ خویشتن پای

برو سودای بیهوده مپیمای» اشاره بر حدّ و حدود خود در زندگی رعایت کردن و پا از گلیم خویش بیرون ننهادن و به حریم دیگران تجاوز ننمودن باشد. قدم به راه ممکن گذاردن. لقمه به اندازهٔ دهان برداشتن. قبول کار در حدّ توان و قدرت و با توجّه به امکانهای موجود. سودای بیهوده در سر پرورانیدن و خود را به آب و آتش زدن، آن چه و خواستهائی که با عدم توفیق همراه خواهد بود و بساکه گرفتاری هم به دنبال خواهد داشت.

منه در میان راز با هر کسی   که جاسوس همکاسه دیدم بسی

تأکید بر رازداری و حفظ اسرار مگو از هر کسی حتّی با نزدیکتر کس، که راز چون عیان شد بر سر زبانها افتد و زیانها و رسوائیها به بار آورد. به ویژه آنگاه که به گوش بدخواه ریاکار و آدمیزادگان هفت‌رنگ و به ظاهر دوست برسد. آنهاکه نمک می‌خورند و نمکدان می‌شکنند، امروز با دوست هستند و فردا در جبههٔ دشمن. هر آن رازی که داری با دوست در میان منه. شاید که روزی دشمن گردد.

من هم پایم شکسته است

داستان کشیشی می‌باشد که در کلیسا می‌گفت مردان هم از زنان خود ناراضی‌اند و علّت را سئوال می‌کرد. زنی نظر او را وارد ندانست و رد کرد، کشیش گفت به رأی می‌گذاریم و خواست همه کسانی که از زن خود ناراضی هستند، قیام بکنند، همه بلند شدند به جز یک نفر. کشیش اظهار داشت. خوشحالم که اقلاً یک نفر راضی در این رابطه پیدا شد. مرد گفت من هم دیروز با زنم نزاع کرده‌ام و پایم راشکسته است وگرنه بلند می‌شدم.

مو از زبان برآمدن

کنایه از تکرار مرتّب مطلب و دستور و فرمان، بدون آن که در کسی مؤثّر واقع شود و یا گوشش به آن بدهکار باشد. از آمر و گوینده تکرار و از شنونده و مجری کم شنیدن و ملحوظ نداشتن است. شاگردی که سر کلاس به سخنان و درس معلّم بی‌توجّه است. فرزندی که به ارشاد و راهنمائی والدین خود اهمیّت ندهد، پند آنها را از این گوشش بشنود و از آن گوش به در نماید. فرزندان و شاگردانی اینچنین را، سر به هوا گویند.

مور در خانهٔ خود حکم سلیمان دارد

چون، به پیش خویش هر کس شهریار است. آنجاکه فردی جلو خانهٔ خودش که پشتیبانی وجود دارد، سربلند کند و مبارز بطلبد. سگ درب خانه صاحبش پارس می‌کند و در کوچه پشتی دم لای پا می‌کشد. گربه در خانهٔ صاحبش شیر نر است. اشاره بر حال و مقال افرادی دارد که نزد خودی و بیگانه، در شهر خود و یا غربت، گاه توان و یا ناتوانی برخوردی یکسان ندارند و بر یک منوال نمی‌گویند و عمل نمی‌کنند. چراکه از صداقت و سلامت نفس برخوردار نیستند.

موش از...ش بلغور می‌کشد

کنایه از نهایت ضعف و ناتوانی و درماندگی طرف باشد، زار و نزار است، قدرت حرکت و دفاع از خود ندارد. آدمی معتاد و مبتلاکه هست و نیست خود را به بهای مواد مخدّر داده و آه در بساط ندارد. قماربازی که نقدینه، منقول و غیرنقول را پای قمار باخته است. اینان کسانی هستند که دیگران رغبت یاری و کمک به آنها را ندارند. مطرود دوست و خانواده و منفور جامعه‌اند.

موش به سوراخ نمی‌رفت جاروب به دمش می‌بست

آنکه پائین پائینها نمی‌ره، بالا بالاها هم راهش نمی‌دهند. توی ده راهش نمی‌دادند، خانهٔ کدخدا را سراغ می‌گرفت. خانواده‌اش به نان شب محتاجند، مهمان دعوت می‌کند. در شرایط عادی اهل محل از رؤیت و وجود او بیزارند، میخوارگی و بدمستی هم می‌کند. کسانی را شامل می‌شود که خود را نشناسند، ادّعاهای بزرگ داشته باشند و بدون امکان و وسیله به کارهای بزرگ دست بزنند.

موش خودش چیست که کلّه و پاچه‌اش چی باشد

زمانی گفته می‌شود که فردی بی‌مایه و حقیر که در بین اقران و امثال جا و وزنی ندارد دیگری را تهدید بکند و پیغامی این چنین بدهد. داداش اینا باش... خودش چه آشغالیه که تهدیدش چی باشد. سگ خودش چیه که پشمش چی باشد. کَتِه خودش چیه که آبش چی باشد. در مقام تحقیر و توهین به ویژه در پاسخ پیامهای تهدیدکننده و توهین‌آمیز عنوان کنند.

موش دوانیدن در کار کسی

کنایه از خرابکاری کردن، چوب لای چرخ گذاشتن، استخوان لای زخم باقی گذاردن، خلل

وارد نمودن و غیر مستقیم و موذیانه در روند حرکت و کار کسی کارشکنی کردن باشد. مانع از انجام صحیح و سالم کار شدن است.

موش کور نمی‌خواهد که آفتاب برآید

همچون شب کور که از آفتاب بیزار است و از نور فراری. چنین است هر خائن بیمناکی را از رسیدگی و بروز خیانت و گناه، دزد از آفتابی شدن کیفیّت کار و سرقت و رسوائی و تعقیب و محاسبه و حسابرسی، شاگرد تنبل و فراری از امتحان، زن فاسد و خائن از بارداری و دروغگویی و دروغگو از پایان کار و افشای حقیقت.

موش و گربه چون به هم سازند، وای بر دکّان بقالی

آنجاکه دزد و پاسبان با هم بسازند. خواب و آسایش مردم از بین برود. می خواره و ساقی که با هم بسازند بدمستی و بدکرداری را سبب شود.

سگ چو با گرگ سازگار شود کار چوپان و گله زار شود

موم از سر نرمیست چنین نقش پذیر

کنایه بر انعطاف‌پذیری و دارا بودن حسّ سازش والفت و در سختیها و روبه روئی با معضلات نرمش و نرمی به خرج دادن باشد، به خلاف افراد یک دنده و سختگیر، آنان که به سبب جهل و خودخواهی ناشی از آن در برخوردها و گرفتاریها حاضر به گذشت نیستند. پدری که گناه فرزند و همسر خود را حتّی برای یک دفعه هم نمی‌بخشد، بدون توجّه به آنکه انسان جایزالخطا می‌باشد، معلّمی که شاگرد خاطی را نمی‌بخشد و بسا که با فشار بر او باعث ترک تحصیل می‌شود حال آنکه معلّم باید چون پیغمبری بخشنده باشد، نه لجوج و انتقام جو بلکه مرشد و راهنما و راهبر.

مومن مسجد ندیده

لاابالی و نداشتن مشی و قاعده‌ای معنوی در زندگی ضمن ادّعای داشتن کمالات انسانی کسی راگویند که مدّعی می‌باشد ولی چیزی در او مشهود نیست.

موی از ماست کشیدن

کنایه از کنکاش و بررسی خیلی دقیق و داشتن دقّت نظر باشد. آنکه سطحی و سرسری به رویدادها ننگرد، عمقی و ریشه‌ای بررسی نماید، قاضی و داوری که اظهارات مختلف و همه

جانبه از شاکی و مشتکی و شاهد و ناظر همه را دقیقاً بررسی نماید. معلّمی که علل عدم توفیق دانش‌آموز را زیر ذرّه‌بین قرار می‌دهد. بررسی توفیق و یا عدم توفیق ملتی را در اقتصاد و سیاست و روابط اجتماعی. آنچه در بقا و یا سقوط حاکمان دخالت مستقیم دارد و موثّر می‌تواند باشد. مثل، مته به خشخاش گذاشتن.

موی بر اندام کسی راست شدن

اشاره بر هراس بیش از حدّ داشتن، ترسیدن و ترس ناگهانی، همچنین است جا خوردن با تعجّبی شدید از شنیدن و یا دیدن حرکت و رویدادی صعب و آزاردهنده و مدهش.

یک سر موی از اندام تو گر کم گردد مویها گردد از آن بیم بر اندامم راست.

آدم چیزهائی می‌بینه که مو بر بدنش راست می‌شه. تعجّب ترس و تأثیر درونی آن. کنش و واکنش.

موی بینی بلند شدن

حکایت از مزاحمت و عامل مزاحمت پیدا شدن دارد. یا روموی دماغ شده و رها نمی‌کند. نمی‌دانی چقدر سمج است. ول‌کن معامله نیست. دو پاشو به زمین چسبانده و می‌گه رد نمی‌شم . دو پا شو تو یک کفش کرده و مطالبه می‌کند. کار آدمهای مزاحم و بی‌منطق و به حرف درست و حسابی بی‌توجه باشد. درد سر ایجاد کردن. به زحمت انداختن و ناراحت نمودن است.

موی به درزش نمی‌رود

اشاره بر دقّت نظر و اهتمام و درستی و صحّت عمل و اطمینان خاطر در کار باشد. فلانی خیلی دقیق است، مو درزکارش نمی‌رود. به هرگاه تصمیم بگیرد به هیچ عنوان و هیچ شکل منصرف نخواهد شد و با اطمینان آن را به پایان می‌رساند.

هنرپیشگان تیشه بر داشتند نمودند هرچ از هنر داشتند
کشیدند کشتی به دریا کنار به سالی کم و بیش، بیش از هزار
اساسی که بر آب داند ستاد شتابنده کوهی ز آسیب باد
مهندس ز پیوند آگه نبود که در درز او موی را ره نبود.

موی در میان دو تن نگنجیدن

کنایه از نهایت محکم بودن پیوند دوستی و یکرنگی، دوستانی یکرنگ ، دوستانی جانی نه

نانی و زبانی. دو دوست که هیچ رویدادی نخواهد توانست آنها را از هم جدا نماید

کجا رسم به کنار تو با تنی چون موی — که موی با تو مرا در میان نمی‌گنجد
گفتم به میان من و تو موی نگنجد — زان لاجرم از بنده نهان کرد میان را
لب اندر لب نهاده روی بر روی — نگنجد در میان هر دوشان موی

مویش را آتش زدند.

داستان آتش زدن موی دیو در داستانها می‌باشد که چون دارندگان موی یکی از موها را آتش می‌زدند، دیو تنوره کشان حاضر می‌شد و به آنها کمک می کرد، یا چون چراغ جادوئی علی‌بابا و چهل دزد بغداد. زمانی که مطلبی در رابطه باکسی مطرح باشد و او بی‌خبر و ناگهان سر برسد، چنین گویند... همان زمانی رسید که حضور او ضرورت داشت.

مویش را در آسیاب سفید کرده است

کنایه از آنکه از گذشت عمر پند نگرفته و عبرت و تجربه نیندوخته و هر پیر بی‌تجربه‌ای را چنین گویند... با آنکه پیر است بی‌تجربه و نادان است. چون آسیابان که از گرد آرد همیشه سر و مویش سفید است ولی تجربه‌ای نیندوخته است.

موی شکافتن

کنایه از کنجکاوی نمودن، دقّت نظر برای پی‌بردن به عمق مطلب و موضوع. مثل موی از ماست کشیدن

مه چو لاغر شود انگشت نما می‌گردد

اشاره بر هلال ماه شب اول است که همه بر آن توجّه دارند و در آینه و آب زلال و یا روی عزیزی به آن نظاره می‌کنند و خوشی و خوشبختی برای خود وکسان خود در آن ماه آرزو می‌نمایند، حال آنکه به بدر و تربیع نظری نیست. پیشرفتهای علمی هم به ریاضت و زحمت و مشقّت بستگی دارد. لذا ریاضت کشی که به بادامی می‌سازد، تنی نحیف دارد و نیز عالمی و ریاضی‌دانی که مورد احترام جامعه می‌باشد.

دل عاشق به پیغامی بسازد — خمار آلوده با جامی بسازد
مرا کیفیّت چشم تو کافی است — ریاضتکش به بادامی بسازد

مهربانی مهربانی آورد

هر عملی را عکس‌العملی باشد درخور آن. دل به دل راه دارد.

اگر قلبم از قلبت آگاه نیست　　پس القلب یهدی الی القلب چیست

آنچه که باید، از پدر و مادر نسبت به فرزند، معلم در رابطه با شاگرد، بزرگترها باکوچکترها و بالاخره همه افراد جامعه نسبت به یکدیگر اعمال شود و به خلاف دشمنی که یک طرفه هم می‌شود، مهر و محبّت و دوستی باید دو طرفه باشد، بابا طاهر گوید،

چه خوش بی تا محبّت هر دوسر بی　　که یک سر مهربانی دردسر بی

مَهر راکه داده وگرفته

هنگام بله برون برای ازدواج و به گاه تعیین مهریه گفته می‌شود. بیشتر خانواده عروس که می‌خواهند مبلغ و میزان مهریّه را بالا ببرند، چنین گویند... در صورتیکه با عدم توافق و طلاق، بسیاری مهر را داده و یاگرفته‌اند.

مهر گیاه دارد

کسی راگویند که جلب محبّت می‌کند، گرم و صمیمی است. کنایه از دارا بودن نیروی جاذبه دوستی باشد. آنکه دوستان بسیاری دارد. مثل، مهرهٔ مار داشتن.

مهرم حلال و جانم آزاد

در رابطه با عدم سازش بین زن و شوهر و نداشتن توافق اخلاقی، آنگاه که زن بخواهد خود را آزاد نماید مهریّه خود را می‌بخشد و چنین می‌گوید... همچنین است در نابسامانیهای اجتماعی و عدم سازشها. خانه شاگردی که می‌گفت حقم حلال و جانم آزاد. رهایم کنید، چیزی از شما نمی‌خواهم

مهره افتاده تا چه نقش آید

اشاره بر آنکه کاری است انجام شده، راهی است طی گشته، معامله‌ایست پایان یافته تا ثمره کار چه باشد، اینجا دیگر تدبیر نقشی نمی‌تواند داشته باشد و چه پیش آید. در رابطه با نرد و تخته و مهره، شاعری چنین گوید، و اینکه سر رشته کار از دست من و تو خارج است.

آسمان تخته و انجم بودش مهره او　　کعبتینش مه و خورشید و فلک نرّاد است

با جنین تخته و این مهره و این کهنه حریف　　فکر بردن بودت عقل تو بی‌بنیاد است

کار بر آمد کار است نه دانستن کار　　طاس چون نیک نشیند همه کس نراد است

مه‌فشاند نور و سگ عو عو کند «هر کسی بر خلقت خود می‌تند»

در رابطه با یاوه‌سرائیهای معاندان و دشمنان بدخواه عنوان کنند. آنجا که بدخواه زبان به شماتت و بدگوئی بچرخاند. که زبان در حال بدگوئی و غیبت مردمان چون سیخ تنوری است که در چرخش، آتش را شعله‌ورتر سازد. رواج مطالب زشت و ناهنجار و بدبین‌کننده و رجزخوانیها، هم چنین پاسخی دارند.

مهمان حبیب خداست

اشاره بر احترام و بزرگداشت مهمان باشد. «اَکرِمِ اَلضَیّفَ وَ لَوکانَ کافِرا»، مهمان را گرامی بدارید اگرچه کافر باشد. در بین ایرانیان معروف است که مهمان روزی خود را با خودش می‌آورد. مهمان هر که هست، خانه هر چه هست، یا، رزق خود به دست تو می‌خورد مهمان. در رابطه با مهمان، مطلب بسیار است که اجمالاً شمه‌ای از آنها از نظر می‌گذرد. مهمان دیروقت خرجش با خودش است. مهمان ناخوانده هدیهٔ خداست. مهمان که یکی شد صاحبخانه گاو می‌کشد. مهمان یک روز دو روز است. به طنز هم گویند، مهمان خر صاحبخانه است. مهمان خنده بر لب است و صاحبخانه خون به جگر، البته مهمانی که جاگرم کرده و قصد رفتن نداشته باشد. یا مهمان منی به آب آن هم لب جوی. مهمان مهمان را نمی‌تواند ببیند و صاحبخانه هیچکدام را. مهمان تا سه روز عزیز است.

مهمّات تأخیر بر نگیرد

اشاره بر آن که، درکار خیر حاجت هیچ استخاره نیست. امر مهّم فوریّت دارد، چراکه برای جلوگیری از انجام امری مهّم امکان خرابکاری وجود دارد، باکارشکنی و چوب لای چرخ گذاشتن هم می‌توان مواجه شد. لذا باید در انجام کارهای مهّم تأخیر روا نداشت، که دشمن و معاند و بدخواه در کمین‌اند.

میازار موری که دانه‌کش است

اشاره برخودداری از آزار و اذیت زیردستان و ضعیفان دارد. به افرادی باید گفت که از بالاترها و مسئولان اطاعت امر می‌کنند و خود را کوچک می‌نمایند و به هر زشتی و دنائتی برای امتثال امر آنان تن در می‌دهند ولی با زیردستان و کوچکترها و مادون‌ها چون حیوان و برده رفتار می‌کنند. ضعیف کشند و از نوکرصفتی برای آمران شاد و خوش‌دل.

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد　　　که رحمت بر آن تربت پاک باد

میازار موری که دانه‌کش است / که جان دارد و جان شیرین خوش[1] است

مردم‌آزاری طریق دد بود.

میاسای ز آموختن یکدمی

أُطْلُبُوالعِلمَ مِن اَلمَهْدِ إِلیَ اَللَّحَد. یا، اُطلِبُوا اَلعِلمَ وَلَوَ بِاَلصِّین. ز گهواره تاگور دانش بجوی. علم را طلب بکنید، اگر باید که به چین بروید «آن روزها رفتن به چین مشکل بوده است» از وجود مشکلات در راه تحصیل علم نباید ترسی به دل راه داد.

ز دانش میفکن دل اندر گمان / میاسای ز آموختن یکزمان

میان این هیرو ویر، بیا و زیر ابروی مرا بگیر

زمانی گفته می‌شود که در بحبوحهٔ گرفتاریها و بروز مشکلات و مشقّات یکی خارج از برنامه، مطلبی به نفع خودش را مطرح نموده و بخواهد که به کار او توجّه شود. زیر ابرو برداشتن ینگه[2] زمانی که کار عروس لنگ است و همه منتظر. کرایه‌خانه پرداخت نشده، هزینه‌های کمرشکن زندگی برای مرد ناراحتّی ایجاد کرده و خانم خانه برای رفتن به مهمانی و یا مجلس عروسی لباس و یا تزیین مخصوص بخواهد.

میان پیغمبرها جرجیس را پیداکرده

گویند جرجیس از صورت نازیبا بوده است، لذا هرکسی برای میانجیگری و یا اعزام به جهت حل مشکل آدمی غیر واجدشرایط انتخاب و معرفی نماید، چنین گویند... «فردی می‌خواهد وام بگیرد به کسی که وام دهی ناجور را معرفی نماید می‌گویند. «او یکی از قدیسین بوده که در زمان دیوکلسین امپراتور روم شهید شد» منسوب به پیغمبری هم بوده است.»

میان جنگ شرح می‌پرسد

بیمار در حال نزع است و نیازمند معالجات فوری، او درباره کیفیّت سرایت بیماری و انواع آن شرح و تفسیر می‌خواهد. میان دعوا نرخ تعیین کردن. کنایه از سئوال و خواست نا به‌جا و کلام بی‌جا باشد. هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد. میان دریا طلب گرد نمودن و درکویر دنبال چشمهٔ آب حیات رفتن است.

---

۱. خَش هم می گویند، در ضرورت شعری.

۲. زنْ و یا زنهای همراه عروس‌خانم.

میان دعوا حلوا خیر نمی‌کنند

چراکه دعوا با شرّ و بدی و جدال و نزاع توام است. پاسخ کسی باشد که پس از خاتمه دعوا و هتّاکی و فحّاشی و زد و خورد، گله نماید که چرا طرف دعوا به او توهین نموده و فحّاشی کرده است. انتظار و توقّع بی‌جای کسانی است که در جدال و نزاع وارد می‌شوند، به جای این که با گفتگو و واسطه و میانجی مورد اختلاف را حل نمایند در عین حال که می‌خواهند به آنها توهین نشود و هتک حرمت نگردد. می‌خواهند به آب بزنند ولی تر نشوند، در صحرا با گردباد همراه بشوند ولی گرد و خاک آزارشان ندهد.

میان دو کس جنگ چون آتش است سخن‌چین بدبخت هیزم‌کش است

در مذمّت سخن‌چینی و نمّامی و شکرآب نمودن رابطه بین دو یا چند نفر باشد، عملی و حرکتی ناپسند و مشمئزکننده، آنچه شرمساری و انفعال همیشگی به دنبال دارد و خفت و خواری که پس از آشتی صاحبان اختلاف متوجّه نمّام خواهد بود.

کنند این و آن خوش دگر باره دل وی اندر میان شوربخت و خجل

معمولاً سخن‌چین باید بدنهاد واز فطرتی پلید برخوردار باشد. چه دزد مال را نیاز به دزدی وامی‌دارد ولی سخن‌چین را فطرت.

میان دعوا نرخ تعیین کردن

کار آدمهای زرنگ و وقت‌شناس است، زمانی که نزاع اوج گرفته و تضاد نظرها، بالا می‌گیرد، از طرف دعوا هر چند به طور ضمنی اقرار می‌گیرد. زن و شوهری اختلاف دارند و شوهر پا تو یک کفش کرده که همسر خود را طلاق بدهد، مهریه سنگین است طرف زن با رندی از معامله و نقدینه مرد اطلاع به دست می‌آورد و در حضور جمع اقرار می‌گیرد. تهییج نمودن خلافکار بر اقرار به کارهای خلافی که به حساب خودش با زرنگی انجام داده و سوءاستفاده از آنها در گامهای ضروری. اگرها را بین دعوا مطرح نمودن است.

میان دو سنگ آرد طلبیدن

کسانی را شامل می‌شود که در هر شرایطی به خود و منافع خود فکر می‌کنند، به خود می‌اندیشند، به هر کاری که گمارده شوند و به هر امری که دعوت شوند چنین طرز تفکّری دارند، اگر دعوت به میانجیگری شوند که شرّی را به خیر برسانند، نزاعی را به آشتی و یا غم و اندوهی به شادی مبدّل سازند، به نحوی سهم خود را دلال وارو در یک روند و حرکت منظور

می‌دارند. افرادی طمّاع، سودجو و ابن‌الوقت.

میان شنیدن همیشه تهی است

شنیدن کی بود مانند دیدن. اشاره بر آن که دیدن و یا شنیدن یک رویداد یا یک موضوع توسط دو نفر یک برداشت را به همراه نخواهد داشت و توضیح و تفسیر و بیان آنها در این رابطه به یکسان نخواهند بود. در اخبار به ویژه آنگاه که از زبانها شنیده شوند و به اصطلاح دست به دست بگردند، دگرگونیهای بسیار به وجود می‌آید. مطالب مغرضانه، ساختگی و تغییر وجه یافته اخبار را دگرگون و زیر و رو می‌سازد. بی‌پایه و اساس و ناهنجار بودن بیشتر اخبار به سبب دهان به دهان گشتن و با اغراض شخصی و بدسگالیها آلوده شدن است.

میان شنیدن همیشه تهی است — تو دانی که دیدن به از آگهی است

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است

اشاره بر آن که عاشق طالب است و معشوق مطلوب عاشق خواهان از صمیم قلب است. تا خواست معشوق چه باشد.

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی — کوشش عاشق بیچاره به جائی نرسد

عشق آن چیزیست کو چون بر فروخت — غیر معشوقه هر چیزی بسوخت

میان کلامتان شکر

زمانی گفته می‌شود که فردی بخواهد بین سخن کسی مطلبی بگوید، یا، گوید شکر به لب نگهدارید، درست نقطه مقابل افرادی بی‌ادب و ورّاج که میان کلام هرکسی بدون معذرت‌خواهی می‌دوند، قطع می‌کنند و قاعده و ضابطه‌ای هم در این رابطه درکارشان نیست، به قول معروف، تو حرف این و آن می‌دوند. افرادی سبکسر و بی‌مایه.

میان ناخن و گوشت جدائی نمی‌توان انداخت

دو چیزی که لازم و ملزوم یکدیگرند. کنایه بر وجود عُلقه و مودّت و پیوستگی پدر و مادر و فرزند، برادر و خواهر و حتّی دوستان جانی نه نانی و زبانی و زن و شوهرهای محّب دوست. زمانی عنوان کنند که یکی بخواهد بین دو برادر جدائی بیفکند یا بین پدر و فرزند. که فرزندان را از پدر و مادر و خویشان را از بنی اعمام و پیوندان نمی‌شود جدا نمود. افراد بدخواه و بدسرشت چنین‌اند، سرشتی از تربیت و کیفیّت رشد.

می بخور منبر بسوزان آتش‌اندر خرقه زن ساکن میخانه باش و مردم‌آزاری مکن

در مذمّت مردم‌آزاری و هتک حرمت و شرف دیگران، به ویژه نزدیکان و دوستان می‌باشد. برای انسانها و آنان که به رحم و شفقت و انسان‌دوستی پای‌بند می‌باشند. سفارشی بر حیوانها و حتّی موران هم آمده است.

میازار موری که دانه‌کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
به نزد کهان و به نزد مهان به آزار موری نیرزد جهان
پارسائی را کم‌آزاریست جفت شخص دین را آن شمال است، این یمین

مردم‌آزاری کار افراد بدنهادی می‌باشد که نه تنها از غم و رنج دیگران ناراحت نمی‌شوند، بلکه راحت خود را در رنج دیگران جستجو می‌کنند و لذت می‌برند.

میخ طویله پای خروس

به طنز به آدمهای کوتوله و کوتاهتر از حدّ معمول می‌گویند. اغلب کوتوله‌های مادر زاد را نیز گویند، رشید و عزیز پدر و مادر. بدان سبب که هر کسی خود را به کمال پندارد و فرزند خود را به جمال و نیز والدین نسبت به اطفال ناقص یا بیمار عواطفی مخصوص دارند.

می‌خواهد از آب بگذرد پایش هم تر نشود

به کسانی مربوط می‌شود که مرتکب اعمال خلاف می‌شوند و می‌خواهند که کسی متوجّه نشود، و اگر پاک بوده‌اند، آنچنان باقی بمانند، اگر خوشنام بوده‌اند و نکو نام، به نیک نامیشان لطمه‌ای وارد نشود. دروغ آنها بر ملا نشود و در راستگوئی مشهور بمانند. بدون توجّه بدان که هر هائی هوئی دارد و با هر عملی عکس‌العملی می‌باشد.

میدان آرزو فراخ است

اشاره بر آمال و آرزوهای بی‌حدّ و حصر و پایان ناپذیر که به ویژه آدمهای دنیادار و پول‌پرست در چنته دارند، بدان حدّ که پایانی بر آنها مترتّب نیست و کار عزرائیل را دشوار می‌نمایند.

میراث خوار بهتر از چشته‌خوار است

چشته‌خوار به کسی گویند که مزه خوردنی مطبوع زیر زبانش رفته و یا چیزی مفت نصیبش شده باشد، چنین فردی عادت به مفتخوری پیدا می‌کند فردی خواهد بود مزاحم و منحرف و کم‌کم دزدی ماهر از کار در می‌آید. ولی میراث خوار، اگر چه میراث مفت است ولی برای

یک دفعه است آن هم مال خودی.

میراث پدر خواهی علم پدر آموز کاین مال پدر خرج توان کرد به یک روز.

میرزا قشمشم

به آدمی جلف و بد لباس و با ادا و اطوار گویند. آنکه حالاتی زنانه هم از خود بروز می‌دهد. او اراده و پرنسیپی درست و سالم ندارد و مقیّد به اصولی نمی‌باشد.

میرنج همیشه و مرنجان کس را

مثل، رنج خود و راحت یاران طلب. آنکه رنج رسیده از طرف دیگران را تحمل می‌کند ولی در صدد عمل به مثل بر نمی‌آید، اهل آزار و اذیّت نیست ولی به دردمندان و مظلومان توجّهی انسانی دارد.

تا بتوانی خسته مگردان کس را   بر آتش خشم خویش منشان کس را
گر راحت جاودان طلب می‌داری.   میرنج همیشه و مرنجان کس را

می‌زنی، می‌خوری

هر کنشی را واکنشی. هر عملی را عکس‌العملی است.

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات   بدی را بد بود آخر مکافات
زدی ضربتی، ضربتی نوش کن   غم عالمی را فراموش کن
این جهان کو هست و فعل ما ندا   سوی ما آید نداها را صدا

به کسانی باید گفت که به جای نیکی انتظار نیکی دارند ولی سزای عمل بد و زشت کاری را انتظار ندارند.

چون تو بزنی بایدت خورد   این خود مثل است در خراسان

میش را به گرگ سپردن

مثل امانت را به دست دزد دادن. چون کسی که در عهد قدیم، برای مسافرتهای طولانی چون حجّ بیت‌الله، همسر جوانش را به امین‌الشریعه‌ای خائن شهر می‌سپرد که در اندرون با همسر و بچه‌هایش دوران سفر شوهر را سپری نماید و به او خیانت می‌شد. حراست شهر و نگهبانی مال و ناموس مردم را به پاسبان و حاکم منحرف و فاسد سپردن . فرزندی را برای امر تعلیم و تربیت به معلّمی جاهل و نااهل سپردن و انتظار صلاح و رستگاری و نجاح کامیابی داشتن است.

می‌گویم نر است، می‌گوید بدوش

اشاره بر امر و حکم زورگویان بی‌منطق و قلدر مآبان بی‌آزرم است، که می‌خواهند هر غیر ممکنی را با زور ممکن و هر منکری را مباح بگردانند. می‌گویم ندارم، می‌گوید بده، می‌گویم مثل کف دست است وضع من که مو ندارد می‌گوید کاری بکن که در بیاورد. می‌گویم چاه خشک است و آب ندارد، می‌گوید، یک کاری بکن که یک سطل آب به ما برسد. می‌گویم بچه کند ذهن و عقب افتاده است و چیزی به آسانی یاد نمی‌گیرد، می‌گوید، باید عالم بشود. آنکه منطق سرش نمی‌شه و حساب و کتابی در روند حرکت زندگی‌اش وجود ندارد.

میل خیر به خیر است و میل شرّ به شرّ

کُلّ شَیی یَرجَع اِلی اَصلَه، نیکان نیک پندارند و بدان بد سگال به بدی سگالیدن. نیت خیر به بدی نگراید و کج فکر راسترو نشود.

میان زاغ سیاه و میان باز سفید — شنیده‌ام ز حکیمی حکایتی دلبر
به باز گفت سیه زاغ هر دو یارانیم — که هر دو مرغیم، از اصل جنس یکدیگر
جواب داد که مرغیم جز به جای هنر — میان طبع من و تو میانه هست نگر
خرند از آنکه بماند ز من ملوک زمین — تو از پلیدی مردار پر کنی ژاغز[۱]
ز رحمت است مرا رنگ و رنگ تو ز عذاب — که من به فال ز معروفم و تو از منکر

میمون در حمام بچه‌اش را به زیر گرفت

چون سنگهای حمام داغ بود و پشتش سوخت، بچه‌اش را واسطه و مانع قرار داد. انسانهائی این چنین هم وجود دارند، از عواطف و احساسات، انسانی عاری که عدم وجود رحم و شفقت و مهر و عطوفت زاییده آنست انسانهائی که به گاه بلا و سختی، همه چیز و همه کس را فدا می‌کنند، مادری که بچه‌اش را به هر وضع که باشد سر راه می‌گذارد و آنکه فرزندان را رها می‌کند و ترک شوی و خانه می‌نماید. نام مادر چگونه بر آنها روا باشد. حاکمان و زورمداران که برای بقای خود انسانها را گروه گروه می‌کشند و به دست جلاّدان و جوخه‌های اعدام می‌دهند. چه فرق است با «میمونی که در حمام پشتش سوخت بچه‌اش را زیر پایش گذارد.

---

۱. سنگدان، کیسه‌ای که بین حلقوم و معدهٔ مرغ.

ن

ناامیدی را خداگردن زده است.

به افراد منفعل و سرخورده و گوشه‌نشین و مایوس باید گفت که دنیا را پایان یافته و زندگانی را مختوم می‌دانند و بر خلاف اصل امید و امیدواری گویند:

نا‌آمدگان اگر بدانند که ما از دهر چه می‌کشم نایند دگر

بدون توجّه به آنکه گفته‌اند،

در ناامیدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است

آنانکه درهای امید را بسته و زندگی را به بن‌بست رسیده می‌دانند.

ناپسند است غفلت از عاقل:

جاهل غافل است و غفلت ثمره کم‌خردی و بی‌دانشی باشد، او که حساب رویدادها را ندارد و از توجّه به حرکتها و دگرگونیها فارغ است. فارغ بالی بالفطره. غفلت و بی‌توجّهی آنچه از افراد عاقل و بالغ پسندیده نیست. چرا که غافل موفّق نمی‌باشد. غفلت حرمان و ندامت و پشیمانی به بار می‌آورد.

ناجسته، خاک ره به کف آید نه کیمیا:

که گفته‌اند، سایهٔ حق بر سر بنده بود عاقبت جوینده یابنده بود

به کسانی باید گفت که نابرده رنج طالب گنجند.

از این بایست چندین رنج بردن که بی‌رنجی نخواهد گنج بردن
کانی که کنی ز بهر گوهر سنگت دهد اوّل وانگهی زر
چون باز زنی ز نیشکر بند خس در دهن آید اول از قند
تاک از پس غوره می‌دهد مل شاخ از پس سبزه می‌دهد گل

خـواهـی قـلمت بـه چـرخ سـاید بی‌دود چراغ بر نیاید. «بجوی و بیاب»

ناچار خوشه چین بود آنجاکه خرمن است:

آنجاکه شهد است، خرس عسل خوار هم هست و هر جاکه گل است زنبور شهدگیر در پرواز، بی‌مایه فطیر است. «دارندگی و برازندگی» خرمنی که مایه برکت است، مسکین خوشه چین هم به گردش می‌گردد و بهره می‌برد. خرمن علم هم خوشه چینش شاگرد و متعلّم است و تنها خرمنی که از داد و دهش چیزی از آن کم نشود، بلکه زیادت گیرد و به تبحرّش افزاید. در این رابطه است که گفته‌اند.

خـداونـد خـرمن زیـان مـی‌کند که بر خوشه چین سرگران می‌کند

مال و ثروت هم باید چنین باشد و با توجّه و صرف آن به امور خیریّه و تأسیس مدرسه و بیمارستان سهم خوشه‌چینان راکه همان نیازمندان جامعه می‌باشند، ادا نمایند.

ناچاری را چه دیده‌ای:

خانه‌نشینی بی‌بی از بی‌دچاری است. افراد سست عنصر از روی ناچاری به هر خفّت و خواری تن در می‌دهند ولی صاحبان اراده و همّت چاره‌جوئی می‌کنند، راه می‌یابند و ناچاری سبب بروز شخصیّت آنان می‌شود. احتیاج بالاترین ضرورت و ناچاری را به وجود می آورد. برخی بر این عقیده‌اند که،

آنچه شـیران را کـند روبـه مـزاج احتیاج است احتیاج است احـتیاج

احتیاج ما در همه اختراعات و اکتشافات می‌باشد و این درست عکس آن نظریّه می‌باشد.

ناخن به دندان گرفتن

مثل، انگشت حسرت به دندان گزیدن یا انگشت حیرت. زمانی که مشکلی رو کرده باشد و حیرت ایجاد شده باشد آنجاکه فرد از عهده حلّ آن بر نیاید، از شخص مورد اعتماد عملی سر بزند که توقّع آن را نداشته باشند. حادثه‌ای رخ دهد غیر منتظره و ضایعه‌ای به وجود آیـد. همچنین است بذل و بخشش و انعام از طرف خسیسی که نم پس نمی‌داد و پول به جانش بسته بود. مغرض و بدخواهی عملی نیک انجام دهد و نام نیک بجوید. در مجموع دیدن و شنیدن امری به خلاف انتظار و روال عادی ـ سر به جیب تفکر فرو بردن و در بحر مکاشفت مطلب مستغرق گشتن است.

ناخن خشک بودن

کنایه از خسیس بودن و در کارهای اجتماعی و خیر شرکت ننمودن. آنکه آب از دستش نمی‌چکد، تب برای خود و مرگ همسایه را روا دارد. نفعش به احدی نمی‌رسد نه یدی و نه مالی، این قبیل آدمها برای تهییج دیگران، به به‌گوی زرنگی هستند. ماشاالله، انشاالله ورد زبانش است. به ویژه اگر از حرکت آنها چیزی هم به خودشان برسد و از نمد به دست آمده کلاهی هم نصیبشان بشود.

ناخنکی صاحب سلیقه هم می‌شود

کسی راگویند که به هر محلّ و دکّانی که وارد شود و مواد غذایی از جمله آجیل و شیرینی به چشمش بخورد، دستش برای بهترین آنها دراز می‌شود و از هر چیز بهره‌ای می‌گیرد. اغلب فروشندگان زرنگتر از آنها برای محاسبه مواد مورد ناخنک ته ترازو[1] را به زمین می‌زنند. به طنز می‌گویند،[2] ناخنک خر را شل می‌کند.

نادان را بهتر از خامشی نبود

زبان و گفتار نمودار تفکّر شخص می‌باشد و شخصیّت و وزن را عیان می‌سازد.

زبان در دهان خردمند چیست — کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی — که گوهر فروش است یا پیله‌ور

نادانترین مردم کسانی هستند که، از کهتری به مهتری رسیده باشد و همچنان او را به چشم کهتر بنگرند.

اشاره بر اینکه بسا مهتران که از کهتری به مقام رسیدند. چه بسیار از مخترعان و مکتشفان و دانشمندانی که از خانواده‌های فقیر و خدمتکار بزرگان بودند و در اثر کوشش و همّت والای خود کامیاب شدند، همچنین است وضع در حکومتها یعقوب لیث صفاری رویگرزاده‌ای بود و از طریق عیّاری به حکومت رسید و علیه خلیفه قیام کرد. امیر کبیر صدراعظم شاه قاجار، فرزند آشپزی بیش نبود که خادم و مهین پرستی بزرگ شد و نامور گردید.

مهتری گر به کام شیر در است — شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه — یا چو مردانت مرگ رویا روی

---

۱. کنایه از کم گذاشتن و کم دادن است.

۲. ناخنک یک نوع بیماری یا بلند شدن ناخن سم چارپایان می‌باشد.

نادان نداند و نپرسد

همچنانکه دانا داند و پرسد. اشاره بر آنکه، نادان به سبب غرور جاهلانه‌اش نپرسد و نداند و پیوسته گمراه باشد، چه افراد هر چه جهلشان بیشتر باشد خود راکامل‌تر و عاقلتر می‌دانند و از پرسش و دانش اکراه دارند. خلاف دانشمندی که گوید،

تا بدان جا رسید دانش من — که بدانم همی کـه نـادانـم

پرسان پرسان به کعبه بتوان رفتن. نادان دشمن دانا و دانش است چه این ماهیّت او را بر ملا می‌سازد.

نارگیل به دست بوزینه است

مثل، انگور خوب را شغال می‌خورد. از طرفی ساکنان سرزمینهای گرمسیر که درختان نارگیل در آنجا فراوان است. برای به دست آوردن نارگیل و آناناس میمونها را تعقیب می‌نمایند تا آنها از درخت‌ها بالا بروند و به جهت دفاع میوه‌ها راکنده و به طرف آنان پرتاب نمایند. اشاره بر آنکه با نشانه‌گیری و ضربه‌زدن، میمون می‌تواند صدمه و زیان هم برساند. مثل، اسلحه به دست دشمن است. یا چیزی نصیب کسی شده باشد که لایق آن نباشد. همسری زیبا عفیف و نجیب برای مردمی نالایق، قمار باز و می‌خواره

ناز بر آن کن که خریدار تو است

کنایه بر توقّع و خواست از خودی و کسی که قدرت را بداند و به شخصیّت و انسانیّت و لیاقت تو وقوف داشته باشد. منّت از بیگانگان و ناسپاسان دون همّت کشیدن نه کار مردان باشد.

آلودهٔ مـــنّت کـســان کـم شـو — تا یک شبه در وثاق تو نانست
ای نفس به رستهٔ قـناعت شـو — کانجا همه چیز نیک ارزانست
تا بتوانـی حـذر کـن از مـنّت — کاین منّت خلق کاهش جانست

ناف آنان را با هم بریده‌اند

کنایه از دوستی و مودّت و یک دلی و یکرنگی و همفکری بین دو نفر، مثل دو قلوها. دو نفر یا چند نفر که همفکر بوده و با هم در تمام شئون زندگی سازش داشته باشند. در وابستگی به یکدیگر و قبول زشت و زیبا و سود و زیان با رفاه و آسایش یا فشار و ناراحتی. دوستانی یکدل و یک زبان و درغم و شادی یکدیگر شریک.

ناکرده گناه در جهان کیست بگو

دکارت فیلسوف بزرگ فرانسوی می‌گوید، «این فقره را نمی‌توانم شک کنم که شک می‌کنم چون شک می‌کنم پس فکر دارم و می‌اندیشم و چون مـی‌انـدیشم پس هستم.» لذا آنکه می‌اندیشد عمل می‌کند و آنکه عمل می‌کند مرتکب خطا و اشتباه هم مـی‌شود. گناه هم اشتباهی بزرگتر است که اکثر ناخود آگاه مرتکب می‌شوند، ولی آنانکه آگاهانه مرتکب گناه می‌شوند، موضوعات توجیهی دارند. که عفو و اغماض و بخشش و شفاعت و توبه از این موضوعها می‌باشند. لذا خیّام با اتّکال به یکی از این موضوعها که عفو و بخشش اِلَهی باشد، چنین می‌گوید:

ناکرده گناه در جـهان کـیست بگـو　　آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو
من بد کنم و تو بـد مکـافات دهـی　　پس فرق میان من و تو چیست بگو؟

ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس

سعدی در این رابطه که کل مسئله کس و ناکس بودن را جنبه ژنتیکی و جنینی به آن می‌دهد باز می‌گوید،

پرتو نیکان نگیرد هر که بـنیادش بـد است　　تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

عرب می‌گوید اَلسَعید سَعید فی بَطن اَمّهُ، وَاَلشَقی شَقِی فِی بَطن اَمه. ولی روانشناسی به عنوان علمی جدا از فلسفه وکارا وکارساز این نظرها را پذیرا نمی‌باشد و اهلیّت و نیک و بد بودن را جدا از چند درصدی ژنتیکی که آنهم به مسایلی خاصّ تعلّق دارند، به تربیت و رشد فرد از خانواده و سپس محیط و مدرسه مربوط می‌داند و معتقد است که شخصیّت طفل تا سن پنج سالگی که دوران چون و چراهای اولیّه او پایان یافته، شکل می‌گیرد، شکلی که از قالبی ریخته شده در خانواده بیرون می‌آید. لذا باید بپذیرم که ابتداء خانواده، دامان مادر و زانوی پدر و سپس محیط و معلّم در سیر تکاملی این عنصر با تربیت صحیح و یا فاقد آن، نقش سازندگی دارند.

ناله آب از ناهمواری زمین است

هر ناهمواری ابتدا ناراحتی و سپس صدا که خود نوعی اعتراض است به وجـود مـی‌آورد. همچنانکه حرکتهای ناشی از ناراحتیهای اجتماعی به شکل طغیان و یا انفعال و سرخوردگی نتیجه و یا بازتاب همین ناهمواریها می‌باشند. از ناسازگاریهای والدین و ناهمواریهای محیط خانواده، فرزندانی طاغی وکجرو یا منفعل وگوشه‌نشین و... و احیاناً معتاد و منزوی به جامعه و

در هر دو حال به زندانها پای می‌گذارند. حکیم سنائی غرنوی چنین گوید:

گرسنائی زیار ناهموار گله‌ای کرد از او شگفت مدار
آب را بین که چون همی نالد هر دم از همنشین ناهموار.

نام آباد و شهر ویرانست

گمان می‌کنند علی‌آباد هم شهری است. داخلش خودمان را کشته و بیرونش مردم را. اشاره برهای و هوی و سرو صداهائی است که در رابطه با موضوعی تو خالی و یا قدرتهای پوشالی راه می‌اندازند. خانواده‌ها و یا افرادی که بیرون و ظاهری آراسته و فریبنده دارند ولی از درون چیزی قابل ذکر ندارند. بلکه سراسر ویرانی و نابسامانی می‌باشد. چون طبل تهی از درون خالی. از برون سیهی، پز عالی و جیب خالی.

نام بلند به از بام بلند

که نام بلند به سبب نیکوکاری و مردمی و خدمت به جامعه و داشتن حسّ مسئولیّت و انجام وظیفهٔ اجتماعی باشد ولی بام بلند را دارندگان مال و زراندوزان جهان بر پای کنند که به خلاف، نام نیک و زندگی توام با علم و دانش فرو ریختنی و ویران شدنی است، به قول فردوسی:

بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب.
که نام است اندر جهان یادگار نماند به کس جاودان روزگار

و نیز ـ نام توان یافت به خلق حسن.

نام حلوا بر زبان راندن نه چون حلواستی

گفته‌اند، از حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی‌شود. عینک سواد نمی‌آورد و منم‌منم کردن هم سبب علوّ شخصیّت نمی‌شود. با حرف هم زندگی سامان نمی‌پذیرد، بلکه سامان زندگی به پشتکار و کوشش و کارآئی نیاز دارد.

نامرد زند همیشه لاف مردی

معمولاً، بشرها به آنچه ندارند تظاهر می‌کنند. دروغگویان به راستی و درستی، ریاکاران به صلاح و صواب و درستکاری، جاهلان به دانش و بینش و دور اندیشی و دینداری و تسلیم. دور از مردمی و بی‌حمیّت از حمیّت و مردم دوستی. زن شلخته به کدبانوگری و رباخوار در مذمت از رباخواری و دیگ و دیگچهٔ مستمندان به گرو و رهن گرفتن.

نام زنگی بسی برد کافور

مثل، بر عکس نهند نام زنگی کافور، به کچل گویند زلفعلی، به کور گویند عین‌الله. به کسی که سوار قاطر هم نشده چه رسد به اسب، گویند ابوالفوارس. به آدمی که خنده‌اش را کسی ندیده، می‌گویند، گل خندان.

نان اینجا و آب اینجا، کجا روم به از اینجا

اشاره بر وضع و حال کسانی است که به مهمانی رفته و جاخوش کرده و حاضر به ترک خانه میزبان نباشند. فرزندی تنبل آقا، که به مال و منال پدر دل خوش کرده و تن به کار نمی‌دهد و از پی کار نمی‌رود. مفتخوارهٔ لات و سرکوچه و بازار و باج بگیر که حاضر به کار کردن نیست. زندانی مزاحم که سالها در زندان مانده و در بیرون از زندان هم وسیله معاش ندارد و گاه مرخّص کردن از زندان ناراحت می‌شود. به ویژه اگر به خاطر قدمت و طول مدّت زندان برای خود نزد سایر زندانیان امتیازی هم قائل باشد.

گفت قاضی خیز و زین زندان برو　　سوی خانه مرد کار خویش شو
گفت خان و مان من احسان توست　　همچو کافر جنّتم زندان توست

نان بده فرمان بده

اشاره بر کار بی‌اجر و مزد می‌باشد که بعضی از آن بدشان نمی‌آید و استثمارگران چنین‌اند. و چون افراد، کار نیک نکنند و مورد عتاب قرار گیرند، چنین گویند... کسی مفت برای دیگری کار نمی‌کند، عهد عتیق و قدیم بیشتر کاخها، بناهای عظیم و دیوارکشی‌های دور شهرها، چون دیوار چین به وسیله اسیران و افراد تحت ستم بدون مزد و اجر و فقط با غذائی بخور و نمیر انجام می‌شد و هر کس هم حین انجام کار و از ضعف و صعوبت کار می‌میرد جنازه‌اش را لای دیوار می‌گذاشتند. باید گفت، بی‌مایه فطیر است. هر کاری را اجری و مزدی باشد.

نان به همه کس بده، نان همه کس مخور

نان به هرکس دادن کرم است و نان دونان و ستم پیشگان خوردن بر نفس خود ستم است. حتّی اگر با کاری توام باشد که منّت یا ظلم و مردم آزاری به همراه داشته باشد. نان خود خوردن و نشستن به که کمر زرّین بستن و به خدمت ایستادن. با اُمّ اَلظّلَمَه همراه شدن، مأمور شداد و غلاظ بودن و از طریق صدمه زدن به مردم و جور و ستم نان خوردن. نانت را با آب بخور، منّت آبدوغ دیگری را مکش، که زندگانی را هر طور که بخواهی می‌گذرد.

نان خودت را می‌خوری، حرف مردم را می‌زنی

به کسی گویند که چون جمعی بر او گرد شوند و سور و سات به راه باشد، چاک دهان بدرد و سخن مردمان آغاز کند. اشاره برخودداری از غیبت مردمان که سخت مذموم است به ویژه بدگوئی و عیبجوئی که حالتی و صفتی ناپسندیده است، مضافاً که سخن جمع، درز کند و به صاحب آن یعنی مدّعی برسد و سبب کینه و دشمنی بشود و یا باعث شرمساری گردد. نان خود خوردن و حلیم حاج حسین را هم زدن.

نان خود را حلال کردن

کنایه از نان از کدّیمین و عرق جبین یعنی باکار وکوشش و از راههای مباح خوردن. دزدی به هر طریق که باشد، از کار دزدیدن، دست به مال غیر درازکردن و هر هفت به چنگ آمده نامشروع و دور از آداب و اخلاق. در کسب و کار، از گرانفروشی، احتکار و کم فروشی دوری جستن است، در هر حال به حق خود و به مزد کار و درآمد سالم خود قانع بودن است.

نان به نرخ روز خوردن

ابن‌الوقت بودن و با سیر حوادث موافق همراه شدن، منّت این و آن کشیدن و بله‌بله قربان‌گو بودن است. کار کسانی است که هر روز به سازی می‌رقصند، به ویژه در اطراف حاکمان و زورمندان که اگر قدرتمند عوض بشود دعاگوی بعدی می‌شوند که دشمن قبلی بوده. نوکر اربابند نه نوکر بادنجان، هر چند خان امروز بگوید بادنجان خوب است و فردا بگوید بد. در قدیم اطرافیان سلاطین را همین افراد تشکیل می‌دادند و در دربار قاجاریه به آنان سبزی پاک‌کن و بادنجان دور قابچین می‌گفتند. دارای عقیده و رأی مشخصّی نبودن و با زمان و شرایط، تغییر وضع دادن است.

نان راکه نمی‌جوند و دهان آدمی بگذارند

کنایه از آنکه باید کارکرد و از دست رنج خود خورد و انتظار بهره گیری از زحمت دیگران را نداشت، به ویژه فرزندان بزرگ و کار آمد نان پدر و مادر را. بعضی از خانواده‌ها به ویژه مادران، چنین فرزندانی که باید لقمه به دهانشان گذاشت بار می‌آورند، اینان در جامعه هم مخل‌اند و سربار و انتظار دارند همیشه محبّت دیگران شامل حالشان باشد، مردمی خلاّق و مبتکر نیستند، حرکتی ندارند و بساکه از راه راست منحرف می‌شوند و برای جلب کمک و مساعدت دیگران به کجراهه می‌روند و مرتکب خیانت هم می‌گردند. نابرده رنج گنج میّسر

نمی‌شود.

نانش تو روغن است

کنایه از روند حرکتی سودمند در کارش پیدا شدن، به آلاف و الوفی رسیدن، دستش به دم خر بند شدن، برای آدمی که دنبال لقمه چرب می‌گردد و در جای گرم بخوابد. کارش روبراه است و دخلش فراوان با دختر ثروتمندی ازدواج نموده و کاره‌ای نیست. درباره افراد با صلاحیّت و لایق چنین گفته نمی‌شود، که خود سازنده‌اند و خلاّق و نیازی به کمک و یاوری آنچنانی دیگران ندارند.

نانش پخته شده

کنایه از آنکه دردسری برای او درست کرده‌اند. کارش خراب است. خطری متوجّه اوست دشمنان برای او خطّ و نقشه کشیده‌اند. گویند نانی برایت بپزم که بویش تا هفت خانه برود، یا آشی برایت بپزم که یک وجب روغن روی آن باشد. توفیق یافتن و به کام دل رسیدن را هم گفته‌اند.

پخته شد نان جهانداری تو　　　طمع خصم سراسر خام است

نان کسی را آجر کردن

با رذالت و قصاوت نان کسی را بریدن، از کار بیکار کردن، در سر راهش سنگ انداختن و خرابکاری نمودن. به جای ته ظرف بچه‌های کسی را سفید کردن، ته سفره‌شان را سیاه کردن. کار افراد بدکنش و مردم آزاری است که از ناراحتی دیگران احساس راحتی می‌کنند. درآمد کسی را بریدن و در زندگی دیگران مشکل ایجاد کردن است چوب لای چرخ زندگی کسی گذاشتن.

نانش ندارد اشکنه　　　بادش درخت را می‌شکنه

کنایه از، باد و افاده داشتن با پز عالی و جیب خالی. گدای متکبّر آنکه در اندرون چیزی ندارد ولی از برون کلی بار بر می‌داره و حرفها دارد. چون طبل تهی پر صدا و آهنگ است. اگر بابایش را ندیده بود، ادّعای حکومت می‌کرد. افاده‌ها طَبَق طَبَق.

نان قرض دادن

اشاره بر قرض دادن و یاکمک کردن به دیگران به انتظار بازدهی و یاکمک بیشتر. از کسی در

رابطه با اختلافی و درگیری طرفداری کردن و به او کمک نمودن، در هر صورت کار کسانی است که بدون انتظار و بازدهی دست یاری به سوی کسی دراز نمی‌کنند، کسانی که اهل معامله و بده و بستان هستند.

نان کور و آب کور

کنایه از نهایت خسّت و تنگ نظری در فردی را حاکی باشد. آنکه آب از دستش نمی‌چکد، منّاع‌الخیر و آنکه خیرش به احدی نرسد. گدا صفت از انسانیت به دور. آدم‌نمائی که از توفیق و وسعت نظر و رادمردی دیگران به عذاب است. به قول عوام آنکه دلش می‌خواهد نانش را نخورند، ولی به مهمانی برود، یا مهمان بشه، یا مهمانش بکنند؟ نان خودش را هم به خودش روا ندارد.

نان گندم شکم پولادین می‌خواهد

اشاره به کسی گویند که خوشی زیر شکمش زده و یا از توفیقی که به او دست داده، پولی که به او رسیده، از راه راست منحرف بشود. حد و مرز خود را نشناسد، و خود راگم بکند و اگر احساس قدرت و قوّت بنماید، دست تعدّی به سوی این و آن هم دراز بکند، کم جنبه و کم‌ظرفیّت است. ندید بدیدها اغلب این چنین‌اند...به طنز شامل می‌شود که ظرفیت زندگی مرفّه و ثروتی به دست آمده را نداشته باشد. به قول اصفهانیها دیزی دو سیر و نیمی که پنج سیر گوشت در آن بریزند، سر می‌رود و کُپ‌کُپ می‌کند. آنکه شکمش گوشت نو بالا آورده. چنین آدمی پر توقّع بشود، گردنکشی بکند. به طوری که شمر هم جلودارش نباشد.

هر کسی را به قدر خود قدمیست — نان و گرمک نه قوت هر شکمیست
شکمی باید آهنین چون سنگ — کاسیاش از خورش نیاید تنگ

نان نامرد به شکم مرد نرود، یا نماند

چون نامرد نان از راه حلال و مباح به دست نیاورد، و مرد بر سفره‌ای با چنین مایه‌ای ننشیند، که نان نامرد خوردنی نیست، نامرد چون لقمه‌ای دهد ده لقمه توقّع نماید، او بی‌ریب و ریا لقمه ندهد و دست کمک به سوی کسی دراز ننماید. لذا آلوده منّت اینان نباید شد خواجه انصاری گوید، نان همه کس مخور و نان خود از کسی دریغ ندار: آزاده و مرد چون لقمهٔ کسی خورد چندان پس دهد و جبران نماید.

ناید آواز خر از خم تهی

چون طبل تهی پرآوازه است. آدمهای جاهل و بی‌مایه تهی مغز هم هستند که سر و صدای بدون آوازه زیاد دارند، ادّعای آنها زیاد است، خود را نخود هر آشی می‌کنند، چیزی به نام علم در دسترس آنها نبوده که محک سنجش و شناخت خود قرار دهند. آنان که مدّعی‌اند به یقین چیزی بارشان نیست. ولی از اهل علم و فضل که باری سنگین دارند صدائی بر نیاید، علم آنها پر آوازه‌شان دارد. بی‌آوازه به عقیده شاعری سه کس می‌باشند.

گوید، شعر من و مرگ فقرا، ننگ بزرگان این هر سه متاعی است که آوازه ندارد.

ناید ز دل شکسته پیغام درست

گویند، دست شکسته به کار می‌رود. دل شکسته به کار نمی‌رود.

تا توانی دلی به دست آور		دل شکستن هنر نمی‌باشد

دل شکستن از خودی و بیگانه هنرمندی نیست. خواجه عبدالله انصاری گوید، اگر بر هوا روی مگسی باشی و اگر بر زمین، خسی باشی، دل به دست آر تا کسی باشی. و دردمندی زمانی خواهد بود که خودی و آشنا دل انسان را بشکنند،

هر کس به طریقی دل ما می‌شکند		بیگانه جدا دوست جدا می‌شکند
بیگانه اگر می‌شکند حرفی نیست		از دوست بپرسید چرا می‌شکند
بشکست دلم کسی صدایش نشنید		آری دل مرد بی‌صدا می‌شکند

نباشد در دلی هم کفر و هم دین

منظر دل نیست جای صحبت اغیار		دیو چو بیرون رود فرشته در آید

زمانی عنوان کنند که به کجراه افتاده و گمراهی که آثار کفر در حرکات و زندگانی او هویدا باشد، تظاهر به دیندازی نماید. همچنانکه کین با محبّت در یک دل نگنجند، چرا که جمع اضداد ممکن نیست و وجود نقیضین غیر ممکن باشد و نیز زشت و زیبا، خیر و شر، نور و ظلمت در یک جا فراهم نیایند.

نباشد دشمن دشمن به جز دوست

بیشتر به طنز نوه را می‌گویند. این مقوله به برادران آذری نسبت داده شده، که می‌گویند، فرزند دشمن و نوه دشمن فرزند، لذا دشمن دشمن، دوست پدر بزرگ و مادر بزرگ خواهد بود. عرب گوید: اَولادُنا اَکبادُنا، صِغارَ هُما اُمَرَ اُئنا و کَبارَ هُما اَعدائنا. به کسی گویند که از رفتار

فرزند ناخلف خود گله‌ها دارد.

نباشد دعای پدر بی‌اثر

گویند دعای خیر پدر و مادر سبب خوشبختی و سعادت و شکوفائی زندگی فرزند خواهد بود. همچنانکه نفرین و عدم رضایت آنان در وصول به سیه روزی و بدبختی بی‌اثر نیست. این عدم رضایت و تقابل و برخورد فرزندان با آن را، عاق و عقوق گویند، عقیده بر این است که عاق والدین در آتش جهنم، آتشی که خود روشن نمود، خواهد سوخت و نجاح و فلاح در زندگانی او وجود نخواهد داشت.

نباشد آب دایم در یکی جوی

کنایه از آنکه زندگانی و گذران معاش همیشه بر یک منوال نخواهد بود و طالع و بخت دایم بر یک روال باقی نمانند. به کسانی باید گفت که به گردش روزگار و بازیهایش و حرکت زندگی و دگرگونیهایش توجّهی ندارند.

یک سیب اگر بـه آسـمان انـدازی　　صد چرخ خورد تا به زمین بر گردد

و آنان که به این عجوز هزار داماد دل می‌بندند، عجوزی که از همان روز اوّل کوس فراق را می‌نوازد.

نباشد هیچ یاری بهتر از تایید یزدانی

فَمَن یَتوکَّلْ عَلَی‌اَللّه فَهُوَ حَسْبَه. کسی که به خدا توکّل نماید اجر و مزد خواهد داشت چرا که مورد تایید باشد همانطور که روی‌گردانیدن از سپاس و شناخت و کرامتها در رابطه نعمتهای او. آنجاکه بشر ردیف ناسپاسان گردد و کلمه وللظالین در پیشانیش نقش ببندد.

نباشد هیچ یاری بهتر از تایید یزدانـی　　ترا تایید یزدانست یار اندر همه وقـتی

نباشد یار چون یار نخستین

اشاره بر صفا و محبّت و یکرنگی دوستان قدیمی، به ویژه یاران دوران جوانی و مدرسه. آنجا که زندگی بی‌شائبه و ریا می‌باشد و دوستی بدون آلایش. گویند هر چیزی نو و جدید آن خوبست جز دوست که قدیمی آن بهترین است. آنهائی هستند که دو جان در یک قـالبند. دوستانی جانی و فداکار، یاران دوران صفا و یکرنگی. همچنین است همسر با وفا و مهربان که چون رفت دیگر کسی جای او را نگیرد و گر گیرد به دل ننشیند. بسیارند کسانیکه از آئـین دوست‌یابی بی‌بهره‌اند و قدر یار خوب نشناسند.

دوست نزدیکتر از من به من است وین عجبتر که من از وی دورم

نباید خود آراستن ماه را

حاجت مشّاطه نیست روی دل آرام را. اشاره بر آنکه همچنان بَدرکه خود سنبل زیبائی می‌باشد. ماهروئی زیبا به مشّاطه نیاز ندارد. آنکه دارای صدق صفا است احتیاجی به تظاهر و ریاکاری ندارد. چه صداقت و پاکی خود مظاهر و مصادیق کمال و درستی و انسانیت‌اند. ناسپاسان سالوسند که باید با تظاهر به دین و کمال و پاکی در جامعه متظاهر شوند.

نَبَرَد، کُنده و زندان شرف شیر ژیان

مردان بزرگ در طول تاریخ از کند و زندان و دامهای تهمت و افترا سر بلند و سرافراز بیرون آمده و چه بسا باگردآوری نوشته‌هائی برای نجات از مخمصه‌ها و دردسرها و سیاه چالها با تسلیم و سازش خود را آلوده نسازند و قدر خود ضایع نگردانند و تباه نسازند.

شیر هم شیر بود گر چه به زنجیر بود نَبَرَد، کُنده و زندان شرف شیر ژیان

نَبَرد ره به قاف غیر عقاب

کوه قاف داستانی اساطیری می‌باشد که عارف و شاعر معروف شیخ عطار در منطق‌الطّیر آورده و آن مسافرت مرغان باشد به کوه قاف با راهنمائی هدهد برای دیدار سیمرغ، که چون با مرگ و رنج و سختیها بدان جا رسیدند به جز خود که سی‌مرغ بودند سیمرغ نیافتند. اشاره بر آنکه: به کارهای گران مردکار دیده فرست.

کار هر بز نیست خرمن کوفتن گاو نر می‌خواهد و مرد کهن

چه هر کاری از هر کسی ساخته نیست به ویژه در سیاست و مملکت داری و در رابطه با عکس آن می توان گفت.

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

جنگ آوری و رزم کار مردان رزم دیده و سرد و گرم روزگار چشیده است و اهل بزم را با رزم کاری نیست. در مایه‌های طنز به آدمهای حقیر و بی‌مایه و کم جربزه که به کاری بزرگ دست یازیده و باخته‌اند، گفته شود. ترا با نبرد دلیران چکار تو بر زیگری بیلت آید به کار.

نبض تهی دست نگیرد طبیب

عرب گوید «اعوذ بالله من فقرا المکب» پناه می‌برم به خدا از فقری که مرا به ستوه آورد. فقر مالی بیشتر اهل علم را شامل می‌شود و صاحبان مال و زر و سیم علما را به گدائی منسوب

کنند. چه عیار آنها مال است و غرور و خودخواهی‌شان از ثروتی که به دست آورده‌اند، مگسان دور شیرینی هم به کامهٔ دلشان و اگر داد و دهشی هم داشته باشند فراوان. درویش صاحب مناعت طبع کجا رود و به که ملتجی شود که از این قماش نباشند و بر طبع منّت‌ناپذیر او، باکراهت اثری کشنده نگذارند و دردش افزون نکنند. لذا عطایشان را به لقایشان می‌بخشد با ترک آنها خود را با غناء معنوی خود تسلّی می‌دهد.

نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

چراکه با بی‌عصمتی دروغ و نیرنگ و خیانت همراه بوده و عادات زشت و نکوهیده به ویژه درکانون خانواده و سپس در جامعه نشو و نما می‌نماید. صفا و درستی و پاکی از بین می‌رود. عصمت و عفّت باید در سلول زن مایه داشته باشد چه دامن او اولین پایگاه نشو و نما و رشد فرزند می‌باشد، مکتبی که هر چه هست کودک از آنجا شروع به آموزش و تأثیرپذیری می‌نماید... چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست.

نبود عیش چو معشوقه بود بوسه شمار

کنایه از موی در لقمه دیدن، مو از ماست کشیدن، بیش از حدّ و باکنکاشی زیاد به حساب و کتاب رسیدن، مردی که همسر و یا فرزند نورس و بالغش راکه تازه وارد حیات اجتماعی شده، حرکت‌های آنها را به شمار آورد و زیر ذره‌بین بگذارد. همسر خانه‌داری که هر شب بخواهد از جزئیّات کارها و آمد و شدها و معامله‌های شوهرش آگاهی یابد و باعث دلخوری‌ها وکدورتها بشود. همچنین مرد همسر خانه‌دارش را ... چه حدیث است مرا به که شماری ننهم.

نبود مهتری چو دست دهد روز و شب را شراب نوشیدن

که با عیش و نوش و شب زنده‌داری و خمّار و خُمار، نه تنهاکارها سامان نپذیرد، بلکه خراب شود. اگر برای فرد است، خانمان بر باد دهد و اگر در مملکت‌داری باشد، مملکت ویران گردد و رعیّت آواره شود.

یا طعام لذیذ بس خوردن / یا بالوان لباس پوشیدن
من بگویم که مهتری چه بود / گر تو خواهی ز من نیوشیدن
مملکت را ز غم رهانیدن / به مراعات خلق کوشیدن

نبود مکافات دروغی جز دروغ

اشاره بر آنکه، جواب دروغ، دروغ است و جواب های، هوی و چون بدکردی انتظار نیکی نباید داشته باشی. او چیزی گفت که ما را خوش آید، ما هم چیزی گفتیم که او را خوش آید. هر حرفی و هر حرکتی جوابی در خور دارد.

گر خواجه ز بهر ما بدی گفت   ما چهره ز غم نمی‌خراشیم
ما غیر نکوئیش نگوئیم   تا هر دو دروغ گفته باشیم

نتوان بلند پایه پریدن چو بال نیست تو را

اشاره بر بلند پروازی بسیاری از مردم و ناکامی و عدم توفیق بعد از آن. بدون داشتن امکان و وسیلهٔ لازم به کاری دست زدن. بی‌مایه علمی و بدون دانش به تقلید عالمان برخاستن. در ازدواج رعایت سنخیّت و توافق و همگونی دو طرف ازدواج را ننمودن. همچنین در دوست‌یابی و معاشرت به اصل شرایط و امکان طرح دوستی و ادامه آن مقید نبودن است و در نتیجه بی‌بال قصد بلند پروازی داشتن، آنچه خردمندانه نیست

نتوان مرد به سختی که من اینجا زادم

عرب گوید، عَلیکُم بِالسّواد اَلاَعظم: کنایه از به گاه گرفتاری، قحطی، بیکاری و تنگدستی به شهرهای بزرگ و دیار مطمئن و نجات بخش مهاجرت نمودن. حُبّ اَلوَطَنَ در شرایطی نامطلوب و رنج آور نمی‌تواند مانع از ترک خان و مان باشد.

ز آب خرد ماهی خرد خیزد   نهنگ آنست که از دریا ستیزد

نتوان کردن تهی به ساغر دریا را

همانطور که با آب دستی نمی‌توان دریا به وجود آورد. اشاره بر وسیله و امکان برای هر کاری باشد. کارهای بزرگ را با ابزار آلات کوچک. حسن‌های دانشمندی بزرگ را توسّط آدمی بدون ادراک و شناخت توصیف نمودن و بر شمردن.

هر آنکه گوید من بشمرم فضائل تو   چه آنکه گوید دریا تهی کنم به دهان

نتوان نهفتن درد از طبیبان

اشاره و تأکید بر مصلحت اندیشی و مشاوره با اهل دانش و بینش و همفکری با صاحبان خبرت، آنچه روش عاقلان است و خردمندان را از آن گریز نیست. دور از عقل سلیم است درد از طبیب و جهل از معلّم پنهان نمودن.

علّت پوشیده مدار از طبیب — بر در او خواهش و زنهار کن
راز پنهان نداشت هیچ نسیب — در غم و علت از حبیب و طبیب
از طبیب ار نهان کنی تو اصول — به نگردی بماندی معلول

و در جهل هم چنین باشد، عدم مراجعه به معلّم در جهل مرکّب باقیماندن است.

نجوید نردبان مرغ از پی بام

اشاره بر استفاده نکردن و به کار نبردن وسیله و امکانی غیر مفید و نامربوط در کاری، به جای نزد طبیب رفتن به بیطار مراجعه نمودن که از سفاهت باشد. به عوض مذاکره و گفتگو و فرستادن رابط و میانجی مصلح جهت رفع مظلمه و اختلاف به نزاع و جدال متوسّل شدن. به عوض ارشاد و پند و اندرز در رابطه با فرزند و یا شاگرد سر به هوا، از توبیخ و تهدید و تنبیه استفاده نمودن. اموری که مفید واقع نمی‌شوند... ببخشد زر جوانمرد از پی نام.

نخست چشم ببیند، آنگاه دل بپسندد.

شنیدن کی بود مانند دیدن. چشم چو ببیند شناخت پیدا شود و وادی عشق روشن گردد. در رابطه با حقایق باید بینش بیشتری داشت و دیدی عمیق. گویند فلانی با چشم دل می‌بیند، به خلاف کسی که رؤیتی سطحی دارد بدون شناخت و درکی عمیق. شاعر در رابطه با این دو مزاحم که درد سرها به ویژه در عشق به وجود می‌آورند، گوید.

ز دست دیده و دل هر دو فریاد — که هر چه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز فولاد — زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

نخست نان آنگه شراب

کنایه از آنکه اول به اصل بپردازیم آنگاه به فرع. اول تأمین معاش عائله و بر طرف نمودن عسر، آنگاه دنبال عشرت و با دوستان نشستن و ولخرجی نمودن. اول طرح زندگی خانوادگی ریختن، سپس زن خواستن. اشاره به وضع کسانی باشد که از پس تأمین معاش و تهیّه ضروری‌ها بر نیایند و به غیر ضروری بپردازند. آنانکه در میدان نبرد زندگی پیوسته با شکست روبرو هستند.

نخندد زمین تا نگرید هوا

کنایه از آنکه هر حرکت و رویدادی به عامل نیرو دهنده و محرّک نیاز دارد. تا رنج نکشی گنج نیابی. تا رنج طیّ مسافتها بر تن هموار نکنی، به مقصد و مقصود نرسی.

تا نگرید طفلک حلوافروش
دیگ بخشایش نمی‌آید بجوش

نخوانده ملا

به همه کاره و هیچ کاره گویند، آنکه نخوانده و نشناخته خود را آگاه می‌داند. نخود هر آشی می‌شود و در کارها دخالت می‌نماید. جاهلی که ادّعای دانش و درایت کند. بری از تمیز و شعور و خیر و شری که در کارهای اجتماعی داعی رهبری باشد.بی‌هنری که جای هنرمندان نشیند. نخوانده ملاّ فردی اُمیّ خواهد بود

نخواهد اسب تازی تازیانه

اشاره بر مایه و فطیره در آمادگی به جهت کار دارد. آنکه از استعداد و مایه‌های کاری برخوردار است و نیاز و احتیاج به سرزنش و امر و عتاب ندارد. خودکاری است و مردکار. زمانی عنوان کنند که فردی بخواهد عنصری کارآ، مستعّد و نسبت به کار، آگاه را امر و نهی نماید و راهنما شود. آنکه خود ناآگاه است.

نماند خوف اگر گردی روانه
اگر اسب تازیست یک تازیانه

ولی در رابطه با سرعت گفته‌اند.

اسب تازی دو تک رود به شتاب
شتر آهسته می‌رود شب و روز

نخواهد خویشتن را هیچکس بد

اشاره بر آنکه هر کسی خیر و صلاح خود را می‌خواهد و سعادت خود را می‌جوید. امّا هستند کسانی که خوشبختی و سعادت خود را در بدبختی و گرفتاری دیگران می‌جویند. چوب لای چرخ زندگی دیگران می‌گذارند، مشکل ایجاد می‌کنند، ناراحتی به وجود می‌آورند و به تب خود و مرگ همسایه راضی هستند و این روش جاهلان باشد.

نخواهد شدن باز کبک دری

زمانی عنوان کنند که فردی بخواهد دیگری، جدا از ماهیّت و مایه و شخصیّت خود، قدمی به خاطر دوستان و یا در راه رفاه و آسایش و کمک به دیگران دارد. گرگ خوی درندگی را ترک کند و پوستین دوز بشود و یا مار و عقرب نوازشگری در پیش بگیرند. یوز آهو شود و خوی آهوان گیرد، چونانکه آدم بدسگال و زشت سیرت خوی انسانی و مردمی پذیرد. چراکه هرکس به اصل و سرشت و پرورش خود مراجعه می‌نماید.

نخورد زهر عاقلی هرگز　　　که مرا در خزینه تریاق است

کنایه از آنکه به امید کمک این و آن و برای نجات خود کار خلاف انجام دادن. مخمصه به وجود آوردن. که در مصحف شریف فرموده وَلا تُلقُوا بِایدیکُم اِلیَ اَلتَهُلکِهِ. برای خود به دست خود ناراحتی ایجاد کردن و خود را به مهلکه افکندن. به دروغ و دزدی و خیانت، بی‌محابا با تن دادن، بدان امید که فلان کسم فلان کاره است و پشتیبانی چون او دارم. و نیز دارو به تجربت خوردن نه به دستور طبیب.

نخواهی که ضایع کنی روزگار　　　به ناکارکرده مفرمای کار

اَلتّجرَبة فُوقَ اَلعِلم. دانش کار باید باشد، تاکار به نحو سالم صورت پذیرد. به کسی گویند که در کارها به تجربه و تبحّر و صلاح و صواب توجّه ندارد و بساکه آلت دست افراد همه‌کاره و هیچ کاره قرار می‌گیرد. آنانکه در کاردانی و درایت مدّعی‌اند ولی بیکاره‌اند و ندانم کار.

نَخُورد شیر صید خود تنها

اشاره بر صاحبان جود و کرم و اهل بذل و بخشش دارد، که بیابند و ببخشند بخورند و بدهند، که تنها خوردن روش گفتارها و شغالان باشد. کسانی را شامل شود که غم تهیدستان و مستمندان دارند و کمک به آنها را وظیفه خود می‌دانند و چنین تفکّر و برخوردی در رابطه با همنوعان خود دارند. به قول شیخ اجّل سعدی:

بپوش و بنوش و ببخش و بده　　　برای دگر روز چیزی بِنِه
میادا که در دهر دیر ایستی　　　مصیبت بود پیری و نیستی

نخورد شیر نیم خورده سگ　　　ور به سختی بماند اندر غار

زمانی که آزاده‌ای نیازمند کمک و یاری دیگران گردد و قرار باشد فردی ناسپاس و ناانسان به یاری او برخیزد، عنوان کنند. آزادگان بار منّت افراد دون همّت را نکشند.

اگر عنقا ز بی برگی بمیرد　　　شکار از دست گنجشگان نگیرد
تن به بیچارگی و گرسنگی‌بنه　　　و دست پیش سفله مدار
عقاب آنجا که در پرواز باشد　　　کجا از صعوه صید انداز باشد

نخورده مست بودن

کنایه از نداشتن ظرفیت است و بی‌مایه بودن طرف، آنکه دارای جزیره نیست، با یک مویز طبعش گرم می‌شود و با یک غوره سرد. تحمّل سردی و گرمی و شکست و پیروزی را ندارد.

از یک شکست هر چند کوچک خود را می‌بازد و حالت انفعالی به او دست می‌دهد و با یک پیروزی خود را نمی‌شناسد. در آسمانها به پرواز در می‌آید و کارهائی انجام می‌دهد که در شرایط عادی از او سر نمی‌زده است.

گر این منم عجب منم — چرا که لگد نزنم
اینان همه ترک می‌پرستی کردند — جز محتسب شهر که بی می مست است

نخوری همیشه داری یا نخورده همیشه دارد

در رابطه با چیز کمی که به کسی داده شود و او نسبت به کمّ و کیف آن نظر منفی داشته باشد، عنوان کنند. به مزاح گفته می‌شود. خرجش نکنی همیشه تو جیبت باقی می‌ماند.

ندارد بو و مزه میوه خام

همچنانکه آدمهای جاهل و نپخته و خام، بو و خاصیّتی ندارند و کاربردی جالب و سازنده در آنها نمی‌توان یافت. کار سبب تجربه و تجربه پختگی و تدبیر و تدبر را کامل می‌نماید. خطاهای بزرگ و به کجراهه رفتن کار و ثمرهٔ حرکت آدمهای نپخته و خام است.

نیابد مرد جاهل در جهان کام — ندارد بو و مزه میوه خام
مشو چون میوه‌های نارسیده — سقط هرگز نباشد چون گزیده

ندارد گربه شرم از دیگ سر باز

مثل، خانه‌ای که در ندارد سگ از آن شرم ندارد. برای هر چیزی باید چفت و بستی و برای هر امری قاعده و قانونی وجود داشته باشد. در تمام شئون با ضابطه و قاعده و مراقبت می‌توان ایمن بود و از متجاوز باکی نداشت. درب امکانهای مساعد برای دزد و متجاوز و خاطی را باید بست. چه سازم من که در دنیای ناساز.

نداری عیب نیست

اگر در رابطه با مال باشد، رسول اکرم (ص) فرمود اَلفَقر فَخری. ولی اگر در رابطه با عواطف و احساسات و خلق و خوی انسانی باشد، عیب مطلق است. به کسانی باید گفت که فقر مالی را عیب می‌دانند و اغلب، علما و دانشمندان راکه اکثراً با فقر مالی دست و پنجه نرم می‌کنند، به گدائی متهم می‌نمایند. ولی امان از فقر مکّب، فقری که انسان را به ستوه می‌آورد.

ندهد مرد هوشمند جواب مگر آنکه کز او کنند سئوال

دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

کسانی را شامل می‌شود که نه تنها تا از آنها نپرسیده‌اند به سئوال غیر مربوط پاسخ می‌گویند، بلکه همیشه بین گفتگوی این و آن هم می‌روند. سفید و سبک مغز ورّاج و دهان لقّ. اینان اغلب سخن چین هم می‌شوند و حرف این را پیش آن می‌برند و آتش بیار معرکه برای روشن نمودن آتش کینه و دشمنی می‌شوند. تا نپرسندت مگو از هیچ باب.

چو یکبار گفتی مگو باز پس که حلوا چو یکبار خوردند بس
سخن را سراست ای خردمند و بن میاور سخن در میان سخن
خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش نگوید سخن تا ببیند خموش

تا ندانی که سخن عین صواب است مگوی.

ندهد نقد را به نسیه کسی

سرکه نقد به از حلوای نسیه، یا این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار. در رابطه با وعده و وعَیدهای تو خالی و امیدوارکننده، حاکمان و زورمداران زیردستان و حاجتمندان را، عنوان کنند. در بازار و اقتصاد امروزی تقریباً به جز در رابطه با دولتها، نسیه بری و نسیه دهی که اغلب با نسیه خوری توام بود از بین رفته است. اغلب در مغازه‌ها و مراکز فروش اشعار و یا شعارهائی این چنین به چشم می‌خورد

ای که در نسیه بری همچو گل خندانی پس سبب چیست که در دادن آن گریانی
من به این خون دلی جنسی مهیا کردم شرط انصاف نباشد که تو نسیه‌اش ببری

ندهد هوشمند روشن رأی به فرو مایه کارهای خطیر

اشاره بر خودداری از واگذاری کارهای کوچک به افراد بزرگ و کارهای بزرگ به افراد کوچک، چرا که افراد کوچک از عهده کارهای بزرگ بر نیایند و افراد بزرگ به کارهای کوچک رغبت نکنند. لذا زمام امور از هم گسیخته شود. بد نیست به نکته‌ای از سفرنامه برادران شرلی در زمان سلطان صفوی به ایران اشاره نمایم. می‌نویسند هنگام سفر به ایران از طرف دولت که همان دولت استعمارگر انگلیس باشد، به ما سفارش نمودند که در ایران، به سفارش آن دانشمند یونانی «فیثاغورت» به اسکندر توجّه داشته باشید. گفته بود، ای اسکندر هر جا که مسخر تو شد، پست‌ترین افراد را به حکومت بگمار تا کار تو آسان و بی‌دردسر باشد، چه آنها که بدون رحمت و شفقت‌اند و قصی، کار ملت خود را می‌سازند و مرعوب می‌نمایند

و نفس‌ها را قطع می‌کنند، هدیه و کادو را هم فراموش نکنید.

ندید، بدید وقتی که دید به خود...

اشاره بر ظرفیّت و کیفیّت تحمّل و برخورد به مال و منزلت و شأن و مقام و توفیقهای صوری و مورد توجّه است، بینوائی که به نوائی برسد. سبک سر و بی‌مایه‌ای که صاحب مقام بشود. هر دو کسانی هستند که خدا را بنده نخواهند بود.

یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود گر معتبر شود ز خدا بی‌خبر شود

نرخ گوهر نکشند هرگز به طعن مشتری

زمانی عنوان کنند که مغرضی بخواهد به شأن و منزلت اجتماعی فردی لطمه وارد سازد، با طعنه و استهزاء با او مواجه شود و یا نزد دیگران از او به بدی یاد کند. یا بخواهند صدف را با خزف همسان نمایند. دنیاداران زرپرست مقام و شان علمی و دانش هوشمندی را به سخره بگیرند و بی‌بها سازند و جایگاه علمی او را متزلزل نمایند. در این رابطه است که باید گفت نه از مقام علمی آن دانشمند چیزی کسر شود و نه صدف خزف گردد و نه درّ شاهوار از رده جواهر بیرون افتد.

نردبان پلّه‌پلّه باید رفت

کنایه بر خودداری از شتاب در کار به ویژه در رابطه با پیشرفت و تکامل و رسیدن به مقصود باشد. داشتن خبر و حوصله با درایت و استقامت. مدارج پیشرفت و ترقّی را یکی پس از دیگری پیمودن و پله‌پله کردن. گفته‌اند، آدم عجول به سر می‌افتد لذا،

پلّه‌پلّه رفت باید سوی بام هست جبری بودن اینجا طمع خام
چون ز صد پلّه بود دو پایه کم بام را کوشنده نامحرم بود
چون رسن یک گز[1] ز صدگز کم بود آب اندر دلو از چه کی رود

نرد خیال باختن

مثل، سودای خام در سر داشتن، افکار حساب نشده را دنبال کردن و به ناکامی رسیدن. گز نکرده پاره کردن. به دنبال سراب رفتن و از هیچ و پوچ امیدواری داشتن و خود رایافتن است

نرسد دست من به چرخ بلند و نه بگشاد میش بند از بند

۱. کمی بیش از نیم متر.

قسمتی کرد سخت ناهموار بیش و کم در میان خلق افکند

بی‌مایه وسیله و تجربه و تبحّر به کارهای بزرگ پرداختن.

این نیاید همی برنج پلاس وان نپوشد همی ز ناز پرند

نرود مرغ سوی دانه فراز چون دگر مرغ بیند اندر بند

اشاره بر آنکه آدم عاقل بر رویدادها، از خوب و بد، زشت و زیبا و نافع یا مضر توجّه داشته و پند خواهد آموخت و ارشاد خواهد شد. آزموده را نخواهد آزمود و به آنچه به چشم خود، دقیق و عمیق دیده است، اطمینان خواهد داشت. به کسی گویند که از گذشت زمان و سرشت رویدادها عبرت نمی‌گیرد و اگر حرکتی برای یکی زیان‌آور و بر باد دهنده بوده گمان دارد که خود می‌تواند با درایت با آن برخورد نموده، به مقصد برسد و به نتیجه‌ای مفید دست یابد.

پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران ز تو پند

نزن تا نخوری

چراکه هر عملی را عکس‌العملی است. چو بد کردی مشو ایمن ز آفات. زدی ضربتی، ضربتی نوش کن، غم عالمی را فراموش کن. به کسانی باید گفت که بد می‌کنند و انتظار نیکی دارند. گفته‌اند: هیچی بده را با هیچی بستان کاری نیست. در کس مکوب تا درت نکوبند.

انگشت مکن رنجه بـه در کـوفتن کس تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت

نزده می‌رقصد

مثل، نخوانده گریه می‌کند، ندیده و نشنیده شهادت می‌دهد، گز نکرده پاره می‌کند، نخوانده خود را ملا می‌داند، تجربه نیندوخته و سرد و گرم روزگار نچشیده خود را مشـاور اعـظم می‌داند. نخورده مست است. بی‌دف و تنبور می‌رقصد. اشخاصی را شامل می‌شود که پیوسته به پیشواز وقایع می‌روند و خود را جلودار می‌دانند.

نزد شتر مخواب تا خواب آشفته نبینی

کار بد مکن تا از ترس مجازات و مکافات ناآرام نباشی و بی‌خوابی بسرت نزند. هر کس خربزه می‌خورد پای لرزش هم باید بنشیند. راز خودت را پیش مردمان مگوی تا از انتشار آن رنج نبری. گفتار خود را با مردمان بسنج، سنجیده سخن بگو تا شرمساری نبری. کسی کـه زندگی او با افراط و تفریط توام است، از گرفتاری مربوط به آنها هم در امان نیست. اندازه نگهدار که اندازه نکوست.

نزدیکی بود، انجام دوری

اشاره بر آن که نزدیکی بیش از حدّ به دوری منتهی می‌شود. مثل همزیستی عروس و مادرشوهر یا داماد و مادرزن و بدتر از آن داماد سرخانه بودن. در دوستی و کسب و کار ضابطه و قاعده‌ای را رعایت نکردن و زیاده از حدّ خودمانی شدن و جون جونی بودن سرانجام بروز اختلافها و جدائیها.

همی گفتی به جا آور صبوری   که نزدیکی بود انجام دوری

نزیبد مرا با جوانان چمید   که بر عارضم صبح پیری دمید

اشاره بر آن که سنخیّت و سنّ و سال در معاشرت‌ها باید رعایت شود، پیر اگر بخواهد شوخ و یا بذله‌گو باشد در جمع جوانها مورد استهزا قرار گیرد و جوانان به ویژه آنان که شوخ‌طبعند او را دست بیندازند و سبک شود. و نیز جوانان در محفل انس پیران توان مجالست از دست بدهند و بیزاری به آنها دست دهد. عرب گوید، شَیانَ عَجیبانَ هُما اَبرَدُ من‌اَلیخ شیخ تیصّتبی وَصّبی یَتشیخ. دو چیزاند که سرد و یخ‌اند و از یخ هم سردتر، پیری که جوانی بکند و جوانی که بخواهد در نقش پیران ظاهر شود.

جوانی گفت پیری را چه تدبیر   که یار از من گریزد چون شوم پیر
جوابش داد، پیر نغزگفتار   که در پیری تو خود بگریزی از یار

نسیه آخرش به دعوا می‌رسد

گویند معاملهٔ نقدی بوی گل می‌دهد و نسیه بوی گُه. به دوست قرض مده و نسیه مفروش، بساکه نتواند بازپس دهد و دوستی ببُرد. گویند هر که را می‌خواهی دیگر نبینی به او وجه دستی و یا نسیه بده. قرض دادن به کسی که توان بازدهی نداشته باشد هم این چنین عاقبتی دارد. در این رابطه هم دوست از دست می‌رود و هم پول. نسیه‌خور، بسیار خوار باشد. نسیه‌خور به پارسنگ ترازو توجّه‌ی ندارد چراکه نقطه ضعفی چون نسیه خریدن دارد. افراد دارای نقطه ضعف به کمّ وکیف کار و معامله کمتر توجّه دارند.

نشادرش تند بود

اشاره بر وضع و حال کسی باشد که در حال خشم و غضب اقدامی نسنجیده و بی‌رویه و زیان‌آور بنماید، بدون ملاحظه دیگران و به قول معروف با چشم بسته علیه منافع دیگران و حتّی نزدیکان خود قدم بردارد. آدمهای تندخو و عصبی‌مزاج چنین‌اند، رعایت هیچ چیز و هیچکس را ننمایند، پشیمانی و عذرخواهی هم برای اینان مفهومی ندارد. مردمی بی‌منطق و

خودخواه و کلّه‌پوک.

نشاشیدی شب دراز است

در رابطه با به تعویق افتادن و عدم انجام کاری، آنجاکه فردی به حرکت و روال کار معترض باشد، گفته می‌شود و یا در تأخیر مجازات و مکافات عمل شخصی گناهکار، دیر نشده، شب دراز است و قلندر بیدار. تعجیل در این روند حرکت جایز نیست، کار به موقّع انجام خواهد شد. هنوز وقت هست.

نشاط جوانی ز پیران مجوی　　　که آب روان بازناید به جوی

زمانی عنوان شود که همسر و یا فرزندان پیری سالمند از عدم وجود نشاط و خنده‌روئی در او سخنی داشته باشند و چون و چراگویند.

نشاط عمر باشد تا به سی سال　　　چو چل آمد فرو ریزد پر و بال

چه پیران زنده‌دل، موهبتی در خانواده‌اند.

شک نیست که شست راکمانی باید　　　چون شصت تمام شد کمان شد پشتم

نشان پدر باید اندر پسر

اَلوَلَدُ سِرُّاَبیهِ: بچه به باباش می‌برد، چه از کودکی و در خانواده رفتار و اعمال پدر و مادر، به ویژه برای پسر رفتار پدر الگو و نمونه خواهد بود. روی همین اصل گفته شده،

پسر کو ندارد نشان از پدر　　　تو بیگانه خوانش نخوانش پسر

یکی داستان زد بر این بر پلنگ　　　بدانگه که در جنگ شد تیزچنگ

مراکارزار است گفت آرزوی　　　پدر از نیایم چنین داشت خوی

نشاید زدودن سیاهی ز شب

در رابطه با اعمال و رفتار آدمهای بد و بدسگال گفته می‌شود. آنهاکه تغییر وجه، خلق و خو و اخلاق آنان ممکن نیست، چه،

با خون اندرون شد و با جان بدر رود　　　ز بد گوهران بد نباشد عجب

نشاید به رایگان مردن

مثل، مرد مفت نمی‌میرد، به معشوقه گویند، مفت نخواهم مرد مگر پس از وصالت.

بوسه‌ای زان دهان بخواهم خواست　　　تا بود مرگرا روندی راست

دوش از او خواستم دو بوسه و گفتم / تربیتی کن به آب لطف خسی را
گفت یکی بس بود اگر دوستانی / فتنه شود آزموده‌ایم بسی را
عمر دوباره است بوسه من و هرگز / عمر دوباره ندادند کسی را

نشترش بزنی خون در نمی‌آید

کنایه از نهایت عصبی بودن و خشم باشد. عملی برخلاف میل او انجام شده، اهانتی روا داشته‌اند، دسته اول حاکمان و سلاطین چنین خشمگین شوند و دسته دوم اهل فضل و دانش و آنان که منش و شخصیّت والائی دارند. توهین و تحقیر برای اینان قابل تحمّل نمی‌باشد.

چنان ز جود تو کان تیره شد که برناید / به زخم نشتر خورشید از رگش خونی

مثل، کاردش بزنی خون در نمی‌آید.

نشخوار آدمیزاده حرف است

پاسخ آدم پرحرف و ورّاجی است که هر جا باشد، یک ریز حرف می‌زند و متکلّم وحده مجلس می‌شود و زمانی که تذکّری در این باره به او داده شود، ای بابا آدم است و این لقلقهٔ زبان، آدمی که لال باشد چی می‌تواند داشته باشد. خدا آن روز را نیاورد. ولی آدم باید وقتی زبانش تو دهانش می‌چرخد، حرف مفت و صدتا یک غاز نزند.

نشستند وگفتند و برخاستند

کنایه بر بی‌ثمر بودن نشست‌ها، جلسه‌های افراد نامأنوس که جز جرّ و بحث چیزی در آن وجود ندارد و مطالب توخالی و بی‌ضابطه و مضمون ردّ و بدل می‌شود. گفتگوهائی در جلساتی مصلحتّی و مردم‌فریب، به ویژه از طرف حاکمان و مسئولان دست‌اندرکار... پی‌مصلحت مجلس آراستند. و از گفتار به عمل نپرداختند.

نشود بز به پچ پچی فربه

با حرف کار درست نمی‌شود و امور سازمان نمی‌یابد. باید گفت و عمل نمود، مایه گذاشت و خرج کرد. زیرا اصل بر این باشد که بی‌مایه فطیر است. زمانی عنوان کنند که فرد و یا دسته‌ای بخواهند با لفّاظی و حرف‌مفت، کاری را فیصله دهند و به مقصود هم برسند. اگر حاکم و مسئول هستند، مردم را سرگرم نموده و با باری به هر جهت گفتن از خود سلب مسئولیّت نمایند. با سرم‌گرمی ساختگی و دفع‌الوقت از زیر بار مسئولیتهای خود شانه خالی کنند.

نشود دل ز حرف قرآن به / نشود بز به پچ پچی فربه

نشود خشک جز به آتش راست

نهال تا تر است و قابل انعطاف و تغییر، باید راست گردد و به آن شکل داده شود. در رابطه با انسان، وضع چنین است، باید از کودکی به تربیت او همّت گماشت و از پیدایش کژی و کاستی‌های احتمالی او جلوگیری نمود که چون بزرگ شود، امکان تغییر و اصلاح از دست برود. چه، با شیر اندرون شده، با جان به دَر رود. گفته شده،

هر که در خردیش ادب نکند / در بزرگی فلاح از او برخاست
چوب تر را چنان که خواهی پیچ / نشود خشک جز به آتش راست

نشود اهل خرد غرّه به تمویه[1] سراب

چرا که اهل خرد، واقع‌بین و حقیقت‌گرا هستند، فریب ظواهر آراسته را نمی‌خورند و به حرف و وعده و وعید فریفته نمی‌شوند. در رابطه با دولتها و حاکمان. منتقدان و اهل چون و چرا، خردمندانند که عاقبت‌اندیش‌اند و به پایان کارها به طور علمی توجّه دارند، لذا حق دارند نسبت به روند حرکت کارها و کمّ و کیف آنها اظهار نظر نموده و عیبجوئی نمایند و راه گشا و راهنما باشند.

نشود مرد پخته بی‌سفری

آنچه اندر سفر پدید آید / مرد اندر حضر کجا یابد
آن که در بحر غوطه می نخورد / سِلک و دُرّ و گهر کجا یابد؟
گر هنرمند گوشه گیر بود / کام دل از هنر کجا یابد

یا:

قدر مرد در سفر پدید آید / خانهٔ خویش مرد را بند است
چون به سنگ اندرون بود گوهر / کس نداند که قیمتش چند است

یا:

کباب پخته نگردد، مگر به گردیدن.

نصف لی و نصف لَهُ والله خیر الرازقین

به طنز، در تقسیم به زیان یکی از دو طرف ادّعا، طرف غالب عنوان می‌کند. حال آن که مفهوم بر دو نیمهٔ کردن مورد تقسیم می‌باشد که نصف لی و نصف له مصداق پیدا نماید.

---

۱. ظاهر فریبنده، فلزی که آب طلا داده باشند و هر غیرواقعی.

نصیحت برملاء فضیحت باشد

معمولاً ناصح باید بر نصیحت شونده اعلم و افضل و ارجح باشد. وای به روزی که جاهلان بخواهند دانشمندان و صاحبان بصیرت را پند دهند. پنددهی اگر در مایه‌های امر و نهی باشد باید در ملأ انجام نگیرد که به شخصیّت طرف لطمه وارد سازد و سبب خفّت و خواری او شود. به ویژه اگر پنددهنده و ناصح، جای پندگیرنده بنشیند و امر و نهی صورت بگیرد. مضافاً که جاهلان به جهت خودنمائی در ملاء به امر و نهی اقدام کنند.

نصیحت ز شاهان نشاید نهفت

هر چند حاکمان مقتدر و مسئولان خود را مختار و آگاه و نیازمند نصیحت نمی‌دانند. که خودکامگان به سبب تکروی در تصمیم‌گیری بیشتر مرتکب اشتباه می‌شوند و به خلاف مصلحت تصمیم می‌گیرند و باعث زیان و تباهی و بسا مرگ کسان می‌شوند. باید از ارشاد و دادن آگاهی به آنان دریغ نداشت و غفلت ننمود.

نظر کردن به درویشان — منافّی بزرگی نیست
سلیمان با همه حشمت — نظر میداشت موران را
تو هم ما را به پای خود — حساب از جمع موران کن

زمانی گفته می‌شود که به طنز بخواهند مغرور متکبّری را از عدم توجّه به دیگران و کبر و غرور بازدارند و یا نظر بزرگی را به خود معطوف نمایند، فقیری در مقابل غنی، ضعیفی برابر قوی، جاهلی در محضر دانای قابل ارشاد و فیض‌بخشی.

نظرهٔ اولی نظرهٔ حُمقا است

چراکه چنین نظری در یک نگاه سطحی و بی تأمّل و تعمّق صورت می‌گیرد، لذا شخص دید و قضاوت و برداشت سالم و صحیحی ندارد. خلاف نظریّه که دیدی عمیق و سراپا دقّت را به همراه دارد و به مسایل علمی مربوط می‌شود. آنجاکه با یک دید و نظره اظهارنظر نمی‌شود کرد و نظریّه‌پردازی نمی‌توان نمود. گفته‌اند،

فکرت آخر است اصل بنا — نظرهٔ اول است تخم زنا

نعش تعزیه بودن

چون رل نعش در تئاتر بازی کردن یا رل نعش داشتن، سیاهی لشکر، کسی را گ ند که در زندگی اجتماعی کاری انجام نمی‌دهد. انگل و سربار است، در گردش کارهای ا اع نقشی

ندارد، میراث‌خوار بیکاره. همه‌کاره و هیچ‌کاره. شیر عَلَم. ما همه شیریم و شیران عَلَم، حمله‌مان از باد باشد دم به دم. داستان مردی گرسنه است که به دهی وارد شد و نان خواست گفتند چکاره‌ای، گفت، تعزیه‌خوان. دهقانان مؤمن وی را طعام دادند و نوازش نمودند، چون سیر شد پرسیدند در تعزیه نوحه‌خوانی یا مخالف‌خوانی می‌کنی، او که هنری نداشت، گفت کار من در تعزیه نعش شدن است. بیکاره‌ای بی‌هنر. نقشی مرده.

نعل انداختن

در بیابانی برهوت، آنجا که اسبان تیزتک نعل می‌افکنند و سم ضایع می‌گردانند و اشتران مقاوم در برابر سرما و گرما و تشنگی بار بگذارند. الاغی پیر و ضعیف و وامانده را جز جان دادن چاره‌ای نیست. در عرصه زندگی و میدان مبارزه و کار و کوشش، افراد وامانده، بیکاره و تنبل نمی‌توانند نقشی داشته باشند. بسا خبرگان و اهل دانش و تجربه که اظهار عجز می‌نمایند و خود را درمانده می‌بینند. زندگی کانون کار و فعالیّت و مبارزهٔ آگاهانه می‌باشد نه ادّعا و گزافه گوئی.

نعل وارونه زدن

اشاره بر حرکتی عبث ولی آگاهانه انجام دادن. ایزگم کردن، طرف را با حرکتی وارونه گمراه نمودن. کلک زدن به مصلحت. امری و حرکتی را آن‌گونه که هست وانمود نکردن. در گذشته زمانی که می‌خواستند حرکت اسب و یا اسبانی را دشمن به اشتباه دنبال نماید، نعل اسب را وارونه می‌زدند،

تا نشان نعل اسبت گم کنند   ترکمانا نعل وارونه بزن

نَعمَتانَ مَجهُولَنانَ اَلصِّحَتُ وَالامان

دو نعمت بزرگ و تا زمانی که شخص گرفتار نشده است آدمی را مجهول و کم‌بها. و چون بیماری صعب دست دهد و سلامت جسم و یا روح از دست برود. یا ناامنی پیش آید و سلامت جامعه خدشه‌دار شود، جنگ و ویرانی، و یا سیل و زلزله و آتشفشان، آنگاه انسان متوجّه اهمیّت و اغتنام این دو نعمت مجهول می‌شود.

ایمنی را و تندرستی را   آدمی شکر کرد نتواند
در جهان این دو نعمتی است بزرگ   داند آن کس که نیک و بد داند

نعل در آتش افکندن

درگذشته ایرانیان نسبت به نعل شکسته نظریّات خاصی داشتند و اکنون هم بسیاری از مردم به این موضوع خرافی این چنین نظر دارند. مثلاً، برای رفع نظر خوردن و حفاظت از چشم بد نعل را بالای درب ورودی خانه می‌کوبند و نعل شکسته را به همین منوال در بسیاری از اماکن مثل محلّ کسب و کارگاه آویزان می‌نمایند. هرگاه مسافری در غربت داشته باشند و بخواهند او را به دلشوره بیندازند و برگردانند نعل شکسته اسب و استر و یا الاغ را در آتش می‌اندازند، مانند بسیاری از موضوعهای خرافی دیگر، مثل، نظرقربونی، مهرهٔ مار، نحوست عدد سیزده، صدا کردن آبی که روی زمین ریخته می‌شود، ردیف شدن استکان و فنجان و آمدن مهمان، عطسه کردن به هنگام حرکت و بازگشتن و بعد از چند دقیقه مجدداً رفتن. پاسنگین بودن بچهٔ سر شب. بی‌موقع خواندن خروس، نشستن جغد بر بام خانه. که هیچیک مایه علمی ندارند و مطرودند.

نعمت به سگان دادی و دولت به خران   پس ما به تماشای جهان آمده‌ایم

بندهٔ به‌به گوی خدا که قسمت و نصیبی از نعمتهای دنیا ندارد، و تماشاچی خوبی می‌باشد. نحوست ادبی و محروم بودن اهل علم و کمال از مال و منال دنیا، همیشگی بوده و هست.

دانش و خواسته است نرگس و گل   که به یک جای نشکفند به هم
یا دانشا چون دریغم آئین از آنک   بی‌بهائی ولیکن از تو بهاست
بی‌تو از خواسته مبادم گنج   همچنین زار وار با تو رواست

نفس اژدرهاست او کی مرده است   از غم بی‌آلتی افسرده است

چون، آتش زیر خاکستر. نفس امّاره همیشه آماده طغیان و سرکشی می‌باشد، محیط مناسب و شرایط مساعد می‌طلبد. اهل دنیا و زرپرست و دنیادار همیشه تابع نفس، این اژدهای آتش‌زا هستند، مشکل آنجاست که اهل علم و حلم و تقوی روزی تابع نفس بشوند و پا از جاده عفاف خارج بنهند. داستان شیخ صنعان و دختر ترسا، حقیقتی در این رابطه است هر چند عشقی روحانی و بری از هر عیب و فساد بوده. گفته‌اند.

نفس اگر شوخ شد خلافش کن   تیغ جهل است در غلافش کن
نفس خود را بکش نبرد این است   منتهای کمال مرد این است

نفرستند ز آسمان زنبیل

اشاره بر وضع کسانی باشد که کار ناکرده مزد می‌طلبند و رنج نابرده گنج می‌خواهند. و انتظار و توقّع دارند که از آسمان فرشته هر روز، روزیشان را بیاورد و بر بالینشان بگذارد. اینان در تنگی معیشت و فقر که ثمرهٔ طرز تفکّر و بیکارگی آنها می‌باشد به زمین و زمان بد می‌گویند و دیگران را مقصّر می‌دانند. ورد زبان و کلامشان این است. ای آسمان ویران شوی، ای چرخ سرگردان شوی! تنبل پای زردآلو!

نفسش از جای گرم بیرون می‌آید

کنایه از خوش‌خیال و آمر بودن، بر سریر تکیه زدن و امریّه بیجا و بی‌محل صادر نمودن است. کسی که دیگران به ویژه اطرافیان را بنده و بردهٔ خویش بداند. دستورهائی صادر کند که انجام آنها ممکن نباشد. با جیب خالی خرج‌تراشی، چک بی‌محل، از کف دست و کندن مو. آنکه شرایط زمان، مکان و کمّ و کیف مایه و نیرو را در نظر نگیرد. می‌گویند آب نیست و آسیاب کار نمی‌کند، می‌گوید بگو بچرخد. می‌گویند مواد سوختنی نیست و تنور نانوائی سرد است، می‌گوید به شاطر بگو بپزد. بر باد سوار خوش‌باور. احمقی بی‌منطق.

نفس را به طعام وعده دادن آسان‌تر است که بقّال را به درم

نسیه‌بر و نسیه‌خور راگویند، که حساب و دستك او نزد بقال صفحه‌هائی پرکرده و به گـاه مطالبهٔ بدهی‌ها، از طرف بقال، با وعده‌های دور و دراز و توخالی و خالی‌الوجه می‌خواهد او را امیدوار نماید و از مطالبه باز دارد.

نفع زیاده طلبیدن مایه راکم می‌کند

چنین نفع طلبیدنی به گرانفروشی انجامد و سزای گرانفروشی نخریدن است، آنگاه است که مشتریان تحلیل بروند، درآمد کم گردد و از سرمایه هزینه شود و با نقصان سـرمایه دوران ورشکستگی فرا رسد. حال آن که در کسب و کار، فروش زیاد با سود کم، درآمد را زیاده گرداند و سرمایه کثرت یابد و مشتریها فزونی یابند.

نقد خود را به دست کس مسپار که پشیمان شوی در آخر کار

اشاره بر نفی خوش‌بینی و اعتماد بیش از حدّ و نسنجیده به دیگران داشتن است. کاسبی که می‌نویسد و اعلام می‌دارد: امروز نقد و فردا نسیه، به این موضوع توجّه نموده و نقد خود را به نسیه و به دست افراد نامطمئن و بدحساب نسیه‌خور نمی‌دهد.

گویند بهشت و حوض کوثر باشد آنجا می ناب و شیر و شکر باشد
پر کن قدح باده و در دستم نه نقدی ز هزار نسیه بهتر باشد

نقره‌داغ کردن

سابق بر این بدن بعضی از مجرمان را با نقره داغ می‌سوزانیدند. «داغ می‌کردند». یا گوگرد مذاب را می‌دادند که بخورند که کشنده بود، اعتقاد بر این بود که اگر این ماده کشنده بر او تأثیر نگذارد طرف بیگناه است، این عمل را «سوگند[1] خوردن» می‌نامیدند که همان سوگند و قسم امروزی ما باشد. زمانی که پیاله گوگرد را به دست گناهکار می‌دادند از خوردن آن امتناع می‌نمود، چون باور داشت که اگر بخورد او را می‌کشد و با نخوردن سوگند به گناه خود اعتراف می‌کرد. نقره‌داغ کردن کنایه از ظلمی بی‌حد به کسی نمودن، مالیاتی گزاف گرفتن، جریمه نمودن باشد. هر اجحافی که به شخصی روا شود و ستمی مضاعف که برود، نقره‌داغ کردن باشد.

نقش بر آب شدن

کنایه از هدر رفتن، نابود شدن، بی‌فایده ماندن و سعی واهی و نسنجیده داشتن و کوشش بی‌هدف باشد. در رابطه با بی‌اثر شدن فکر و اندیشه و نقشه و مقصد به ویژه، افکار شیطانی و بد برای دیگران، عنوان کنند. فکر نقش بر آب، کسی در سر نپرورد همچنان که دل‌خوش داشتن به نقش روی عَلَم،

تو گفتی مگر نقش بر آب بود تن او که شد محو و نابود زود
وفا از دل تو کسی جوید ای جان که خواهد که بر آب نقشی نگارد

یا:

مستمع خفته است کوته کن خطاب ای خطیب این نقش را کم‌زن به آب

نقش خود در آب دیدن

کنایه از، در فکر خود بودن بدون توجّه و به حساب آوردن دیگران. منافع خود را منظور و ملحوظ داشتن. از سود و زیان و خوب و بد دیگران غفلت ورزیدن. کسانی در این روند حرکت‌اند که سود خود را در زیان دیگران می‌جویند. منافع مردم و بهره‌وری اجتماع برای آنها محلی از اعراب ندارد و بی‌مفهوم است. اینان چنین پندارند.

---

۱. سوکنته در اوستا به معنی گوگرد و سوکند خوردن همان قسم خوردن باشد.

هر که به فکر خویش است — کوسه بـه فکـر ریش است

یا،

هر که نقش خویش بیند در آب — برزگر باران و گـازر[۱] آفـتاب

نقل محافل شدن

هم نقل و هم نُقل، آن چه نقال گوید: کنایه از مشهور شدن، زبانزد گشتن، شهرهٔ آفاق و نقل هر مجلس و نشستی بودن. آن چه در رابطه با خوبیها و نیکوکاریها پسندیده است و در مایه‌های بدی و بدکرداری نکوهیده و دودمان بر باد دهنده. خذلان آن زمان رسد که فردی به بدنامی مشهور گردد، آن هم نقل مجالس و زبانزد مردم در هر کوی و معبر.

نکرده کار را، مبر به کار یا، به ناکارکرده مفرمای کار

اشاره بر آن که کار خبرگی و آگاهی لازم دارد و ناکارکرده در کار، خرابی به بار می‌آورد. ندانم‌کاری خود عامل و سبب خرابکاری است. کار را به کاردان بسپارید و انتظار سامان هم از او داشته باشید.

به نـاآزموده مـده دل نـخست — که لنگ ایستاده نماید درست

او می‌داند چگونه با لنگی باید بایستد.

نکشد بازوی حلاّج کمان رستم

چرا که این کمان حلاّجی است و آن تیر و چله کمان و چه سخت کمانی.

این یکی شیر است کادم می‌خورد — و آن دگر شیر است کادم مـی‌درد

فرقها در ماهیّت‌ها و کیفیّت‌ها می‌باشد.

فرق است میان آن که یارش در بر — یا آن که دو چشم انتظارش بـر در

هر کاری تفکّر و قدرت و نیروی در برخورد با آن کار را لازم دارد.

کار هر بز نیست خرمن کوفتن — گاو نر می‌خواهد و مرد کـهن

نکند باز قصد صید ملخ

همچنان که باید گفت. ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست. یا، نکند شیر عـزم صـید شکال.[۲] یا، با همّت باز باش و باعزم پلنگ. یا، نکند عشق نفس مرده قبول. اشاره بر بلندهمّت

۱. در قدیم پیشه‌اش رختشوئی بود.

۲. شغال.

بودن، و به‌کارهای کوچک تن در ندادن و به پستی نگرائیدن، باشد. مردان بزرگ و بلند همّت به‌کارهای بزرگ همّت گمارند.

نکند دانا مستی نخورد عاقل می

اشاره بر ردّ می‌خواری و می‌خوارگی می‌باشد و زیانهائی که به همراه و به دنبال دارد. قمار و می‌خوارگی در حرکت زیان‌آور و بر باددهنده‌اند.

چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز تو را　　قد چون سرو نماید به مثل سرو چو نی
گر کشی عربده گویند که وی کرد نه می　　ورکنی بخشش گویند که می کرد نه وی

نکند گرگ پوستین‌دوزی

چنان که گویند، با اصل خطا نکند، بی‌اصل وفا نکند، در رابطه با برداشت و تربیت‌خانوادگی می‌باشد. از بدان نیکوئی نیاموزی.

نکند جور پیشه سلطانی　　که نیاید ز گرگ چوپانی

نکورو را، نکوکردار باید

مثل،

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست　　ای برادر سیرت زیبا بیار
نیکوتر هنر مرد را بخردیست　　که کار جهان فرّه ایزدیست
نکوکار با چهرهٔ زشت و تار　　فراوان به از نیکوی زشتکار

مردمان را به افکار و اعمالشان شناسند نه به روی زیبا و صورت نیکو، بلکه به اعمال نیکو. زیبارویان اغلب عهدشکن و بی‌وفایند و به آن چه گویند و وعده دهند عمل نمی‌کنند، حال آن که یکی از نشانه‌های پارسائی یکی بودن گفتار و کردار است.

گر آنها که می‌گفتمی کردمی　　نکوسیرت و پارسا بودمی

نکوگوی اگر دیر گوئی چه غم

به افرادی باید گفت که در گفتگو و مصاحبت دوستان و محافل، می‌کوشند در سخن پیشدستی کنند و سخنگوی اوّل باشند. لذا در شتاب برای سخن گفتن، دچار اشتباه و مغلق‌گوئی و گاهی بیهوده و پرت و جدا از جوّ مجلس می‌شوند. باب مجلس سخن نمی‌گویند و بسا که با لقلقهٔ زبان باعث رنجش دیگران هم می‌شوند.

مزن بی‌تأمّل بگفتار دم　　نکوگوی اگر دیر گوئی چه غم

نکویان را دعای خیر مکن

زمانی که انسانی خیّر را دعای خیر کنی، گویند کار خیر خود با دعای خیر است، همچنان که بدان را حاجت به نفرین نیست که بد خود نفرین‌زا می‌باشد. فرزندان نیک را دعای خیر پدر و مادر و مردان نیک را از آنِ جامعه به دنبال است. و عکس آن هم چنانست که نکوهیده ونزد اهل خرد ناپسند باشد.

نکوئی با بدان کردن چـنانست　　　که بد کردن به جای نیکمردان

نکوئی می‌کن و در دجله انداز

یا،

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز　　　کـه ایـزد در بـیابانت دهـد بـاز

اشاره دارد بر نیکوکاری به هر طریقی که باشد. غریقی را نجات دادن. کمک به خانواده‌ای درمانده، هزینه تحصیلی طالب علمی را دادن، پسر و دختر فقیری را با کمک‌های مادّی و معنوی سر و سامان دادن هر کدام به نحوی نیک و بنوعی نیکوکاری می‌باشد. حتّی سگی تشنه را در بیابانی آب دادن.

نظرانداز بر این گفته کـه ضـایع نشـود　　　که گفته‌اند نکوئی کن و در آب انداز

نکـــوئی گـــر کـــنی‌منّت مـــنه‌زان　　　که باطل شد زمنت جـود و احســان

یکـــی گـــفتا بـــه آن شـــوریده ایّـام　　　که تو چه دوست داری گـفت دشـنام

چرا چـون هـر چـه دیگـر مـی‌دهندم　　　بـــجز دشـــنام مـــنّت مـــی‌نهندم

کسانی را باید گفت که با هر کمکی منّتی دارند و اینجا و آنجا بازگو می‌نمایند و هنر خود نمایان می‌سازند و در هر مجلس و محفلی عنوان می‌کنند. آفت احسان‌منّت نهادن است

نگاه به دست نه‌نه کن، مثل ننه غربیله کن

کنایه از آنکه هر کسی از خانواده، پدر و مادر و اطرافیان چون خاله و عمه یاد می‌گیرد و سرشت رنگین می‌سازد. فراگیری و تقلید از اطرافیان در تمام شئون جریان دارد، مضافاً که در مذهب جعفری اصل بر تقلید و تعبّد است. باید کوشش کرد برای فرزندان و کودکانی که با مادر در ارتباط هستند، نوباوگان بد آموزی نداشته باشیم. که ذهن کودک چونان آینه شفّافی است که هر چه در برابر آن آید نقش‌پذیر باشد و به تکرار عادت و سپس خلق و خوی شوند.

نگاه ترجمان دل است و مبیّن و گواه دوستی یا دشمنی

چه از نگاه مافی‌الضمیر خوانده می‌شود، می‌گویند، از چشمانش شرارت می‌بارد. از چشمان او پیداست که از فلانی نفرت دارد. غم و شادی، شوق و انفعال، ترس و جسارت و حالت تفکّر و یا رهائی فکر و در بی‌فکری و استراحت بودن را از نگاه، به ویژه حالت چشمان می‌شود و می‌توان دید و درک کرد. نگاههای شرربار، نگاه عطوفت بار، نگاهی خشم آلود، نگاه درویش. می‌گویند فلانی چشمت را درویش کن. و نگاه متکبّر، مظهری از خودخواهی و خودپسندی.

نگفته آخ سرم

تاکنون نگفته آخ سرم، چراکه نپخته است و از روند حوادث پند نمی‌پذیرد، به قول معروف، هیچ وقت سرش سوت نمی‌کشد. برای اینکه در برابر سیر و سیل حوادث بی‌تفاوت است. سرد وگرم روزگار نچشیده است. کنایه از پند و اعتبار نگرفتن و با مسایل حادّ زندگی با باری به هر جهت مواجه گشتن. چنین آدمی بی‌قید و لاابالی هم می‌شود.

نگفته، ندارد کسی با تو کار   ولیکن چو گفتی دلیلش بیار

اشاره بر حفظ سکوت باشد و نسنجیده و ندانسته حرف زدن. تا ندانی که سخن عین صوابست مگوی. سخن ناگفته انعکاسی ندارد ولیکن چو گفته شد به دلیل و برهان و اثبات معانی و اصول نیازمند شود، وگوینده در تنگنا قرار گیرد. سخن گفته شده، همانطور که می‌تواند مبیّن بشارتها، اخبار خوش و شادی آفرین باشد، می‌تواند دردآور و فضاحت بار و باعث ستیز و جدال و دشمنی و عناد گردد. به هر حال، گفته‌اند: بی‌تأمّل زبان به سخن مگشا تا در اثبات درستی آن عاجز نمانی.

نگو، نشنو

چه جواب های، هوی باشد، در رابطه با کسی است که ناسزا گفته و جواب، ناسزا شنیده باشد، چیزی هم بالاتر و از شنیدن پاسخها و انعکاس گفته‌های بد خود اظهار ناراحتّی بنماید. که هر چه گوئی همان شنوی و هر چه کاری همان دروی.

این جهان کوه است و فعل ما ندا   سوی ما آید نداها را صدا

نگویند از حرم الا به محرم

کنایه از آنکه اسرار نهان را می‌توان به محرم اسرار و رازدار گفت نه به هر کس و ناکس. همه

کس رازداری را نشاید. سخن خود به کسی گوی که از شخص ثالثی نشنوی. نماند سِرّ چو شد اسرار گفته. یا، زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد.

نگهدار فرصت که عالم دمی است

اشاره بر استفاده از وقت و فرصت مناسب و سازنده و ترتیب دهنده باشد. دم غنیمت شمردن و به بطالت نگذرانیدن، ضایع ننمودن و جلوگیری از اتلاف آن، که از دست شده دیگر به دست نیاید چه جمال، چه مال و چه وقت و فرصت.

نگه کن در همه روزی به فردایت

اشاره بر آینده‌نگری و پیش‌بینی و پیش‌گیری و جلوگیری از حوادث اجتماعی فردا و به فکر فردا بودن است و نیز کار امروز را به فردا نیفکندن. آدم پس کار بین کمتر در می‌ماند و گرفتار می‌شود، او برای رویدادهای فردا زمینه چینی کرده و ابزار و وسیله فراهم نموده است. آدم عاقل در مسیر حوادث قرار نمی‌گیرد و سیل خانمانش را با خود نمی‌برد.

نماز جعفر طیّار خواندن

زمانی عنوان کنند که کسی نهایت تأنّی و ملاحظه را در کار داشته باشد و اعمال نماید، دقّت بیش از حدّ و غیر لازم، نیز کسی که نماز را با تمأنینه توام با اوراد و دعاهای بسیار در رکوع و سجود و قنوت و تشهّد و فراغ بخواند.

نماز زیاده کردن کار پیر زنان است و روزه افزون داشتن صرف نان است:

حجّ نمودن تماشای جهان است و نان دادن کار مردان. «خواجه عبدالله انصاری» اولی به خاطر گوشه‌نشینی و دل از دنیا بریدن، حجّ مکرر و هر ساله، عنوان هم زیارت و هم سیاحت و اغلب ریا دارد و چهارمی کار نیکمردان آزاده‌ای است که عمر خود را در خدمت به خلق می‌گذارنند، با صداقت و راستکاری، نه ریاکاری.

نماز را قضا باشد و صحبت را قضا نیست «خواجه عبدالله انصاری»

اشاره بر استفاده از مصاحبت با دوستان و همراهی و همیاری با آنان که ترک مصاحبت را جبران نتوان کرد. تأکید و توصیه بر ترک مصاحبت ننمودن و در این رابطه حتّی دم غنیمت شمردن است که نماز وقت از دست رفته را می‌توان قضا نمود و صحبت از دست‌رفته را، نه.

نماند جهان نام ماند به جای

به کسانی باید گفته شود که عمر خود را به بیهوده و بدکارگی و گناه می‌گذرانند، مردم‌آزارند و مردم‌فریب، صداقت و نیکمردی در روند حرکت زندگی آنها مفهومی ندارد. به خود می‌بالند که وجودشان باعث ترس و وحشت و نگرانی و یا حداقّل توجّه محطاطانه دیگران است، غافل از آن که مورد نفرت و لعن مردمان می‌باشند و با یادواره‌ای از ننگ و رسوائی با مرگ از جامعه جدا می‌شوند.

نماند ستمکار بد روزگار　　بماند بر او لعنت کردگار
برون می‌روم زین پتیره‌سرای[1]　　نماند جهان نام ماند به جای

نماند خرد چون درآمد هوس

اشاره بر هوس و شهوت و آمال و آرزوهای دور و دراز دارد که فرزندان شیطان نفس می‌باشند و انسان را اسیر و از راه راست منحرف نموده و به کجراهه می‌کشانند. اینان درسهائی از مکتب و کلاس آدمهای کامجو و بوالهوس می‌باشند، آنان که می و معشوق و شب‌زنده‌داری و کامجوئی نکات و نقطه‌های بارز و روشن زندگیشان به حساب می‌آید، بی‌خبر از کمّ و کیف مسایل زندگی و مسئولیتهای فردی و اجتماعی، حتّی سعادت و قوام کانون خانواده.

نمد زین خشک نشدن

کنایه از در تکاپو بودن، آرامش نداشتن و پیوسته در حرکت و جدال زندگانی را به سر بردن است، آن که اهل مبارزه و جدال است. جنگجوئی که نمی‌گذارد عرق اسبش خشک بشود، آن که خواب و استراحت را در جدال و مبارزهٔ زندگی بر خود حرام می‌نماید. رهروئی که بی‌آرام از منزل به منزل دیگر و از شهری به شهر دیگر برای رسیدن به مقصد و مقصود کوشا و مقیّد باشد. جویندهٔ مال، طالب مقام و شهرت، آنهائی که در این روندها دو اسبه می‌تازند.

نمک خوردن و نمکدان شکستن

عین نامردی و نامردمی است. حقّ نان و نمک ندانستن و به جا نیاوردن، قدر محبّت و خدمت دیگران منظور نداشتن. نیکی را با بدی سزا دادن.

آن کس که نمک خورد و نمکدان بشکست　　در مکتب رندان جهان سگ به از اوست

---

۱. پتیاره و زشت.

یا:

ز کوی حقّ گزاران رخت بستی نمک خوردی نمکدان را شکستی

چون گربه کوره.

نمک‌ها را ریختی جمع کن

در رابطه با زمین خوردن کودکان آنگاه که شیون و زاری نمایند، عنوان شود. نمک‌ها را جمع کن که آب نبرد. کودک متوجّه نمکهای ریخته شده می‌گردد، سکوت می‌کند، چون چیزی نمی‌بیند، درد زمین خوردن را فراموش می‌نماید. همچنین باشد برای بزرگترها و افراد بالغ و کاسلی که گاهی با توجّه به سرابها، خیالهای باطل و حسابهای غلط از مسیر صحیح حرکت زندگی منحرف می‌شوند و از حقیقت دور می‌گردند.

نمی‌توان به او گفت بالای چشمت ابروست

مربوط به افراد خودخواه و متفرعن می‌باشد، که بالاتر و برتر از خود کسی را نمی‌بینند و نمی‌شناسند، از خودراضی ملهم به خود، گر این منم، عجب منم. انتظار دارند حتّی افراد متشخّص و دانشمند با اجازه با آنان باب سخن بگشایند. کسی که بسیار ستیزه‌جو و نیز زودرنج است. در عداوت هم مصرّ است و ید طولائی دارد. در چنین راستائی هرگز برای آشتی پا پیش نمی‌گذارد. حرفش هم حرف اوّل است. چنین افرادی پیوسته جدا از جامعه‌اند و تنها.

نمی‌توانی ورجی، فرو جه

گفته‌اند، زدن به مردی و جستن هم به مردی. کاری ازت نمیاد عقب‌نشینی کن. نمی توانی به او برسی برگرد، خود را آماده نمی‌بینی در مسابقه شرکت مکن، اهل معامله نیستی عدول نما. اوّل مردی بیازمای وانگه زن بخواه. و به قول سعدی «آنگه زن کن». کاری ازت بر نمیاد، ادّعا مکن تا خود را گرفتار نکنی و انگشت‌نما شوی. باید به همه کاره‌های هیچ کاره‌ای گفت که پیوسته گرفتار عواقب رویدادهای بعدی ادّعاهای خود می‌باشند.

ننهد پای، تا نبیند جای

اشاره بر روش حرکت و اقدام آدمهای مصلحت‌اندیش و پس کاربین دارد، که تا راه شوسه و صاف نباشد قدم نگذارند، آنان که خود را به دست خود دچار مهلکه نمی‌نمایند و گرفتار نمی‌کنند. در هر کاری امکان و وسیله و شرایط را از مساعد و نامساعد در نظر می‌گیرند و نتیجه کار را از اوّل پیش‌بینی می‌نمایند. اینان انسانهائی مؤمن‌اند و کمتر گرفتاری دارند.

نوبت به اولیا که رسید، آسمان تپید

در بدبیاری و مواجهه با عدم توفیق درکار، با بدبینی عنوان می‌کنند، بخشکی ای شانس، آنجا که نتیجهٔ زحمت‌ها و کوششها منفی بوده و چیزی به دست نیامده و حاصل کار هدر رفته باشد. بعضی افراد دربرخورد با عدم پیروزی به حساب این که دیگران همه موفّق‌اند او ناموفّق، چنین گویند و اگر به آنان گفته شود:

جهانست زیر و رو دارد — رخ زشت و نکـــو دارد
شب ار باگریه خـو دارد — ســـحر بـینیش خـندانش

می‌گوید، دیگی که برای من نجوشد، سر سگ توش بجوشد. چنین باشد شکایت به اصطلاح از بخت بد. آن چه مایهٔ علمی ندارد.

نوح به دست آر و ز طوفان مترس

دست در دامن مردان زن و اندیشه مکن — هر که با نوح نشیند چه غـم از طـوفانش

یا به قول حافظ:

ای دل ار ســیل فــنا بـنیان هســتی بــر کــند — چون تو را نوحست کشتیبان ز طوفان غم مخور

کنایه از عزم جزم کردن، همّت نمودن، با تمهید وسیله و امکان به پیشواز حوادث رفتن و متّکی به نیروئی مددکننده و پشتیبان، بودن است.

نور حقّ راکی بود نقص زوال

از دلم عشق تو انـدوه جـهان بـردارد — نور حقّ چون برسد ظلمت باطل گردد

و آنجا نور حقّ راهبر و راهنمای بیچارگان گمراه باشد.

نور از کجا به روزن بـیچارگان فـتد — چون گشت آفتاب جهانتاب ناپدید.

نور خورشید و دیدهٔ خفاش

«عشق خوبان و سینهٔ اوباش» اشاره بر عدم امکان جمع اضداد، نیک و بد، شرّ و خیر و سود و زیان، آنجا که نور حقیقت دیدهٔ خفاش‌صفتان را آزار دهد و افرادی بری از درستی و دور از حقیقت که یارائی دیدن و شنیدن حقیقت را ندارند، حتّی مسایل عینی و آن چه راکه هـم مشهود است باور ندارند. همچون ابر انکار و طرد و ابطال، می‌خواهند مانع از تـابش نـور حقیقت بشوند.

نور خورشید در جهان فاش است — آفت از ضعف چشم خـفّاش است

یا:

گر نبیند به روز شب پره چشم — چشمهٔ آفتاب را چه گناه

نُور عضلی نُور

زمانی گفته شود که فردی به دنبال خواست و نیازی باشد و به بهتر از آن ترغیب شود و راهنمائی گردد. خواستگاران به درب خانه دختر مورد نظر رفتند و گفتند نوری در خانه است، پاسخ شنیدند که خودش نیست ولی دخترش در خانه است. گفتند...

نوش خواهی نیش می‌باید چشید

هر جا که گل است خاری باشد و با نوش نیشی و برای گنج رنجی و زحمتی. تأکید و تشویق به قبول زحمت و تحمّل رنج برای کامیابی در زندگی دارد.

گنج خواهی در طلب رنجی ببر — خرمن ار می‌بایدت تخمی بکار

نوشدارو که پس از مرگ به سهراب رسد

زمانی گویند که، بهره‌ای به کسی برسد که به علّت گذشت زمان نتواند از آن استفاده نماید. طبیب و دارو زمانی برسند که بیمار بدرود حیات گفته باشد. حاجتی از کسی طلبیدن است که پاسخ آن به بعد از موعد نیاز موکول شده باشد، کاری را بدون وسیله و آگاهی و نقشه شروع نمودن و پس از شکست و مواجهه با ناکامی و زیان در صدد اقدام و شناخت علل شکست برآمدن است. به قول عوام، بعد از تنه سرحساب.[1]

نوشدارو که پس از مرگ به سهراب رَسَد — عقل داند که بدان زنده نماند سهراب

گویند، قبای بعد از عید برای گِلِ منار خوبست.

نوع باقی و شخص درگذر است

اشاره بر مرگ و فنا برای آدمی و تسلسل وجود و بقا برای نوع بشر دارد که آنچه از انسان ماند نام نیک است که از نیکمردی و خدمت به نوع ومردم‌دوستی و نوشته و مکتوب و نتیجهٔ تحقیق و تتبّع از او باقی بماند.

نوکر بی‌جیره و مواجب تاج سر ارباب است

کنایه بر وجود مزد و پاداش در برابر کار است و از خدمتگزار و یا کارگر بدون حقوق و یا

---

۱. مواظب باش دهاتی که با الاغش وارد شهر میشه و درکوچه و بازار می‌رفت برای جلوگیری از برخورد افراد و تنه‌خوردن آنها از الاغ می‌گفت سرحساب.

کم‌مزد نباید انتظار کارکرد مناسب و علاقه‌مندانه داشت، چه او نمی‌تواند دل به کار بدهد و کاری سالم انجام بدهد. داستان کارفرمائی است که به کارگر بدون جیره و مواجب خود با تشدّد و تحکّم می‌گفت برو فلان جا فلان کار را انجام بده و زود هم برگرد، و او گفت آخر به پول زیادت، به راه نزدیکت، یا به زبان خوشت! به کدام حسنت دل‌خوش داشته باشم و کارت را انجام بدهم. گفته‌اند، دست شکسته به کار می‌رود و دل شکسته به کار نمی‌رود.

نوکر خودم هستم و آقای خودم

زبان حال کسی است که برای مال و منال دنیا، چاکری و نوکری کسی را قبول نمی‌کند. به کم زندگی قانع است و می‌سازد. توقّع زیاد در زندگی و طمع است که انسان را به کارهای شاقّ می‌کشاند و به قبول عبودیّت دیگران وامی‌دارد وگرنه حکم عقل این است که نان خود خوردن و نشستن به که کمر زرّین بستن و به خدمت ایستادن.

نو که آمد به بازار، کهنه می‌شه دل‌آزار

هر نوی خار چشم کهنه است و هر چیز نو آن خوبست به جز دوست که کهنه‌اش نیکوست. دوستان و یاران قدیمی از بهترین هستند، چرا که در نتیجه صداقت و مردمی توانسته‌اند سالها در دوستی باقی بمانند. افراد دغل و نادرست در دوستی هم پایدار نیستند. در زندگی اجتماعی و تحوّلات آن، نوگرائی حسنی است و حرکتی پیش رونده. ولی کهنه‌پرستی مخلّ حرکت‌های سالم زندگی و مانع پیشرفت و تحوّل می‌باشد.

چو عشق نو کند دیدار در دل　　　کهن را کم شود بازار در دل

نومید دلیر باشد و چیره‌زبان

گویند، هر که دست از جان شوید آن چه در دل دارد گوید. نترس و بگو. چه، بالاتر از سیاهی رنگی دگر نباشد. آنکه محکوم به مرگ است چرا حقایق را نگوید و عاملان بدبختی و سیه‌روزی خود و جامعه را معرّفی و رسوا نکند. عملی که بهره‌اش به دیگران برسد و در تأمین وسایل مادّی و معنوی معاش جامعه مؤثّر باشد.

نه آب و نه آبادانی نه گلبانگ مسلمانی

زمانی که ظلم و جور جامعه را فراگیرد و عدل و داد و انساندوستی رخت بربندد، عنوان کنند. به فرد هم می‌گویند، زمانی که پایبند اصول اخلاقی نباشد و به کارهای دلخواه هرچند زشت و ناپسند دست بزند. آن زمان که بخواهند موضوع زبانزد شود و عاملان ظلم و جور از کجروی

و فساد دست بکشند و به راه راست هدایت و متنبّه شوند. به‌گاه ملاحظهٔ شهر و یا آبادی ویرانی هم گفته می‌شود و بر زبان می‌رود. آنجاکه هیچ چیز وجود ندارد و نه از عواطف انسانی خبری.

نه آب بیار و نه کوزه بشکن

کنایه از آن‌که کاری راکه به اکراه انجام می‌دهی و یا توان انجام آن را نداری مکن. با دست پس زدن و با پا پیش کشیدن، تو که کمک نمی‌کنی و یارائی همکاری نداری چرا زیان می‌رسانی چرا زخم‌زبان می‌زنی. باباطاهر گوید:

تو که نوشم نئی نیشم چرائی — تو که یارُم نئی پیشم چرائی
تو که باری ز دوشم بر نداری — میان بار سرِبارم چرائی

نه آفتاب از این گرمتر می‌شه و نه غلام قنبر از این سیاهتر

زمانی عنوان کنند که بخواهند نهایت خرابی و پریشانی را تشریح و تمثیل نمایند. آنجاکه خرابتر از آن متصوّر نباشد. بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد. نابسامانی از این بیشتر کجا؟ آدمهای کم‌مایه و ظرفیّت به‌گاه زیان و شکست بیشتر از دیگران در این مایه‌ها متظاهرند و قابل دید.

نهال تلخ نگردد به تربیت شیرین

سعدی گوید:

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است — تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

ولی روانشناسی روی بنیاد بد که از خانواده باید شروع و پیدا شود نظر دارد. می‌توان گفت از آن‌که دارای خمیره‌ای از تربیت بد و خوی زشت است نمی‌توان انتظار نیکی و بهی داشت. اصل بد نیکو نگردد، چونکه بنیادش بد است. زمانی تحقّق می‌یابد که از نامرد انتظار مردانگی داشته باشند و عملی مردمی و انساندوستانه بخواهند.

نهال را تا تر است و جوان باید راست کرد

چوب تر را چنان که خواهی پیچ — نشود خشک جز بـه آتش راست

کنایه از آن‌که انسان از کودکی تربیت‌پذیر است و باید به تربیت او همّت گماشت وگرنه بی‌تربیت ناکسی خواهد شد کجرو و بی‌بهره چون چوب خشک که هیزمی برای اجاق می‌شود، او هم انسانی مخلّ و مزاحم و سربار جامعه خواهد بود. اصلاح و تربیت در بزرگی، جز با تنبیّه

و زندان آن هم نه به طور کامل، میّسر نخواهد بود. اسب را تا کُرّه است باید لگام زد و یورتمه و رهروی آموخت.

نه از غم فزونی بیاید نه کم

«بخور می نخور هیچ اندوه و غم» اشاره بر بی‌ثمر بودن تن با اندوه و غم که زار و فرسوده نمودن است. که از قنبرک زدن و زانوی غم به بر گرفتن و یا سر به جیب تفکّر و غم فرو بردن فایده‌ای نصیب کس نگردد. به کسانی باید گفت که به جای راه‌یابی و تفکّر و مشورت با اهل خبرت و بصیرت، از یک شکست و یا شروع کاری که ابزار و وسایل آن را فاقد هستند، چون برج زهر مار تلخ می‌شوند و به زبان خوش پاسخ کسی نمی‌دهند، حتّی دوستانی که می‌خواهند، پی به علّت ناراحتّی آنها ببرند و در صورت امکان به آنها کمک نمایند.

نه او ماند نه تو نه فخر رازی

کنایه بر بی‌وفائی دنیا و مرگ برای کلّ موجودات به ویژه انسان را، با وجود بسیاری از بیماریهای درخور ابتلاء و صدمه‌ها و بلایا. به کسانی باید گفت که گمان دارند تا دنیا بوده، بوده‌اند و تا هست خواهند بود. مرگ را باور ندارند، آیا می‌توان گفت که امپراتوران و شاهان و حاکمان زورمدار طیّ عمر شرربار و سراپا ظلم و خیانتشان دمی هم به فکر مرگ افتاده و... یا به بی‌وفائی دنیا اندیشیده باشند.

اگر دشمن نسازد با تو ای دوست　　　تو می‌باید که با دشمن بسازی

وگرنه یک دو روزی صبر می‌کن. نه اوماند... البته سازش از طریق آشتی و رفع نقارها و کدورتها.

نه به آن الفت وگرمیت نه به این بی‌صفتیت

افرادی راگویند که کارشان و رابطه آنها با دیگران تابع ضابطه‌ای نیست قانون و قاعده‌ای در روند حرکت روزانه آنها نقش ندارد، در دوستی افراط و تفریطی هستند، زود می‌آیند و زودتر می‌گسلند با مطالعه و شناخت دوست نمی‌گیرند که دیرپا و مانا باشند، در این روند مراد بی‌صفتی و فراموشکاری آنها به ویژه در رابطه با نیکی‌ها و محبّتها به گاه دوستی و سپس ناسپاسی و نمکدان‌شکنی می‌باشد. مثل،

نه به آن دایره و تنبک زدنت　　　نه به این زینب و کلثوم شدنت

نه به آن شوری، شوری، نه به این بی‌نمکی.

نه به دار است نه به بار، اسمش علی خدایار است

کنایه از بیکارگی و تنبلی و خودکامگی و دل به اسمی با ابهّت بستن و افتخار کردن و قانع بودن، بدانکه خدا یار است و یاری‌دهنده او خدا. به هیچ صراطی مستقیم نیست، از هیچ دری تو نمی‌رود. پایش یکجا بند نمی‌شود و به کار تن در نمی‌دهد و اگر هم بدهد پای‌بند نیست و به هوای دلش زنده است. اینان کسانی هستند که به ظواهر زندگی و نام و کُنیه توجّه دارند و بدانها دلبسته و مفتخرند و شجره‌نامه‌ای به عنوان فلان ابن فلان هم نصب‌العین و در خانه دارند «مراد از نه به دار و نه به بار، اشاره به قالی باشد که بردار و در حال بافتن است و یا بر بار که جدا شده از دار و برای استفاده و فروش آماده باشد.

نه بر اشتری سوارم، نه چو خر به زیر بارم   نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم

زبان حال افرادی درویش‌صفت و جدا از مال و منال، دنیا ومافیها رها کرده می‌باشد. اغلب زبان حال کسانی است که تن به مسئولیتها نداده و خود را آزاد و آزاده می‌دانند، با دنیا به قدر نیاز و گذران سادهٔ معیشت سروکار دارند. بیشتر دانشمندان و اهل علم چنین برخوردی با دنیا و مادیات دارند و در رابطه با دوستی هم می‌گویند، بهتر ز کتاب در جهان یاری نیست. یا، همنشینی از کتاب مخواه...

غم موجود و پریشانی مفقود ندارم   نفسی می‌کشم آسوده و عمری به سر آرم

نظیر، نه مفتیم نه محتسب نه مدرّس نه فقیه، یا، نه کدخدای جوشقان نه عامل زواره‌ام. نه سر سیرم و نه ته پیاز. یا، آسوده کسی که خر ندارد از کاه و جوش خبر ندارد.

نه بر مرده بر زنده باید گریست

آندم که خرابیها و بدبختیها از حدّ بگذرد و سامانی در کار نباشد، ظلم و جور رایج زندگی و خانه و کاشانه و آب وخاک مورد تجاوز و تاخت و تاز واقع شود و مال و عرض و شرف و ناموس در امن و امان نباشد، عنوان کنند.

گر این تیر از ترکش رستمیست   نه بر مرده بر زنده باید گریست

نه بزرگست که از مال فزون دارد چیز   آن بزرگست که از علم فزون دارد چیز

که بزرگی به علم است نه به مال. در جامعه‌هائی که انحطاط فرهنگی وجود دارد، طرز تفکّر، بزرگی به مال به غلط جایگزین، بزرگی به علم شود. سعدی گوید:

گر بی‌هنر به مال کند فخر بر حکیم   کون خرش شمار اگر گاو عنبر است

نه بُوَد شاعر هر آن کو خود ببافد یک دو شعر

شاعری طبع روان می‌خواهد، عروض و قافیه و سجع لغت، هم معانی و بیان می‌خواهد. بسیارند کسانی که می‌توانند چند بیت شعر سر هم بکنند ولی شاعر نیستند و شرایط آن را دارا نمی‌باشند. شاعری چون فردوسی حماسه‌سرای جاودان آنگاه، که می‌گوید،

جهان کرده‌ام از سخن چون بهشت از این بیش تخم سخن کس نکشت

به حقّ در این روند وبالاترین شایستگی را دارا بوده و باید که به آن ببالد. هرکسی کار خودش، بار خودش، آتش به انبار خودش.

نه پایدار بود هرچه مستعار بود

اشاره بر نبستن دل به عاریتی باشد. چه، با عاریتی، عاریتی باید بود. آن چه بقا را نپاید دلبستگی را نشاید. از جمله دنیای ناپایدار و عاریتی است که چون هر چیز عاریتی، دست به دست می‌گردد و یکی به دیگری تحویل می‌دهد و می‌رود. عالمان و عاقلان به چنین عاریتی هرگز دل نبندند و دنیاداران و دلبستگان به آن، مال‌اندوزان زرپرست می‌باشند.

نه پای گریز است، نه دست ستیز

نه راه پس است و نه پای پیش. نه حال ماندن است و نه پای رفتن، نه قدرت ستیز است و نه پای گریز، حال کسی باشد که در روند حرکت زندگی در تنگنا قرار گرفته و قدرت حرکت برای نجات و نیز تحمّل وضع موجود را ندارد. به گاه درماندگی و واماندگی و عدم امکان حرکت گفته می‌شود و نهایت یأس و فتور را حکایت می‌کند. کسی که نه پشت دارد و نه مشت.

نه جای درنگ و راه گریز نه راه پسی و نه راهی به پیش

نه پیر را بفرست خر بخرد، و نه جوان را به خواستگاری

چراکه پیر بهره گیری و استفاده از مرکوب را با بقیه عمر خودش که آفتاب لب بام است تطبیق می‌نماید و جوان هم برای همسر به زندگی فردا نمی‌اندیشد، بلکه حال و مقال شهوت و جوانی خود را پاسخگو می‌باشد.

نه چندان درشتی کن که از تو سیر شوند نه چندان نرمی که بر تو دلیر گردند

خاصه در زندگی زناشوئی و در رابطه با همسران واجب‌الرّعایه است. اشاره بر ردّ شدّت و حدّت در رفتار و نیز نرمی و ملاطفت در کردار و گفتار و در حدّ متعادل و معقول آن دارد، سعدی گوید: نه چندان نرم باش که از نرمی بخورندت و نه چندان زبر که از زبری نه بساوند،

درشتی و نرمی به هم دربه است چو فاصد[۱] که جراح و مرهم نه است

خارج از تعادل و معمول، درشتی و نرمی، افراط و تفریط در معاشرت است، مشکل‌زا و ناراحت‌آفرین یکی باعث جدائی از دوستان و دیگری وسیلهٔ سوءاستفادهٔ ابن‌الوقتهای سوءاستفاده‌چی و هردوان مخرب.

نه خانی آویده و نه خانی رده

به لهجه لُری، نه خانی آمده و نه خانی رفته: زمانی عنوان کنند که کاری انجام شده، فردی آمده و رفته باشد و اثری از این رفت و آمد و یا عمل انجام شده بر جای نباشد. داستان آن دهاتی است و خربزه خوردنش در راه، که می‌خواست به روش خانها ناهار بخورد، بر سر چشمه‌ای اتراق کرده که نان، خربزه و پنیر بخورد، می‌خواست بر این روال کمی برای عابران هم بگذارد. که بگویند خان از اینجا گذشته است. پس از آن که همه را خورد، پوستش را هم به الاغش داد و تخمه‌های خربزه را هم به مرغ و خروس گرسنه‌اش که به شهر می‌برد. و دیگر چیزی نماند، گفت، حالا نه خانی...

نه خود خورد نه کس دهد، گنده کند به سگ دهد

در رابطه با افرادی خسیس عنوان کنند که خیرشان به احدی نمی‌رسد، و به قول معروف در روابط اجتماعی نم پس نمی‌دهند. مالی به زحمت فراهم آورند، به خسّت جمع کنند و نگهدارند و به حسرت بگذارند و بروند. کسانی را شامل می‌شود که در زندگی اجتماعی فقط فکر خودشان هستند. به خود و منافعشان می‌اندیشند و جامعه را هم در رابطه با تأمین منافع و خدمتگزاری به آنها بدهکار می‌دانند. اینان از دستشان آب نمی‌چکد و خرده نانی به موری نمی‌رسانند.

نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین

کنایه‌ایست، استعاره‌ی در تواضع و حالت افراد متواضع و سر به زیر و خاکی بودن آنها چون شاخ پر میوه، نهایت تواضع و فروتنی را حکایت نماید. برخلاف افراد متکبّر و مغرور آنانکه سر بر آسمان دارند نه بر آستان. ولی باید گفت، رفعت و سربلندی با تواضع است.

تواضع سر رفعت اندازدت تکبّر به خاک‌اندر اندازدت.
تواضع کند هوشمند گزین نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

---

۱. رگزن، آن که رگ زند و خون گیرد، نوعی دیگرش حجامت‌چی باشد.

نه زمستان خدا به آسمان می‌ماند و نه مالیات دولت بر زمین

زمانی عنوان کنند که آنچه باید، شده و اتفّاق افتاده باشد. نشده و به وقوع نپیوسته است، اواسط زمستان است و هنوز برف نباریده و هواگرم است، بارانهای بهاری نازل نشده...

نه زور به کس بگو و نه زور از کسی بشنو

مثل، هر چه راکه به خود روانداری به دیگران هم مپسند. نزن تا نخوری. مال کسی را مبر تا مالت نبرند.

ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند　　بانگ و فریاد بر آری که مسلمانی نیست

یک سوزن به خود بزن یک جوال‌دوز به دیگران. در کس مکوب تا درت نکوبند. چشمت را در رابطه با مال و ناموس مردم درویش کن تا دیگران هم عمل به مثل نمایند.

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات　　بدی را بد بود آخر مکافات

نه در غربت دلم شاد و نه روئی در وطن دارم

«الهی بخت برگردی از این طالع که من دارم» بیان حال غریبی است که نه حال و جای ماندن در غربت را دارد و نه رو و پای بازگشت به وطن و دیار خود را. از وطن رانده و در غربت به عجز و فقر و ناتوانی مانده. از اینجا مانده، از آنجا رانده نه راه پس و نه راه پیش. به یاد آوَرَد وضع و حال شاگرد سفالگری راکه خواست قبل از فراگرفتن «فوت کاسه گری» از استاد جدا شده و بدون توجّه به اندرزهای استاد در رابطه با فراگرفتن کامل فنّ و اسلوب کار، خود به سفالگری پرداخت ولی سفالهایش مطلوب مشتری نبودند، چراکه تیره وکدر بودند. متوجّه شده بود که فنّی در این رابطه از استاد نیاموخته است، نه کارش مشتری داشت و نه روی بازگشت باقیمانده بود. نه راه پس، نه راه پیش.

نه سرم را بشکن و نه گردو به دامنم بریز

نه بزن، نه بوسم کن، نه فحشم بده و نه دست به سرم بکش. کنایه از دشمنی کردن، ضربه زدن و به زبان ملاطفت نمودن، سر طرف را شکستن و نخودچی جیبش کردن. هم چنین است بی‌ارزش و بی‌اثر بودن، مهر و محبّت پس از عناد و دشمنی.

پدرکشته و تخم کین کاشتن　　پدر کشته راکی بود آشتی

نه سیخ بسوزد و نه کباب

کنایه بر حالت بینابینی در کار و میانه‌روی باشد. در دوستی و روابط، اجتماعی، کسب وکار و

همکاری، اتخّاذ روشی که هیچیک از طرفین نه بهره‌ای بیشتر نصیبشان گردد و نه دیگری زیانی ببیند. اعمال نظر فردی در کار نباشد و نظر بر برابری و مساوات باشد.

بر دل پر آتشم تیری ز مژگانت نشست — آن چنان کن جان من نه سیخ بسوزد نه کباب

نه سیر بخور نه کُندُر بسوزان

معمولاً بوی بد را با بوی بهتری تحت تأثیر قرار می‌دهند. کسانی که به بوی بددهان مبتلا هستند معمولاً چیز معطری چون دانه‌ای هل و یا قهوه در دهان می‌گذارند. نه کار بد بکن و نه به اکراه استغفار بنما، نه بدزد و نه به‌گاه مجازات اظهار عجز و لابه بنما. و نیز اشاره بر اعمال کسی دارد که مرتکب گناه و خلاف شده و اصرار دارد با الفاظ و مطالب پرطمطراق و جالب خود را تبرئه نماید و بر جای بی‌گناهان بنشیند.

نه شب از این درازتر می‌شود، نه مبارک از این سیاه‌تر

درازی شب یلدا و سیاهی لایتغیّر غلام حلقه به‌گوش سابق. اشاره بر اینکه آنچه را که حدّ و حدود و ماهیّتش معیّن است و شکل گرفته، تغییری در آن نمی‌توان داد، تغییر ظاهر هم اصل و مایه را تغییر نمی‌دهد و دگرگون نمی‌سازد. با این گل و گشاد بازی و ولخرجی که تو می‌کنی نه گشایشی در کارت ایجاد می‌شود و نه زندگی از این بهتر. کسی را شامل می‌شود که در روند حرکت زندگی‌اش ضابطه و قاعده‌ای وجود ندارد ولی امید به بهی و بهروزی دارد.

نه شیر شتر، نه دیدار عرب

چون درگذشته و در صحراهای عربستان و واحه‌ها باگرسنگی و تشنگی، گرفتن شیر شتر از عرب بدون ناراحتّی نبوده است در این رابطه چنین گفته‌اند... هرگاه رسیدن به مقصودی با زحمت و یا منّت دیگران توام و همراه باشد و بخواهند از آن صرفنظر نمایند، لذا عطایش را به لقایش ببخشند. گفت رفتم با معرّفی دیگران مشکل را برایم حلّ نماید. یکی را دیدم لب فرو هشته و ابرو در هم کشیده و سخت بنشسته، گفتم عطایش را به لقایش بخشیدم و ترک کاشانه‌اش نمودم.

نه عیسی می‌توان گفتن، هر آنکس راکه خر دارد

همچنان است، با مال و ثروت و زر و زیور، بدون عواطف و احساسات بشری با دعوی انسان بودن. بدون علم دین و صلاحیّت علمی با عبا و ردا دعوی تدیّن و روحانیت نمودن. و آنکه ابزار و آلات هنری را دور خود جمع نموده و از آنها هنری نیاموخته و استاد ندیده دعوی هنر

و هنرمندی می‌نماید. باید جامعه‌شناس و هنرمند بود تا ارژنگی به وجود آورد.

نه عیسی را عقاقیر[1] است و هاون   نه پیش من دواوین[2] است و دفتر

نه قاضیم نه محتسب، نه مدرّس نه فقیه   مرا چکار که منع شرابخواره کنم

اشاره بر صلاحیّت و شناخت و مصلحت در کارها دارد ندانسته و نشناخته هر کسی را به کاری نباید گماشت. افراد در کارهائی که مربوط به آنها نیست و خبرت و تخصّص در آن ندارند نباید دخالت نمایند. آگاهی و دانش کار شرط نیک و سالم و موفّق به انجام رسانیدن کار است. همچنین در کار دین و امر به معروف و نهی از منکر، که ناهی و آمر باید از امر و نهی شونده اعلم و افضل و ارجح و متدیّن تر باشد.

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت   که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

نه کد خدای جوشقان نه حاکم زواره‌ام

نظیر، نه بر اشتری سوارم، نه چو خر به زیر بارم نه خداوند رعیت نه غلام شهر یارم، کسی گوید که بخواهد از کاری و مسئولیّتی که در رابطه با آنها از او کمک و یاری بخواهند سلب مسئولیّت نموده و خود را جدا بداند. اینکه کاره‌ای نیست در نداشتن مسئولیّتهای اجتماعی، یله و راحت بودن. بعضی هم چنین عنوان کنند. نفسی می‌کشم آسوده و عمری به سر آرم.

نه کور می‌کند و نه شفا می‌دهد

کنایه از آنکه طرف نمی‌خواهد ترتیب کار را بدهد و غائله را رفع بکند. نه می‌گوید آری و نه، نه، صراحت لهجه و گفتار ندارد، نمی‌شود دستش را خواند. استخوان لای زخم می‌گذارد. امروز و فردا می‌کند، سر می‌دواند. به کسی مربوط می‌شود که صداقت ندارد، با مردم رو راست نیست، ظاهر و باطن دوگانه دارد و به هم غیر مربوط. افراد را سرگردان می‌کند و نظر و تصمیم و فکر خود را نمی‌گوید. افرادی سوءاستفاده‌چی، مادّی و پول‌پرست و بدخواه و بدون حسن‌نیّت این چنین‌اند.

نه که هر مهره‌ای گهر باشد

همان طور که خرمهره گهر نمی‌شود و خزف صدف نگردد. ناکس هم کس نمی‌شود. اشاره است بر جوهر و اصل و ماهیّت انسان و حیوان و جماد را و این که هرکس به اصل خود مراجعه

۱. داروهای طبی.   ۲. جمع دیوان، دیوانها.

می‌نماید. پاسخ کسانی است که بدون مایه و گوهر ادّعای واهی و بی‌جا دارند.

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند — نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست — کلاهداری و آیین سروری داند
هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجا بست — نه هر که سر نتراشد قلندری داند

نه ما را این بخت است و نه شما را این کرم

زمانی مصداق پیدا می‌کند، که فردی با اکراه و اجبار و یا با توصیه دیگران و پیغام، طالب و خواهان کمکی و خدمتی باشد. که در شرایط و کیفیّت اقدام نتوان، نه آن را به خیر تعبیر کرد و گرفت و نه کمک‌گیرنده را بخت و اقبال روی کرده دانست. کرم و بخشش باید از طرف فرد، خودجوش و بدون کراهت و برحسب وظیفه و از روی عواطف انسانی باشد. کرم باید از منشأ کرامت نشأت بگیرد. ریاکاران بیشتر به کرامت تظاهر می‌نمایند و قصد مردم‌فریبی دارند.

نه محقّق بود نه دانشمند — چارپائی بر او کتابی چند

زمانی صورت عمل پیدا می‌کند که فردی کتابهائی جمع‌آوری نموده و تظاهر به کتاب‌خوانی و تحقیق بنماید و در عمل مانند بسیاری از ریاکاران امروزی، کتابخانه نزد آنها نمایشگاهی بیش نباشد و ماهیّتی راکتابهای ناخوانده تغییر ندهد. از چنین فردی انتظار صلاح و صواب و نیکوکاری نمی‌توان داشت، چه سخندان هم نیست که عملی نیکو انجام دهد. متظاهری می‌باشد از صراط مستقیم منحرف و به کجراه کشیده شده. به قول سعدی:

آن تهی‌مغز را چه علم و خبر — که بر او هیزم است یا دفتر

نه مردم بود هر که نندیشد او

چراکه خلقت انسان و گزینش او به عنوان اشرف مخلوقات به سبب وجود عقل و خرد و اندیشه و قوّه ممیّزه و ادراک او باشد. کسی که از این مواهب استفاده نکند. اولِئِکَ کَالْأَنعامَ بَلْهُم اَضَل، در شأنش نازل شده است. و از حیوانات هم پست‌تر باشد. فردوسی گوید:

نه مردم شُمَر بل ز دیو و دَدِه — دلی کو نباشد به درد آژده[1]

نه مزد است و نه منت

در رابطه با سئوال نسبت به کمکی که بشود و یا هدیه و مزد از طرف فردی خیّر و بی‌ریا که

---

۱. همراه و یکی شده.

صرفاً قصد کمک داشته است، عنوان شود. صرف این مال به هیچ حسابی نیاید، چراکه محل و مکانی داشته است. خلاف کسانی که هرگز بدون منّت کمکی نکنند و قدمی بر ندارند بی مَنّ وَ اِذی و بهر خدا. در هر قدمی‌شان نظری است، نه بخششی و نه کرمی.

خداوندان نعمت را کرم نیست — کریمان را به دست اندر درم نیست

نه‌نه‌ام بهتر از تو نفرین می‌کند

زمانی عنوان کنند که فی‌المثل، در رسیدگی به شکایت و احقاق حقّ مظلومی، متهّم که خود را با خطر مواجه می‌بیند، نه‌نه من غریبم درآورده و سر و صدا راه بیندازد و زبان به لعن و نفرین بگشاید در رابطه با چنان آدمی مؤمن که دست از پا خطا نمی‌کند، شاکی و یا قاضی چنین گویند. و نیز داستان دهاتی می‌باشد که از مباشر و عامل خان به قاضی شکایت برد قاضی زبان به نفرین عامل بگشود. دهاتی که نومید شده بود و می‌دانست که قاضی تحت نفوذ خان و عامل اوست. جلسه را ترک کرد، چون قاضی پرسید چرا می‌روی پاسخ داد، می‌روم پیش مادرم. چون نه‌نه‌ام...

ننه صمد هم این کار را می‌کرد

زمانی که کارگزار با دقّت و حوصله و صحیح کاری را انجام ندهد و مورد اعتراض واقع شود. معترض چنین گوید... یا در رابطه با ادّعاهای فردی که بیش از حدّ به کاری که انجام داده بها بدهد و از مهارت و کاردانی و احساس مسئولیّت خود در کارها داد سخن بدهد و اجر و ارج و بها قائل شود.

نه‌نه‌ام شوهر دارد، کی از حال من خبر دارد

زبان حال دختری است که خواستگار برایش آمده و مادرش با دلسوزی و یا خودخواهی و کج‌سلیقگی، ایراد می‌گیرد و مخالفت می‌نماید. مثل، سیر از گرسنه خبر ندارد و سوار از پیاده، بستانکار از بدهکار و خانه‌دار از مستاجر.

ای سیر تو را نان جوین خوش ننماید — معشوق من است آن‌که به نزدیک تو زشت است

نه‌نه من غریبم درآوردن

مثل، جهودبازی درآوردن. الم‌شنگه به راه انداختن. بیشتر حالت کسانی است که با داد وقال و الم‌شنگه می‌خواهند ناحقّی را حقّ نمایند و با سر و صدا و ایجاد جوّ مساعد خود را محقّ جلوه دهند. آدمهای ضعیف و کم‌تحمّل هم به‌گاه تضییع حقّ خود اغلب چنین کنند. در رابطه با

جلب نظر و ترحّم بیشتر روی می‌دهد مَر مظلوم را.

نه‌نه، نه‌نه پستان

در رابطه با مادری باشد که از کودکی به هنگام خواب پستان در اختیار فرزندش می‌گذاشت تا خوابش ببرد و پسر تا بزرگ شده بود چنین وضعی داشت. تا آن که زن خواست و عروسی کرد، مادر بر حسب عادت تنها مانده، پشت در حجله رفت و چنین گفت:... فرزند که کنار عروس خانم بود پاسخ داد. هم زن دارم هم پستان، پستان برود قبرستان.

نه هر آرزو آید آسان به دست

کنایه از آن که حصول مقصود و حلّ مشکل راهش دراز و پرپیچ و خم است. باید همّت داشت و عزم جزم کرد تا به مقصود رسید.

همّت بلند دار که مردان روزگار از همّت بلند به جائی رسیده‌اند

آرزوها اگر با امیدواری توام شوند به نتیجه مطلوب می‌رسند و کامیابی به بار می‌آورند. باید خواست و ایستادگی کرد، تا موفّق شد. خواستن توانستن است.

نه هر چه که زرد باشد زر است

مثل هر گردوئی گرد است ولی هر گردی گردو نیست. اشاره بر آن که به ظاهر نباید قضاوت کرد، باید به اصل هر چیز، به جهت شناختن ماهیّت آن توجّه و مراجعه نمود. همچنین‌اند، انسانها، نمی‌توان به صرف حرف و ادّعای افراد فریب خورد و قضاوت نمود، بلکه باید به عمل و کارکرد و راهی که می‌روند و حرکتی که انجام می‌دهند، توجّه داشت و ارزش قائل شد و بها داد. ظواهر اغلب نمود واقعیّتهانمی‌باشند.

نه هر که نام او حَسَن است همه افعال او حسن باشد

نه هر جوادی بخشنده و نه هر صادقی راستگو و درستکار باشد. این ظاهر است و نام، حال آن که، المعنی فی بطن الشاعر، و مایه‌ها و خلق و خویها چیزی دیگرند. نه هر که سر نتراشد قلندری داند. و یا هر مالداری صاحب بذل و کرم است چه بسا ثروتمند سراپا خسّت و گداصفتی. و نه هر کس که درس خوانده و مکتب و مدرسه رفته و باسواد شده عالمی پرهیزکار و معلّمی مردم‌دوست باشد، و نه هر کتابداری کتابخوان. نه هر آن کو ورقی خواند معانی داند. کسانی را شامل می‌شود که از نام و کنیه و شجره می‌خواهند سوءاستفاده نمایند، آن چه در دنیای علم و کار امروز خریدار ندارد.

نه هر چه به قامت مهتر به قیمت بهتر

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست　　　ای بـرادر سـیرت زیـبا بـیار

تلّی خزف را با دانه‌ای درّ از صدف نمی‌توان برابر دانست. همچنین است وزن و رتبه و مرتبت دانشمندان و محققّان و مکتشفان در رابطه با مردم عادی و اجتماع. اگر مردم حلقه‌ای باشند گردهم، اینان چون نگین بر تارک آن می‌درخشند. نه هر مکتب و مدرسه رفته‌ای ملا می‌شود و نه هر ملائی آدم. که گفته‌اند، ملا شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل: به قول سعدی اسب تازی اگر ضعیف بود همچنان از طویله‌ای خر به.

نه هر زنی زن است و نه هر مردی مرد

نه هر زنی به دو گز[1] مقنعه است کدبانو　　　نه هر سری به کلاهی سزای سالاریست

آنچه مسلّم است هر چه عقب ماندگی فرهنگی در زن یا مرد بیشتر باشد، انحراف و گرایش او به بدی زیادتر باشد. فقر معنوی و بی‌فرهنگی خود بلا و مصیبتی عظیم می‌باشد.

نه هر سنگی که از بدخشان آید گوهر است

آنگاه عنوان کنند که فردی بخواهد بدلی را اصل بنماید و یا تافته‌ای معمولی را، جدابافته و ممتاز بداند. نه هر نی که از هندوستان آرند، نیشکر باشد و حال آن که نی فراوان است و شکرزای آن نادر، نه هر کس به ظاهر مهتر به قیمت بهتر.

نه‌هرکس‌شدمسلمان‌می‌توان‌گفتن که سلمان شد　　　که اوّل بایدش سلمان شـدن آنگـه مسـلمانی

لذا ماهیّت و نیتی چون سلمان می‌باید.

نه هر که در مجادله چُست، در معامله درست

زمانی گفته شود که یکی برای به کرسی نشانیدن حرف خودش، و بسا که ناصواب، به مجادله برخیزد و معرکه گیرد. چرا که حرف حسابی و منطق خود حساب است و نیاز به جدال برای اثبات ندارد. بیشتر افراد نادرست و بی‌منطق به مجادله برمی‌خیزند و سر و صدا ایجاد می‌کنند. اینان بیشتر برای اثبات حرف خودشان به دروغ و آیه و قسم هم متوّسل می‌شوند، بدان جهت که یاران صدّیق شیطانند.

---

۱. حدود نیم متر و کمی بیشتر.

نه هر که رفت رسید و نه هر که کاشت درود

اشاره براساس و شالوده‌ای صحیح و سالم برای شروع کار و سپس بهره‌وری از آن دارد. کوشش و ممارست و پیگیری و استفاده از عوامل مساعد و تجربهٔ دیگران و ارشاد خبرگان، که با هر کاشتی، داشت و مراقبت و سپس برداشت مفید امکان‌پذیر باشد. رفتن بدون مقصود به مقصد نرسیدن است و کاشتن بدون تهیه و تمهید وسایل کار، تخم در شوره‌زار کاشتن باشد.

تخم را در شوره‌زاری کاشتن بی‌حاصل است　　　صبر کن تا یک زمین قابلی پیدا شود

نه یکسان روید از دستی ده انگشت

کنایه از لزوم قبول عدم برابری در شئون مختلف زندگی اجتماعی باشد. همانطور که پنج انگشت به یکسان و یک اندازه نباشند و هر یک کار دیگری را به تنهائی نتواند کرد، ولی در جمع همه کاره باشند. این مثل بیشتر مورد سوءاستفاده ثروتمندان و حاکمان مستبد به جهت ارعاب مردم می‌باشد و این که این نابرابری خواست خاصهٔ خداوندی است و بر فقیران و محرومان، فقر و بی‌چیزی تقدیر است. اسلام به چنین فکر و اندیشه‌ای باور ندارد.

نیابد مراد آن که جوینده نیست

گفته شده،

سایهٔ حقّ بر سر بنده بود　　　عاقبت جوینده یابنده بود

اشاره و تأکید بر لزوم کار و کوشش و فعالیّت دارد، که نابرده رنج گنج میّسر نمی‌شود. از تو حرکت، از خدا برکت. بجوی و بکوش تا بیابی. به کسی گویند، که کارناکرده سود می‌طلبد و به جنگ نارفته پیروزی.

نیارد فلک هیچ پیمان به جای

اشاره بر بی‌وفائی دنیا وعدم همراهی و وفای به عهد این عجوز هزار داماد باشد. هرگز به کسی وفا نکند و کسی از روند حرکت و گردش آن راضی نباشد، چراکه از نیک و بد و زشت و زیبا همیشه به هم دارد. و از پس هر خنده آخر گریه‌ایست. در چنین احوالی باید نیک‌کردار بود و مردم‌دوست که نهایت مردمی در صفا و خلوص نیّت و رحم و شفقت و کم‌آزاری باشد. از نابسامانی و رویدادهای بد روزگار، ناله سر دادن و بر سر زدن کار مردان مقاوم روزگار نمی‌باشد.

نیاید باز تیر رفته از شست

مثل، آب رفته به جوی باز نگردد. یا، سخن گفته شده، چون پراکنده شد و جذب اذهان گردید دگر باره برنگردد و در هر کوی و معبر شنیده شود. برگذشته حسرت آوردن خطاست. به کسانی باید گفت که با یک شکست زانوی غم به بغل می‌گیرند و در دنیا را به روی خود بسته می‌بینند و آه و فغان سر می‌دهند. رودکی شاعر عالیقدر قرن سوم و چهارم هجری، در قطعه شعر «اندر بلای سخت خود» چنین توصیه و تأکید دارد.

ای آن که غمگنی و سزاواری — وندر نهان سرشک همی باری
رفت آن که رفت. آمد آن که آمد — بود آن که بود خیره چه غم‌داری
هموار خواهی ساخت گیتی را — گیتی است کی پذیرد همواری
شو تا قیامت آید زاری کن — کی رفته را به زاری بازآری
مستی مکن که نشنود او مُستی — زاری مکن که نشنود او زاری
اندر بلای سخت پدید آید — فضل و بزرگمردی و سالاری

نیاید رهبری از مردم کور

هر چند کوردلی از کوری بدتر است، ولی رهبری علاوه بر بصیرت و فضل و سیاست و کیاست به چشم بینا هم نیاز دارد. بینا بودن و دیدن و قضاوت کردن از شرایط لازم رهبری می‌باشد، که، شنیدن کی بود مانند دیدن. کوردلی در مایه‌هائی از تعصّب و عدم درک حقایق و دوری از واقعیّتها می‌باشد و بر افکار و عقایدی دور از حقیقت متکّی به رویدادهای غیرعینی نمی‌توان اطمینان نمود. نابینا باید صرفاً به سخن و گفتار و نظر دیگران توجّه داشته باشد.

نیاید ز گفتار بسیار سود

اشاره بر پرحرفی و ورّاجی و روده‌درازی در گفتگو و مجالست با دیگران باشد. خَیرَالْکَلامَ قَلَّ وَ دَلَ. بهترین سخنها کوتاهترین و مدلّل ترین آنها می‌باشد.

لاف از سخن چو دُر زد — آن خشت بود که پرتوان زد

نیاید ز مرد خرد کار بد

بدی کار ناسپاسان و نابخردان است، خردمند اوّل می‌اندیشد و سپس اقدام می‌نماید. نسنجیده سخن نمی‌گوید و بیگدار به آب نمی‌زند. کار افراد ناآگاه است که بدون تأمّل سخن بگویند و اقدام بکنند. دل‌آزاری نمایند، رنجش ایجاد کنند و سپس با پشیمانی به فعل بد خود بیندیشند و

حسرت برند.

اوّل اندیشه وانگهی گفتار　　فکر و تمهید، وانگهی کردار

نیاید ز تاج خروس افسری

کنایه از آن‌که هرکاری ابزار و وسیلهٔ مربوط به خودش را می‌خواهد و لازم دارد. و هرکس با توجّه به نیازها و استعدادها باید به‌کاری که برای او مفید بوده و بازدهی داشته باشد بپردازد.

کار هر بز نیست خرمن کوفتن　　گاو نر می‌خواهد و مرد کهن

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند. برای افسری و فرمانروائی بر دلها، تاج زرین و ظاهر آراسته و زیبا تنها کارساز نیستند، صفای باطن،انسان دوستی و مردم‌داری در این روند شرط پیروزی می‌باشد. به‌کسانی باید گفت که با تاج و چکمه و زور می‌خواهند بر مردم حاکم باشند. قاتل طاووس هم شد پرّ او، و بسیارند ظواهر فریبنده‌ای که اغواگر و بربادده‌نده می‌باشند.

نیاید کار شیطان از فرشته

چرا که هرکس به اصل خود مراجعه می‌نماید. کار و کنش منبعث از طرز تفکّر و علاقمندی و کشش فرد به سوی مورد توجّه و علاقه‌اش می‌باشد. همچنان که افراد خوش‌فکر و نیکوکردار پای کج ننهند،

از بدان نیکوئی نیاموزی　　نکند گرگ پوستین‌دوزی

کار شیطان چون بسیاری از مردمان جاهل و منحرف گمراه کردن با وسوسه و شیطنت و ملعنت است حال آن که فرشته مرسل رحمت و سرور و شادی می‌باشد، چونان مردمان نیک و طالب ثواب و بیزار از عقاب. لذا تا مایه و فطیره نباشد کجروی مصداق پیدا نمی‌کند و صورت نمی‌بندد، اَلاعَمالُ بِالنِیّاتَ، همچنان که خیر و نیکی از شیطان و شیطان‌صفتان بعید باشد.

نی به نوک دماغش نمی‌رسد

کنایه از نهایت خودخواهی و غرور شخص باشد. مرد یا زن خودخواهی که جز خود کسی را نبیند و مردم را باکراهت بنگرد. از دماغ فیل افتاده است. عزیز بلاجهت و در بین مردم و خانه و محیط کار، تافتهٔ جدا بافته. معجِب نفور و سر تا پا غرور. پندارند که بندهٔ خاصند و از آسمان افتاده‌اند، سر پائین نمی‌آورند و بهتر و برتر از خود را باور ندارند. به قول معروف، اگر بابایش را ندیده بود ادّعای خلافت می‌کرد. حالت عمومی جاهلان چنین است.

نی به هر جا باده خود شرّ می‌کند آنچنان را آنچنان‌تر می‌کند

باده نی در هر سرّی شرّ می‌کند. امر بر این است، که هر غیرعادی در بدن تأثیر انفعالی و یا برانگیختن دارد، و در هر دو حال آنچنان را آنچنان‌تر می‌کند. به گوشه‌نشین و ضعیف‌النفس حالت انفعالی بیشتری دست می‌دهد تا آنجاکه خودکشی هم پیش می‌آید و طاغی و سرکش را به طغیان و گردنکشی وامی‌دارد، دروغگو را به گزافه گوئی و خرق عادت می‌اندازد و نکوسیرت و مردم‌دوست دست یاری و مددکاری از آستین در می‌آورد و تا به آنجاکه قبا و کلاهش را هم می‌بخشد، شاعر گوید می چنین حالتی دارد.

نیرزد صد سر نادان به نانی ز دانا موئی ارزد یک جهانی

چراکه سازندگی و بالندگی جهان که با پیشرفت علم حاصل می‌شود مرهون وجود دانایان و اهل دانش و فرهنگ می‌باشد و خرابی و پریشانی و به هم‌ریختگی جامعه منبعث از وجود و عملکرد افراد نادان. آب حیات علم است و زاییده آن دانشمندانند که زندگانی را با بهره‌وری از نور علم و پیشرفتهای آن جاودانه می‌سازند.

نیست آب حیات جز دانش نیست باب نجات جز دانش
هر که این آب خورد باقی ماند چشم او بر جمال ساقی ماند
مدد روح کن ز دانش و دین تا شوی هم‌عنان روح امین

نیست از عاشق کسی دیوانه‌تر

چراکه عشق و جنون همره‌اند و عاشق، دیوانه. عشق عاشق راکور و کر می‌نمایند، و شعور بررسی و قضاوت را از او می‌گیرد.

اگر بر دیدهٔ مجنون‌نشینی به غیر از خوبی لیلا نبینی

عاشق، معشوق راکعبهٔ آمال خود می‌داند و جز وصال او به کعبهٔ مقصودی دیگر نمی‌اندیشد.

عشق آن چیزیست کو چون بر فروخت غیر معشوقه هر چیزی بسوخت

دیوانهٔ عشق ضرب‌المثلی است سائر و دائر.

نیست اندر جهان چو خورسندی

آن چه که انسان در هر شرایطی و با هر رویدادی از بد و نیک و خیر و شرّ می‌تواند با تجزیه و تحلیل صحیح و سالم آنها از روند حرکت زندگی رضایت و خشنودی نسبی داشته باشد. چه موجد و آفرینندهٔ خورسندی و یا ناشادی و نیکی و بدی مائیم و در صورت عدم حصول و

وصول به مقصد و مقصود باید بدانیم که نیست در عالم کسی که آنچه می‌خواسته یافته باشد ولی در نسبت همه چیز امکان‌پذیر می‌باشد و قبول توفیق نسبی شرط حصول آرامش در زندگی خواهد بود. به افراد همیشه ناراضی باید توجّه داد.

نیست بی‌فضل را توانگرئی

«نیست بهتر ز فضل سرورئی» به قول سعدی، بزرگی به عقل است نه به سال و با عقل خردمندی و با فضل شناخت و دانش و راهبری همراه خواهد بود. رهبر و راهنمائی بهتر از دانش نیست و در وراء آن گمراهی محض است. توانگری به هنر است نه به مال، لذا کجای حرکتهای سیر تکاملی جامعه را بی‌فضل و هنر می‌تواند راهبر باشد، اوکه خود نیاز به سروری و رهبری دارد. دانش چشمه‌ایست جوشنده و دولتی پاینده، نه سیر ناسالم حوادث بر آن خللی وارد می‌سازد و نه دزد را بر آن دسترسی باشد. ولی توانگری به مال در مسیر حوادث آسیب‌پذیر و تاراج شونده است.

مرد بی‌فضل گرچه پادشه است — پیش دانا دلان گدای ره است
نیست دانا برابر نادان — این مثل زد خدای در قرآن

آیهٔ شریفهٔ ۱۳ سوره ۳۹. هَل یَستَوِی اَلّذینَ یَعلَمُونَ وَاَلّذینَ لایَعلَمُون.

نیست زخم زبان صلاح‌پذیر

اشاره بر، توهین، تهمّت و افتراء و حداقّل ناسزا و دشنام می‌باشد. شخصیّت دیگران را با این گونه الفاظ ضایع و ملوّس نمودن، آن چه جبران و اصلاح آن میّسر نباشد. چراکه زخم‌زبان از زخم شمشیر دردناکتر وکشنده‌تر است. با زخم زبان آنچه از نیک و بد در دل نشیند با مرور زمان زدوده نگردد و زایل نشود و نیز فراموشی را به آن دسترسی نباشد. به‌کسانی باید گفت که اختیار زبان خود را ندارند و آنان که با خبث طینت زبان در دهان می‌چرخانند و توجّه ندارند که شنونده گوید،

مرنجان دلم راکه این مرغ وحشی — ز بامی که برخاست مشکل نشیند
خلد گر به پا خاری آسان بر آرم — چه سازم به خاری که در دل نشیند

نیست سزاوار جغد خانهٔ آباد

اشاره بر عدم لیاقت و شایستگی بعضی از افراد باشدکه شأن و ظرفیّت آنچه را یافته و یا مقامی راکه احراز نموده‌اند، ندارند. چراکه جای جغد به ویرانه است و خلایق باید لایق باشند

مال و مقام را.

بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته　　　هر کس به قدر همّت خود خانه ساخته

استحقاق و سزاواری با کار و کوشش پیدا می‌شود، بدان سبب که یافته و به دست آمده ثمرهٔ همّت و زحمت و مرارت باشد. بر سر باد آورده نشستن و به توصیه این و آن به مقام رسیدن چون جغد بر سر ویرانه نشستن است.

شکوه از بخت مکن گر هنری نیست تو را　　　نیست در بی‌هنری راحت و رامش صائب

نیست غیر از زود رفتن عذر بی‌جا آمدن

«هر گُنه عذری و هر تقصیر دارد توبه‌ای» همچنان که هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد. جبران هر عمل خلافی هم راه جبران مخصوص به خودش را دارد که باید متناسب با خلاف و کجرفتاری باشد. به افرادی باید گفت که از هر دری تو می‌روند و در هر کاری دخالت می‌نمایند و نخود هر آشی می‌شوند ولی در برابر اعتراض و یا توجّه ناشی از عدم رضایت صاحب خانه و یا ذینفع، زبان ببخشید هم در دهن ندارند و از همه طلبکارند.

نیست کوری که به کوری نبود ارزانی

کنایه از لزوم تطبیق دادن خود با شرایط موجود در زندگانی و هر ساعت به نحوی و هر روز به طریقی فریاد عدم رضایت سر ندادن. مگر آنچه را که در اختیار و اراده انسان است و با کار و کوشش و اقدام‌های مجدّانه و مدبّرانه می‌توان تغییر داد. مثل نقص عضو اگر ترمیمی و قابل اصلاح باشد و الا باید حتّی سوخت و ساخت و خود را با آن سازگار نمود. گله و فریاد از بخت بد و شانس و اقبال، عاقلان مدبّر را شایسته نیست.

نیست لاله بی‌داغ، شکر بی‌مگس و گل بی‌خار

اشاره بر وجود آفت برای حسن و زیبائی، زیان و ضرر برای سرمایه، نخوت و غرور برای آزادمنشی و شخصیّت ممتاز، نسیان و فراموشی برای علم بی‌عمل، مار برای دفینه و گنج، بد زبانی و تندی برای دوستی و مودت، جغد برای آبادی و نزاع و جدال بین زن و شوهر برای اختلال سعادت و نیکبختی خانواده و توفیق فرزندان که هر چیز دشمن و ضد خودش را به برو پهلو دارد. و دین و درستی را شیطان زایل کننده می‌باشد.

گل بیخار میّسر نشود در بستان　　　گل بیخار جهان مردم نیکو سیرند

نیست ماری در بن غاری که بهر زهر او　　　خلق تریاقی نکرد و نافرید او منتری

نیست مرد بی‌ادب صاحب مقام

چه، گفته شده، شَرَفُ اَلمَکانَ بِاَلمَکینَ، احترام و شرف مقام و منصب به شخصیّت و شعور و شناخت صاحب مقام بسته است نه به میز. آنکه شرایط لازم از جمله شرف و بزرگواری و ادب و مردم‌داری نداشته باشد نمی‌تواند جدا از مردم و با خودخواهی و غرور و ستیز با اطرافیان صاحب مقام باشد و یا بماند. اَدَبَ اَلمَرَءَ خَیرٌ مِن ذَهَبَةَ، ادب مرد از زر او بهتر است و ادب بهترین سرمایه می‌باشد. ادب حافظ و نگهبان شخص است، گفته شده،

با ادب را ادب سپاه بس است — بی‌ادب با هزار کس تنهاست.

نیست می بی‌خمار و گل بی‌خار

شب شراب نیرزد به بامداد خمار و هر جاگلی باشد پهلوی آن خاری است و با فراز نشیبی و با شادی هم غمی و هر رفاهی را مشکلی به دنبال باشد.

گـفت بـهلول را یکـی داهـی — جبّه‌ای برد بَـخشمت خـواهـی؟
گفت خواهم دویست چوب بر او — گفت چوبت چه آرزوست بگـو
گفت زیرا در این سـرای سپنج — هیچ راحت نـیافت کس بـی‌رنج.

منزل اقبال هم پرفراز و نشیب باشد. و،

نیست مهر زمانه بـی‌کینه — سیر دارد مـیان لوزیـنه[۱]

نیست هست نشود و هست نیست نگردد

اشاره بر کیفیّت فیزیکی موجودات و اجسام می‌باشد، که از هیچ، چیزی به وجود نمی‌آید چرا که هیچ لاوجود است و از لاوجود، وجود حادث نمی‌شود و چیزی هم در طبیعت از بین نمی‌رود، هر چیز به اصل خود مراجعه می‌کند و از کمیّت تبدیل کیفی پیدا می‌نماید ولی تغییر ماهیّت نمی‌دهد. مراد در اینجا، تحوّل و دگرگونی و استحاله می‌باشد. بدان سبب کـه کـل موجودات از وجود تا عدم در تغییر و تبدیل هستند. کُلَ شَیی یَرجَعَ اِلی اَصلَه.

نیستی آگه تو از نرخ پیاز

به آدمهای بی‌خیالی گویند که از روند حرکت زندگی هیچ اطلاّعی ندارند و از آنچه اطرافشان می‌گذرد بی‌خبر هستند. کسانی که به کمّ و کیف زندگی توجّه ندارند، با رویدادها بیگانه‌اند، گوششان بدهکار بسیاری از مطالب چه سیاسی و چه اقتصادی و اجتماعی نمی‌باشد، توجّه به

۱. باقلوا.

این مسایل را دستمال بستن به سر بی‌درد می‌دانند و توصیه می‌کنند «سری که درد نمی‌کند دستمال مبند». اینان خود را از همه کس زرنگتر و داناتر می‌دانند که نان خودشان را می‌خورند و حلیم حاج حسین را هم نمی‌زنند. به دیگران توصیه‌هائی دارند. ولی،

به سئوال تو چو درماند بگوید به نشاط — بر محمّد صلواتی خوش خواهم به آواز
ور بپرسش یکی مشکل گویدت بخشم — سخن را فضیان است که آوردی باز

نیستی پخته تا شناسی خام

مثل خفته را خفته کی کند بیدار.

و تو را بهتر که، خامی و خموشی و سکوتی و دمی. باید خبره و کارشناس بود و قضاوت نمود تا کارها درست در آید، پختگی جز با علم و تجربه حاصل نشود. باید به نخوانده ملاها گفت، بیکاره‌های همه کاره و نخود هر آشی، آنانکه علیرغم ندانم کاری و بی‌اطلاعی خود را دانای دهر و متخصّص و آگاه می‌دانند به ویژه در جامعه‌شناسی و برخورد با مردم. یَقُولونَ بِما لا یَفقَهُون.

نیشتر خوری، ار بیشتر خوری حلوا

مثل، هر که بامش بیش برفش بیشتر. هر که مالش بیش رنجش بیشتر. اشاره و توصیه بر خودداری از دنبال مال و متام رفتن و به امور دنیوی دل نبستن دارد. کسانی را شامل می‌شود که عمر عزیز خود را صرف گردآوری مال و زراندوزی می‌کنند و در این راه از گفتن دروغ و نیرنگ و حق‌کشی و آزار دیگران هم ابائی ندارند، غافل از مکافات عمل و اینکه بیشتر خواری، نظم درون را به هم زند و نیشتر و دارو طلب نماید.

نیش عقرب نه از ره کین است — اقتضای طبیعتش این است

به طنز و نیز جدّی گفته می‌شود، ضرب‌المثل است بسیار ساری و همه جا نقل مجلس و محفل. در رابطه با مردم آزاری و اذیّت دیگران گفته می‌شود. حتّی به کسانی که به شوخی دیگران را می‌آزارند و به قول معروف انگولک می‌کنند هم گفته می‌شود. طرف جنسش خراب است تقصیر خودش نیست. جنسش خرده شیشه دارد. بدی تو ذاتش است و دست خودش نیست. می‌خواهد که آزار نرساند ولی نمی‌تواند. شیطان است و از شیطنت نتواند بر کنار بودن.

درختی که تلخش بود گوهرا — اگر چرب و شیرین دهی مرورا
سرانجام گوهر به بار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد

نیش و دم مار و دم کژدم بستن بتوان، نتوان دهان مردم بستن

مثل، در دروازه را می‌توان بست ولی در دهان مردم را نمی‌توان بست.

خواهی که زبان بر درت بسته شود راز و سخن خود به کسی باز مگوی

که آب ریخته شده و سخن و راز گفته از دست رفته است و آن را از خود مدان. به کسانی به ویژه خانمهائی باید گفت که رازشان را می‌گویند و بر ملا می‌سازند و به طرف توصیه می‌کنند که به کسی نگوید.

خامشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی
ای فقیه آب ز سرچشمه ببند که چو پر شد نتوان بستن جوی

نیک باشی و بدت گوید خلق به که بد باشی و نیکت خوانند

چراکه نیکی خود هویدا و ماندنی است و بالاخره در هر وضعی نمود خود را دارد و بدگوئی مغرضان ابر تیره‌ایست که مآلاً بر طرف می‌شود. بدی ولی به ظاهر با نیکنامی مانع از خودشناسی و در نتیجه سبب گمراهی خواهد شد و فریب خلق هم در این رابطه صورت عمل می‌بندد. وضع اخیر حالت بسیاری از ریاکاران به ظاهر متدیّن و انسان و انساندوست می‌باشد که ظاهر و باطنشان یکی نیست. حرفشان چیزی و عمل آنها چیزی دیگر است. امیر معزی گوید،

نیک است و بد است مردم گیتی بد را بگذار و نیک را بگزین

نیکبخت آن کسی است که از حال دیگران پند گیرد و شور بخت آنکه دیگران از حال او پند گیرند. که همان ریاکار ظاهر فریب باشد.

پند گیر از مصائب دگران پیش از آن کز تو پند گیرد خلق

نیک چون با بد نشیند بد شود

مثل،

با بدان کم نشین که بد مانی خو پذیر است نفس انسانی

یا،

با بدان کم‌نشین که صحبت بد گر چه پاکی تو را پلید کند
آفتابی بدان بزرگی را پاره‌ای ابر ناپدید کند

در این رابطه عوام گویند دو گاو راکه در طویله پیش هم ببندند، هم خو می‌شوند ولی همرنگ نمی‌شوند و بیشترین تاثیرپذیری در دوران کودکی باشد انسان را.

نیکخواهان دهند پند ولیک نیکبختان بوند پندپذیر

مثل،

نصیحت‌گوش‌کن‌جاناکه‌ازجان دوست‌تر دارند جـوانـان سـعادتمند پـند پـیر دانـا را

یا،

نصیحتی کـنمت بشـنو و بـهانه مگـیر هر آنچه ناصح مصلح بگویدت بپذیر

نیک رو، بد مرو، که نیک و بد است که ز ما یادگار می‌ماند

مثل،

عزیز عمر چنان مگذران که آخر کـار چو آفتاب تو نـاگـاه زیـر مـیغ آیـد
هر آنکه بشنود احوال تو در آن ساعت به خیر بر تو دعـاگـفتنش دریـغ آیـد

یا،

نـیک و بـد هـر دو تـوان کـرد ولیکـن بی‌شک‌نیک‌دشوارتوان‌کردن‌وبدسخت آسـان

یا،

نیکوان رفتند و سنّتها بـماند وز لئیمان ظلم و لعنتها بماند

نیکو سخن باید تا از خاموشی به باشد

اشاره بر سخن نغز و پر معنی و شادی‌آور و ارشادکننده باشد و خودداری از یاوه سرائی و سخن هجو و بی‌معنی گفتن که دل آزار باشد و دلها برنجاند و سبب جدائی دوستان و محبّان گردد. وگرنه خاموشی و زبان در کام داشتن بهتر است. سخن ناهنجار بسیار باشد که باعث گرفتاری و رنج و عذاب گوینده شود. به کسانی باید گفت که بی‌محابا و بی‌ملاحظه و در هر شرایطی از مساعد و نامساعد، لب به سخن می‌گشایند.

نیکی و پرسش؟

زمانی عنوان کنند که کسی برای انجام کاری خیر و عملی نیکو از دیگران پرسش و استفسار و استصواب نماید. جواب دیگرش، در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست، باشد.

نی همه یک نام دارد در نیستانها ولیک از یکی نی‌قند خیزد و ز دگر نی‌بوریا

اشاره بر آنکه همهٔ افراد بشر به یکسان از حیث ساخت جسمی و اعضاء و جوارح خلق شده‌اند و فرقی بین نژادها از سیاه و سفید و زرد و سرخ نیست. ولی محلّ رشد وکیفیّت تربیت، تغذیه و محیط، انسانهای گوناگونی را به جامعه تحویل مـی‌دهد، شـخصیّت‌های مـختلف اجـتماع

محیط، انسانهای گوناگونی را به جامعه تحویل می‌دهد، شخصیّت‌های مختلف اجتماع نموداری از این پرورش و تربیت می‌باشند. همچنین است تفاوتهای زیاد بین افراد یک خانواده با روحیّه‌های مختلف که زمان رشد و نحوهٔ تربیت و چگونگی حالت و زندگی خانواده و معاشرتها در آنها اثرات بارزی باقی می‌گذارند. داستان پسر نوح و هابیل و قابیل و یوسف و برادرانش می‌تواند مؤیّد این امر باشند.

و

واجب آمد بر آدمی شش حق — اوّلش حق واجب مطلق
بعد از آن حق مادر است و پدر — وان استاد و ام و پیغمبر
اگر این چند حق به جا آری — وخت در خانهٔ خدا آری
حبّ ایشان سرت بر افرازد — بغض ایشان به خاکت اندازد

حق‌پرستی اولین هدف هر انسان است و متابعت از پیغمبر و اولوالعزم و پدر و مادر که فرمود اَلجَنّه تَحتَ اَقدامَ الاُمهاتَ. این غایت مردمی وظیفه هر انسان متفکّر آزاده است. اَطِیعُو اللّه وَ اُطِیعو اَلرّسولَ و اولواَلاَمر مِنکُم.

واقعه مشکل است و دیدن نادان شدن

اشاره بر تجاهل کردن و خود را به حزیّت زدن، دیده و لمس کرده را نادیده انگاشتن، آنچه کار انسانی خردمند و متفکّر نیست که هم دروغ باشد هم دوروئی و ریا کاری. دیده و شنیده را کتمان نمودن،و زبان از گفتن حقایق باز داشتن و با مجامله و تعارف ازکنار زشتی‌ها گذشتن و دم بر نیاوردن باشد. آری فلانی دید و به روی خود نیاورد. بعضی نامش را تجاهل العارف می‌گذارند که این خود چیز دیگری است به جز کتمان حقیقت و جدا از آن.

واکن کیسه و بخور هریسه[1]

مثل، هر چه پول بدهی آش می‌خوری. سر کیسه را شل کردن است، چرا که با خسّت چیزی به دست نمی‌آید. شرط خوب زندگی کردن نه ولخرجی و افراط و زیاده‌روی می‌باشد و نه تفریط و خسّت و به عسرت زیستن و خود و عائله را در تنگنا و عذاب نگاهداشتن. در این رابطه، دست و دل باز بودن، خود لفظی است و مَثَل و رَوِشی بینا بین.

---

۱. همان حلیم خودمان باشد.

والا به سخن گردد مردم نه به بالا

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای بـرادر سـیرت زیـبا بیار

بزرگی به عقل و کمال باشد نه به جاه و جلال. سخن ملاک سنجش تفکّر و شناخت و معرفت شخص است، یاوه سرائی و بیهوده سخن گفتن نشانه بیهودگی تفکّر و بی‌مایگی شخصیّت و منش فرد باشد. تا زبان به سخن گشوده نشده، قدر و منزلت هم مستور باشد و چون گشوده گردد، پرده‌ها بالا برود و ماهیّت‌ها بر ملا بشود.

چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پیله‌ور

والا نگشت هیچکس در عالم نادیده مر معلّم دانا را

مثل،

هیچکس از پیش خود چیزی نشـد هـیچ آهـن خـنجر تیزی نشـد

هـیچ حـلوائـی نشـد استادکـار تا که شـاگـرد شکـر ریـزی نشـد

همچنین است مادری دانا و دانشمند داشتن که گفته‌اند، هیچکس دانشمندی نشد، مگر آنکه مادری توانا داشته است. دامان مادران آگاه و عفیف سازنده است و زانوی پدران خردمند اعتلا دهنده و بر پا دارنده.

وا مانده به در مانده. سلام علیکم

اشاره بر حالت و احوال کسانی باشد که خود غرق گناهند و گناهکاران را سرزنش می‌نمایند. واعظ غیر متعّظ، آنکه خود حرفش با عمل فاصله دارد و ناصح خلق می‌شود. کوری به کوری می‌گوید، فوتی توی چشمهات. خود کج روند و کجروان را ارشاد می‌نمایند. کل اگر طبیب بودی سر خود وا نمودی.

وام چنان کن که توان باز داد هاتف خلوت به من آواز داد

لقمه آنچنان گیر که بتوانی قورت دادن و به اندازه دهانت. کاری را شروع کن که توان به انجام رسانیدن آن را داشته باشی. راهی در پیش‌گیر که به پایان آن بتوانی رسید. اشاره بر آنکه اوّل تهیه وسایل و امکانات، سپس شروع به کار، اوّل مردی بیازمای آنگه زن خواه. به کسانی باید گفت که دست قرض گرفتنشان دراز است، بدون آنکه به باز پس دادن آن بیندیشند. همیشه مقروض، گاهی هم در کنج زندان. مثل، پا را به اندازهٔ گلیمت دراز کن.

وا مگیر تا از تو وا نگیرند

حقّ کسی را ضایع مکن تا حقّت را ضایع نکنند. نیرنگ به کار مبر تا نیرنگت نبازند دیگران را بی‌جهت متهّم مکن تا متهّم نگردانندت. اشاره بر وضع و حال کسانی است که دستشان به مال غیر دراز است و دیگران را از تجاوز به مال غیر منع می‌نمایند. مصونیّت و آرامش خود را در آزار و اذیّت دیگران جستجو می‌کنند، بدون توجّه بدان که گفته‌اند،

انگشت مکن رنجه بـه در کـوفتن کس　　　تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت

وای آن کو عاقبت اندیش نیست

اشاره بر مال اندیشی و به عاقبت و پایان کار و رویدادها توجّه داشتن است. زیان و یا بهرهٔ، خوب و بد کار را مورد توجّه قرار دادن و بدون توجّه و پس کار بینی با مشکل و شکست و حرمان مواجه نشدن باشد. به کسانی باید گفت که با باری به هر جهت و بدون آگاهی و یا مشورت با غیر به اقدامی دست می‌زنند و در مواجهه با ناکامی جز خود هـمه را مـقصّر و گناهکار می‌دانند و به زمین و زمان بد می‌گویند.

وای از آن زهدی که از بی‌علم یابد انتشار

وای از آن علمی که از بی‌عقل گردد منتشر. اشاره بر زهد و دین بدون شناخت و آگاهی آنچه بی‌علمی جاهل بدان پای بند باشد، تعصّب و افکاری توام با خرافات جدا از دین و علم. لذا بدون شناخت دین و پرهیزکاری جدا از منکرات و منهیّات، دین و زهد می‌شود، آنچه امروزه بسیاری این چنین دارند: نماز و روزه و حج، ظاهری از مسلمانی با ارتکاب هر منکری که دست دهد و یارائی باشد. در کسب و کار، گرانفروشی و احتکار. در روابط اجتماعی تجاوز به مال و ناموس مردمان از خودی و بیگانه. عالم بی‌عمل، ناپرهیز کار خواهد بود، چون کوری مشعله‌دار. از علم چون شمشیری در راستای بی‌عملی و بی‌محابائی‌اش. در راه رسـیدن بـه مقصد و مقصودهای نامشروع و غیر صحیح خود استفاده می‌نماید.

تیغ دادن در کف زنگی مست　　　به که نادان را فتد دانش بدست

وای از آن مرغی که او پرید بر نارسته پر

کنایه بر عدم امکان و نداشتن شرایط لازم جهت اقدام به کاری باشد و بدون تمهید و تهیه وسایل و شناختن راه، حرکت کردن. بی‌علم و اطلاّع و نداشتن دانش سخنوری، پشت تریبون خطیب قرار گرفتن و با بیسوادی در بحث و گفتگوی علمی وارد شدن. لذا، غوره نشده مویز

شدن است.

وامق و عذرا

چون لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد و ویس و رامین. زمانی عنوان کنند که همسرانی وفادار و عفیف،یکدیگر را بسیار دوست داشته باشند و به یکدیگر عشق بورزند. داستانی است از دوران قبل از اسلام و به طوری که می‌نویسند از عهد انوشیروان. عنصری امیرالشعرای دربار محمود غزنوی این داستان را به نظم آورده است، چونان ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی، لیلی و مجنون نظامی گنجوی و بسیاری از عشّاق اساطیری دنیا، و نیز خسرو و شیرین نظامی .

وای اگر از پس امروز بود فردائی

زمانی عنوان کنند که فردی بدون توجّه به باز دهی و اثرهای مطلوب و یا نامطلوب کار و حرکت و مسیر، بی‌اراده و یا بر حسب تابعیّت از هوای نفس، به هر منکری دست بزند و بیم و هراسی هم نداشته باشد. گر مسلمانی از آنست که حافظ دارد...

وای به خونی که یک شب از میانش بگذرد

اشاره بر جرم و جنایتی باشد که اتّفاق بیفتد و به موقّع مورد رسیدگی واقع نشود و پیگیری نگردد، با دفع الوقت و وقت‌گذارنی و امروز و فرداکردن به فراموشی سپرده شود یا موارد شناخت برای پیگیری و آثار جرم از بین بروند و یا اصالت و سلامت خود را از دست بدهند، شاهدی مجنون شود یا بمیرد، اوراق مربوطه از بین برده شوند و یا مخدوش گردند. سپوز[۱] کاری در احقاق حقی، حقّ را پایمال کند.

وای بر جان گرفتاری که بندش در دل است

اشاره بر گرفتاری دل و عاشقی و اسیر دل بودن است و مفهوم حالت چنین دلی را از رباعی باباطاهر عریان عارف و شاعر شیرین سخن و مردمی ایران می‌توان درک کرد.

دلی دیدم چو مرغ پاشکسته چو کشتی بر لب دریا نشسته
همه گویند که طاهر تار بنواز صدا چون می‌کند تار گُسسته

---

۱. کسی که در انجام کار تأخیر و تعلل نماید.

وای بر قدر سخن کو به سخندان نرسد

سخن مستمع دانا و علاقمند و نیوشا می‌خواهد. لذا، هر سخن جائی و هر نکته مقامی[1] دارد.

سخندان پرورده بید کهن ... بیندیشد آنگه بر آرد سخن

تا واقف شود که جای سخن گفتن هست یا نه، آیا مستمع یا مستمعان لیاقت درک آن را دارند؟ مستمعی که سخن را پذیرا بوده و به آن بیندیشد و در مفهوم و معنای آن غور نماید؟ سخنی که شنونده آن به گوش دل سامع نباشد ناگفتن آن اولی.

وای به کاری که نسازد خدا

از تو حرکت از خدا برکت، خدا با سازندگان است و هر حرکتی پاداشی و اجری دارد. از خدا خواهیم توفیق امل، به نام خدا و شروع به کار با آگاهی و تهیّه وسایل و عزمی آهنین شرط پیروزی می‌باشد تکیه کلام کسانی است که شکستها را به خدا نسبت می‌دهند و خواست او، و پیروزیها را منبعث از درایت و شعور و کاردانی و لیاقت خود می‌دانند. با توکّل زانوی اشتر ببند.

وای به روزی که بگندد نمک

هر چه بگندد نمکش می‌زنند. زمانی عنوان کنند که مرشد قوم به کجراهه افتد و مصلحی مرتکب خلاف بشود. واعظی غیر متغّظ شود و پا از جاده عفاف خارج نهد. مدّعی یا مدّعیان عدالت و دادگستر نباشند به آنچه می‌گویند عمل نکنند و مرتکب ظلم و خیانت بشوند. آنجاست که صفا و پاکی از جامعه رخت بر می‌بندد و دروغ و ریا جای راستی و درستی و حرکات و افکار سالم و سازنده انسانی را می‌گیرد. در رابطه با عالمان و انحراف آنان، مصداقی این چنین آورده می‌شود. إذا فَسَدَ اَلعالِمَ فَسَدَ اَلعالَم.

وای به روزی که چاروادار[2] راهدار بشود

کنایه بر عدم صلاحیّت افراد در رابطه با تصدّی و احراز کار و یا پست و مقامی باشد. حال اگر در جامعه‌ای نعلها وارونه و این چنین زده شود باید فاتحه آن جامعه را از نظر سیر به طرف سعادت و پیشرفت و ترقّی و کمال خواند. حیف است که بی‌هنران جای هنرمندان بگیرند ولی چه می‌شود کرد چون هنر بمیرد و هنرمندان از صحنه زندگی خارج شوند. آنکه سالها مورد آزار اذیّت و بی‌حرمتی ماموران و راهداران و گزمه و عسس حاکمان بوده و حالا خود آمر و

۱. مکانی هم آمده است و هر دو یکی باشد.

۲. چارپادار، خرکچی و کاروان‌سالار باشد. خَنَج.

راهدار می‌شود و باید باج بگیرد. اگر آن کسی باشد که هست و از همهٔ عوامل زور و ایراد فشار که با خودش برخورد داشته‌اند، آشنائی داشته باشد، به یقین مستقیم و غیر مستقیم دست تطاول و انتقامجوئی دراز خواهد نمود. وای به روزی که قاچاقچی گمرکچی بشود.

وَ اَمرَهُم شُوری بَینَهُم

اشاره دارد بر شور و مشورت با اهل بصیرت و کاردانی. بزرگان، عقلا و صاحبان درایت و بینائی، که یک مغز یک فکر دارد و ده مغز ده فکر. مشورت راهگشای درهای بسته و حلاّل مشکلات است. مشورت با صاحبان تجربه و اهل خبرت، نیل به مقصود و پایانی رضایت‌بخش و پسندیده را آسان می‌سازد و کمال مطلوب را به بار می‌آورد. باید به تکروان سر به هوای مغرور گفته شود که خود را عقل کل می‌دانند و هرگز با کسی مشورت نمی‌نمایند، و شکست پشت شکست و ناکامی بعد از هجران دارند. عرب گوید. التجربه فوق‌العلم. مولوی گوید:

عقل را با عقل دیگر یار کن — اَمرَهُم شُوری بخوان و کار کن

وجود مردم دانا مثال زرّ طلاست — به هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند

اشاره بر ارزش علم و بینش علمی و دانش فرهیخته باشد که همه جا خریدار دارد. دانشمندی با چنین فرهیختگی هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشیند. رهبران را نیز دانش رهبری باید که با بی‌دانشی اندر این حرکت، رهبری به گمراهی و کجروی افتد و ملک مضمحل گردد و ملّت به فساد و سیه‌روزی افتند. سعدی گوید،

بزرگزادهٔ نادان به شهر وامانده — که در دیار غریبش به هیچ نستانند.
وقتی افتاد فتنه‌ای در شام — هر کس از گوشه‌ای فرا رفتند
روستازادگان دانشمند — به وزیری پادشاه رفتند
پسران وزیر ناقص عقل — به گدائی به روستا رفتند

وجود یکیست اما شکم دوتا است

به طنز گویند، زمانی که بدون توجّه به منافع و مصالح دوست و یا همکاری، ادّعای همدردی و برادری نمایند، طرف چنین گوید، بدین مضمون که درد و ناراحتّی متعلّق به وجود من است، دردی که تو با وجودی جدا از من آن را احساس نمی‌کنی. به ویژه اگر گوینده جز ریا و دوگانگی چیزی در کارش نبوده و فقط به فکر خود و منافع شخصی باشد.

وحشت آزادگان خطرناک است

چراکه آزادگان که خود اهل ظلم و جور نیستند تحمّل آن را هم نتوانند کرد. قیامها و انقلابها را همیشه آزادگان رهبر و رهرواند. آنان که از مال تهی‌دست و در غنای معنوی هستند. لذا در قیام و انقلابها چیزی از دست نمی‌دهند، چراکه ندارند از دست بدهند ولی آزادی و امنیت آن را به دست می‌آورند و جامعه را از ترور و وحشت حاکمان مستبّد رهائی می‌بخشند. آن چه در انقلاب شکوهمند بیست و دوم بهمن کشورمان پذیرفت.

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند — جهان جوان شد و یاران به عیش بنشستند
به سرو گفت یکی میوه‌ای نمی‌آری — جواب داد که آزادگان تهی‌دستند

ورت هواست که عشرت کنی به دانش کن

در رابطه با برخورد آگاهانه داشتن با غم و غصه و رویدادهای ناهنجار آن و یا شادی و خوشی در زندگی، گفته می‌شود. دانش به ما می‌آموزد که با رویدادهای زندگی آگاهانه برخورد نموده و تجزیه و تحلیل صحیح داشته باشیم تا خود را نبازیم و یا مغرور از خود بی‌خود نشویم. دانش زندگی و خوب زیستن را همه کس نداند. آن که کیفیّت برخورد با پیش‌آمدها اعّم از نیک و بد و زشت و زیبا را نمی‌داند. گرت رضاست که سیلی خوری به نیکی نوش. اشاره بر استعانت از عقل و دانش حتّی در عشرت و خوشگذرانی دارد.

وَصفَ‌العَیش، نِصفُ‌العَیش

بسیار مصطلح است. محرومان جامعه که از مواهب زندگی بهره‌ای ندارند. به این دل خوش دارند. به طنز گفته می‌شود. آنگاه که فردی داستانی و یا رویدادی را نقل بکند و به او بگویند، تکرارش کن، چراکه وصف‌العیش... ولی برخورداری با شنیدن و دل‌خوش کردن را فاصله و کیفیّت بسیار باشد.

وصله‌بردار نیست

مثل، چیزی که شده پاره‌وصله ور نمی‌داره. پاره شدن پرده عفّت و نجابت، حجب و حیا و آبروی برباد رفته چون آب ریخته. کنایه از خرابی کار و به رسوائی کشیده شدن و بر سر زبانها افتادن است. آنجاکه فرد انگشت‌نمای خلق بشود. چه رسوائی را با چیزی نتوان پوشید، مضافاً که با یک کلاغ به چهل کلاغ کردن عوام، رسوائیها بالا می‌گیرد آنچنان که مفهوم و معیّار اولیّه خود را از دست می‌دهد.

وصلت با خویش، معامله با غیر

در رابطه با وصلت عقیده بر این است که زن خویشاوند مهربان‌تر و سازگارتر است. ولی معامله با خودی بوی گند می‌دهد و حرف به بار می‌آورد. امروز علم ثابت نمود که ازدواجهای فامیلی از نظر جنسی و ساختار فیزیولوژی بدن «ژنتیکی» زیانهای فراوانی دارد. کر و لال مادرزاد، کور «نابینا» فلج، شش انگشتی و وجود عضو و یا قسمتهای زائد در بدن نتیجهٔ این ازدواجها می‌باشد، از همه بدتر وجود کودکان عقب‌مانده و کندذهن است که در این راستا وجود دارند. همچنین است تغییر رنگ مو و پوست در سالهای اولیّه تولّد و چهره‌های ناموزون و ناسالم. در رابطه با معامله با غیر و پرهیز از معامله با خودی. عرب گوید، تعاشَروا کَالاَ خوانَ وَ تَعامِلُوا کَالاَ جانِب. تأکید بر این که با خودی هم در معامله چون بیگانه باشید، تا حرف‌زده نشود و ناراحتّی به بار نیاید. مثل: حساب، حساب، کاکا برادر، دوستی‌مان سر جایش معامله‌مان بیگانه‌وار.

وصلهٔ ناهم‌آهنگ است

بیشتر در رابطه با ازدواجهای ناجور و ناهم‌آهنگ و ناسازگار گویند. به ویژه ناهمگونی ساختار تربیتی و اجتماعی و خانواده‌های عروس و داماد. به هم نمی‌آیند. خدا عاقبتشان را به خیر بکند. اگر فرزندان را مظاهری از اخلاق و رفتار خانواده بنامیم، زوجی از خانواده‌ای متدیّن با زوجه‌ای از پدر و مادری بی‌اعتنا به دین و اخلاق و آداب دینی. یکی با فرهنگی فرهیخته و ساخته و دیگری بی‌فرهنگ. خانواده‌ای کاسبکار و پول‌پرست با اهل بیتی از اهل علم و فضیلت واز دنیا بریده، نامتجانسند و وصلهٔ ناجور و ناهم‌آهنگ. ثمرهٔ این گونه ازدواجها، جدال همیشگی می‌باشد و از بین رفتن امنیّت کانون خانواده و به کجراهه کشیده شدن و فرار از خانهٔ فرزندان.

وطنش به خطر افتاده

مثل گاوش از شیر افتاده. کسی راگویند که زیانی متوجّه او شده باشد و داد و فغان سر بدهد که ای وای مملکت رفت، قانون نیست، عدلیه داغون است، کو انصاف، مسلمانی شده حرف، حال آن که، او فقط با یک نفر طرف بوده و نفع شخصی او به خطر افتاده و یا به آن تجاوز شده است. خلاف آن می‌شود، به مشروطه‌اش رسیده، و یا وطنش از خطر جسته است. شامل کسانی می‌شود که دین و آئین و وطن و هر چیزشان پول است و سرمایه و بس.

وعدهٔ سرخرمن دادن

کنایه از تعلیق به مجال نمودن، پرداخت و یا بازدهی‌طلبی، بهره‌ای، پاداشی و یا هر نوع کمکی که مورد نیاز فوری و لذا توجّه طرف باشد، به طوری که وصول آن میّسر نگردد. وجه این ضرب‌المثل چنین است، در گذشته که پولی در میان نبود و اگر بود کم و دهقانان را به آن دسترسی نبود، معاملات شهر و روستا پایاپای بود و دهقانان هر چه از بازار و کسبه می‌بردند نسیه برده و وعدهٔ سرخرمن، که در ازاء بدهیهای خود از محصولات کشاورزی بپردازند، و چه بساکه به علّت وجود آفت، سیل و یا آتش‌سوزی محصول از بین می‌رفت و وعدهٔ سرخرمن دهقان تحقّق نمی‌یافت. لذا هر چیز لاوصول و از بین رفتنی را چنین تعبیر می‌کنند...

وعظ آنگاه دهد سود که قابل باشی

ورنه، نرود میخ آهنین بر سنگ. مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد. یا،

گوهر پاک بباید که شود قابل فیض　　ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

رغبت هر گوینده‌ای به سخن و شوق و ذوق او زمانی است که مستمع گوش شنوا داشته و راغب باشد. شرط دیگر به نیوشیدن سخن از طرف شنونده به صلاحیّت و شناخت و معرفت گوینده بستگی دارد، که واعظ باید متدیّن و آگاه باشد و واعظ غیر متعّظ شنونده‌ای هم نخواهد داشت.

وفا با جمال کم سازد

اشاره بر جفاپیشگی و بی‌وفائی ماهرویان است. بر سنگدلی اهل جمال هم مطلب بسیار گفته و شنیده شده است.

خوبرویان جهان راکه سرشتند گلشان　　سنگی اندر گلشان بود که آن شد دلشان

باید به آنان گفت:

وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی　　وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند

وفا و مهر از کودک بیاموز

اشاره بر صافی و پاکدلی کودکان باشد، که روند حرکت زندگی و رویدادها آنان را آلوده نکرده و منزه از ریا و دغلبازی می‌باشند و بی‌آلایش. هر آنچه گویند بدان عمل کنند. کارشان با صفای ضمیر و تمنّای دل پاک آنان عجین می‌باشد. به چون و چراهای محیط و اطراف توجّهی ندارند و آلودگیها تا با نیازهای روزانه و زندگی توام نشود بر آنها اثری ندارد.

وفا و مـهر از کـودک بـیاموز مصاحب در ره عشق جهانسوز
که گرما در به‌کین با او ستیزد هـمان در دامـن مـادر گـریزد

وفای هر چیزی به از آدمی است

بیشتر زمانی عنوان می‌کنند که فردی سالها از مرگش بگذرد و مال و منال او بر جای مانده و مورد استفادهٔ دیگران باشد، اسب و استری که سوار می‌شده و دیگری را بر آن سوار ببینند. حجره و باغ و خانه‌ای که وارثان از آنها بهره‌مند می‌شوند. در طریقی بی‌وفائی آدمها را با موجودات دیگر مقایسه می‌کنند، چون سگ، اسب، طوطی و میمون و بسیاری از موجودهای دیگر، سعدی گوید:

سگی را لقمه‌ای هـرگز فـرامـوش نگردد گر زنی صد نـوبتش سـنگ
وگــر عـمری نـوازی سفله‌ای را به‌کمتر چیزی آید با تو در جنگ

باید گفت سگ همه جا چون مثل اعلی و صنم عقلی وفاداری شناخته شده است.

وقت جنگ به‌کاهدان، وقت شادی به میدان

حالت مردمان غیرمسئول و بی‌تفاوت نسبت به جامعه و مسایل مربوط به زندگی اجتماعی و حتّی خانوادگی می‌باشد، افرادی خودخواه و نفع‌پرست، که فقط نقش خود را در آب می‌بینند، در نفع جامه شریکند و در زیانها بیگانه و جدا و برای رفع و دفع هـمّ و غـمّ و عسـرت و گرفتاری‌های اجتماعی قدمی بر نمی‌دارند.

وقت دریاب بهر کار که سودی نکند نوشداروکه پس از مرگ به سراب رسد

اشاره و تأکید بر خودداری از اتلاف وقت و هدر دادن بیهودهٔ عمر آنجاکه بهره‌ای از آن عاید نگردد و اگر طرف را عقل و شعوری باشد جز تأسّف برای او چیزی باقی نماند. شناخت و درک زمان و مکان وکیفیّت کار و وجود ابزار و اسباب و وسیله، خودکلید اطمینانی به دست مجری و عامل می‌باشد، که امیدوار به راه ادامه دهد و به پیروزی رسد.

وقت را غنیمت دانستن

که آنچه از دست برود توان باز یافتن جز وقت و عمر تلف شده. به‌کسانی باید گفت که کار امروز را به فردا می‌افکنند بدون توجّه بدان‌که فردا را نیز کاری هست.

شب وصلت غنیمت‌دان و داد خـوشدلی بسـتان
که مهتابی دلفروز است و طرف لاله‌زاری خوش

که می در کاسهٔ چشم است ساقی را به نام ایـزد
که مستی می‌کند با عقل و می‌آرد خماری خوش

یا:

وقت را غـنیمت دان آنـقدر کـه بـتوانـی حاصل از حیات ای دل یکدم است تا دانی

یا:

صاحبا عمر عزیز است غنیمت دانش گوی خیری که توانی ببر از میدانش

وقت سر خاراندن نداشتن

کنایه از سرگرمی داشتن و مشغله و کار فراوان ولی زیاد و بی‌برنامه، دارد. چراکه آدمهای اهل زندگی برای گذران معیشت به هر چیز به اندازه و حدّ نیاز توجّه می‌نمایند و کارشان با برنامه توام است، چراکه عدم امکان سرخاراندن دلیل بر عدم توجّه به مسایل زندگی، مثل خور و خواب و استراحت باشد و همراه بودن با خانواده و توجّه به مسایل و مشکلات آنان و اگر زندگی صرفاً برای بعضی کار و گرفتن بهره و زراندوزی باشد، گفته‌اند، مال از برای آسایش عمر است نه عمر از برای گرد کردن مال. یا،

بکـــوش و بـــنوش و بـبخش و بـده بـــرای دگـــر روز چـــیزی بـــنه
وقت غنیمت شمار ور نه چو فرصت نماند ناله کرا داشت سود گریه کی آمد بـه کـار

وقت مواجب سرهنگ است و موقع جنگ تا بین

اشاره بر حال وکمّ وکیف برخورد انسان باکارها و مسئولیّتها می‌باشد. که همیشه کنارند و شانه از زیر بار زحمت خالی بکن، ولی به هنگام بررسی و پاداش جلو دارند و مدّعی. به گاه کار خسته‌اند و علیل و وامانده و به روز پاداش و مزد هادی‌اند و دلیل. وقت شادی در میان و به گاه جنگ اندر کنار.

وقت گل نی

جواب «کی» باشد. زمانی که فردی بپرسد، فلان کار کی به انجام می‌رسد، یا طلبکار از بدهکار بپرسد کی دین خود را ادا خواهد نمود و او به طنز چنین پاسخ بدهد. وعده سر خرمن دادن و امروز فردا نمودن است. کی این پسر عاقل می‌شود. پس کی این خانم با شوهرش سر سازش پیدا خواهد نمود و یا کی قیمتها ارزان می‌شود. پاسخ چنین خواهد بود. در عمل و به اصطلاح تعلیق به مجال نمودن باشد.

وقتی جیک جیک مستانه‌ات بود، فکر زمستانت نبود؟

زمانی و به کسی گویند که در دوران فراخی و گشاده دستی به فکر روز مبادا و تنگدستی، پیری و نیستی نباشد و در این دوران دست نیاز به سوی این و آن از خودی و بیگانه دراز می‌کند و از روند حرکت زندگی هم گله‌ها دارد. جواب مور زحمتکش به بلبل خوش خوانی می‌باشد که به‌گاه بهار و تابستان از شاخی به شاخی می‌پرید و آواز می‌خواند و ترنّم می‌نمود، ولی مور به جمع‌آوری دانه می‌پرداخت،

مور گرد آورد به تابستان تا که راحت بود زمستانش

زمستانگاه بلبل به در خانه مور رفت و در خواست چیزی برای سدّ جوع نمود و مور چنین جوابش داد...

وقتی مادر نباشد با زن پدر هم باید ساخت

اشاره بر شناخت ضرورت و نیاز در شرایطی مشخصّ و احیاناً نامطلوب دارد. در جواب ناله و شکایت فردی گویند که از گذشته مطلوب و به آرامش با حسرت یاد کند و از وضع موجود گله‌ها داشته باشد، به ویژه که رفتار و اعمالش هم در پیدایش کیفیّت حاضر موثر بوده باشد. زیاده‌روی و ولخرجی بدون توجّه به کمّ و کیف درآمد و گرفتار عسرت و تنگدستی شدن و از کمی درآمد نالیدن. با دوستان و محبّان ناسازگاری داشتن و تنها ماندن و هر آن یسری که به عسر مبدّل شده باشد.

دستت چو نمی‌رسد به بی‌بی دریاب کنیز مطبخی را

البته با رعایت مقررات اسلامی.

وگر نه من کجا و بی‌وفائی

زمانی گویند که گله‌ای در بین باشد به شکل پاسخ و نیز در جواب ناله و شکایت. به طنز در این رابطه گویند،

درختی در نهاوند می‌بریدند که از بوی دلاویز تو مستم
کلنگ از آسمان افتاد و نشکست والّا من کجا و بی‌وفائی
بگفتم سایه‌ات را کم کن و رو وگرنه من همان خاکم که هستم

ملغمه‌ایست از تضمین شعر سعدی:

گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی به دستم
به‌دو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم

بگفتا من گلی ناچیز بودم ولیکن مدّتی با گل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم

وَلَد العالم نصف العالم

اشاره بر آنکه هر چیز و هر کس به اصل خود مراجعه می‌نماید. به طنز وقتی بخواهند اخلاق و رفتار فرزند را به خانواده، پسر را به پدر یا مادر را به دختر تشبیه نمایند، عنوان کنند. در مایه‌های اثبات بیشتر عنوان می‌شود. مثل ولدالشیخ، نصف‌الشیخ ولی گفته نمی‌شود، فی‌المثل، وَلَدالخبیث و یا وَلَدالظّالم نصف الظالم، در مقام تنبّیه و تنبّه و یا تحقیر عنوان نمی‌شود.

وَلَکُم فی اَلقِصاصِ حیاة یا اُولی اَلالباب

اشاره بر مکافات عمل، مجازات و خونخواهی ابتدا در این دنیا و سپس در عقبی باشد. که، آنچه کاری همان دروی و آنچه گوئی همان شنوی. بر شما باد قصاص و خونخواهی در این دنیا. لذا بپرهیزید از بدی و بدکرداری و پرهیزکار شوید.

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات بدی را بد بود آخر مکافات

ول کن تا ول کنم

اشاره بر آنکه هر نزاع دو طرفه است و اگر یکی عقب‌نشینی نموده و دست از عناد بر دارد، طرف دیگر محلّ و محملی برای ادامهٔ دعوا ندارد، لذا نزاع به پایان می‌رسد و آشتی فوراً و یا به مرور زمان جایگزین آن می‌شود و صلح و صفا برقرار می‌گردد. نزن تا نزنم، نگو تا نشنوی. به کسانی باید گفت که خود را در مراودات همیشه حق به جانب می‌دانند و گذشت و عفو و اغماض هم در کارشان وجود ندارد.

و من الماء کلّ شیی حیّ:

زندگی به آب است و آبادانی هم از آن . در استفاده از آب گوارای چشمه‌ها در کوهستان گفته‌اند:

نوش کن نوش و دره‌ها کن طی و من الماء کلّ شئی حیّ
میر آب است و حق همی گوید و من الماء کلّ شئی حیّ
آب بهتر هزار بار از می و من الماء کلّ شئی حیّ
ز آب رز باشد حیات بلی و من الماء کلّ شئی حیّ

چو هست آب حیاتت به‌دست تشنه ممیر و مـــن المـــاء کـــلّ شـــئی حـــیّ

و من یتوکلّ علی الله فهو حَسْبُهُ

اشاره بر توکّل به خدا و بر او متکی بودن است در همهٔ کارها. با توکلّ زانوی اشتر ببند. توکّل و امیدواری نه توکّل به ظاهر و ریاکاری و در هر جمله حتّی با عدم و آگاهی انشاالله گفتن ولی در عمل نعل وارونه زدن و مردم را فریب دادن.

ویس و رامین هم اینقدر به هم عشق نمی‌ورزیدند.

آنجا که زن و شوهری پس از سالهای ازدواج و با داشتن فرزندان و حتّی نوه‌ها به هم عشق بورزند، عنوان کنند به نحوی که بسیار مورد توجّه و حتّی برانگیختن حسّ حسادت اطرافیان بشود. این دو دلداده چون لیلی و مجنون و یا وامق و عذرا از عشاق اساطیری می‌باشند که فخرالدین اسعدگرگانی شاعر معروف قرن پنجم هجری آنرا به نظم در آورده است. در مقابل، برخوردهای سرد و بی‌تفاوت زوجهائی حتّی جوان را باید مورد توجّه قرار داد و عبرت گرفت. توضیح آنکه این شاعر در عهد سلجوقیان می‌زیسته و با طغرل بیک در فتح اصفهان همراه بوده است.

ه

هادی هادی، اسمت را به ما نهادی

بسیار مصطلح است. چرا که بسیارند اهل کذب و ریا که سالوسانه عیب و ننگ خود را بـر دیگران می‌نهند و متهّم می‌نمایند، زمانی که فردی بخواهد دیگری را به دروغگوئی، فریب، دزدی و خیانت و یا جنایت متهّم نماید و خود را تبرئه کند و یا بی‌گناه و مردم دوست و دارای عواطف انسانی بنمایاند، چنین عنوان کنند... مفهوم آنکه چرا عیب و ننگ خود را بر ما انگ می‌زنی.

هذا الفَرَس هذا المیدان

این گوی و این میدان یا این اسب و این میدان.

بـیا تـا چـه داری زمـردی و زور　　　که دشمن به پای خود آمد به گور

در رابطه با مدّعیان منم‌منم گو عنوان می‌شود. کسانی که تا موقع و موعد زورآزمائی نرسیده لاف می‌زنند و داد سخن از هنر و یا دانش و قدرت خود می‌زنند ولی به لب گود زورآزمائی که می‌رسند جا خالی می‌کنند و به قول معروف زه می‌زنند و در مایه‌های طنز اینان را چنین شرح می‌نمایند. من آنم که رستم بود پهلوان. یا، من آنم که حاتم جوانمرد بود. یا،

من آنم که پیل افکنم بر زمـین　　　منم گیو و گودرز ایران زمـین

هایی شد و هویی شد و کلّ به نوائی رسید

مثل دری به تخته‌ای خورد و کچل صاحب کلاه شد. زمانی گویند که فردی از واقعه‌ای که اتفاق بیفتد، نزاعی که صورت بگیرد و یا آشتی بین دو طرف و یا به هم ریختگی و پریشانی موضعی مناسب، سودجوئی کند و نفع خود را در آن میان تأمین نماید. مثل میان دو سنگ آسیاب آرد خودش را می‌گیرد. چرا که سودجو و ابن الوقت همیشه به فکر خود است. در این

رابطه گویند
تغاری بشکند ماستی بریزد جهان گردد به کام کاسه لیسان.

هدهد نشود جفت سلیمان به یک افسر

کنایه بر داشتن لیاقت و شایستگی برای احراز مقام و یا منصب به ویژه مقامهای علمی با دانش و آگاهی نه با اتکاء به معلوماتی سطحی متّکی به لقلقه زبان و سر هم‌بندی کردن و پشت هم اندازی. و یا همراهی با صنف و دسته‌ای و یا به راه افتادن با جماعت در روند حرکتی اجتماعی، جائی که صلاحیّت و خبرت و کاردانی و شناخت رهبر و رهبری مطرح می‌باشد و مایه و فرهیختگی عامل ربط است.

گوهر پاک بباید که شود قابل فیض
ورنه هر سنگ و گِلی لؤلؤ و مرجان نشود

هراسنده مردم نیرزد به هیچ

اشاره بر آنکه از افراد ترسو و بزدل نباید انتظار حرکت و همراهی و همیاری داشت. اینان نه در قول خود پا بر جا هستند و نه به کارهای خطیر اقدام می‌کنند و دست می‌زنند، از سایهٔ خودشان هم می‌ترسند، گمان دارند که هر حرکتی میلش علیه آنان و زیانش متوّجه آنها می‌باشد. هرگز متعهّدی دیر پا و مطمئن نیستند و مکر و حیله و نیرنگ اغلب دستیارشان می‌باشد. به قول همراهی ایشان دل مبندید که توخالی و بی‌مایه است.

هر آفتی را سببی است

همانطور که سبب بی‌چیزی و درویشی از اسراف و زیاده‌روی باشد، جدائی از مردم به علت نامردمی، خستگی و درماندگی در اثر سرعت و تک و دو، زدن، زبان زد و مورد تنفّر مردم واقع شدن به سبب دروغگوئی و مردم آزاری، عفونت جسمی هم از آنکه جراحت را درمان نکرده و رها نموده باشند و سوء هاضمه و دل درد اغلب به علّت پرخوری و زیاده‌روی. و ورشکستگی و تهی‌دستی و افتادن از کسب و کار هم پس از گل و گشاد بازی و حساب و کتاب صحیح در کار نداشتن صورت پذیرد.

هر آن باغی که نخلش سر به در بی مدامش باغبان خونین جگر بی
بباید کندنش از بیخ و از بن اگر بارش همه لعل و گهر بی

اشاره بر هر جائی و دَدَری بودن زن یا مرد باشد، به ویژه زن خانه اگر پایبند خانواده نباشد و پا

به راهی کج و دیده بر غیر داشته باشد، که فلاکتی از این بیشتر و مخرّبی از آن بتر هرگز وجود ندارد. همچنین است مردی که نسبت به عائله خود متعهّد نباشد و وقتش را خارج از خانه و با دوستان بگذراند. اینان هر دو بیگانه نواز، خانمان برانداز باشند.

هر آن پیری که برنائی نماید جهانش ننگ و رسوائی نماید

اشاره بر وضع و حال پیری باشد که جوانی کند و به راه جوانان برود. چراکه نشست و برخاست پیران با جوانان زیبنده نیست. همچنین است احوال جوانی که بخواهد پا جای پای پیران بگذارد و بدون صلاحیّت علمی و نداشتن تجربه به پیران تأسّی نماید و به قول معروف ادای پیران را در بیاورد. عرب گوید:

شَیٰان عَجیبانَ هُمٰا اَبرَدُ مِنْ اَلیَخ شَیخٌ یَتَصَبّیٰ وَصبِیٌ یَتَشَیّخ.

هر آنجاکه روشن بود راستی فروغ دروغ آورد کاستی

اشاره بر مبارزه خیر و شر، نیک و بد، راستی و کژی و نور و ظلمت دارد. تأکید بر حذر و دوری جستن از دروغ و فتنه‌انگیزی وگرایش به راستی و درستی و اخلاق مردمی باشد. دروغ دستمایه و مایه رسوائی دروغگو می‌باشد و بدان جا می‌رسد که مردم سخن راست و مدلّل دروغگو را هم باور ندارند و به آن مشکوک هستند. در جامعه‌ای که رجال دست‌اندرکار آن دروغ بگویند، در راستی و درستی به روی مردم آن بسته می‌شود.

هر آنچ آید به آخر پیش می‌بین

اشاره است بر عاقبت اندیشی، پس کار بین بودن و با تکیه بر علم و حساب زندگی، آینده و رویدادهای احتمالی آنرا پیش‌بینی نمودن. خلاف این رویه، روش جاهلان و نابخردان ناآگاه می‌باشد که اکثراً در برابر حوادث و اعمال انجام شده قرار می‌گیرند و تأسّف بر گذشته می‌خورند.

هر آنچه زود بگویند دیر، کی ماند

کنایه از سخن نسنجیده و نپخته و بی‌مایه باشد که در بیان آن دقّت نشده و به ناگاه و بی‌محابا بر زبان جاری شده باشد. چون هر زود پاگرفته و سرپا ایستاده‌ای. سخن بی‌مایه و نسنجیده دیرپا نیست و در خاطرها باقی نمی‌ماند. لذا،

سخندان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید سخن

یا، اوّل اندیشه وانگهی گفتار. یا، اندیشه کردن که چه بگویم به از پشیمانی خوردن که چرا

گفتم.

هر آن حدیث که بر لفظ شاعران گذرد ز روزگار بیابی مثال آن به عیان

در رابطه با ردّ نظریّه کسانی است که به شعر و شاعری اهمیت نمی‌دهند و شعر را فاقد ارزش می‌دانند و چهار بیت مستهجن را مصداق و معیار قرار می‌دهند و حتّی پا فراتر نهاده هر چیز نامطمئن و نادرست را می‌گویند«بابا این هم شعر است.» و با آنکه خود را با سواد و مدرسه رفته می‌خوانند، شعر نو را شعر نمی‌دانند. اینان کسانی هستند که در قافیه و شش و بش زندگی گیر کرده و به علّت عدم شناخت در وادی جهل سرگردانند،که مایه‌های شعری متّکی بر رویدادها و حوادث ارزنده و جانانه زندگی و در رابطه با عواطف و سایر معنویات انسانی سروده می‌شود.

هر آن سختی که با تو روی بنمود گر آسان گیریش آسان شود زود

اشاره بر روش افراد سختگیر و آشتی ناپذیری باشد که با نرمش و سازش سروکاری ندارند، همیار و همراه دیگران و یار غار نمی‌شوند و همیشه سر دعوا دارند و مدّعی‌اند که زور و پول حلاّل همهٔ مشکلات می‌باشند. مضافاً که، زور صرّافی هم لازم ندارد. اینان همیشه گرفتار ستیز با مشکلات می‌باشند و آرام و آرامش در زندگی روزمرّه‌شان محلی از اعراب ندارد و توجّه به این اندرز ندارند که،

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش

یا،

مشکلی نیست که آسان نشود مرد باید که هراسان نشود

هر آن سرّی که داری با دوست در میان منه، شاید که روزی دشمن گردد

مثل: و هر آن آزاری که داری دشمن را مرسان، شاید روزی دوست گردد و شرمساری بری. تأکید بر حفظ اسرار باشد و در پنهان داشتن آن کوشیدن و با دشمن هم مماشات و مدارا داشتن است. که راز گفته شده چون آب ریخته باشد و بدی و آزار در حق دوست، چون تیر از کمان جسته و به دست آوردن و در اختیار داشتن هر دو از محالات.

هر آن عاقل که با مجنون نشیند نگوید جز حدیث روی لیلی

اشاره بر توجّه به حضور مجلس و کیفیّت گفت و شنودها و حالات مستمعان و درک حال و مقال و فهم و شعور و مقام و منزلت اهل مجلس داشتن، از علمی و اجتماعی و سیاسی و بیهوده

سخن نگفتن، سنجیدن و پختن کلام و سپس ادا نمودن، بدان سان که باعث شرمساری نشود. و مدح لیلی گفتن با مجنون بدان سبب که،

اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی   به غیر از خوبی لیلی نبینی
حکایت بر مزاج مستمع گوی   اگر خواهی که دارد با تو میلی

چون هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد، عرب گوید کَلّم اَلناسَ عَلی قَدر عُقُولِهم. با مردم به اندازه فهم و شعورشان سخن بگوی.

هر آنکس که بدکرد کیفر برد

چراکه هر عملی را عکس‌العملی است. نیکی را نیکی و بدی را فرجام بد.

از مکافات عمل غافل مشو   گندم از گندم بروید جو ز جو

آنکه هر انسان به روز زورمندی و قدرت باید به فکر فردای نیازمندی خود هم باشد. گفته‌اند.

چو به گشتی طبیب از خود میازار   چراغی بهر تاریکی نگهدار

هر آنکس که دندان دهد نان دهد

زندگی سیری دارد و محدوده‌ای، با به دنیا آمدن طفل و دوران رشد تا بلوغ کارآیی و کارسازی تأمین روزی با تأیید خداوندی از طرف پدر و مادر است و سپس باکار و کوشش شخص، که روزی از آسمان به زمین نمی‌رسد و باکار و کوشش تأمین می‌شود. منتهی از تو حرکت، از خدا برکت.

هر آن کسی که بود گاه عذر چون روباه   گمان مبر که شود گاه قدر چون ضیغم[1]

حالت افراد ضعیف النفس است که به حیله و نیرنگ متوّسل می‌شوند و در کوتاه مدّت موفق‌اند وکار از پیش می‌برند ولی در دراز مدّت شکست خورده و منفعل و درگوشه‌ای خزیده. اینان به یقین به‌گاه بررسی قدّرت و میزان حرکت وکنش چون شیر به میدان نمی‌آیند که از رسوائی معترف بر آن بیمناک کند وکمتر به مواجهه وگفتگو تن در می‌دهند. الخائن خائف. در همه حال نیرنگ بازند و حیله‌گر و مکّار.

هر آنکو خورده او نان گدائی   نپنداری تواند پادشاهی

عرب گوید، العادت طبیعةالثّانیه. چه، هر آنچه با تکرار و عادت در وجود فرد جای گرفت، به

۱. شیر درنده.

سرشت و طبیعت پیوسته می‌گردد و جدائی از آن غیر ممکن می‌شود. عادات زشت و نکوهیده زودتر جای گرفته و ملکه می‌شوند تا عادات پسندیده و انسان به‌گاه تفوّق جهل گرایش و میل بیشتری به منهیات دارد و نیز گفته‌اند، اَلاِنسانُ حَریصٌ عَلیٰ مٰا مُنِع. انسان به آنچه منع شده است حریص می‌شود...

هر آنکو زاغ باشد رهنمایش به‌گورستان بود پیوسته جایش

روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم. اشاره و تأکید بر خودداری از همنشینی با یار بد و شرکت در کار با افراد بد.

هم‌نشین تو از تو به باید تا تو را عقل و دین بیفزاید

و به قول سعدی،

با بدان کم‌نشین که صحبت بد گر چه پاکی تو را پلید کند
آفتابی بدان بزرگی را پاره‌ای ابر ناپدید کند

کودکان که ذهنی پاک و بی‌آلایش دارند، در رابطه با بدان که افکار و رفتار وگفتار بد دارند، بسیار تأثیر پذیرند.

هر آن‌گاهی که داری گلچدن کار روا باشد اگر دستت خلدخار

اشاره بر رنج بردن برای به دست آوردن گنج دارد. که تا رنج نکشی گنج نیابی. به قول سعدی هر جاکه گلست خارست و با خمر خمارست و بر گنج مار. بی‌قبول رنج و زحمت و مرارت یکی به فیض و برکت دیگری نرسی.

گل بیخار میّسر نشود در بستان گل بیخار جهان مردم صاحب هنرند

هر آنگه کت آمد به بد دسترس ز یزدان بترس و مکن بد به‌کس

فردوسی به محمود غزنوی می‌گوید.

الاشاه محمود کشورگشای چو از من نترسی بترس از خدای

وجدانی بیدار، آگاه و انسانی داشتن و به بد مردمان راضی نبودن شرط انسانیّت است. در رابطه با بدی در حق دیگران باید گفت، آنچه راکه به خود نپسندی به دیگران نپسند

هر آنگه که گوئی رسیدم به جای نباید به گیتی مرا رهنمای
چنان دان که نادان‌ترین کس توئی اگر پند دانندگان نه‌شنوی

اشاره بر خودخواهی و خودبینی و برتری‌جوئی باشد و خود را بی‌نیاز دانستن از آموزش و

تکامل دانش و بینش و از محضر اهل علم و کمال بهره گرفتن، چراکه جاهلان خود را بی‌نیاز می‌دانند و اهل علم و پژوهش هرآنچه بیشتر می‌آموزند و پیشتر می‌روند، نیاز بیشتری احساس می‌کنند و خود را نادانتر می‌یابند و در اقیانوس بیکران علم چون قطره. دانا داند و پرسد، نادان نداند و نپرسد. یا، پرسان پرسان به کعبه بتوان رفتن.

هر آهو[1] که خیزد ز یک کژ سُخَن به یک راست نیکو نگردد ز بُن

اشاره و تأکید بر دقّت در سخن گفتن و سخن سنجیده بر زبان آوردن. همانطور که سخن کز دل بر آید لاجرم بر دل نشیند، سخن زشت و نازیبا سبب دل آزاری و ایجاد جدائی و عداوت و ستیز و جدال شود. سخن کج و نازیبا را با سخن راست نمی‌توان زیبنده نمود و از دلها زدود. چرا که اثرات پایا و ماندگار در ذهنها باقی می‌گذارد. همچنین است دروغ و آنچه در ذهن شنونده به جای می‌گذارد.

به گرد دروغ آنکه گردد بسی — از او راست باور ندارد کسی

هر الم کز مه‌رخان باشد کجا مولم بود

چراکه لب لعل و روی زیبا از نشستن سخن تند و مولم بر دل جلوگیری می‌کند. چون عاشقی که همه نامهربانیها و بی‌وفائیهای معشوقه را تحمل می‌نماید و به دست گله و شکایت نمی‌دهد. گویند، جواب تلخ ز شیرین برابر شکر آید. یا،

لب لعل نمکین تو مکیدن دارد — از لب لعل تو دشنام شنیدن دارد

یا

آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین — گر نغمه کند وز نکند دل بفریبد

هر اوّلی به آخری باز بسته است

مثل، از پس امروز بود فردائی.

گر مسلمانی از آن است که حافظ دارد — وای اگر از پس امروز بود فردائی

به کسانی باید گفت که فقط حال و امروز را به حساب می‌آورند و به فردا و فرداها بی‌اعتناء در برخورد و مراودهٔ با مردمان، در رابطه با دخل و خرج و هزینهٔ زندگی، اصولاً ضابطه‌ای در زندگی و گفتار و کردارشان وجود ندارد که در رابطه، معیارهائی را رعایت نمایند. جدائی از دوستان، قرض و بدهی و ورشکستگی و بالاخره عزلت و گوشه‌نشینی همیشه تهدیدشان

---

۱. عیب و زشتی.

می‌کند و بسا که با آنها باید دست و پنجه نرم کنند. همچنین است نحوهٔ تربیت فرزندان به جهت تأمین سعادت و یا شقی بار آمدن آنها و ارتباط آن با کیفیّت زندگانی آینده آنان.

هر که در خردیش ادب نکـند　　　در بزرگی فلاح از او برخاست

هر بیشه گمان مبر که خالیست　　　شاید که پلنگ خفته باشد

بیتی سائره و مصطلح است و به طنز کسانی که برای توجیه و بیان قدرت و توان خود بیان نمایند، گویند: هر پیسه[1] گمان مبر که خالی است شاید که بِلنگ[2] خفته باشد. بیشتر برای تنبّه و پند و اعتبار هم گفته می‌شود. می‌خواهند، قدرت و شخصیّت والای فردی را خاصه در برخوردها و مراوده‌های اجتماعی به رخ بکشند و طرف را بترسانند و وادار به عقب‌نشینی نمایند. ناآشنائی به مقام و منزلت دیگری را از بین بردن است.

هر پاک جامه را نتوان گفت که پارسا باشد

مثل،

لوطی شهر چه خوش‌ساز و نوائی دارد　　　ای بس آلوده که پاکیزه قبائی دارد

چه بسا که در پس ظاهرهای آراسته و بیانهای به ظاهر پیراسته و فریبنده و نصایح آزموده، افکاری پلید و طینتهائی ناپاک و نیّاتی آلوده وجود دارد. گفته‌اند، زهد با نیت ناپاک چنان کافری است.

زنگـــارهاست در دل آلودگـــان دهـــر　　　هر پاک جامه را نتوان گفت که پارسا باشد

هر پستی یک بلندی دارد

مثل، از پس هر گریه آخر خنده‌ایست. یا، هر نشیبی را فرازی در پی است. شکستها خود راهگشای پیروزی هستند، چراکه تجربه بالاتر از علم است و بررسی علل شکستها خود علم زندگی را پزبار می‌سازند. هر هائی را هویی و هر غمی را شادی در پی است و درد را، مرهمی، جنگ را صلح به دنبال و طوفان را آرامشی باشد نه از یک پیروزی و بهروزی باید آنچنان خوشحال شد که خود را نشناخت و نه از یک شکست، منفعل و از زندگی بیزار شد. شناخت یا کیفیّت برخورد با رویدادها خود هنری در زندگی است.

---

۱. لک و پیس　　۲. شل و لنگان.

هر تجربه‌ای عقل را زیاده کند

همانطور که علم عقل را زیاد می‌کند، چون تجربه را بالاتر از علم و یا علم را منبعث از آن دانسته‌اند. پس عقل باتجربه فزونی یابد و شخص عاقل گردد، لذا پیران عالم و باتجربه را باید در مشورت و ارشاد پذیرا بود. باید به افرادی گفت که به رویدادها در روند حرکت زندگی. سرسری و ساده می‌نگرند و از این طریق تجربه‌ای ندارند. در پندگیری بصیرت درون لازم است و نگرشی عمیق، ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود.

هر تیری در ترکش داشتن انداختن

کنایه بر همهٔ اسباب نیل به مقصود را به کار بردن، از تمام امکانات استفاده نمودن، و چیزی برای فردا و روز مبادا باقی نگذاشتن است. کار افرادی می‌باشد که آینده‌نگر نیستند، به عاقبت کاری که شروع کرده‌اند توجّه ندارند و در روند حرکتی که دارند پلهای پشت سر را هم خراب می‌کنند به نحوی که امید بازگشت را به یأس و غیرممکن مبدّل می‌نمایند. اینان افرادی سرخورده و همیشه گرفتارند.

هر جا که آش است، کَلّ فرّاش[1] است

به افراد فضول و مداخله‌جوئی می‌گویند که در هر کاری دخالت می‌کنند و می‌خواهند همه جا آمر و ذیمدخل و دستوردهنده باشند. قلتش دیوان محل، نخود هر آش. آن که در محلّ و یا در ده، سردستهٔ دعوت‌نشده‌ها در عروسی و عزا و ختنه‌سوران و هر مجلسی می‌باشد، همه کاره و هیچ‌کاره. آن که در عروسی پاچه ورمیمالد و در غزا یقه می‌دراند.

هر جا سنگ است به پای لنگ است

مثل سنگ به در بسته می‌خورد. زمانی عنوان می‌کنند که ضعیفی، فقیری، مصیبتی بر او وارد شود و زیانی ببیند یا بیماری بر او و یا خانواده‌اش مستولی گردد. همیشه بدبیاری بیچارگان و درماندگان چنین توجیه‌هائی را دارد.

هر جا سریست، صدائی است

از سر، فرد و انسان منظور است و اراده شده. کنایه از حرکت و جنبش و توان و فعالیّت است. به آدمهای تنبل بیکاره باید گفت که حرکتی ندارند و کاری نمی‌کنند و طفیلی و دست‌نگر این و

---

۱. هم کچل را گویند و عوام مخفف کربلائی را.

آن می‌باشند. کار و سازندگی در زندگی آنها وجود ندارد و یا اگر باشد فاقد ارزش می‌باشد. هر جا سر است، سخن از کار و زندگی هم هست جدا از کار و حرکت و سازندگی یعنی مرده‌ای متحرک و زنده‌ای بدون زندگی ولی مضر به حال جامعه.

هر جا که پری رخیست دیوی با اوست

اشاره بر وجود، خار با گل، زشت با زیبا، خوب در جوار بد و نیکی را بدی و از آنجا که پریرویان اکثر خودخواه و از خودراضی و متفرعن هستند، بداخلاق و دیوصفت هم می‌باشند و اغلب شیطان در جلدشان لانه دارد.

آری، هر جا که رطب بود، بود خار — این است که گنج نیست، بی‌مار

یا:

گل بی‌خار میّسر نشود در بستان — گل بی خار جهان مردم صاحب‌هنرند

نیکو سیر هم گفته شده.

هر چه که گند و مند است، مال من دردمند است

در بد بیاریها و رویدادهای ناخوش‌آیند و برخوردهای بد و ناخواسته است و فردی که خود را آدمی بدبخت و دردمند می‌داند، عنوان می‌کند. در زندگی اجتماعی کارهای سبک و بی‌ارزش را به فردی که خواهان کارهای بهتری می‌باشد، واگذار نمودن. مأموریتهائی دشوار، با عواقبی ناهنجار. افرادی این چنین که اغلب سرنوشت و شانس و اقبال را حاکم بر زندگی می‌دانند، سرخورده و منفعل‌اند و بدبختی را با سرشت خود عجین می‌دانند، که بدبخت به دنیا آمده و با فقر و بدبختی باید بسازند و با حسرت دیده از جهان ببندند و بروند. حال آن که چنین نیست و هیچکس در روند خلقت و حرکت زندگی، بیچاره و بدبخت به دنیا نیامده و سرنوشتی این چنین ندارد. چنین پنداری خود حاکم از عدم شناخت دین است و گمراهی محض.

هر جا که نمک‌خوری نمکدان مشکن

کنایه از خیانت و دوروئی و نمک‌نشناسی و قدر خدمت و زحمت دیگران ندانستن و خوبی را با بدی سزای دادن است. حال آن که انسان آزاده و دارای عواطف انسانی بدی را هم با بد جبران نمی‌کند، عفو و اغماض و بخشش در زندگی مقامی والا دارد. «اَلکاظِمینَ اَلغَیظَ وَاَلعافِینَ عَنِ‌اَلناسَ» ولی باید دانست که شکر نعمت نعمتت افزون کند.

هر جا که ناله‌ایست دردی همراه

چرا که آه از دل دردمند برآید، همچنان که خنده مظهری از شادی و خوشحالی باشد. گریه طفل از گرسنگی و طغیان و فغان مردم به علّت فقر و فشار مالی و مادّی و نبودن آزادی و زندگی در خفقان می‌باشد. ولی دردهای بی‌درمان مضمحل‌کننده جامعه و نابودکنندهٔ میل و عزم و اراده به کار و سازندگی در افراد می‌باشند.

هر چند به دل دوست نداری ما را قربان محبّت زبانیت شوم

بیشتر دوستان یکرنگ در رابطه با بی‌توجّهی‌ها و یا نامهربانیهای یکدیگر می‌گویند، به عنوان گله و جلب محبّت در دوستی و وداد باشد.. زمانی که محبوبه زیباروی تظاهر به دوستی نماید به زبان پیش بکشد ولی خود پیش نیاید و دستی دراز نکند. اگر نان گندمت نیست، زبان گرم و مردمی‌ات چه شد. حال که در زندگی وفا نکردی،

قربان وفاتم به وفاتم گذری کن تابوت همی بشنوم از رخنهٔ تابوت

هرچند خری سری بجنبان

به طنز کسی را گویند که پای صحبت دیگران بنشیند و به اصطلاح مستمع باشد ولی چیزی نفهمد و سری هم به علامت تأیید نجنباند. آنجا که بحث و جدال و گفتگو در بین باشد، همه بگویند و بشنوند و اظهار نظر نمایند ولی او سری هم تکان ندهد. صُمٌّ بُکْمٌ عُمیٌ فَهُم[۱] لایَرجِعُون. چون خر بود و همچون خر رفت، هر چند بود پالونش زربفت.

هرچند ذکر آب عطش را مفید نیست خوشتر ز وصف آتش در دفع التهاب

وصف‌العیش نصف‌العیش و نیز هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد. به کسی باید گفت که در برابر دوستی ستمدیده و زجرکشیده از پیروزیهای خود سخن می‌گوید. با فرزند مرده و جوان از دست داده، موفقیتهای درسی و اجتماعی فرزندانش را عنوان می‌کند. با زیان‌دیده و زیر بار قرض رفته‌ای از بده و بستانها و حرکات پولی‌اش داد سخن می‌دهد. برخورد بدین منوالها شرط ادب و انسانیّت نمی‌باشد.

هرچه آسان یافتی آسان‌دهی

به میراث‌خواری گویند که ارث از پدر یا مادر و یا پیوسته‌ای را در کمترین مدّت بر باد داده

---

۱. سوره ۲، آیه ۱۷.

است و به‌گاه تهی‌دستی دست بر هم می‌ساید، چرا و کاشکی مطرح می‌نماید. غافل از آن‌که مالی که به زحمت و از کدیّمین و عرق جبین به دست نیاید زود از دست برود، که گفته‌اند، آنچه را بادآورده بادش بَرَد. آنچه به یللی آید به تللی می‌رود. به همین علّت است که قماربازان همه بازنده‌اند و قمارباز برنده وجود ندارد. برده را می‌بخشند و هدر می‌دهند و باخته را باید از جیب تأمین نمایند. قماربازهای «لیلاج»[1] همیشه تهی‌دست و بدهکارند. ارزان یافته خوار باشد. میراث‌خوار هم خوار باشد و ماترک بر باد دهد.

هر چه آید بر سر فرزند آدم بگذرد

فقط شرط لازم آن است که آموزنده باشد. غم و شادی هر دو درگذرند و یکی از پس دیگری چه بهتر آن‌که حرکت و کارمان شادی‌آور باشد. در بروز رویدادی غم‌افزا نباید خود را ببازیم و در روبه روئی با شادی گمراه شویم، بکوشیم برخوردهایمان سالم و منطقی باشد. غم و شادی را بشناسیم، غم خود را بزدائیم و غمگسار دیگران باشیم و نیز برای خود و دیگران شادی‌آفرین گردیم و غم نخوریم. که غم آفریدن و غم بیجاخوردن از سفاهت است.

هر چه آن خسرو کند شیرین بود

یا، هر چه از دوست رسد نیکوست. یا،

آواز خوش از کام و دهان لب شیرین   گر نغمه کند ور نکند دل بفریبد

یا، هر عیب که سلطان بپسندد هنر است. زمانی عنوان کنند که توجیه عمل و حرکتی از محبّی و یا دوستی هر چند زننده ضرورت داشته باشد و بخواهند از دلخوری و ناراحتی او در این رابطه بکاهند و یا جلوگیری نمایند. تاییدی کامل و سر بسته بدون کنکاش و بررسی. یا، از لب لعل تو دشنام شنیدن.

هر چه آید سال نو گوئیم دریغ از پارسال

یا، سال به سال، خوشا پارسال. آنچه در این دوره و زمان و در تمام جهان نسبت به گذشته با تمام پیشرفتهای علمی و فنّی آن دریغ افزا و افسوس انگیز است. مضافاً که آرامش و آسایش از مردمان و زندگی روزمره آنان گرفته و زدوده شده است. همدردیهای منبعث از عواطف و احساسات لطیف و ظریف و بی‌شائبه که خود زائیده علم و دانش بشری می‌باشد. این دریغ را با درد و آلام روحی همراه نموده است. معمولاً انسانها در روند حرکت، بهی و بهبودیها و

---

۱. اصطلاحی به معنای ماهر و چیره‌دست در قمار.

پیروزیها را منظور ندارند و شکستها و زیانها و ناکامیها را زیر ذرّه‌بین می‌گذارند و می‌گویند. سال به سال، دریغ از پارسال.

هر چه از دل بر آید لاجرم بر دل نشیند

چون هر سخن از نیک و بد و خیر و شرّ و زشت و زیبا تأثیر خودش را دارد. لذا سخن نرم و نیک و توام با ملاطفت روح را آرامش می‌بخشد و شادی به وجود می‌آورد. همچنانکه کلام زشت و ناهنجار دل آزار است و سبب رنجش و آلایش خاطر و کدورت و دشمنی می‌گردد. تأکید بر بیانی خوش و هنجار داشتن و از بد دهنی به ویژه هتّاکی خودداری نمودن باشد.

هر چه از دزد ماند رمّال برد

مثل از چاه در آمدن و به چاله افتادن، از دست شمر رها شدن و بندی یزید شدن. حال و وضع کسی است که بخواهد با افسد رفع فساد بنماید. چراکه رمّال و فالگیر و جادوگر دزدانی هستند در لباس شیادانی عوام فریب و نیرنگباز، در رابطه باکسانی گفته شده که برای پیداکردن مال مسروقه خود نزد رمّال می‌روند و پولهای کلانی هم به کرّات و دفعات می‌پردازند. نشانه‌های رندانه‌ای هم که رمالها ارائه می‌دهند گاهی سبب ایجاد عداوت بین افراد فامیل و یا با دوستان می‌شود، چرا که علامتها و نشانه‌ها با خصوصیات فلان فرد از یاران و اقربا مشابهت پیدا می‌کند. متأسفانه امروزه بازار، جن‌گیر و رمّال و فال بین، مُسَخِّر ارواح رواجی‌یافته است.

هرچه از دونان به منّت خواستی بر تن افزودی و از جان کاستی

چراکه دونان تنگ نظرند و بدون گذشت و فداکاری و هر چیز را برای خود و به منظور رفاه صوری خود می‌خواهند و عقاید را هم عنوان می‌کنند، بدان مایه که محتاجان و فقیران را خداوند چنین خلق کرده و باید که اینچنین باشند. لذا اگر چیزی هم حتّی به قرض دهند، استرحامی و با منّت و به قصد صدقه و رفع بلا باشد در چنین احوالی به قول سعدی:

ترک احسان خواجه اولیتر — کاحتمال جفای بَوّابان
به تقاضای گوشت مردن به — که تمنّای زشت قصّابان

هر چه از ضرر برگردد منفعت است

مثل، ضرر را هر جا جلوش را بگیری منفعت است. پس ازکجراهه همیشه می‌توان برگشت. و از بدی به نیکی گرائیدن و زشتی‌ها را رها نمودن به زیبائی پیوستن همیشه ممکن و بخردانه باشد، و از این دوگانه‌ها با هر دو نمی‌توان بود، که وجود یکی نفی دیگری می‌نماید و جمع

اضداد ممکن نباشد.

منظر دل نیست جای صحبت اغیار   دیو چو بیرون رود فرشته در آید

هر چه این یکی ریخته آن یکی جمع کرده

کنایه بر همسانی و هم‌آهنگی و شباهت و همگامی باشد. فرزندی که خلق و خوی پدر و مادر را داشته باشد شاگردی که هر آنچه استاد گفته عیناً حفظ نموده و تقلید می‌نماید. دختری که پا جای پای مادر می‌گذارد. خو پذیر است نفس انسانی.

هر چه باشد لم یزل ناچار باشد لایزال

اشاره بر آنکه آنچه ماندنی است، ماندگار خواهد بود و آنچه وجودش سالم و سازگار نباشد به بقایش هم نباید مطمئن بود که ماندنی نباشد. همچنانکه فرزند خوب عاقبت به خیر و موفّق خواهد بود. دسترسی بد و بی‌مایه‌اش هم به خیر و سعادت با دهها اگر و شاید همراه باشد. که بیمایه فطیر است. زندگی پا بر جا و لم یزال باید متّکی به قواعد و ضوابط معاش و مراوده با اجتماع باشد. کار بدون تمهید وسایل و نقشه و امکان و علم و آگاهی لم یزل و ماندنی و ثابت نیست لذا ماندگار و لم یزال هم نخواهد بود.

هر چه به خاک دهی از خاک باز پس گیری

اشاره بر امانت‌داری باشد و تأکید برخودداری از خیانت در امانت که خصلتی بسیار ناپسند باشد. زمین گنج را بی‌رنج باز دهد و دانه را یک برده و ده بر صد تحویل نماید و هر دانه را از اصل خودش و بساکه بهتر. امانت خوار هم خیانت در امانت نموده و هم مال حرام می‌خورد که خود زیان مضاعف باشد و خسران دو برابر. عاقل به چنین زیانی تن در ندهد.

هرچه به خود نپسندی به دیگری مپسند

مثل، یک سوزن به خود بزن، یک جوال‌دوز به دیگران. همان طور که بد را به خود روا نداری به دیگران هم روا مدار. کاسبی به همسایه‌اش می‌گفت، تو که دوست نداری مشتری‌ات را غُر بزنم، مشتری‌ام را غُر مزن. تو که از جسارت و بی‌ادبی دیگران ناراحت می‌شوی، با دیگران جسور و بی‌ادب مباش که جواب های هوی است و میدان باگوی.

هر چه بر نفس خویش مپسندی   نیز بر نفس دیگری مپسند

هر چه بدانی مگوی و هر چه توانی مکن

مثل،

چو به گشتی طبیب از خود میازار　　　چراغی بهر تاریکی نگهدار

که راز را با دوست گفتن خطر آن دارد که روزی دشمن گردد و آزردن دشمن را بیم آن در میان باشد که روزی دوست شود، پشیمان گردی و شرمسار شوی.

گر دهدت روزگار دست و زبان زینهار　　　هر چه بدانی مگوی و هر چه توانی مکن

با همه عالم به لاف با همه کس از گزاف　　　دست‌درازی مجوی چیره زبانی مکن

هر چه بدل هست ز پاک و پلید　　　در سخن آید اثر آن پدید

اشاره بر آن که زبان کلید درِ گنج صاحب هنر است و آن چه شخص را در دل رود بر زبان آرد، سخن مکنونات قلبی شخص را از خوب و بد، زشت و زیبا، ستوده و ناستوده و هنجار و ناهنجار بیان و منعکس می‌نماید، قدر و منزلت فرد در سخن پدیدار شود و کج‌فکری و زشت‌سیرتی را هم جمله‌ها نشان دهند. زبان ترجمان دل است.

هرچه بز کمتر، اخ اخ، کمتر

یا، یک بزی کمتر، یک اخی کمتر، می‌شود تعبیر به مال و منال دنیا نمود، که هر که بامش بیش برفش بیشتر. یا، مال را هر کسی به دست آورد، رنجش اندر نگاهداشتن است، همچنین باشد، مقام بالاتر و زحمت و مسئولیت و خطرهای زیادتر، کما اینکه فرزند بیشتر، هم با زحمت و مرارت فراوان‌تر به همراه خواهد بود. هر چه عوامل گرفتاری، از مال و ثروت، مقام و رفعت و عیال و فرزند کمتر، رفاه و آسایش واقعی بیشتر.

هر چه بسیار شود، خوار شود

که با فراوانی سیری و بی‌توجّهی به همراه باشد. دُر و مُروارید، به علّت کمیابی و ثبات گرانبها هستند. وفور و فراوانی سبب ارزانی می‌شود و ارزانی ماهیت واقعی و ارزش را ضایع می‌نماید. فرزندان زیاد هم از محبّت کمتر از طرف پدر و مادر و اطرافیان برخوردار می‌شوند، که گفته‌اند، فرزند کمتر زندگی بهتر. سخن بی‌مایه و بسیار «وراجی» هم منزلت شخص را پائین می‌آورد،

کم گوی و گزیده گوی، چون دُر　　　تا ز اندک تو جهان شود پر

هر چه بکاری همان دروی

هر چه گوئی همان شنوی، که جو کشته گندم ندرود درو.

این جهان کوهست و فعل ما ندا　　سوی ما آید نداها را صدا

و هر عملی را عکس‌العملی است که از آن غافل نباید بود، چو بد کردی مشو ایمن ز آفات بدی را جواب بدی باشد و نیکی را پاسخ نیک. به کسانی باید گفت که جو کارند و قصد درو کردن گندم دارند، بد می‌کنند و چون انعکاس عملشان به آنها می‌رسد، بد می‌گویند و دهان به ناسزا می‌گشایند، همه را متهّم می‌نماید، جز خود را که بی‌گناه می‌دانند. گندم از گندم بروید، جو ز جو.

هر چه بگندد نمکش می‌زنند　　وای به روزی که بگندد نمک

زمانی عنوان کنند که عالمی پرمدّعا گمراه و فاسد بشود. مرشد و راهنمائی به کجراهه برود و راهگشای گمراهان بشود. قاضی با بیدادگری قضاوت نماید و رأی غیرعادلانه بدهد و پاسبان و شحنه خود دزد از آب در آیند. مادر که باید نمونه و سنبل عفت و طهارت برای فرزندان خود باشد به فساد بگراید و انگشت‌نما بشود و معلّم و دبیر که باید از هر حیث، از معنا و ظاهر و زبان و اخلاق نمونه و سرمشق باشند. خود فاقد این معانی و اصول باشند، آنجاست که عرب می‌گوید، اذا فَسَد اَلعالَم، فَسَدَاَلعالَم.

گوشت چون گنده گردد، نمکش درمان بود　　چون نمک گنده شود، آنرا به چه درمان‌کنند؟

هر چه تو به گوش شنیده‌ای ما آن را به چشم دیده‌ایم

مثل:

شنیدن کی بود مانند دیدن　　زلیخا گفتن و یوسف شنیدن

اشاره بر تلقین مسموعات، شنیده‌ها از طرف افراد به ویژه معرضان باشد. افراد عامی و ساده را به چشم خودم دیدم و به گوش خودم شنیدم، در صورتی که فقط شنیده باشد، حال آن که دیده شده‌ها هم در طول مدّت و انتقال از این به آن شکل عوض می‌کنند و تغییر ماهیّت می‌دهند. زورمداران و حاکمان ظالم و شاهان ستمگر چه جنایاتی را که به استناد و اتکاء همین شنیدنیها مرتکب نشدند، قتل قائم‌مقام فراهانی، امیرکبیر و بسیاری از موارد دیگر قبل و بعد این دو جنایت در همین کشور به اتکاء همین گزارشها و سوءتعبیرها اتفاق افتاده است. اشاره بر تلفیق و تطبیق عینیّات با مسموعات و سپس حصول اطمینان و اقدام، ماکه دیده‌ایم مطمئن‌تر هستیم و شنیدنیها را هم به بررسی و تحقیق می‌سپاریم.

هر چه به هم زنی گندش زیادتر می‌شود

عقیده افراد ملاحظه کار می‌باشد و آنهائی که می‌خواهند گند کار خود و یا بسته و رسته‌شان درنیاید و سرش به هم بیاید. جمله‌هائی مثل، آقا مسئله‌ای نیست، بشر خطاکار و جایزالخطاء می‌باشد، گندش را درنیاورید، آبروریزی نکنید، خدا را خوش نمی‌آید. اوّل با تشّدد و توپ و تشر وارد عمل می‌شوند و بعد که متوّجه می‌شوند کاری از پیش نمی‌رود تغییر حالت و وضع و کلام می‌دهند و مصلح می‌گردند.

هر چه به هنگام نگوید کسی، خامُشی از گفت نکوتر بسی

مثل، هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد. بر جاهلان وعظ و ادیبانه و فیلسوفانه در لمع و سجع گفتن و عالمان را پندهای حکیمانه دادن، شوی مرده و فرزندداده را از زاری منع و نهی نمودن و ستمدیده را به دوست داشتن و محّب ستمکاران بودن، وعظ و ترغیب کردن، سخن نابه جا و بیهوده باشد. کلام بی‌جا از باد بی‌موقع و نابه جا بدتر بود که گند این یکی آنی و زودگذر و گند دگری مفسده‌انگیز و مایه عداوت و دشمنی گردد.

هر چه پول بدهی آش می‌خوری

کنایه از همراه بودن مزد و برابری آن با انجام و نحوهٔ کار باشد و بالاخره ارزشها و مایه‌ها هر چه حرکت حساب‌شده و جهت‌دار بیشتر، پیشرفت و ثمرهٔ آن زیادتر و نیز داستان اربابی باشد که پول کم خانه گرد را می‌داد و جنس خوب از او مطالبه می‌نمود. گویند، هیچ ارزانی بی‌علّت نیست و هیچ گرانی بی‌حکمت.

هر چه پیش آید خوش آید

چون از بد بتر هم باشد و نیز بد و خوب در قانون نسبیّت سنجیده می‌شود، در چنین حال و طرز تفکری باید از رویدادی نه کاملاً موافق و خوب هم ناراضی بود. رویدادها را باید با کیفیّت رویداد، امکانات و شرایط زمان و مکان سنجید و با میزان و معیار علمی به مقایسه و مقابله برخاست. که،

پس بـــدمطلق نـباشد در جـهان　　　بد به نسبت باشد ای خواجه بدان

هر چه خاک اوست عمر شما باشد

تقریباً مفهوم جالبی ندارد ولی مصطلح است. به گاه فوت یکی به بازماندگان می‌گویند و از جمله، خدا رحمتش کند، خدا بیامرزدش، در غم شما شریک هستیم و تسلیت می‌گوئیم، یقیناً

آمرزیده است. چون عوام را عقیده بر این است که اگر متوفائی را چهل نفر شهادت بر درستی و بی‌گناهی‌اش بدهند، آمرزیده خواهد بود.

هرچه خدا خواست همان می‌شود

عقیده، جبریّون و کسانی است که همه چیز را از جانب خدای متعال از قبل تعیین شده و مقدّر و نوشته شده می‌دانند و کوشش و فعالیّت بشر را می‌گویند فاقد اثر آنچنانی باشد و فقط می‌تواند در کمّ و کیف کار مؤثّر بشود حال آن که خداوند به انسان عقل و شعور و قوه ممیّزه و شناخت عطا فرموده تا با مراجعه به عقل و استفاده از دانش و تجربّه تصمیم بگیرد و به پیش برود.

هرچه دلم خواست نشد　　　هر چه خدا خواست همان شد

این هم طرز تفکری است.

هر چه خورده پس نداده

به آدم چاق و چله و شکم‌گنده و تنومند و کم‌حرکت می‌گویند که اغلب بیکاره و انگل اطرافیان و کسان می‌باشد. حرکت ندارد، نمی‌جنبید، تنبل پای زردآلو. بخور و بخواب.

هر چه خوار آید، روزی به کار آید

یا نگهدار شاید روزی به کار آید، مصداق آن که، در بیابان برای برهنه‌پای، کفش کهنه نعمت خداست. اشاره بر اشیاء و لوازمی باشد که امروز مورد نیاز نیستند و چه بسا فردا به تک تک آنها نیازمند می‌شویم بیشتر افراد به حکم آن که «نو که میاد به بازار، کهنه می‌شه دل‌آزار» هر کهنه‌ای را به دور می‌ریزند، می‌بخشند که البته پسندیده است و یا به ثمن بخس می‌فروشند، حال آن که نیازمند پولش هم نیستند. نسبت به افراد، کارگزار و یا به همکار هم باید پس از جدائی رابطه را حفظ نمود بسا که فردا مجدّداً به وجودشان نیازمند شویم و چنین حفظ رابطه‌ای منوط به گذشت و فداکاری به هنگام جدا شدن از طرفین می‌باشد.

هر چه داره به بر داره

اشاره بر وضع ظاهری افرادی است که ظاهرشان بسیار آراسته است ولی از درون و در وضع خانواده و مراوده با مردم خرابی بیش از حدّ دارند. اینان از معنویّت هم بهره‌ای ندارند، به قول معروف از طایفه‌ای هستند که، از درون خالی و از برون سیهی، دارند. قرض و بدهکاری و نامأنوسی و عدم تجانس با اطرافیان، حال انزوا به آنها می‌دهد. افراد ساده‌دل هم فریب ظاهر

آراسته آنها را می‌خورند، خاصه اگر با چرب‌زبانی و پشت هم اندازی توام باشد به طورکلّی اینان از حساب و کتاب صحیح زندگی به دورند و به کجراهه افتاده.

هـر چـه دارم بـه بـر دارم   به بقچه پوست خـر[1] دارم

هر چه داری اگر به عشق دهی   کافرم گر جوی زیان بینی

چراکه با عشق حیات به وجود آمد و تداوم آن به عشق استوار گردید. عشق به خالق، به وجود و کائنات، طبیعت و زیبائیهایش، عشق به انسانها و محبّت نسبت به آنان و دوستی‌ها و وداد فیمابین. عشق ضمیر پاک و بینش بی‌آلایش بشر عاشق راگواه است. عوام گویند،

سری که عشق ندارد کدوی بی‌بار است   لبی که خنده ندارد شکاف دیوار است

آدم بی‌عشق موجودی بی‌علاقه و خشک و بی‌توجّه به مـواهب زیـبای زنـدگی و مـحروم بی‌بهره‌ای بیش نیست.

هر چه دانی تو به ز نادانی است

باید به افرادی گفته شود که برای دانستن و کنکاش علم حرکتی ندارنـد زحـمتی بـه خـود نمی‌دهند، و قرار در مادیّات را بر فرار از معنویّات ترجیح می‌دهند. کعبهٔ آمالشان زر و زور است، بی‌توجّه بدانکه دانش انسان هر چند که کم باشد از نادانی بهتر است که ارزش انسان به دانش او می‌باشد نه به لباس فاخر و بریشم[2]. در هر روند حرکتی با دانش که پای‌افزاری نیکو می‌باشد بهتر می‌توان ره پیمود تا با بی‌دانشی و پیوسته در اشتباه بودن و زیان و خسران تحمّل کردن و گمراهی ـ باید پرسید و آموخت.

بپرس هر چه ندانی که ذِلّ پرسیدن   دلیل راه تو باشد به عِـزّ و دانـائی

هرچه در آینه جوان بیند   پیر در خشت خام آن بیند

اشاره بر بینش علمی متّکی بر تجربه و دانش‌اندوزی دارد جوان را علم باید و تجربه که اکثر فاقد آن هستند و با نداشتن آن به کجراهه روند و زیانها به بار آورند، که مـفهوم، اَلتَّـجرِّبَه فَوقَ‌اَلعِلم خود فراراه آدمیان است و علم خود زاییدهٔ تجربه. لذا خامی جـوانـان در عـدَم شناخت و روشن‌بینی پیران در این رابطه باید مورد توجّه و قبول باشد.

---

۱. خز باشد، بر ضرورت قافیه خر آورده شد.   ۲. ابریشم باشد.

هر چه در بغداد است مال خلیفه است

زمانی عنوان کنند که حاکم و یا کدخدائی خود را مالکالرّقاب مردم بداند. مال و ناموس مردم از دست او در امان نباشد. یا میراثخواری سایر وارثان راکنار بزند و آنچه هست از آن خود بداند و حقّی برای دیگران قائل نباشد. اینجاست که گویند، ده برای کدخدا خوب است و مملکت برای حاکم طماع.

هر چه را در بند آنی بندهٔ آنی

لذا آدم عاقل دلبستگی دنیا را نشاید، چراکه پیوستگی مسئولیت ایجاد می‌نماید و هرگرفتاری و از بین رفتن آسایش توأم باشد و به قول سعدی، مال را هرکسی به دست آورد، رنجش اندر نگاهداشتن است. مال‌اندوزان نام نکو با خود نبرند و به حسرت مال بگذارند و بروند. به خسّت جمع کنند بنهند و به حسرت بگذارند و بروند.

هر چه در دیگ است به چمچه درآید

کنایه بر شناخت ادواری و برملا شدن ماهیّت‌ها می‌باشد. کسانی را شامل می‌شود که بلوف می‌زنند، اغراق می‌گویند، آسمان و ریسمان به هم می‌بافند و خود را در جامعه به خبرت و کاردانی جا می‌زنند، غافل از آن که با مرور زمان پرده‌ها بالا می‌روند و ماهیت‌ها شناخته می‌شوند. این قبیل افراد باشد که در کوتاه مدّت برنده باشند ولی در درازمدّت بازنده‌اند. مردم را به طور موقّت می‌توان فریب داد ولی در درازمدّت هرگز. سعدی گوید: زاهدی مهمان پادشاهی بود، چون به طعام بنشستند کمتر از آن خورد که عادت او بود و چون به نماز برخاستند بیشتر از آن کرد که ارادت او، تا ظن صلاحیّت در حق او زیادت کنند. چون به خانه بازگشت سفره خواست تا تناولی کند، پسری داشت صاحب فراست، گفت باری پدر، به مجلس سلطان در، طعام نخوردی؟ گفت چیزی نخوردم که به کار آید. گفت نماز را هم قضا کن، چون چیزی نکردی که به کار آید.

ای هنرها نهاده بر کف دست — عیبها را نهفته زیر بغل

تا چه خواهی خریدن ای مغرور — روز درماندگی به سیم دغل

یا ازکوزه همان برون تراود که در اوست.

هر چه در کتاب کاف است، در آن شکاف است

کنایه از آن که بی‌عیب خداست، و جز ذات باریش صددرصد وکامل مطلق هم وجود ندارد.

درویشی راگویند که همه جای او از جامه و افکار خراب است، با دلق مرقّع و صدچاک که اگر یک من ارزن بر سرش بریزند، یک دانهٔ آن به زمین نمی‌رسد. جامه‌ای نهایت، ریش ریش و پاره، افکاری در قلندری و بیکارگی، نه درویشی به معنای بی‌نیازی و معرفت. همچنین است تفکّر و کار و اشتباه برای انسان متفکّر، دکارت دانشمند فرانسوی می‌گوید، «حالا دیگر اشتباه نمی‌کنم که چون فکر می‌کنم پس اشتباه می‌کنم. ولی تکرار اشتباهی مشابه، خیانت باشد.

هر آن چه دیده بیند، دل کند یاد

اشاره بر ارتباط دیده و دل دارد، که چشم می‌بیند و دل می‌طلبد. سرچشمهٔ عشق هم متّکی بر دیدنیها می‌باشد که ندیده را دل نمی‌تواند عاشق شود. برای تماشای زیبائیهای زندگی و طبیعت، دیده‌ای زیبانگر و واقع‌بین لازم است تا عشق بیافریند، که بی‌عشق زندگی تلخ است و کانون بلا.

ز دست دیده و دل هر دو فریاد — که هر چه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز فولاد — زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

به ویژه عشق بین زن و مرد.

هر چه دیر آید خوش آید

کنایه از به همراه بودن رنج و کوشش و کار برای به دست آوردن هر چیزی باشد. بی‌رنج گنج میسر نمی‌شود و بی‌مایه فطیر است و آنچه سهل‌الوصول باشد بی‌ارزش و بی‌بها نماید و دیری نپاید، آنچه را باد آورد بادش برد. هرچه زود آید، دیر نپاید، همانطور که میراث‌خوار، قدر،موروث نداند و زود به هدر دهد. امّا آنچه با کار و زحمت و به مرور به دست آید، پایا باشد.

هر چه رشتیم، پنبه شد

کنایه بر بی‌نتیجه بودن و به هدر رفتن زحمت‌ها باشد. زحمت هدر رفته و نتیجهٔ زحمت بر باد داده شده، بی‌فایده بودن و عبث و بیهوده بودن دوندگی‌ها. کوششی بی‌حاصل که برای شفای بیماری متحمل شده باشند. رنجی که برای تربیت و سازندگی زندگی فرزندی به کار رفته و انجام شده و نتیجه‌ای عاید نگردیده. برای جلب محبّت و وصلتی کوشش‌های فراوان به کار برده و سعی‌ها نموده ولی دل به دست نیامده و بی‌فایده بوده است. آن چه دلم خواست نشد، آنچه خدا خواست همان شد.

هر چه شمار است جمله زیر هزار است

اشاره بر تابع جزء بر کلّ بودن است و نیز از جزء به کلّ رسیدن و این که هر وجودی اجزائی را شامل می‌شود. همچنین است اجزاء صفات و اخلاق، از زشت و زیبا و نیک و بد فرزند را که از پدر و مادر بدو رسند. ناصر خسرو گوید،

ای در کمال اقصای حد — همچون هزار اندر عدد
ور نسل تو مانده ولد — فضل خدائی تا ابد
دین امام حق مُعَد[1] — بر فضل تو ما ناگوا

چونکه صد آید نود هم پیش ماست.

هر چه عوض دارد گله ندارد

نظیر،

زدی ضربتی، ضربتی نوش کن — غم عالمی را فراموش کن

یا،

هر چه گوئی همان شنوی و هر چه کاری همان دروی. یا، هر چه کاری در بهاران، تیر ماهان بشنوی. یا،

هر چه کنی به خود کنی، گر همه نیک و بد کنی، کس نکند به جای تو، آنچه به جای خود کنی.

این جهان کوه است و فعل ما ندا — سوی ما آید نداها را صدا

اشاره بر آن که هر عملی را عکس‌العملی است و هر حرکتی را پاداشی، از نیکی نیک بینی و بدی را سزا بدی باشد.

هر چه نیرزد به شنیدن مگوی

سخندان پرورده پیر کهن — بیندیشد آنگه بگوید سخن

اوّل اندیشه وانگهی گفتار. سخن بیهوده وزن شخص زایل گرداند و کلام ارزنده بها و شخصیّت زیاده گرداند. کلام باطل مایه رنجش دیگران به ویژه دوستان باشد و دشمنان را تحریک نماید و به دشمنی تجرّی دهد.

هر چه لبت را به سخن ره در اوست — جایزهٔ قد سمع‌الله در اوست

چون شنوایست خدا مو به مو...

---

۱. آماده شده مُعِد، آماده‌کننده.

هر چه یابی نهان مخور چو خسان　　　حصّه‌ای هم به دیگران برسان

داد و دهش و بخشش و صله‌رحم شرط کرم است. سعدی گوید:

بپوش و بنوش و ببخش و بده　　　برای دگر روز چیزی بنه
مبادا که در دهر دیرایستی　　　مصیبت بود پیری و نیستی

مباش آنچه، نه خود خوری نه کس دهی، گنده کنی به سگ دهی. گفتند فلانی آب از دستش نمی‌چکد، گفت تبش ارزانیش باد.

هر چه هست از قامت ناساز بی‌هنجار ماست

کنایه از آن که، آنچه به ما می‌رسد بازگشت اعمالمان باشد و عکس‌العمل آنچه مرتکب شده و اعمال نموده‌ایم. ظلمی که در حق دیگران روا داشته‌ایم. تجاوزی که به مال غیر داشته‌ایم. سری که شکسته‌ایم و پائی که لنگ نموده‌ایم. پس، از بازدهی اعمال گله‌مند نباید بود. به کسانی باید گفت که سزای اعمال زشت خود را باور ندارند و پذیرا نیستند.

هر چیز به خرد نیازمند است و خرد به آزمون

اشاره بر آن که از بی‌خرد و ابله کاری ساخته نیست جز خرابکاری، چراکه کار با دانش و خرد و تجربه و تبحّر باید همراه باشد. سنجش سلامت و شناخت کیفیّت خرد هم به امتحان و تکمیل آن به تجربه نیازمند است. وگرنه هر جاهلی خود را عقل کلّ می‌داند و فاعل مایشاء، که هر چه جهل بیشتر ادّعا زیادتر. بر همین منوال است که شاعر می‌گوید،

تا بدانجا رسید دانش من　　　که بدانم همی که نادانم

هر چیز که دیده دید دل می‌خواهد

باز هم اشاره بر ارتباط دیده و دل دارد که هر چه دیده بیند، دل کند یاد. باید که دل و دیدهٔ هرزه گرد نداشته باشیم، بلکه دیدهٔ حقیقت‌بین و دل واقعیت‌پسند و زیبادوست.

جانم لب آن ترک چه کلّ می‌خواهد　　　خود را و مرآیهٔ خجل می‌خواهد
چشمش چو بدید دیده دل جست ز من　　　هر چیز که دیده دید دل می‌خواهد

هر چیز به جای خویش نیکوست

اشاره بر وجود و وجوب لازم و ملزوم، طالب و مطلوب، غالب و مغلوب و عاشق و معشوق دارد و آنجا که کلام بیجا، اقدامی نابه جا و برداشت قدمی ناروا، زیانهائی به بار می‌آورد. اقدام به جا و مناسب با وضع و حال و مکان، سبب نصرت و خوشحالی و سرور و وجد و

توفیق می‌شود. در جوانی بدون شناخت موقع و موضع و امکانات خود از مادّی و معنوی و جسمی و روحی راه پیران رفتن و در پیری ادای جوانان را درآوردن و جوانی کردن هر دو ناپسندند.

جهان چون خطّ و خال و چشم ابروست   که هر چیزی به جای خویش نیکوست

یا، هر چیز که هست آنچنان می‌باید آن چیز که آنچنان نمی‌یابد نیست. یا، بد آن است که نباشد. یا، پوستین بهردی آمدنی بهار، یا، آنچه بر تن قبول بر جان رد وانچه بر پای نیک بر سر، بد.

هر حیله که در تصوّر عقل آمد، کردیم و دگر نوبت دیوانگی است

اشاره بر راست روی و سلامت عقل در کار باشد که با خرده گیریها و ریزبینیها بساکه کار گره بخورد و به پایان نرسد. اینجاست که شاعر می‌گوید،

ز هشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد   دلا دیوانه شو، دیوانگی هم عالمی دارد

یا، بزن بر طبل بیعاری که آن هم عالمی دارد. در چنین شرایطی است که بعضی تحمّل نیاورده و به ریا و سالوسی و مکر و حیله متوّسل می‌شوند، و باگفتن باداباد قدم بر می‌دارند و به جلو می‌روند و فکر رسوائی و سیه‌روزی را هم نمی‌کنند.

هر خاتونی آشی می‌پزد

هر دستی یک نمکی دارد و هر گلی یک بوئی می‌دهد و سلیقه‌ها هم مختلف است. لذا برخوردها و طرز تفکّرها هم متفاوت هستند. هر کس چیزی را با دید خودش برانداز می‌کند و نظر می‌دهد. دو طرز تفکّر کاملاً همراه و موافق را در یک قالب نمی‌توان یافت، یا که بس کمیاب باشد. همچنین غذاهای متفاوت و متنوع و یا یکسان و از یک نوع بامزه‌ها و طعم‌های مختلف که بانوئی چند پخته باشند، گویا لذّت زندگی در تنوع آن باشد.

یکی درد و یکی درمان پسندد   یکی وصل و یکی هجران پسندد
من از درمان و درد و وصل و هجران   پسندم آن چه را جانان پسندند

هر خانه نیست گوهر، هر چشمه نیست کوثر

شکر مازندران و شکر هندوستان   هر دو شیرینند، امّا این کجا و آن کجا
گوهر پاک بباید که شود قابل فیض   ورنه هر سنگ و گِلی لؤلؤ و مرجان نشود

اشاره بر اصالت عنصر و پایه و مایه و اساس دارد، که صدف و خزف با اصالتی یکسان نیستند و

یکی را به جای دیگری نتوان گرفتن. در فرد هم ساختار جسمی و تربیتی در شخصیّت اجتماعی او تأثیری تعیین‌کننده دارد. نه هر زنی خانم خانمهاست و نه هر مردی، مرد زندگی. و از هر خانه‌ای هم آدم بیرون نمی‌آید،

نه هر چه جانورند آدمیّتی دارند   بس آدمی که در آفاق نقش دیوارند

هر خری را به یک چوب نمی‌راند

مثل این که، زبان هر خری را چاروادارش[1] می‌داند. با همه مردم با یک زبان و به یک سنخ نباید سخن گفت. با بزرگان به روشی و با کودکان به روشی دیگر.

چون که با کودک سر و کارت فتاد   پس زبان کودکی باید گشاد

«کَلِمُوا اَلنّاسَ عَلَی قَدرِ عُقولِهِم». با مردم در لفافه کلام به قدر شعور و عقلشان باید حرف زد و صحبت نمود، چه همه کس قوه و قدرت درک و تحمّل هر مطلبی را ندارد. خر چموش را با چوب خر رام و تسلیم نمی‌رانند. از این حسن تا آن حسن فرق بسیار است.

نه هر خر را به چوبی راند باید   نه هر کس را به نامی خواند شاید

هر خزانی را ز پی روزی بهار آید همی   جز خزان زندگانی کش بهاری نشکفد

مثل، هر بهاری را خزانی در پی است. هر مشکل و مسئله‌ای را راه‌حلی به دنبال باشد، هر عُسری را یُسری و گرفتار در بند را روزی آزادی رسد. با امید زندگی کردن و امیدوار بودن شرط زندگی می‌باشد. به کسانی باید گفته شود که از برخورد با کمترین ناراحتی و یا کوچکترین گرفتاری دچار بحران روحی می‌شوند و خود را می‌بازند، بدون توجّه به آنکه هر شکست را پیروزی می‌تواند جبران نماید.

هر خوردنی را پس دادنی باشد

یا هر رفتی را آمدنی است. کاسهٔ همسایه خود در مراودات و بده و بستانها جائی دارد و کاسهٔ همسایه خالی برنمی‌گردد، رفتن به مهمانی پس دادنی است. شاعر «باباطاهر» گوید:

چه خوش بی‌تا محبّت هر دو سر بی   که یکسر مهربانی دردسر بی

می‌گفتند که مردم کمره چنین پنداری درباره مهمانی و به مهمانی رفتن داشتند، که: مُو دِلُم می‌خواهد مهمونی بُرم یا مهمُون بشُم و یا مهمون بکُنندُم. مُو نمی‌خوام هوشکی خونم به مهمونی بیاد. اغلب مردم چنین خلق و خوئی دارند، فقط می‌روند و می‌خورند و پندارند که

---

۱. خرکچی.

دیگران مدیون و بدهکار آنان می‌باشند.

هر دردی را درمانیست و هر رنجی را پایانی

هر دردی را درمانی مقرر باشد و هر حرکتی را سامانی و انتهائی هر عیش و نوشی را طیشی به دنبال باشد و هر حسن و زیبائی را آفتی و زندگانی را هم لدغه مرگ به پایان رساند. باید به دنبال درمان و راه علاج بود نه آن‌که زانوی غم به بغل گرفت و زاری کرد. و چارهٔ درد را باید از طبیب خواست و از جهل گریختن را باکمک معلّم و استاد راه‌یابی نمود.

هر دم از این باغ بری می‌رسد　　　تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد

زمانی عنوان کنند که خبری ناخوش‌آیند از کسی رسد که سابقهٔ خوشی نداشته و مرتکب اعمال خلاف می‌شده است. یا به‌گاه جنگ و ستیز خبرها یکی پس از دیگری ناراحت‌کننده و ناخوش‌آیند باشند یا مثل، عروسه خیلی خوشگل بود آبله پوکه هم درآورد. حسنی به مکتب نمی‌رفت، حالا هم که می‌خواهد برود، جمعه است. یا، به قول حافظ:

تا شدم حلقه به‌گوش درِ میخانهٔ عشق　　　هر دم از نو غمی آید به مبارکبادم

هر دو پا را در یک کفش کردن

نهایت سماجت و یکدندگی فرد را می‌رساند. خودرأی و حرف‌نشنو و بدون توجّه به اظهارنظر و راهنمائی و ارشاد دیگران. کسی را گویند که اصرار دارد رأی و نظر خود را در بست و یکجا و بدون کمترین تغییر و تبدیل به کرسی بنشاند. این که من می‌گم، شعار و تکیه کلام چنین آدمی باشد. من می‌گم مرغ یک پا دارد. من می‌گم پنیر، تو سر بگذار و بمیر.

هر دو جانسوز است　　　امااین کجا و آن کجا

در رابطه با فرزند خلف و سر به راه و ناخلف، زن خوب و کدبانو با همسر ناسازگار و خانمان برباده و خانه خراب کن، بین طبیب عیسوی هش و طبیب آدمی کش. بین مرد راستگو و درستکار با دروغگوی هفت رنگ و حقه‌باز، خارج از تضادها در رابطه با تشابهات هم گویند،

شکر مازندران و شکر هندوستان　　　که هر دو شیرین‌اند امّا این کجا و آن کجا

دانهٔ فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه　　　هر دو جان‌سوزند، امّا این کجا و آن کجا

هر دودی از کباب نیست، خر داغ می‌کنند

زمانی عنوان کنند که آدمی طمع‌کار، باب طبع و مورد پسندی را ببیند و چشم طمع گشاده

گرداند. از هرکس که چیزی دارد سهمی مطالبه نماید، از دیدن هر چیز مطلوبی دهانش آب بیفتد و زبانش باز شود. به این قبیل آدمها باید گفت، چشمت را درویش کن، چشم آزمندت را ببند و طمع نداشته باش که خر داغ می‌کنند.

طـمع آبـروی تـوقّر بـریخت | بـرای جُـوی دامـنی در بـریخت
چو سیراب خواهی شد از آب جوی | چـرا ریـزی از بـهر دوغ آبـروی

هر دو سرش منفعت است

مادر می‌گوید پسرم تحصیلاتش را تمام نماید، پدر می‌گوید بیاید وردست خودم تاجر بشود، عمو می‌گوید هر دو سرش... چه این کار چه آن کار. می‌پرسد، سرمایه‌ام را به کار حرفه و صنعت بگیرم یا در بازار و خرید و فروش، می‌گوید... در جنگ بین دین و کفر، هم می‌گویند، ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است، چه کشته‌های دشمن سبب تقلیل قشون آنها می‌شود و شهدای اسلام هم باعث تهییج دیگران می‌گردند. مضافاً که اعتقاد بر این است. بکشی بهشتی هستی و کشته شوی هم به بهشت می‌روی.

هر دو یک روحند اندر دو بدن

کنایه از یکرنگی و یگانگی دو نفر باشد، مثل، دل به دل راه دارد.

اگر قـلبم از قـلبت آگـاه نـیست | پس القلب یهدی الی‌القلب چیست

به طنز و یا تظاهر به شوخی هم گویند، جان چه ارزشی دارد، تو بـخواه، کـدام بـی‌غیرتی می‌دهد، سری از هم جدا داریم والاّ جدائی نیست. جدا سر دشمنت است که می‌خواهم به تنش نباشد.

هر دیدنی برای ندیده بُوَد ضرور

مثل، هر کتابی هر چند هم مطالبی ناخوش‌آیند و ناجور داشته باشد، به یکبار خـوانـدنش می‌ارزد. هر ندیده‌ای را باید دید، چه هر اقدامی زمانی صورت می‌پذیرد که دیده ببیند. که هر چه دیده بیند دل کند یاد. دیدنیها، عبرت‌اندوز و پند آموز هم می‌باشند و علم و کمال انسان پس از دیدن و با دیدنیها شکل می‌گیرد و به جمال می‌افزاید. خواندن هم ندانسته را دانستن است و فراموش‌شده را به یاد آوردن.

هر ذره که بینی از کم و بیش | دارد کششی به مرکز خویش

اشاره بر حرکت دورانی کائنات و جهان و هر چه در اوست. گـالیله گـفت، «گـرد است و

می‌چرخد» و دکارت این گردش را به حرکت گردباد تشبیه نمود که متعصّبان چون گالیله‌اش نکنند. که هر چیز حول مرکز و محور خود در حرکت است. با عنایت به جذب و دفع و کشش و نیرو، بوعلی سینا منشأ آن را چنین توصیف نماید.

دل هر ذره‌ای که بشکافی آفتابیش در میان بینی

هِر را از بِر تشخیص ندادن

کنایه از نهایت بی‌خردی و نفهمی و عدم درک فرد باشد ـ هیچ نمی‌داند و نمی‌فهمد. سیاهی را از سفیدی تشخیص نمی‌دهد. نمی‌داند، الف گرد است یا دراز. توی آخورش که بریزی، کاه و جو را به یک دندان می‌خورد. برخی اینان را سعادتمند می‌دانند و گویند،

بیچاره آن کسی که گرفتار عقل شد خوشبخت آنکه کرّه خر آمد الاغ رفت

باباطاهر عریان می‌گوید،

خوشا آنان که هر از بر ندونن نه حرفی در نویسند و نه خونن

هر راستی را نباید گفت

مثل، تَجاهلِ‌اَلعارف. و برخی را عقیده بر این است، که دروغ مصلحت‌آمیز، به از راست فتنه‌انگیز. در دین تقیّه را تجویز می‌نمایند. بعضی را اعتقاد چنین است که چون راست وجود عینی و ذهنی واقعی دارد و بالاخره دیده و یا شنیده خواهد شد. چه بهتر که به موقع گفته شود و ارائه گردد و با صدق و صفا همراه باشد.

هر راهی را به راهداری سپرده‌اند

زمانی عنوان کنند که فردی خودسرانه، راهی را در پیش گیرد و به جائی وارد شود که نباید. یا حرکتی و کاری بکند که موجّه نباشد. آن که مسئول و یا مسئولیّتی به مورد نشناسد و به جا نیاورد. عوام گویند، چون خری افسار به سر پیچیده به هر طویله‌ای که درش باز باشد داخل می‌شود. چرا که هر راهی را راهداری و هر کاری را مسئولی باشد. آدمی اختیار سرخود.

هر روز عید نیست که حلوا خورد کسی

کنایه بر بهره‌وری و استفاده از روزهای خوش زندگی و سود بردن از امکانها و وسایل به ویژه در دوران نوجوانی و جوانی برای خودسازی به جهت پایه گذاری و تکمیل سعادت دوران بزرگسالی و تشکیل خانواده و زناشوئی و سیر تکاملی زندگانی و آنچه وابسته بدان است و نیاز دارد به کار و کوشش و تمهید و تهیّه وسایل در دوران نوباوگی و جوانی. مراحل تکاملی

زندگی دوران خاص خود را دارند و تکرار نمی‌شوند و برنمی‌گردند. گویند پس از یک قرن شنبه به نوروز می‌افتد بابا یک بار می‌میرد وارث هم یکبار است. دوران جوانی هم زود سپری می‌شود و باز نمی‌گردد.

هر روزی که می‌آید، کار خودش را می‌آورد

اشاره بر محوّل نکردن کار امروز به فردا باشد و به وقت معیّن و به جای خودش هر کاری را انجام دادن و به سامان رسانیدن. کار امروز را به فردا میفکن که فردا را نیز کاری هست. در این رابطه وقت و وظیفه‌شناسی شرط اقدام و توفیق می‌باشد.

به فردا ممان کار امروز را — بر خویش منشان بدآموز را

هر روز یکی به سر بر آید که منم — خود را به جهانیان نماید که منم
تا کار جهان بدو قراری گیرد — ناگاه اجل ز در درآید که منم

اشاره بر ناپایداری دنیا و نهی از دلبستگی به آن دارد. کسانی را باید گفت که پندارند عمر جاودانه دارند و با حرکات مذبوحانه، گمان برند که در مقام و منصب و با مال و منال دمسازی همیشگی و بی‌زوال دارند و مرگ به سراغشان نخواهد آمد. چنین‌اند ظالمان و ستمگران و حاکمان جابر و مردم‌آزار و انسان‌ستیز که مرگ را هرگز باور ندارند. اینان غافلانی هستند بی‌خبر از سیر حرکت زندگی.

هر سرازیری، سربالائی دارد

مثل، هر نشیبی را فرازی در پی است. یا هر عُسری یُسری باشد و از پس هر گریه آخر خنده‌ای است باید با تحلیل صحیح مسایل زندگی اضداد و نقیضین را هم پذیرا بود. بسا رفاه و آسایش‌های بی‌حساب که سختی‌ها را به دنبال دارند و سختی‌ها و تنگدستی‌هاِ که به آسایش می‌رسند. زندگانی یکنواخت و به یک روال نه تنها وجود ندارد، بلکه در صورت وجود خسته کننده هم هست. مضافاً که انسانها خواهان تنوّع و دگرگونی می‌باشند.

هر سری دارد در این بازار سودای دگر

مثل، هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش مثل: من بیچاره گرفتار هوای دل خویش. هر سری عقلی دارد و هر عقلی امری و هدفی را راهبر است. هر سری را سرّی است و هر سرّی گنجینه‌ای از معضلات و مشکلاتی که باید به تدبر حلّ و فصل شوند. مپندار که همه چون تو شوند به ویژه زمانی که بر اریکهٔ قدرت سواری و می‌خواهی همه تابع تو باشند و افکار و

عقایدت را بپذیرند و اجرا نمایند. احترام به آراء و عقاید دیگران شرط انسانیّت و آزادمنشی می‌باشد.

هر شب، شب قدر است اگر قدر بدانی

کنایه بر استفاده و برخورداری از روزهای گذرای عمر و درک و شناخت خیر و شرّ آن و در این رابطه سازش و سلوک با مردمان و برخورداری از محبّت آنان. وداد و دوستی پیشه نمودن و پرهیز از دشمنی و عناد. پرهیز از بطالت و بیهودگی و درک این مطلب که پیوسته می‌توان مافات را تلافی کرد و شکستها را جبران نمود. خیام گوید:

هنگام سپیده‌دم خروس سحری　　دانی که چرا کند همی نوحه‌گری
یعنی که نمودند در آئینهٔ صبح　　کز عمر شبی گذشت و تو بی‌خبری

هر ضرری خالی از نفع نیست

بدان سبب که برای پی بردن به علل و عوامل زیان و ضرر کنکاشها صورت خواهد گرفت و تحلیلها خواهد شد. بالنتیّجه شناخت در برخورد با مسایل حادّ زندگی وسعت خواهد یافت و خود منافعی فراوان به همراه خواهد داشت. لذا ضمن جلوگیری از بروز زیانی دیگر منافع لازم را خواهند نمود. گفته‌اند، ضرر را هر جا جلوش را بگیری به منفعت می‌رسی و هر ضرری عقل زیاده گرداند. زیان‌دیده گوید: یک زیان کردم و استاد شدم.

هر طور این می‌زند، او می‌رقصد

یارو اراده ندارد، اختیارش دست خودش نیست، به هر سازی که می‌زنند، می‌رقصد. افراد بی‌اراده، ابن‌الوقت و یا نان به وقت روز بخور را شامل می‌شود. به خلاف افراد صاحب اراده که به آمران و حاکمان می‌گویند: هر ساعت‌سازی می‌زنی. به‌کدام سازت برقصم. مادران هم معمولاً به فرزندان بهانه‌گیر چنین می‌گویند. نوع اوّل افراد نوکرمآب و مطیع و یا مجبور از اطاعت کورکورانه. مثل، نوکر از ارباب، تابین از فرمانده. کارگر از سرمایه‌دار. زندانی از زندان‌بان.

هر علم که رواج بود　　به ضرورت و احتیاج بود

گویند، احتیاج مادر اختراعات می‌باشد. بدان سبب که نیاز و ضرورت فکر را به‌کار می‌اندازد. چشم و گوش را باز می‌نماید و سرمنشأ شناخت‌ها می‌شود. پیشرفت علم نتیجهٔ همین کنکاشها و کاوشها می‌باشد که از طریق تجربه صاحب می‌گردد. به‌کسانی باید گفت که در روند حرکت

زندگی، هیچگاه فکر خود را به کار نمی‌اندازند و تفحصّ و تجسّسی در کارشان نیست و از ثمرهٔ فکر و کشف و شناخت و ساخت دیگران هم چندان بهره‌ای نمی‌گیرند.

هر عیب که سلطان بپسندد هنر است

کنایه از رعایت حقوق و شئون بزرگترها و رجال‌القوم به ویژه پدران و مادران و معلمان و توجّه و احترام به نظریّات ایشان که پسند ایشان توجّه عوام را شاید، چه اینان دارای درایت و تجربه و مهارت و شناخت در کار می‌باشند و شناختی خردمندانه دارند.

گر جملهٔ عیبها بدین بنده در است — هر عیب که سلطان بپسندد هنر است

هر قوی اوّل ضعیف گشت و سپس مرد

اشاره بر مرگ و به پایان رسیدن زندگانی در وقت مقتضی هر فرد را و با ضعف و ناتوانی و فترت لدغه مرگ را چشیدن. در این رابطه شاعر اصفهانی از ابوالعلای معرّی دانشمند و شاعر نابینای معروف چنین می‌آورد.

قصه شنیدم که بوالعلا به همه عمر — لحم نخورد و ذوات لحم نیازرد
در ملک موت با اشارت دستور — خواجهٔ او جوجه[1] با به خدمت او برد
خواجه چو آن مرغ سر بریده دید بیفسرد — اشک تحسّر ز هر دو دیده بیفشرد
گفت چرا ماکیان شدی نشدی شیر — تا نتوانند خلق تخم تو را خورد
مرگ برای ضعیف امر طبیعی است — هر قوی اوّل ضعیف گشت و سپس مرد

هر کجا آب نباشد نتوان کرد شنا

می‌گویند «آب پیدا نمی‌شه والاّ یارو شناگر قابلی است» آب مایه آبادانی است اشاره بر آن که برای انجام هر کاری وسیله و امکان لازم است، بدون ابزار و تمهید وسایل و شناخت و آگاهی نمی‌توان به کاری اقدام نمود. زمانی عنوان می‌کنند که فردی خودش را به موش‌مردگی بزنند و تجاهل نماید و جانماز آب بکشد ولی در اصل آدمی زرنگ و هوشیار و احیاناً رند و دورو باشد و دنبال فرصت بگردد تا کار خودش را بکند و دسته گُلش را به آب بدهد.

هر کجا حسن بیش غوغا بیش

بشرها زیباپرستند و به زیبائیهای طبیعت، خلقت و زندگی پای‌بند. همه زیبا و خوبش را طالبند.

---

۱. شوربا هم آمده که غذای رقیق مریض باشد.

صورت زیبا، آواز حسن، زندگی سرشار از زیبائی و صفا و پاکی، گفتار و کردار و پندار نیک و زیبا و آنچه آرامش و آسایش و سعادت و فراغ‌بال را سبب شود ـ باید به‌کسانی توجّه داد که مفهوم زیبائی را درک نمی‌کنند و خوب و بد، خیر و شر، و زشت و زیبا برای آنها اگر در یک ردیف نباشند، تفاوت چندانی هم ندارند.

هر کجا چشمه‌ای بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند

اشاره بر توجّه موجودات به ویژه انسانها، به شیرینی و شیرین‌کامی و بهره‌وری از موهبت‌های زندگی دارد. افراد رند و زرنگ نوش بدون نیش را طالبند و زندگی را همه شیرینی. اینان کسانی هستند که چون مگس دور شیرینی می‌باشند، با شیرینی جمع می‌شوند و با اتمام آن پراکنده می‌شوند، از نظر عاطفی چیزی آنها را مقیّد و پاگیر نمی‌سازد تا سپاس نعمت‌گزارند و قدر خدمت به پادارند.

این دغل دوستان که می‌بینی مگسانند دور شیرینی

هر کجا خرماست، خار است

مثل:

گل بی‌خار میّسر نشود در بستان گل بی‌خار جهان مردم نیکوسیرند

باگنج مار است. و با خمر خمار. نابرده رنج گنج میّسر نمی‌شود. بکوش و تحمّل رنج بنما تا بیابی. هر جا راحتیست با صد درد به همراه است و درد و عافیت توامان‌اند و یکی پس از دیگری می‌رسد.

هرکجاسوری‌است در گیتی قرین شیونی است هر کجا نوریست در دنیا قرین ظلمتی است
هر کجا راحتی است صد رنج است زیر رنج اندرون دو صد گنج است
هر کجا زلف ایازی دید خواهی در جهان عشق بر محمود باشد گپ زدن بر عنصری.

هر کجا کور دیده بان باشد لاجرم گرگ سرشبان باشد

اشاره برخودداری از سپردن کار به دست نابکاران نابخرد. کارهای بزرگ را به افراد کوچک و بی‌خرد و ناآگاه سپردن سررشته امور از دست دادن باشد. چراکه نادان کوری است مشعله‌دار که خود نیاز به عصاکش و راهنما دارد چه رسد که دیده‌بان و راهنما گردد. در خانه مسئولی این چنین، در ده کدخدا، در شهر حاکم و در کشور حاکمان و دست‌اندرکاران، تباهی و خرابی به بار می‌آورند.

هر کجا یقین آمد گمان برخاست

چراکه شکّ و یقین از نقیضین‌اند که چون یکی آید نفی دیگری بشود. اشاره بر شروع و اقدام با علم و یقین و جدا از شکّ و شبهه و آنگاه که یقین به حصول نتیجه دستْ دهد. با اطمینان کار را به کاردان سپردن و بدون شکّ و شبهه از کور آینه‌داری و معجزه نخواستن. چه با علم و یقین در کار شکّ و گمانی باقی نمی‌ماند. به کسانی باید گفت که کارشان با چون و چرا و تردید همراه است و از ابتدا و شروع کار به پایان آن توجّهی ندارند و موفّق هم نمی‌شوند.

هر کجا گشت همتی مبذول　　　بی‌گمان نعمتی شود پیدا

مثل،

همّت بلنددار که مردان روزگـار　　　از همّت بلند به جائی رسیده‌انـد

یا،

همّت اگر سلسله جنبان شود　　　مور تواند که سـلیمان شـود

از تو حرکت از خدا برکت هر کوششی بهره‌دهی خودش را به دنبال دارد. بکوش و بخواه تا بیابی، که، خواستن توانستن است.

هر مرغی انجیر خوار نیست

یا، مرغی که انجیر می‌خورد نوکش کج است. به طنز گویند زمانی که نادانی بخواهد کار بزرگی را تعهّد نماید، یا چنین فردی به کاری شروع نموده و خرابکاری به بار آورده باشد. چراکه همه کاری از همه کس ساخته نیست. کار تخصّص و آگاهی و مهارت و درایت می‌خواهد. کار بوزینه نیست نجّاری.

هر کس آن کند که از گوهر وی سزد

زمانی عنوان کنند که فردی بد نهاد عملی زشت مرتکب شده باشد و دیگری بخواهد از او انتقاد نماید. شخص ثالثی که شناختی نسبت به او دارد چنین گوید. «کُلّ شَئ یَرجَع اِلی اَصلِه». هر کس به اصل خود مراجعه می‌نماید و «اَلاعَمالُ بِاَلنیات» باشد از فرد بد نهاد و زشت سیرت نباید نیکوئی انتظار داشت چراکه چنین سرشت و نهادی قابل فیض و عملی خیر نیست.

گوهر پاک ببـاید کـه شـود قـابل فـیض　　　ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

هر کس آن کند که نباید کردن، آن بیند که نباید دیدن

آیه شریفه، فجزاء سَیِّئة سَیِّئة مثلها. هر کس هر عملی انجام بدهد باید منتظر پاسخی مشـابه

آن باشد.

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات بدی را بد بود آخر مکافات

بد مکن که بد افتی، چه کن که خود افتی.

این جهان کو هست و فعل ما ندا سوی ما آید نداها را صدا

هر چه کنی به خود کنی گر همه نیک و بد کنی

هر کس این کمان را نتواند کشید

زمانی عنوان کنند که فردی به کاری بزرگ، حاد و شاقّ، شروع کند و در انجام آن در ماند و اظهار عجز نماید. کمان رستم در خور رستم باشد، رخش می‌باید تن رستم کشد.

دو صد من استخوان خواهد که صد من بار بر دارد

هر سری سروری را نشاید و هر فکرت رهبری را. اول مردی بیازمای وانگه زن کن «زن خواستن»

هر کس به امید همسایه نشست گرسنه می‌خوابد

کنایه از به خود و به کار و فعالیّت و نتیجه کوشش خود متّکی بودن باشد. دل به وعده و وعید این و آن خوش نداشتن و به انتظار کمک و مساعدت دیگران ننشستن. آنکه می‌گوید، کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من. به خود متّکی است و یقیناً در نمی‌ماند و به عجز نمی‌نشیند که عاجزان از نیروی کار و فعّاله خود بی‌خبرند و به اهمال و سستی تن در داده

به غمخوارگی جز سرانگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من

هر کس به قدر خویش گرفتار محنّت است

و گرفتاریها به اندازهٔ وجود عوامل گرفتاری‌زا، از زن و فرزند و مال و مکنت می‌باشد. هر که بامش بیش برفش بیشتر. هر کس مالش بیش گرفتاریش زیادتر. تهی‌دستی آزادگان هم زبانزد است، او که از قید مال و منال و دلبستگی‌های دنیا خود را رهانیده است.

به سرو گفت یکی میوه‌ای نمی‌آری جواب داد که آزادگان تهی‌دستند

سعدی در این رابطه می‌گوید،

مال را هر کس به دست آورد رنجش اندر نگاهداشتن است

نه بر اشتری سوارم، نه چو خر به زیر بارم نه خداوند رعیّت، نه غلام شهریارم

غم موجود و پریشانی مفقود ندارم نفسی می‌کشم آسوده و عمری بسر آرم

هر کس به قدر همّت خود خانه ساخته

وسع هر کس به قدر همّت اوست. اشاره بر برداشت محصول در ازاء و به قدر کشت و کار و کوشش است.

رنج نابرده در این راه به جائی نرسی — مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر

مکنت در خور همّت است،

همّت اگر سلسله جنبان شود — مور تواند که سلیمان شود

برخورداری از نعمتها و مواهب مشروع زندگی، بستگی به همّت و کنش و کوشش شخص دارد.

هر کس خر را روی بام برده باید پائین بیاورد

کنایه از پاسخگوی اعمال و کردار خود بودن است. می‌گویند هر کس فرزند بد پس‌انداخته باید جورش را هم بکشد. هر کس خرابی به بار آورده باید آبادش هم بکند. آن که خربزه می‌خورد باید پای تبش هم بنشیند. به کسانی باید گفت که برای اعمال و کردار خلاف خود، باعث و بانی و مسبب و عاملی می‌تراشند، تا خود را بی‌گناه جلوه دهند. یا عنوان «المأمور معذور» را بهانه قرار دهند. ولی آن کسی که دارای عقل و شعور و درایت است، پاسخگوی اعمال خود هم باید باشد.

هر کس خر شد ما پالانش هستیم

لفظ و کلام آدمهای بی‌اراده، مفت‌خور و مفت‌چر و ابن‌الوقت و نان به وقت روز بخور می‌باشد، اینان کسانی هستند که خود را متعهّد نمی‌دانند، مسئولیّت قبول نمی‌کنند و از هر طرف باد بیاید مثل بوجار لنجان بادش می‌دهند. بی‌خیال و لاابالی و اغلب طفیلی و سربار جامعه. مأموران شداد و غلاظ حاکمان، شکنجه‌چی‌ها، ماموران جوخه‌های اعدام و طناب‌دار بگیران اکثراً از این طایفه‌اند. اگر در سیب زمینی رگی یافت شود، اینان فاقد آن هستند. رگ غیرت، تعصب و دینی و ملیت. مطیع فرمان زورمداران و گردنکشان و تسلیم محض.

هر کس به خواب است حصّه‌اش [1] به آب است

در گذشته به بچه‌ای که شبانگاه با قهر به رختخواب می‌رفت و شام نمی‌خورد. بامدادان که سهم غذای مطبوع شب گذشته را مطالبه می‌کرد، چنین پاسخ می‌دادند. در زندگی اجتماعی هم

---

۱. قسمت و سهم باشد.

وضع چنین است، افراد بی‌خیال و سر به هوا و بیکاره و در خواب خرگوشی فرو رفته، بهره‌ای از مواهب زندگی نخواهند داشت. اینان محرومان اجتماع می‌باشند. در بیداری و با کار و کوشش و فعالیّت است که حصّه رزق و روزی به انسان می‌رسد با خواب و خواب‌آلودگی فقط می‌توان با رؤیاهای زندگی دمساز بود. حقایق زندگی با خواب‌آلودگان دمسازی ندارد.

هر کس دردش در دل خودش است

هر کسی کار خودش بار خودش، آتش به انبار خودش. افراد غم‌خود را خود می‌دانند، و بسا و بسیار که به کسی نمی‌گویند و سمّ، همّ و غم را در دل خود می‌ریزند. اگر می‌گویند، الظّاهر عنوان‌الباطل، بسیارند کسانی که از وضع ظاهر و خلق و خویشان نمی‌توان به باطن و مافی‌الضمیر و یا درد نهانی آنها پی برد و چیزی هم بر زبان نمی‌آورند. معتقدند درد دل را به دیگران گفتن، دردی را دوا نمی‌کند جز این که دشمن شاد می‌شود. در پاسخ، چرا فلانی ناراحت است و حرفی نمی‌زند، می‌گویند.

هر کس درکار خود مختار است

زمانی عنوان کنند که از فردی ایراد گرفته شود که چرا فلان کار را انجام داده و به فلان عمل دست زده است، حال آن که به سئوال‌کننده مربوط نباشد. چرا که، هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش باشد و هر سر را سودائی، هر مغز را نیّتی و هر نیّتی را قدمی در پیش باشد. مصیبت آن زمان است که جاهلان در زندگی اجتماعی و در دین آمر و ناهی عالمان شوند و بخواهند از بخردان و آگاهان سلب اراده و عمل بنمایند، که آمر و ناهی باید، اعلم و افضل و اکبر و ارجح بر امر و نهی شونده باشند.

هر کس را به گناه خود گیرند

مثل، گناه هر کس را پای خودش می‌نویسند، کسی را در قبر دیگری نمی‌گذارند که پاسخگوی اعمال او باشد. هر کس نان عمل خودش را می‌خورد و پای درخت عمل خود می‌نشیند. بهشت و جهنم افراد را مبادله نمی‌نمایند. به فضولباشیهای نادان و بی‌دانشی باید گفت که نخود هر آشی می‌شوند و پا توی کفش همه کس می‌کنند و خود را در رابطه با دخالت در کار دیگران فعال مایشاء می‌دانند. هر بزی را به پای خودش می‌آویزند.

هر کس را فرزند خویش خوش نماید

یا، هر کس خود را به کمال پندارد و فرزند خود را به جمال، هر کس زاده و پروردهٔ خود را

دوست دارد و بساکه می‌ستایند.

اگر چند فرزند چون دیو زشت به نزدیک مادر چو حور بهشت

عوام گویند، بچه سوسکه از دیوار بالا می‌رفت، مادرش می‌گفت قربون آن دست و پای رنگین و قشنگت بروم. گویند، فرزند مظهری از افکار و اخلاق پدر و مادر است، چون پدر و مادر، خود را دوست دارند، باید فرزند را هم دوست داشته باشند، مضافاً که کوشش و زحمت‌های آنان بر فرزند نیز مترتب است.

هر که نامخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

افراد بی‌خیال و سر به هوا و از خود بی‌خبری را باید گفت که اگر دنیا را آب ببرد آنها را خواب می‌برد. حال آن که از روند حرکتهای زندگی و رویدادها باید پند گرفت و عبرت‌آموز بود. تجربه حاصل این توجّهات و دقت‌نظرها و عبرت‌اندوزیها می‌باشد. بی‌تجربه، بی‌علم است و بی‌علم، جاهل.

هر کس که به تابستان در سایه بخسبد خوابش نبرد گرسنه شبهای زمستان

اشاره بر اهتمام به کار و کوشش و سازندگی به موقع دارد. پائیز کشتن و تابستان درویدن، در جوانی خواندن و آموختن و کسب علم و فنّ و کمال نمودن و در بزرگی و ورود به زندگی اجتماعی بهره‌وری داشتن و از نعمت و مواهب زندگی فیض کافی بردن. آن که خواب است، حصه‌اش به آب است. سازندگی در هر کاری فرصت و زمانی مناسب و بازده دارد، باید شرایط زمان و مکان را درک نمود و شناخت و به بطالت نگذرانید و عقل و فکر را با آنها سازگار و دمساز نمود.

هر کس که برد به بصره خرما بر جهل خود او دهد گواهی

مثل زیره به کرمان بردن و ادویه به هندوستان. بُرد و عقیق به یمن و عقیق نزد دانا اظهار فضل نمودن. با مجنون از سوز عشق و آه و در دل هجران بر شمردن باشد. اقدامهائی نا به جا و نه در خور وضع و زمان و مکان انجام دادن. کسی را شامل می‌شود که بینش برای کنش به مورد و به جا ندارد و بدون درک و مطالعه و تفحّص اقدام می‌نماید. نقاره عیش را در عزا به صدا درآوردن.

هر کس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکّب ابدالدّهر بماند

در رابطه با جهل و دانش و دانستن و ندانستن و توجّه و دقّت در این رابطه آمده است. موارد

دیگر آن چنین باشد.

آن کس که نداند و بداند که نـدانـد — لنگان خرک خویش به منزل برساند
آن کس که بداند و نداند که بـدانـد — بیدارش نمائید کـه بس خـفته نـماند
آن کس که بداند و بداند که بـدانـد — اسب شرف از گنبد گردون بـجهاند

هر کس که نمک خورد و نمکدان بشکست — در مکتب رندان جهان سگ به از اوست

که گفته‌اند، سگ نمک‌شناس به از آدمی حق‌نشناسی، زمانی عنوان کنند که یکی حقّ زحمت کسی را نادیده بگیرد. قدر زحمت نداند و سپاس آن جای نیاورد. انسان آزاده خـدمت و زحمت دیگران را در حق خود سپاس می‌دارد و قدردانی می‌نماید.

شکر نعمت نعمتت افزون کـند — کفر نعمت از کفت بیرون کند.

هر کسی بندد به آئینی دگر دستار را

اشاره بر سنن و آداب و مراسم ملّتها و طایفه‌ها می‌باشد. همچنین است به جـای آوردن و خواندن ورد و دعا و نیایش به درگاه باریتعالی که اگر به انواع مختلف صورت می‌پذیرد ولی هدف و نیت و مقصد و مقصود یکی می‌باشد. تنها تقوی و پرهیزکاری ملاک شـناخت و معرفت و تقرّب شخص است، لباس ظاهر و بستن دستار صوری برای نشان دادن بستگی به افراد فلان طبقه و دسته و طایفه می‌باشد، نه صلاح و صواب را نمایاندن.

هر کسی پنج روز نوبت اوست

کودکی را نوجوانی و آن را جوانی و جوانی را پیری به دنبال می‌باشد. وه که چه زود گذرند و ناپایدار، فَاعتَبِروا یا اُولِی‌اَلابصار. پند بگیرید ای صاحبان بینائی. به کسانی باید گفت که از جمله و در زمرهٔ غافلان‌اند و پندارند که عمر جاودان نمایند و لدعه[1] مرگ هرگز به کامشان شرر نخواهد ریخت. زندگی سرا پا تغییر و تحوّل و دگرگونی می‌باشد. باید امکان تغییر و دگرگونیها را پذیرا بود و وقوع آن را هر لحظه انتظار داشت و به پنج روزهٔ تفوّق و توفیق مغرور نشد و پذیرا شد، که از پس هر خنده آخر گریه‌ایست.

دور مجنون گذشت و نوبت ماست — هر کـسی پـنج روز نـوبت اوست

---

۱. گزش، گزیدن.

هر کس جائی دارد و هر چیز مکانی

اشاره بر آن که هر کس با توجّه به مقام و منزلت شخصی و اجتماعی خود جایگاهی دارد که باید مورد توجّه و احترام باشد. بالا نشستن بدون پایگاه و یا خود را کوچک شمردن و شکسته‌نفسی نمودن، نه پسندیده است و نه جایز.

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف تا که اسباب بزرگی همه آماده شود

همچنان که در جوانی به نقش پیران درآمدن و در پیری به جوانی متظاهر بودن و خود را سبک گردانیدن، شایستهٔ سن و سال و حال و مقال نمی‌باشد.

هر کسی را بهر کاری ساختند

اشاره بر استعدادهای مختلف و تمایلات و آرزوهای گوناگون و این که هر کسی را هوائی در سر و راهی پیش پای باشد. به همه کاره‌های هیچ‌کاره و نخود هر آش باید گفت. باید خود را شناخت و به استعدادهای خود پی برد و راه صلاح و صواب در پیش گرفت تا به توفیق دست یافت. در هر مورد اظهار عقیده نمودن و در هر کاری دخالت کردن و خود را همه کاره و همه‌فن حریف دانستن کار عاقلان نیست. که همه چیز همگان دانند و همگان هنوز از مادر متولّد نشده‌اند.

هر کسی مصلحت خویش نکو می‌داند

مثل، صلاح مملکت خویش خسروان دانند. هر کسی مختار و فعّال مایشاء نفس خویش است. چه هر کسی استعدادها و امیال خود را بهتر از دیگران می‌شناسد، لذا جدا از مصلحت‌اندیشی و مشورت با دیگران و خارج و دور از صلاح و صواب قدمی بر نمی‌دارد و به راهی می‌رود که باید. به کسانی باید توجّه داد که خود را مصلح قوم می‌دانند و می‌خواهند کارها با صلاح و صوابدید آنان صورت بگیرد. در گمراهی و عدم مصلحت‌اندیشی گویند،

صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا

هر کسی ناخلف پسر دارد

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوّتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

از راه صحیح و اصیل خانواده جدا شدن و گمراه گشتن و به کجراه کشیده شدن در اثر معاشرتها و تماسهای ناسالم و نادرست صورت می‌بندد.

هر کمالی را بُوَد خوف زوالی در عقب

اشاره بر سیر تکاملی موجودات و سپس سقوط و نزول آنها و گرائیدن به اصل و مبدأ دارد. هر که زاد او ببایدش مردن. کُلّ شَی یَرجَعُ اِلی اَصلَه. رشد و جوانی را پیری و زوال، قدرت و شجاعت را سستی و فترت و مقام و جلال را سقوط و عسرت در پی باشد. کسانی باید توجّه کنند که پندارند، امور همیشه و همه جا به یک روال در جریان است و قدرت و زیبائی و مال دائماً پا برجا و سقوط و افولی در کار نیست و مرگ را باور ندارند.

هر کو چو روزگار رهِ غدر می‌رود   از روزگار هم بستاند سزای خویش

آری در این جهان هر هائی را هوئی به دنبال باشد و هر عملی را عکس‌العملی است. گویند:

زدی ضربتی، ضربتی نوش کن   غم عالمی را فراموش کن

یا

دزد از جفای شحنه چه بیداد می‌کشد   کو گردنش نمی‌زند الّا جفای خویش

اشاره بر کنش و واکنش و بازگشت و بازدهی اعمال به سوی ما می‌باشد. مکن بد که بد بینی از روزگار،

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز   که ایزد در بیابانت دهد باز

هر که آمد عمارتی نو ساخت   رفت و منزل به دیگری پرداخت

اشاره بر دور تسلسل و صعود و سقوط و نزول موجودات به ویژه انسانها می‌باشد علیرغم‌و وابستگی آنها به زندگی و مال و منال دنیا و مال‌اندوزی و حتّی زرپرستی برخی که، ورد زبانشان چنین است،

ای زر تو خدا نئی ولیکن به خدا   محبوب[1] قلوب و قاضی الحاجاتی

هر کسی پنج روز نوبت اوست و از مرگ چاره و گریزی نیست که دنیا بقا را نشاید و پایدار نماند. ملک دنیا به کسی نمی‌ماند.

هر که آنجا نشیند که خواهد و مرادش بود   چنان کشند که نخواهد و جایش نبود

اشاره بر آن که هر کس باید مقام و منزلت و جاه و جای خود را بشناسد، که خودشناسی خداشناسی می‌باشد. آن که خود را نشناسد گمراهی بیش نیست و سقوط به اسفل سزای حرکت و پاداش عمل اوست. به صدرنشینان بی‌مقدار و بی‌مایگان خودخواه، به ویژه آنان که به مال و

---

۱. ستار عیوب هم گفته شده است.

ثروت خود نازند و بالاتر از خود کس نبینند باید گفت. مشتی متکبّر مغرور و معجب نفور، مشتغل مال و نعمت و مفتتن جاه و ثروت که نظر نکنند الاّ به کراهت و سخن نگویند الاّ به سفاهت. علما را به گدائی منسوب نمایند و فقرا را به بی‌سروپائی معیوب گردانند، به عِزّت مالی که دارند و عزّت جاهی که پندارند برتر از همه نشینند و خود را بهتر از همه بینند. «سعدی»

... و هر آن که ابله‌تر باشد به خود نیکوگمان‌تر بود، که ابله خود را نشناسد و عیب خود نداند و به خودگمان بیجا دارد. همچنان که عاقل و اهل دانش به خودپسندی و خودخواهی مبتلا نشود، و در حیطه و وسعت دنیای علم خود را حقیر و ناچیز انگارد و داند که قطره‌ای از اقیانوس بی‌کران علم است و ذرّه‌ای از عالم امکان.

هر که از پل بگذرد خندان بود — زیر پل منزلگه رندان بود

کسانی را شامل می‌شود که فقط منافع و مصالح خود را می‌بینند و به سعادت و یا شقاوت و بدبختی افراد جامعه توجّهی ندارند، خرشان که از پل گذشت، به فکر خر شل و بی‌نعل همراه و همپای خود نیستند. در زندگانی اجتماعی تنها به رفاه و آسایش خود فکر می‌کنند و هرگز غم دیگران پای‌بند و گرفتارشان نمی‌کند. اینان مشمول آیهٔ شریفه، لَهُم قُلُوبٌ لا یَفْقَهونَ بها و لَهُم اَعینٌ لا یَبْصِرونَ بِها و لَهُم اٰذانٌ لایَسْمَعُونَ بِها اُولئِکَ[1] کَالاَنعامَ بَلهُم اَضَّلَ اُولئِکَ هُمْ اَلغافِلُون.

نه هر چه جانورند آدمیّتی دارند — بسی آدمی که در آفاق نقش دیوارند
بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنّت دیگران بی‌غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

هر که از چشم دور از دل دور

نظیر، از دل برود هر آن که از دیده رود. احساس از چشم و گوش حضور را پذیرا باشد ولی یادها از خاطره‌ها و به مرور زمان محو می‌شوند. در دوستی‌ها و گله‌مندی‌ها به زبان می‌آورند، آنجا که دوستی دیرینه را فراموش کرده یا آن که از دیده رود باشند و احوالپرسی نکند، گفته می‌شود، از دل برود.

۱. مصحف شریف، آیه ۱۷۸، سوره ۷.

هر که از خدا نترسد از او بترسید

بدان سبب که خدانشناسی جز خود و منافع خود به چیزی توجّه ندارد و مانع و رادعی او را از ارتکاب اعمال زشت و سیاهکاری‌اش باز نمی‌دارد. متجاوز به حقوق دیگران است و ارتکاب گناه راگناه نمی‌داند، حق و ناحق در برابر او یکسان است، از رنج و عذاب و درد و الم دیگران متأثر نمی‌شود، چراکه دردمندی برای او مفهومی ندارد. آن‌که به هر خیانتی تن در می‌دهد و به هر جنایتی دست می‌آلاید. او رحم و شفقت برایش مفهوم و معنائی ندارد.

هر که او ارزان خرد ارزان دهد

یا، بادآورده را باد می‌برد، یا، آنچه را باد آورد، بادش بَرد. مفت رسیده را قدر ندانند، همچنان‌که به ارث رسیده را زود از دست بدهند و قماربازان برنده و بازنده تهی‌دستند و بدهکار.

گوهری طفلی به قرصی نان دهد آنچه آسان یافت او آسان دهد

هر که او آگاه‌تر پردردتر

از آنجاکه دانش و درد همراه‌اند، دانشمند که درد جامعه و بیماری جهل و عوارض ناشی از آن را درک می‌کند، خود دردمندتر است.

بیچاره آن کسی که گرفتار عقل شد خوشبخت آن‌که کرّه خر آمد الاغ رفت

عارف بزرگ شاعر آزاده، باباطاهر عریان در این رابطه می‌گوید:

بیا سوته‌دلان گرد هم آییم غم دور و زمان واهم گرائیم
ترازو آوریم غمها بسنجیم هر آن غمگین‌تریم وزنین ترآییم

هر که اسیر دل است، دشمن جان خود است

اشاره است بر امیال و شهوات نفسانی و خطرهائی که در این راه برای روح و روان در روند حرکت زندگی دارند. هوای دل با عقل سازگاری ندارد و با آن در جدال است، عقل مغلوب هواجس نفسانی شخص را در وادی هلاک رها می‌سازد، مذّلت وگمراهی کمترین برداشت از عواقب پیروی از هواهای نفس اماره می‌باشد.

دشمن جان گشته‌ام گزاف مپندار هرکه اسیر دل است، دشمن جان خود است

هر که اگر کاشت دریغا درود

یا هر که اگر کارد دریغ درود. گویند، اگر را کاشتن چغندر هم سبز نشد. پاسخ کسانی گفته

می‌شود که قاطعیت ندارند و کلامشان با اگر و مگر توأم است. اگر خاله‌ام... داشت آقادائیم می‌بود. اگر داشتم و می‌توانستم به سومنات می‌رفتم و گرد جهان می‌گشتم. داستان بی‌خانمانی به یاد می‌آید که با عائله‌اش آواره بود و دوستی خانهٔ خراب خود را با اگرها برای او آبادان می‌نمود، اگر سقفی داشت، درو پنجره‌اش بود اگر امکان سکونت در آن فراهم می‌گشت پهلوی هم زندگی خوش و آرامی می‌داشتیم، و او پاسخ داد،

گفت آری پهلوی یاران خوش است　　　لیک ای جان در اگر نتوان نشست

هر که او سفله را بزرگ کند　　　سعی در فربهی گرگ کند

سفله‌نوازی و دون‌پروری دهن‌کجی و ظلم به مردم نیک‌اندیش و خردمند جامعه است. سفله از خلق و خوی مردمی به دور است و اعمالش مخّل و مزاحم و چون پتکی بر مغز دانش جامعه می‌کوبد. سفله به مرگ همسایه و تب خودراضی می‌باشد، خود را راحت و آرام و مردم را رنجور و گرفتار می‌خواهد تا خود را موفّق بداند. او شادی خود را در غم دیگران جستجو می‌نماید. فردوسی می‌گوید،

که سفله خداوند هستی میاد　　　جوانمرد را تنگ‌دستی مباد

هر که انصاف از او جدا باشد　　　دد بود گر که پادشا باشد

اشاره بر بی‌انصافی و بی‌عدالتی و دوری جستن از عدل و داد است در روند حرکت زندگی و برخورد با مردمان و قضاوت و تمیز حق از ناحق، هده از بیهوده و سره از ناسره و راست از دروغ و در نتیجه خطا و عجز در توان احقاق حق مظلومان و نیزگسترش ظلم و بی‌عدالتی در جامعه می‌باشد. آنچه از افراد ساده شروع و به حاکمان و دست‌اندرکاران منتهی می‌گردد. بی‌انصافی سبب قضاوتهای غلط و ظالمانه و بدی در حق دیگران است و در کسب و کار باعث تعدّی وگرانفروشی و احتکار و تقلّب و زیانکاری می‌شود.

ای مفتی شهر از تو پرکارتریم　　　با این همه مستی ز تو هشیارتریم
تو خون کسان خوری و ما خون رزان　　　انصاف بده کدام خونخوارتریم

یا

هر که او برکران نشست آرد　　　با وی انصاف در میان ننهند

که او با انصاف و نصفت سروکاری ندارد و ظالمی بیش نیست.

هر که او پیش خردمندان به زانو مانده است با خردمندان نشاید کردنش همزانوی

اشاره بر درک محضر استاد نمودن و تلمّذ کردن و جور استاد بردن، دارد، تا با کسب علم و فراگیری فردا بتوان هم زانوی استاد نشست و هم جلیس گشت. باید طاعت استاد برد و سپس هم محضر استاد گشت.

سعی ناکرده در این راه به جائی نرسی مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر

یا،

هیچکس از پیش خود چیزی نشد هیچ آهن خنجر تیزی نشد
هیچ حلوائی نشد استادکار تا که شاگرد شکرریزی نشد

هر که او گامی از تو دور شود تو از او دور شو به صد فرسنگ

کنایه از دوستی دوطرفه باگذشت و فداکاری و گذشتن از گناه و عیب دیگران و به خشم ننشستن و غضب و طغیان ننمودن دوستان و خویشان و اطرافیان را باشد. دوستی که جدا شد باید از او دور شد چه ممکن است خبث و خیانتی سر راه باشد. با بدان بد باش با نیکان نکو، جای گل گل باش جای خار خار.

هر که اوّل بین بود اعمی بود

اشاره بر ز ابتدای کار، آخر را نگریستن و پس کار بین بودن، دارد. سطحی‌نگر نبودن، و به عمق مطالب و مسایل توجّه داشتن و تجزیه و تحلیل صحیح آنها. از ظاهرنگری و قضاوت عجولانه پرهیز کردن و بصیرت لازم برای درک حقیقت داشتن. هر که آخر بین چه با معنی بود

ز ابتدای کار آخر را ببین تا که گردد کار با فکرت عجین.

هر که او مار پرورد به کنار بگزد مار پرورنده را ناچار

کنایه از بدی و بدپروری، با بدان و ددمنشان همنشین شدن و بدان را یاوری نمودن و به شر و فساد آنان صحّه گذاشتن است. آن که بد را ستاید، خود به بدی گراید و سزای بدکرداری ببیند. با دزد نشستن همکار و همداستان دزدان شدن است که مار پرورده از نیش مار مصون نماند.

یکی بچه گرگ می‌پرورید. چو پرورده شد خواجه را بر درید
همانا که فرزند بدپروری چو بدپروری خصم جان خودی

بچّه عقرب هم از کژدم بود

هر که با بدان نشیند نیکی نبیند

مثل:

با بدان کم نشین که صحبت بد — گرچه پاکی تو را پلید کند.
آفتابی بدان بزرگی را — پاره‌ای ابر ناپدید کند

عوام می‌گویند، دو گاو را که در یک طویله ببندند، هم رنگ نمی‌شوند ولی هم خو می‌شوند. یا،

همنشین تو از تو به باید — تا تو را عقل و دین بیفزاید

هر که با داناتر از خود مجادله نماید که بدانند دانا است، بدانند که نادان است

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست — عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

اهل خرد دانش دیگران بسنجند و بپرسند و سپس به بحث و مجادله بپردازند. با بی‌مایگی بحث با پرمایه‌ای، رسوائی و نقصان شخصیّت را سبب شود. پستهٔ بی‌مغز چون سر واکند رسوا شود.

هر که با دانا مشورت کند از رسوائی ایمن باشد

دانا داند و پرسد، نادان نداند و نپرسد. مشورت که بالاتر از پرسش است سبب شناخت و نجات از گمراهی و انحراف می‌شود. مشورت دانا با داناتر از خود و خبره و کارشناس مفید می‌باشد که ره شناسند و راهیاب، آن چه سبب درک صحیح و تصمیم‌گیریهایی درست می‌شود. باید مشورت نمود که یک سر یک فکر و دَه مغز ده فکر دارند و برخورد عقاید و جمع آراء،اشکال و نقص موجود در یک فکر را برطرف می‌نمایند و صحّت و درستی مشی را تضمین می‌نمایند.

هر که با دیگ نشیند سیاه برخیزد

کنایه از تأثیر همنشینی و نقش‌بندی آن دارد. یا، هر که با دیگ نشیند بکند جامه سیاه. یا، هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود، هر که با فاجر نشیند، همچنان فاجر شود.

ای دوست به یک سخن ز من بگریزی — خوی تو نَبُد بهر حدیثی تیزی
بدگشتی از آن که با بدان آمیزی — با دیگ بمنشین که سیه برخیزی

هر که باشد طالب گوهر نیندیشد ز آب

اشاره بر وجود خطر و زحمت در راه رسیدن به مقصود دارد. جوینده و رهرو باید که از خطر نیندیشد و هراس به دل راه ندهد، منفعل نگردد و منصرف نشود. آنچه افراد بی‌اراده و

سست‌عنصر را وادار به عقب‌نشینی نماید. مرد مصمم و صاحب عزم گوید،

مهتری گر به کام شیر در است — شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه — یا چو مردانت مرگ رویاروی

هر که بامش بیش، برفش بیشتر

شک نیست که مال و مکنت زحمت نگاهداری و دردسر تثمیر برای ازدیاد و ماندگاری دارد. و هرچه وسعت آن بیشتر، رنج و محنّت آن زیادتر. سعدی گوید،

مال را هرکسی به دست آرد — رنجش اندر نگاهداشتن است

آنکه گرفتاری این چنین ندارد گوید،

آسوده خودم که خر ندارم — از کاه و جوش خبر ندارم

هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش

گاهی به طنز، به دامادی گویند که پدرزنی ثروتمند و گردآورندهٔ مال داشته باشد. برادر تو که سر گنج خوابیده‌ای، تو دیگر چه غمی داری. ما را بگو که توی هفت آسمان یک ستاره نداریم. پا پس بگذاری و یا پیش، دو طرف برایت سد بسته‌اند و جمع کرده‌اند. اگر شناگر قابلی باشی آب فراوان است. به کسی که با دوستانی خوب و دست و دل باز معاشرت داشته باشد هم می‌گویند.

دست در دامن مردان زن و اندیشه مکن — هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش

یا چه بیم از موج به بَحر آن راکه باشد نوح کشتیبان.

هر که به امید همسایه نشست گرسنه می‌خوابد

در رابطه باکسانی گفته می‌شود که به خود متّکی نیستند و به امید کمک و یاوری و مساعدت این و آن نشسته‌اند. چشم به درب دوخته‌اند تا یکی باز کند و کمکی برسد و اغلب اگر مساعدتی نشود گله‌مند هم باشند. اینان کسانی هستند که زندگی و مسئولیّتهای آن را هرگز جدّی نمی‌گیرند و بساکه زندگانی دارند توام با عسرت و تنگدستی.

هر که از بد آغاز کرد، از بد کیفر برد

خشت اوّل چون نهد معمار کج — تا به آخر می‌رود دیوار کج

از مکافات عمل غافل مشو. اشاره بر آن که هر عملی را عکس‌العملی می‌باشد مساوی و مخالف آن. چنین است که بد را بد سزد و نیکی را حسن و حشمت رسد.

هر که بر خویشتن ببخشاید گر نبخشد کسی بر او شاید

اشاره بر، به خود رحم نکردن. تن به کارهای صعب و دشوار دادن و کار زیاد بدون استراحت لازم و بهره‌وری از ثمرهٔ کار. پول درآوردن و در هزینه‌های لازم برای خود و خانواده امساک نمودن و تنگی روا داشتن است. به عسرت زیستن. به کارهائی که مستوجب مجازات و تعقیب باشد تن در دادن، چون دزدی و جنایت.

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر باد خیرسری را
تو چون می‌کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختری را

هر که برگذشته حسرت برد و تأسّف خورد، عاقل نبود

مثل، بر گذشته حسرت آوردن خطاست. ولی گذشته و گذشت زمان باید عبرت‌انگیز و پندآموز باشد. زمانه برای کسانی عبرت‌انگیز است و پندآموز که به گذشت و روند حرکات زندگی توجّه داشته و به کارها با چشم خرد بنگرند، با سطحی‌نگری و بی‌توجّهی نمی‌توان اندرز گرفت و پند آموخت و گذشته را چراغ راه آینده قرار داد.

زمانه پندی آزادوار داد مرا زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
به روز نیک کسان گفت غم مخور زینهار بسا کسا که به روز تو آرزومند است

هر که به فکر خویش است کوسه به فکر ریش است

چنین است در جامعه‌ای بی‌فرهنگ و مردمی غیرمتعهّد. مردمی را شامل می‌شود که جز به منافع خود به چیزی نمی‌اندیشند و به مصالح جامعه بی‌توجّه‌اند و نسبت به منافع دیگران بیگانه و بی‌قید. لفظ و کلام اینان چنین است. دیگی که برای من نجوشد، سر سگ توش بجوشد. بدون توجّه به مفهوم ابیات ارزشمند و پرمحتوای:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنّت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی

هر که به نام فریفته شود به نان درماند

بدین سبب، فلان الدّوله‌ها و ملّه‌ها و شاهزادگان و نورچشمی اغنیا که به نام و شجره افتخار می‌کردند غالباً به نان شب محتاج شدند، بیکاره‌هائی ناآگاه و بی‌خبر از حرفه و فنّ. برای ادامهٔ زندگی، علم و درایت و کار و کاردانی و تخصّص و حرفه لازم است، بیکارگی با بی‌نانی توام

می‌باشد. نام پرآوازه و ظاهرفریبنده، نان‌دهی ندارد.

به نام نیک تو خواجه فریفته نشوم　　که نام نیک تو دام است و زرق مر نان را
کسی که وام کند نام نیک از پی نان　　یقین بدان تو که دامست نانش مر جانرا

لقمان به پسر خود می‌گوید، یا بنّی انک مسئول یوم‌القیّمة بماذا اکتسبت ولا بمن انتسبت. از تو می‌پرسند عملت چیست نمی‌پرسند پدرت کیست، باکه نسبت‌داری و منسوب که هستی.

هر که بی‌سیرت نیکست و نکو صورت　　جز همان صورت دیوار مَینگارش

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست　　ای برادر سیرت زیبا بیار

نه هر که به صورت بهتر به سیرت مهتر.

نه هر چه جانورند آدمیّتی دارند　　بس آدمی که در آفاق نقش دیوارند

کسانی که قلب دارند ولی شعور و بینش ندارند، چشم دارند و نمی‌بینند، گوش دارند و نمی‌شنوند، اینان مثل حیوانات هستند بلکه پست‌تر و غافلند. اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی ـ چه میان نقش دیوار و میان آدمیت.

هر که بی‌عیب نباشد وی را ملامت نرسد و هیچکس بی‌عیب نباشد

و بهترین و سازنده‌ترین ملامتها، ملامت استاد باشد، که جور استاد به ز مهر پدر. گویند بی‌عیب خداست. اگر عیب مشخّص نباشد، ارزش معیّن نگردد. ولی انسانها به ویژه افراد جاهل که هر چه جهلشان زیادتر باشد خود را بزرگتر می‌بینند مشمول دو بیت زیراند:

ای هنرها نهاده بر کف دست　　عیبها را نهفته زیر بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور　　روز درماندگی به سیم دغل

هر که در قفا از تو زشت گوید او را معذورتر از آن بدار که آن سخن را به تو رساند

اشاره بر سخن‌چینی و آتش‌افروزی و دو به هم‌زنی دارد. نمّام و فتنه‌انگیز را شامل می‌شود، آن که از سخن‌چینی جز بدنامی و تنفّر چیزی عایدش نمی‌شود. سخن‌چین و نمّام را بدتر از کسی دانند که از کسی بدگوئی می‌کند و ناسپاسی می‌نماید.

میان دو کس جنگ چون آتش است　　سخن‌چین بدبخت هیزم‌کش است
کنند این و آن خوش دگر باره دل　　وی اندر میان شوربخت و خجل
هر آنکو برد نام مردم به عار　　تو خیر خود از وی توقّع مدار
که اندر قفای تو گوید همان　　که پیش تو گفت از پس دیگران

هر که بیهوده گردن افرازد　　　خویشتن را به گردن اندازد

کنایه از آن که بزرگی و سربلند کردن مایه و شخصیّت می‌خواهد، بی‌هنر در سلک هنرمندان نشستن و بی‌علم و شناخت در بحث و گفتگو وارد شدن عرض و شرف خود بر باد دادن باشد. هر که جائی نشیند که نباید، آنچنان برخیزانندش که نشاید. یا، هر که پای از حدّ خود برتر نهد سر دهد بر باد و تن بر سر نهد. جائی بنشین که برنخیزانندت.

هر که پایان بین‌تر او مسعودتر

اشاره بر عاقبت‌اندیشی و نسنجیده و ندانسته و بدون علم و آگاهی کامل اقدام ننمودن باشد. ز ابتدای کار آخر را ببین. با برنامه و پس از محاسبه دقیق پای در راه نهادن و به کاری مشغول شدن است. پرهیز از کژی و کجروی که هر راهی را پایانی باشد جز راه کج که به منزلی نمی‌رسد، همچون بار کج. در سخن و سخنوری هم امر چنین باشد به پایان سخن و تأثیر آن در شنونده، باید اندیشه کرد و نیز به عکس‌العملی که به بار خواهد آورد.

بیندیش و آنگـه بـر آور سـخن　　　وز آن پیش بس کن که گویند بس

هر که پرعیال‌تر بینواتر

عائله‌مندی خود مشکلی است و برای فقیران دردی بی‌درمان. چرا که هر سری را برای سامان هزینه‌ای است و تأمین هزینه‌ها توام با مشکلات، لذا زندگی بهتر با عائله کمتر. شامل حال کسانی می‌شود که از داشتن عیال و اولاد زیاد هراسی به خود راه نمی‌دهند و غمی در رابطه با سعادت آتی آنان ندارند. و شعارشان چنین است. هر آنکس که دندان دهد نان دهد.

هر که پرکارتر، برکارتر

چه با پرکاری مهارت و تبحّر حاصل می‌شود و برای آدم‌های خبره و متبحّر کار زیاد است و به کار گرفته می‌شوند. همچنانکه، برای آدمهای بیکاره و غیر وارد و بدون فکرت و تبحّر کاری وجود ندارد و با بیکاری و بیکارگی دمسازند. پرکار نیک کار می‌باشد، چنانکه گویند، کار نیکو کردن از پر کردن است.

هر که ترسید مرد و هر که نترسید برد

به آدمهای ترسو و بزدل که از سایهٔ خودشان هم می‌ترسند، می‌گویند همچنین گویند ترس برادر مرگ است، یا برابر مرگ. و نیز به مصداق، الخائن خائف، ترس و بیم خائنان همیشگی و جان کاه است و برای خائن آرامش و آسایش وجود ندارد. بد و خلاف مگو و مهراس، ندزد

و نترس. شجاعت با راستی و درستی همراه باشد.

هر که تنها به قاضی رود خوشحال بر می‌گردد

چراکه در قضاوت باید دو طرف دعوا حاضر باشند و اظهار نظر نمایند و امکان ردّ و یا قبول نظریهٔ یکی از طرف دیگری فراهم باشد. تنها به قاضی رفته خود را بی‌گناه و محّق جلوه می‌دهد. افرادی را شامل می‌شود که خلافی مرتکب شده و به‌گناه آلوده باشند ولی به تنهائی نزد این و آن خود را بی‌گناه جلوه‌گر ساخته و حق به جانب می‌دانند.

هر تهی کیسه‌تر آسوده‌تر

سعدی گوید،

مال را هر کسی به دست آورد　　　رنجش اندر نگاه داشتن است

اشاره بر قبول درویشی و به حداقل قناعت نمودن و برای کسب و اندوختن مال خود را به زحمت و دردسر نینداختن باشد. غم موجود و پریشانی مفقود نداشتن و خواب پریشان ندیدن. غنی طبع بودن و گدا صفتی از خود دور کردن که غنای طبع یا بی‌نیازی به همراه می‌باشد و آسودگی خاطر قرین آن. مال اندوزان زرپرست را باید یادآور شد.

هر که جویا شد بیابد عاقبت

یا،

عاقبت جوینده یابنده بود　　　سایه حق بر سر بنده بود

مثل، خواستن توانستن است. بجوی تا بیابی. در کسب علم و دانش نیز وضع چنین است، دانا داند و پرسد، نادان نداند و نپرسد، باید شاگرد مکتب بود و جور استاد تحمّل نمود تا به استادی رسید.

به شاگردی هر آنکو شادگردد بود　　　بُود روزی که هم استادگردد

هر که بادکارد، طوفان درود

جواب های هوی باشد. جو کشته گندم درو نکند. کار بد سزای بد به دنبال دارد. چو دشمن تراشیدی ایمن مباش، کسی راگویند که به عاقبت کار خود نمی‌اندیشد. بد می‌کند، دشمن می‌تراشد و از بازگشت اعمال و مکافات به فغان است و به عامل و مسبّبی آنها را نسبت می‌دهد. بدون توجّه به آنکه، خودکرده را تدبیر نیست.

این جهان کوهست و فعل ما ندا　　　سوی ما آید نداها را صدا

هر که چرد چمد، و هر که خسبد خواب بیند

مثل، هر که به خواب است حصه‌اش به آب است.

بی‌زحمت و رنج گنج نـاید | از بـــهر رفــاه رنــج بــاید
خواب نوشین و بامداد رحیل | بــاز دارد پـیاده را ز سـبیل

به تنبل‌های پای زردآلو و افراد بی‌حرکت و تنبل باید گفت.

شتر در خواب بیند پـنبه دانـه | گهی لُپ لُپ خورد گه دانه دانه

هر که چون خر فتنهٔ خواب و خور است | گر چه آدم صورت است او هم خر است

مثل،

آدمـــی را آدمـیّت لازم است | ورنه جانش در کالبد دارد گـزند

یا،

خوردن و خفتن به کاهلی و جهالت | کار ستوران و حـالت حـیوان است

یا، خور و خواب تنها طریق دد است: اگر مراد از انسان بودن حیوان نـاطق بـودن است، حیوانات هم زبان دارند و طوطی هم اداء کلمه و جمله می‌نماید. کسانی را شامل می شود که جز خور و خواب نقشی در زندگی ندارند وعهده‌دار نمی‌شوند. از مال پدر ارتزاق می‌کنند و یا طفیل این و آنند.

هر که چون سایه گشت خانه نشین | تابش ماه و خور کجا یابد

ای دل ار چند در سفر خطر است | کس سـفر بـی‌خطر کـجا یـابد
آنـچه انـدر سفر بـه دست آیـد | مـرد انـدر حـضر کـجا یـابد
وآنکه در بـحر غـوطه مـی‌نخورد | سـلک دُرّ و گـهر کـجا یـابد
گـر هـنرمند گـوشه گـیر بـود | کـــام دل از هـنر کـجا یـابد
بـاز کـز آشـیان بـرون نـپرد | بـر شکـاری ظـفر کـجا یابد
آنکـه پـهلو تـهی کـند از کـار | سُـرّه‌ی سـیم و زر کـجا یـابد

زندگی کوشش و جوشش و حرکت است

هر که حاجت به اهل بر دارد | زود بیند مراد خویش روا

مثل:

دست حـاجت چـو بـری پـیش خـداونـدی بـر

که کریم‌است و رحیم است و غفور است و ودود

مراد و نیاز و حاجت را به مردم انسان دوست گفتن و دست پیش هر ناکس دراز نکردن باشد و منّت خلق نکشیدن. آلوده منّت کسان کم شو تا یکشبه در وثاق تونان است

تا بتوانی حذر کن از منّت　　　　کاین منّت خلق کاهش جانست

هر که خربزه می‌خورد پای لرزش هم می‌نشیند

کنایه از آنکه هر کس عملی خلاف مرتکب می‌شود، زشتی می‌نماید، بد می‌کند باید منتظر عواقب و مکافات آن هم باشد. چو بدکردی مشو ایمن ز آفات. چو راه کج رفتی انتظار نداشته باش که به منزل برسی. در برخورد با سزای اعمال از بخت بد شکایت نباید کرد، که خود کرده را تدبیر نیست. آدمهای بدکنش و گله‌مند از بخت بد را شامل می‌شود که در رابطه با سزای اعمال خود به زمین و زمان بد می‌گویند و همه کس و همه چیز را مقصّر می‌دانند جز خودشان.

هر که خر را بالای بام برد پایین هم می آورد

هر کس باید، پاسخگوی اعمال خودش باشد. آنکه خرابی بار آورده باید اصلاحش هم بکند. کسی که فتنه و آشوب به پا نموده خودش هم باید آرامش بنماید و صفا برقرار کند. کسانی را شامل می‌شود که گناهکارند خطا کرده و به منافع و مصالح دیگران لطمه زده با حیثیت افراد بازی نموده و به‌گاه پشیمانی و انفعال انتظار دارند دیگران مشکلشان را حلّ نمایند و یا تقصیر آنها را به‌گردن بگیرند. گره را می‌خواهند به دست دیگران بگشایند، و بسا که متهمشان هم بنمایند، که خود بست و خود گشود، خودکرد و خود واکرد.

هر که خر شد ما هم پالانش می‌شویم

شعار افراد سست عنصر وابن‌الوقت و نان به وقت روز بخور می‌باشد. به شخصیّت صاحب زور توجّه ندارند، به مسندی که زور افراد از آن منبعث می‌شود خیال‌اندیشند. مخلص بادمجان بخور هستند و کاری به این ندارند که خورنده دربارهٔ خوراک بادمجان چه می‌گوید، اگر بگوید خوب است لاجرم خوب باشد و اگر بد عنوان کند، لابد بد است. اینان مخل و مزاحم حرکات سالم و پیشرو جامعه در رابطه با مبارزه با زورمداران و حاکمان هم می‌باشند، پالان خرند برای رفاه و آسایش خر سوار، نه که خود سوار خر شوند، افرادی همیشه پیاده و دنباله‌رو و دنبال خر بدو. میر غضبان و جنایتکاران هم از بین این دسته انتخاب می‌شوند.

هر که خری ندارد غمی ندارد

مثل، آسوده خودم که خر ندارم، از کاه و جوش خبر ندارم. کنایه از زحمت و مرارتی است که

نگاهداری هر شیئی و یا موجودی به دارنده آن تحمیل می کند. غم اهل و عیال و مال و مکنت. می‌گفت آن غافله‌ام به راه شام است و کشتی کالاهایم از هند می‌آید و تجارتخانه‌ام در فلان وضع، سعدی گفت، نه بر اشتری سوارم، نه چو خر به زیر بارم.

غم موجود و پریشانی مفقود ندارم　　نفسی می‌کشم آسوده و عمری به سر آرم

ای گرفتار و پای بند عیال　　دیگر آسودگی مبند خیال

هر کس که خواب است حصه‌اش به آب است

آنکه زندگی و ایام را با خواب خرگوشی و بی‌خیالی می‌گذراند از حصّه[1] حیات بی‌بهره می‌ماند. در حرکت زندگی باید بیدار بود و شناخت و برخورد کرد. در خانواده‌ها پاسخ به کودکانی بود که زود می‌خوابیدند و یا با قهر به رختخواب می‌رفتند و صبح حصّه خود از غذای شب را مطالبه می‌کردند. آنکه به کار می‌پردازد ولی پیگیر نیست رفاه را دوست دارد ولی رنج آن را متحمّل نیست. نظم و ترتیب در زندگی او محلّی از اعراب ندارد. اشاره بر حال کسانی است که در رابطه با خواست و تمایلی، با دست پس می‌زنند و با پا پیش می‌کشند، می‌خوام نمی‌خوام. و نیز عقیده بر این بود که فرشته رحمت صبح زود که روزیها «حصه‌ها» را پخش می‌کند، هر کس که خواب است حصه‌اش به آب است.

هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو

کنایه از وجود صفا و صداقت و مردمی و بدون ریب و ریای زندگی و با مردم و خلق خدا یکرنگ و خالصاً مخلصاً برخورد نمودن باشد. انتظار بیجا از کسی نداشتن و توقّعها را درز گرفتن از بی‌بند و باری و حساب و کتاب در کار نبودن و آشفتگی و به هم ریختگی هم حکایت دارد. فلان کس حساب و ضابطه‌ای در کارش نیست، بل‌بلشو و بهم‌ریخته می‌باشد، کار و زندگی‌اش سامانی ندارد. کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست.

هر که خویشان را عزیز بدارد　　اعزاز گوهر خویش کرده باشد

مثل، گوش که عزیز است، گوشواره‌اش هم عزیز است. عزت خویشان و اقربا و دوستان عزت خود است به ویژه در زندگی زناشوئی، عزت نهادن زن کسان شوهر را و محترم شمردن مرد، بستگان همسر را. احترام کسان و نزدیکان، خود را اجر نهادن و بزرگ داشتن باشد. هر چه کنی به خود کنی، گر همه نیک و بد کنی.

---

۱. سهم و قسمت.

هر که خیانت ورزد، دستش در حساب بلرزد

عکس مسئله، مثل، آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است. ندزد و نترس. کسی باید جوابگو باشد که مورد سئوال داشته باشد. هیچی بده را با هیچی بستان کاری نیست - یا،

هر که داد از خود بـدهد از داور مستغنی بـاشد

هر که در او جوهر دانائیست بر همه کاریش توانائی است

مثل،

توانا بود هر که دانا بـود بدانش دل پیر بـرنا بـود

دانائی، توانائی است. اشاره بر ذکاوت و دها و با فکر و اندیشه تسلّط و بینش بر عمل داشتن و با درایت کارها را انجام دادن است. توفیق در کارها بیشتر کسانی را نصیب می‌شود که از دانش و شناخت بیشتری بهره‌مند باشند. دانائی جوهریست خود، ذاتی که همه کس از آن بهرهٔ کافی ندارد. مدّعیان دانش برتر بیشتر صاحبان جهل زیادترند.

هر که در این بزم مقرب‌تر است جام بلا بیشترش می‌دهند

خوبان جفا ز جور ملک بـیشتر کشـند گندم چو پاک گشت خورد زخم آسیا

صاحبان عقل و درک و شعور، شناختی بیشتر و وسیعتر دارند و مسئولیّتی زیادتر پذیرا هستند. لذا پیوسته زیر سئوالند و باید پاسخگو باشند چه اگر درکی عمیق نداشتند مسئولیّتی قبول نمی‌کردند، یله بودند و دله، در زندگیشان دچار هروله و بی‌مسئولیت.

هر که در خردیش ادب نکند در بزرگی فلاح از او برخاست

اشاره به انعطاف و ادب‌پذیری در دوران کودکی باشد، روانشناسی معتقد است که، شخصیّت طفل تا پنجسالگی در دامان مادر و یا زانوی پدر، در خانواده شکل می‌گیرد و در محیط خارج از خانه و در مدرسه کامل می‌شود. لذا آن که از خانواده مایهٔ تربیتی نگرفته باشد در محیط به بی‌ادبان پیوندد و در مدرسه هم مشکل بتوان در او تغییری ایجاد نمود. چراکه اهل و یا نااهل بودن شخص از خانواده شروع می‌شود، لذا سعدی بدین نحو تکمیل می‌نماید که:

چوب تر را چنان که خواهی پیچ نشود خشک جز بـه آتش راست

و این آتش برای فردی کج و خشک و عاری از تربیت، جز تنبّه و مجازات و زندان و مرگ چیز دیگری نخواهد بود.

هر که در زندگی نانش نخورند در مردگی نامش نبرند

اشاره بر تأثیر محبّت و کمک به مردمان و سامان دادن زندگی افراد جامعه به قدر توان و همّت و مردانگی دارد. چه انسانها تشنه محبّت‌اند و سیراب شدگان چشمهٔ زلال محبّت را شکفتگی گل کمال و شناخت و قدرشناسی به همراه باشد. همراه مردمان باش تا همپای تو باشند. با خیر و برکت به ماندگان و مستمندان زندگی ببخش تا نامت با برکات زنده بماند. به افراد خودخواه و خودبین و بی‌درد جامعه باید توجّه داد.

هر که دست از جان شوید، هر چه بر زبان آید گوید

اشاره بر پای‌بند حیات بودن انسان باشد و فغان سر دادن و ناسزا گفتن زمانی که نفعی در بین نباشد و زیانها روی‌آور گردند، به ویژه زیان حیثیّتی و جانی و آنجا که پای مرگ در میان باشد، که پای جان نشسته و دست از زندگی شسته را، ادب و نزاکت و ترس دمساز نباشد و از او دعای خیری برای بقاء و پایداری آمر و مأمور نباید انتظار داشت. زمانی است که کار به جان و کارد به استخوان برسد و انسان درمانده و پریشان گردد.

إذا یَـئِسَ اَلاِنْسـانَ طـالَ لِسـانَهُ   کَسِنُّوْرِ مَغلُوب یَصُولُ عَلَی‌اَلکَلْبِ

هر که دشمن را خوار دارد، زود خوار شود

مثل دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد. و نیز دشمن را در دشمنی ترغیب نتوان کرد که اگر نادان باشد بر جان می‌زند. ولی،

دشمن دانا کـه غـم جـان بـود   بهتر از آن دوست که نادان بود

هر که را چشم عقل کور بود   نبود آدمی ستور بود

چرا که دیدهٔ ظاهربین خطا می‌کند و چشم باطن‌بین حقیقت را درمی‌یابد و فریب ظـاهر را نمی‌خورد. صاحبان دیدهٔ بصیرت واقع‌بین‌اند. فریب سخن فریبندهٔ این و آن را نمی‌خورند، گمراه نمی‌شوند، دهان‌بین نیستند لذا با زیان و ضرر کمتر در زندگی مواجه می‌شوند.

هر که را حرص بیش محنّت بیش

سعدی گوید، مال را هر کسی به دست آورد رنجش اندر نگاهداشتن است یـا، چـون مـال به دست آری باید که در تشمیر آن بکوشی وگرنه فنا شود، و این کوشش با رنج و تعب به همراه باشد. گفته‌اند، مال وبال است و زحمتش بسیار.

طمع آرد به مردم رنگ زردی   طمع را سر ببر گر مرد مـردی

یا

طـــمع آبــروی تــوقّر بــریخت بــرای جــوی دامــنی دُر بـریخت
چو سیراب خواهی شد از آب جوی چــرا ریــزی از بـهر دوغ آبـروی

محنت از حرص خیزد ای درویش. به افراد آزمند که فقط به جمع مال می‌اندیشند باید گفت.

هر که را حلم نیست دیو و دد است

گفته‌اند، اَلصَبر مِفتاحُ اَلفَرَج، صبر و شکیبائی رمز توفیق و پیروزی می‌باشد. آدم شتابزده به سر می‌افتد، عجول کار را دو دفعه و آن هم به غلط انجام می‌دهد. عجله کار شیطان است. تصمیم‌گیریهای بدون موفقیّت اکثراً با شتاب بوده است. شتاب تفکّر سالم و دقّت را زایل می‌گرداند. عجله مکن، بیندیش و آنکه پا پیش بگذارد. هر که را صبر نیست حکمت نیست.

هر که را خرج ز دخل است فزون عاقل نیست

چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن کـه مـی‌خوانـند مـلاحان سـرودی
اگـــر بـــاران بـــه کـوهستان نـبارد بـه سـالی دجـله گـردد خشگـرودی

سلامت زندگی در دخل و خرج و با وجود پس‌انداز است. به افراد ولخرج و آنانکه حساب دخل و خرج خود را ندارند باید گفت. کسانی که دست وام گرفتن و نسیه‌بریشان دراز است و به قول معروف شش آنها گرو بش است.

بر احوال آن مرد بـاید گـریست که دخلش بود نوزده خرج بیست

هر که را دانش است خواسته نیست هر که را خواسته است دانش کم

دانش و خواسته است نرگس و گل که به یک جـای نشکـفند بـه هـم

گویند دانش با رفاه نپیوندد.

دولت اندر هنر همی جستم هر دو را یک مکان نمی‌یابم
گوئیا آب و آتشند ایـن دو که به هم صلحشان نـمی‌یابم

هر که را در سر نباشد عشق یار بهر او پالان و افساری بیار

کنایه از آنکه سر بدون عشق سر آدم نباشد. سری که عشق ندارد کدوی بی‌بار است. عشق به زندگی و مواهب آن، عشق به زیبائیهای زندگی، زن و فرزند دوست و دوستی. عشق به دلدار.

هر که عاشق نیست او را خر شمر خر بسی باشد ز خر کمتر شـمر

یا، آنکه

گــر نــبود مـر تـو را بـا عشق کـار | تــو خـری بـاشی بـه مـعنی بـی‌فسار
عشق آن چیزیست کو چون بر فروخت | غیر مـعشوقه هـر چـیزی بـه سـوخت
عــاشقی پــیدا هست از زاری دل | زاری نــــبود چــنان زاری دل

هر که را راهبر غراب[1] افتد بی‌گمان منزلش خراب افتد

هـمنشین تـو از تـوبه بـاید | تا تو را عقل و دین بیفزاید

رهبر و راهنما باید از دنباله‌رو، اعلم و افضل و ارجح باشد وگرنه پایانش گمراهی است، به ویژه رهبران دین و حکومت که باید دانا به امور جامعه و مردم باشند و غاصب حق متابعان نباشند. درد موقعی است که بی‌هنر رهنمای هنرمند، جاهلان مربی و مرشد عالمان و بی‌سیاست و درایتها، بخواهند تدبیر زندگی و ارادهٔ مملکت به اهل سیاست و کیاست بیاموزند، مصداق شرح حال تاجری باشد که به‌گاه مرگ خواست، اسب وگاو و شتری راکه سالها به او خدمت کرده بودند به نزدش آوردند. از یک‌یک آنها حلالیّت طلبید، هر سه رضـایت داده او را بخشیدند ولی شتر گفت، از راه دور رفتن‌ها،گرسنگی‌ها و تشنگی‌ها تو را می‌بخشم ولی اینکه به‌گاه رهروی افسار مرا به رانکی و دِرِکون الاغ می‌بستی و خر را راهنمای من می‌نمودی. تو را نمی‌بخشم. این که شتر بود، وای به آدمهای با راهنما و مرشدی خرگونه.

هر که را زبان خوشتر، خواهان بیشتر

گویند، زبان خوش مار را از سوراخ به در می‌آورد. بشاشت الوجه عطیه الثّانیه. خنده‌روئی دوّمین موهبتی است که به انسان عطا شده است، و صاحب چنین عطیّه‌ای محبوب القلوب می‌باشد. با تشدد دستور می‌داد که کارگزار امر مهمّی را برای او انجام بـدهد و ایـنکه راه دوربود و اجرت کم. عامل گفت، راه که دور است، بار هم سنگین وکار دشوار و اجرت کم، اقلاً زبان خوش که می‌توانی داشته باشی. بکوشیم در رابطه با مردم خنده‌رو باشیم نه ترش رو و عبوس. باید دانست مردم به ما بدهکار نیستند.

هر که را سخاوت است به شجاعت نیاز نیست

چه سخاوت مسخّر قلوب است و سخی محبوب القلوب مردم باشد. سخاوت جاذب است. همچنانکه خسّت دافع و جداکننده. آنچه مرد بخشنده می‌تواند بـه دست آورد ، بـه دست آوردن آن به شمشیر میّسر نمی‌شود.

۱. کلاغ - زاغ.

بپوش و بنوش و ببخش و بده — برای دگر روز چیزی بنه
مبادا که درد هر دیر ایستی — مصیبت بود پیری و نیستی

هر که را سر کم از کلاه بود — بر سر او کلّه گناه بود

کنایه از وجود لیاقت و شخصیّت برای زندگی و احراز شغل و مقام و مسئولیت دارد. کار را به کاردان و صاحب شعور و لیاقت باید سپرد. به کارهای گران مرد کاردیده فرست. بعضی از مردم با مقام و منصب خود را به شخصیّت صوری می‌رسانند ولی افراد عاقل و هوشیار و مردم‌دار و با شخصیّت به کار و میز و منصب و زن اعتبار می‌دهند و در این دو رابطه گفته شده
۱- شرف المکین بالمکان، آنکه از میز شخصیّت می‌گیرد
۲- شرف المکان بالمکین و آنکه به میز و مقام و منصب شخصیّت می‌دهد.

هر که را شرم نیست ایمان نیست

شرم و حیا از خصوصیّات عاطفی و اخلاق انسان است که دین و تعلیم و تربیت صحیح آنرا پا بر جا و بی‌مانع و رادع می‌سازد، در برابر وقاحتها و بی‌شرمیها باز می‌دارد از ارتکاب این دو زایل کننده شرف و آبرو. بی‌شرم حدّ و مرزی برای کارهای خلاف و اظهارات زشت و دروغ خود نمی‌شناسد، انکار و حاشا یکی از راههای فرار و نجات او از معرکه و مخمصه و هلاک می‌باشد. درکوتاه مدّت موفّق و راضی و در دراز مدّت گرفتار و رسوا. کسانی که بی‌شرمی و وقاحت در وجودشان حدّ و اندازه‌ای ندارد.

هر که را صبر نیست، حکمت نیست

اشاره بر صبر و تحمّل و متانت، این عطیه‌ای که انسانی آزاده، متین و با وقار دارا می‌باشد. آنچه انسانی حکیم و سلیم و آگاه از آن برخوردار است و وقار و متانت از آن منبعث می‌شود.

هر که را طاووس باید رنج هندوستان کشد

باید به کسانی در این رابطه آگاهی داد، که گنج بی‌رنج می‌خواهند و مزد بدون کار و زحمت می‌طلبند. خدمت نکرده و راه ننموده، دعوی همطرازی با اهل علم دارند. باید رفت، طیّ کرد تا رسید، ریاضت کشید و خواند تا شناخت. کاوید و جستجو کرد تا یافت.

گنج خواهی در طلب رنجی ببر — خرمن از می‌بایدت تخمی به کار

هر که را عشق نیست اندُه نیست

عاشق آگاه است و عشق بدون آگاهی گمراهی می‌باشد. عشق و حصول به آن با درد و رنج و گرفتاری به همراه است. بدون عشق و علاقه شروع به کار و توفیق ممکن نیست. با عشق فرهاد کوهکن شد و مجنون آوارگی و درد و رنج را پذیرا گشت. عشق به پیشرفت و ترقی و اعتلای زندگی بشر، پاستور و گالیله را با تکفیر و مجازات متعصّبین کور دل مواجه ساخت و فلاسفه و شاعرانی چون ابوعلی‌سینا، خیام و حافظ را آنچنان مهجور کرد و به رنجها مبتلا نمود.

هر که را غم فزون، گفته افزون

غمگسار می‌گوید، از آنچه شنیدم و دردم را فزون کرد، دود از کله‌ام بلند شد، دود از کله و لفظ از دهان است غمگین را، غمگین برای تسکین آلام خود، نیاز به درد دل دارد، دردها را بیرون بریزد تا آرام شود. گفته‌اند داناتران غمگین‌تراند. لذا آلام خود را در قالب شعر و جمله بیرون می‌ریزند و می‌آسایند.

بیا سوته دلان گرد هم آییم غم دو روزمان واهم گراییم
ترازو آوریم غمها بسنجیم هر آن غمگین‌تریم وزنین‌تر آییم

هر که را می‌خواهی خوب بشناسی. با او معامله کن و یا سفر بنما

چرا که در سفر حالتها و کیفیّت برخورد و آداب سلوک و معاشرت شخص و گذشت و فداکاریهای او نسبت به دیگران مشخّص شود، همچنین است در معامله، نفع خود بر منافع دیگران ترجیح دادن. گرانفروشی، تردستی، و کلاهبرداری. خلاف آنها رعایت بهره‌وری دیگران و مانع شدن از زیان رسیدن به آنها و به قول و وعده و وفاکردن و از قول و قرار عدول ننمودن باشد. سفر و معامله هر دو محک شناخت می‌باشند. در گذشته که با سفرهٔ نان به سفر می‌پرداختند و سفارشها برای سلامت و سیر و سیاحت بسیار بود از جمله سفارشها این بود که هنگام غذا اگر هم سفره نانی را که به دو قسمت می کند، تکه بزرگش را به تو داد سفر را با او ادامه بده و اگر خلاف آن کرد از او جدا بشو و یا محتاط باش.

قدر مرد در سفر پدید آید خانه خویش مرد را بند است
چون به سنگ اندرون بود گوهر کس نداند که قیمتش چند است

هر که رحمت نکند بر او رحمت نکنند

ارحم، ترحم، رحم بکن تا به تو رحم نمایند، ببخش تا بر تو ببخشایند. بر اهل زحمت رحمت

روا نیست. کار زندگی بر داد و ستد است. کسی که سودش در حرکت زندگی به دیگران نرسد، سودی از مردمان بدو نمی‌رسد. غم دیگران بخور تا غمگسار تو باشند. به کسانی باید گفت که فقط به فکر خود هستند و از غم و رنج دیگران اندوهی به دل راه نمی‌دهند و بیهوده انتظار دارند، به گاه گرفتاری مردمان در به روی آنان بگشایند و این خلاف قاعده است.

هر که روزی ماند اندر روستا　　　تا به ماهی عقل او ناید به جا

مربوط به گذشته است. عقب‌ماندگی روستائیان و بی‌بهرگی آنان از دانش و پیشرفتهای علمی روز و غفلت و بی‌خبری آنان از مسایل روز و در مجموع فقر مادّی و معنوی آنان، در این رابطه می‌گفتند و می‌سرودند.

مرغ دم سوی شهر سر سوی ده　　　دُمِ آن مرغ از سر او به

یا:

ده مرد را احمق کند　　　مرد حق را کافر مطلق کند

امروزه اوضاع دگرگون گشته و ده و شهر و دهاتی و شهری به یکسان از مواهب تمدّن و پیشرفت و ترقّی بهره‌ورند و بازدهی دارند.

هر که ریش داشت بابا نمی‌شه

وگرنه به بز هم می‌گفتند بابا، میرزا عبدالکریم. اشاره بر آنکه، ولایت و پدری شرایطی و مسئولیّتهائی را شامل می‌شود که تعهّد آن بعضی را ممکن نیست، بلکه شاق و غیر ممکن می‌نماید، صرف نان آوردن و نان دادن و پوشانیدن سلب تعهّد ولایت و وظیفه نمی‌نماید. کسانی را به نام پدر باید متوّجه ساخت که از تربیت و سازندگی در خانواده غافل‌اند و اغلب خود از امور تربیتی بی‌بهره چون خواب و خوراک عائله‌شان مهیّا است با لاف و گزاف خود را بهترین پدر می‌دانند. پدرانی این چنین با پدرانی متعّهد و انسان‌دوست در یک صف قرار نمی‌گیرند.

هر که زر دارد، همه چیز دارد

عقیده صاحبان زر و زراندوزان است.

ای زر تو خدائی ولیکن به خدا　　　ستّار عیوب و قاضی‌الحاجاتی

برای اینان، رز و زور توأمانند. و هر که زر دید باید سر فرود آورد. اهل کمال را رای بر این نیست و گویند:

دانش و خواسته است نرگس و گل / کـه بـیکجای نشکـفند بـه هـم
هر که را دانش است خواسته نیست / هر که را خواسـته است دانش کـم

هر که سخن دیگران به تو آرد سخن تو نیز به دیگران برد

مثل:

هر که عیب دگران پیش تو آورده و بگفت / عیب تو نیز به پیش دیگران خواهد گـفت

خصلتی مذموم است سخن چینی مر سخن چین را. هیزم کش آتشی که بسوزاند و دشـمنی اندازد و صفا و دوستی بین مردمان از بین ببرد

هر آنکو برد نام مـردم بـه عـار / تو خیر خود از وی تـوقّع مـدار
که اندر قـفای تـو گـوید هـمان / که پیش تو گفت از پس دیگران

هر که سخن نسنجد از جوابش برنجد

به کسی گویند که بدون قاعده و ضابطه و نسنجیده حرف می‌زند و اندازه و حدّ و معیاری در کلامش نیست. ورّاج بیهوده گو. حرّاف مغلطه کار و پشت هم انداز.

سخندان پرورده پـیر کـهن / بیندیشد آنگه بر آرد سخن

اوّل اندیشه وانگهی گفتار. بیندیش و سخن بگوی که سخن گفته شده چون آب ریخته باشد، این به سرازیری رود و آن به اذهان جهد

زبان در دهان خردمند چیست / کـلید درگـنج صـاحب هـنر

هر که عروسی رفت. عزا هم می‌رود

گاهی به طنز هم می‌گویند، مثل از پس هر خنده آخر گریه ایست. در حالت عادی در غم و شادی یکدیگر شریک بودن است. اگر در شادیها همنشین هستیم به‌گاه غم هم غمگسار باشیم. چون غم و شادی به هم‌اند، ما هم با هم باشیم. امّا آنچه در عروسی و عزا قربانی مـی‌شود گوسفند زبان بسته است. آدمهائی راکه در دو روند حرکت ناهمگون و متضّاد قربانی می شوند و زیان می‌بینند چنین ترسیم می‌نماید و عنوان می‌کنند.

هر که غیرت نداشت دینش نیست

اشاره بر بی‌حمیّت بودن آدم بی‌غیرت است. چون سیب‌زمینی که رگ ندارد چراکه بی‌حمیّت از خوی و منش مردمی بی‌بهره است و در نوسانهای اجتماعی بـی‌تفاوت، از درد و رنـج دیگران متاثّر نمی‌شود، آنچه که دین و ا ... نارش این دو در مردم

دوستی و مردم داری می‌باشد. آنکه همسایه‌اش گرسنه بخوابد، شاهد رنج دیگران باشد و غمگین نشود حیوانی بیش نیست. در جلد آدمی، چه انسان به عواطف خود انسان و اشرف مخلوقات است. به بی‌رگهای بی‌قید و سر به کار و منافع خود فرو برده باید گفت.

هر که کار خدا کند به یقین   روزیش می‌رسد فراوانا

اشاره بر کار مردم خدا نترس و خدا دوست است که راست‌روانند و راست گفتار، کـژی و کاستی در کارشان نیست و با خلق خدا به صدق و صفایند، از ریا بیزار و از هر منکری به دور خلاف متظاهران به دین و ریاکاران مردم فریب که دین را وسیله‌ای برای فریب و اغوای مردم نموده‌اند و حلاّل و حرام و مکروه و مباحشان یکی است. دین برای آنها دکانی است که در کوتاه مدّت در آن به کسب و کار و جمع مال مشغولند و در دراز مدّت نفرت مردم به ویژه افراد متدیّن و انسان دوست را به دنبال دارند. آنکه در راه رضای خـدا و خـلق کـار کـند محبوب‌القلوب است و عمل و شخصیّت او مورد قبول عامّه و به سبب نبودن مشکل و گره در کارش فراخ روزی و گشاده دست باشد.

هر که، کتاب عاریه داد باید یکدستش را برید و آنکه پس آورد دو دستش را

به طنز بین اهل کتاب گفته می‌شود. یا، می‌گویند آنکه کتاب عاریه داد احمق است و آنکه پس آورد احمق‌تر. علّت چنین طرز تفکری آنست که امانت گیرندگان کتاب اکثرا، آنرا مسترد نمی‌دارند و بسا که فقدان جلدی از مجموعه‌ای چند جلدی، نقصی عمده در اثر به وجـود می‌آورد و آگهی و اطلاع قسمتی از اثر را غیرممکن می‌سازد. توجّه به کسانی که از کتابهای عاریه قفسه کتاب می‌آرایند ولی کتاب خوان نمی‌باشند، آنانکه چون سایر اشیاء، در خانه، ویترین و یا نمایشگاهی از کتاب دارند.

هر که گیرد پیشه‌ای بی‌اوستا   ریشخندی شد به شهر و روستا

مثل،

هیچکس از پیش خود چیزی نشـد   هـیچ آهـن خـنجر تـیزی نشـد
هـیچ حـلوائـی نشـد اسـتاد کـار   تا که شـاگـرد شکـر ریـزی نشـد

باید جور استاد کشید و رنج آموختن به خود هموار کرد و سپس دعوی کاردانی نمود. بدون درک محضر استاد علم و فرهنگی وجود نخواهد داشت.

ذات نـایافته از هسـتی بـخش   کی تواند که شود هستی بخش.

به نخوانده ملاها و همه کاره‌های هیچ کاره و آنانکه به عنوان آگاه در عین جهالت فضولی می‌کنند و نخود هر آشی می‌شوند باید گفت.

هر که مدح تو کند به چیزی که در تو نباشد چون از تو برنجد ذم تو به چیزی کند که در تو نباشد

حق دارد که آنچه به عبث داده است به سبب پس بگیرد. کار آدمهای متملّق است، صاحبان مال و قدرت را، تا دارند و بر اریکهٔ قدرت نشسته، بیهوده منّت می‌کشند و مدح و ثنا می‌گویند و در صورت بی توجّهی با پرخاش و جنجال و سرو صدا پس می‌گیرند که چرا قدر خدمت آنچنانیشان ارج نهاده نشده و یا محفوظ و منظور همیشگی نبوده است و این خود در صورت بروز کمترین بی‌مهری صورت می‌گیرد.

هر که مزروع خود خورد به خوید[1] وقت خرمنش خوشه باید چید

اشاره بر احوال کسانی است که به گاه جوانی و فصل آموزش و باروری، عمر به بطالت می‌گذرانند و روزگار تلف می‌نمایند و زمان بهره گیری از کار و علم و دانش خود سرمایه‌ای نداشته باشند که ارائه دهند، همچون دهقانی که کشت خود را قبل از موعد درو و آنگاه که سبزه است بچیند و هدر بدهد و به هنگام دروگدای خوشه چین دیگر خرمنها بشود و حسرت گذشته را بکشد و به دل هموار نماید. به کسانی باید گفت که در جوانی آینده‌نگر نیستند و به فرداهای دشوار زندگی توجّهی ندارند. غافل از آنکه فضای آیندهٔ زندگی بدون سرمایهٔ مادّی و یا معنوی تاریک خواهد بود و همراه با عسرت و مرارت و تنگدستی.

هر که مناره دزدد، باید چاه مهیا دارد

گویند فلانی چاه نکنده، مناره دزدیده است، چه قالب چاه مناره است و برای استتار آن باید ابتدا به حفر چاه اقدام کرد. کنایه بر آنکه به کاری اقدام نموده که توان تهیّه مخارج و انجام آن را ندارد. راهی را در پیش گرفته که قدرت طیّ کردن آن را ندارد. بدون درآمد و تمهید وسیله به خواستگاری رفته است. به آدمهائی گفته می‌شود که پس کار بین و عاقبت اندیش نیستند و سرسری اقدام می‌نمایند و پیوسته با مشکلات دست به گریبانند و گره کور در روند حرکت زندگیشان فراوان است.

---

۱. گیاه و گندمی که نارس باشد.

هر که نامخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

اشاره بر پندآموزی و گذشت زمان و رویدادها باشد که صاحبان بصیرت از آنها بهره‌وری خواهند داشت ولی در افراد غافل و بی‌توجّه تأثیری ندارد. تجربه نتیجهٔ توجّه به این رویدادها می‌باشد و گفته شد «اَلتجربَه فَوقَ اَلعِلم» تجربه از علم بالاتر است، لذا کسی که تجربه نیندوزد، از علم بی‌خبر خواهد بود و در جاهلیّت به سر خواهد برد. افراد خود خواه، متکبّر و مغرور هم از این جمعیت می‌باشند، چه خود را عقل کلّ و دانای روزگار می‌دانند، لذا به آنچه اطراف آنها می‌گذرد بی‌توجّه‌اند.

زمـــانه پـــندی آزادوار داد مـرا زمانه را چو نکو بنگری همه پند است

بدون توجّه به مفهوم : فَاَعْتَبَروا یا اُولی اَلاَبصار

هر که نان جست کم رسید به نام

کنایه بر کسب مال و زراندوزی باشد طالبان مال و زراندوزان را که از دانش و هنر زمـانه بی‌بهره می‌مانند و گمنام می‌میرند، مالشان هم بین ورثه تقسیم می‌شود یا دزد به یک جا می‌برد یا خواجه به تفاریق بخورد و بدین طریق دیگر نام و نشانی از آنها باقی نخواهند ماند. تنها نام آنها بر سنگ رخام گورشان، پند و اعتبار عابران و ناظران را بر خواهد انگیخت.

هر که نقش خویشتن بیند در آب برزگر باران و گازر آفتاب

اشاره بر تجزیه رویدادها به نفع خود و با طرز تفکّر و نحوهٔ بهره گیری برای خود است و این روش برداشت افراد نفع پرست و خودبین می‌باشد که جز به خود و منافع خود به چیزی توجّه ندارند همچنان برزیگری که برای سیراب کردن کشت تشنه‌اش به باران می‌اندیشد و در همان حال گازر و لباس شو و هر شوینده‌ای به آفتاب فکر می‌کند. انسانهای مردم دوست و مسئول بر خلاف اینان به سود جامعه می‌اندیشند، از الم مردمان مولمند و از شادی آنان شاد و رفاه و آسایش زندگی را برای همه می‌خواهند. دزد در فکر گـریز از پـاسبان و پـاسبان در فکـر دستگیری دزد.

من بـه فکـر وصـل او و او بـه فکـر قـتل مـن آری آری، هر که نقش خویشتن بـیند در آب

هر که نیکو خُلق‌تر صوفی‌تر است

مثل، خنده‌روئی دوّمین عطیه‌ای است که خداوند به انسان عطا فرموده. آزادگان را با روی ترش گردانیدن کاری نیست. درویش بی‌نیاز به دنیا و مافیها و متعلّقات آن می‌خندد. صوفی

صافی بی‌توجّه به مال و منال دنیا وگذشتن از فراز و نشیبهای زندگی به بی‌نیازی و غنای مطلق رسیده است، تعلّق و وابستگی به مال آنچه کژیها و تیرگی‌های زندگی منبعث از آنست. نکوئی کن تا نکوئی بینی و نکو شنوی. به آدمهای عبوس و ترش‌روکه خود را از خلق اله طلبکار می‌دانند باید گفت بَشاشَةُ اَلوجْه، عَطِیَّةُ اَلثّانِیَةُ

هر که یک مرغ کم دارد، یک کیش پیش است

باز به قول سعدی، مال را هر کسی به دست آورد، رنجش اندر نگاهداشتن است. مثل، یک بزی کمتر یک اخی کمتر، اشاره بر دشواریهای حفظ و نگاهداری مال دارد. هر که را مال بیشتر، زحمت و مرارت زیادتر. مال اندک،گرفتاری اندک.

هر گاه که بینش تو گردد به کمال کوری خود آن زمان توانی دیدن

جاهلان خود را از همه بیشتر و پیشتر بینند همچنانکه دانشمندان در وسعت و گسترش علم به نادانی خود اعتراف نمایند و گویند:

تا بدان جا رسید دانش من　　که بدانم همی که نادانم

توجّه به قلّت دانش و بینش خود در رابطه با اطلاّع و دید از وسعت و گسترهٔ علم است. جاهلان را آگاه سازید.

هر گردوئی گرد است　　ولی هر گردی گردو نمی‌شود

مثل، هر که ریش داشت بابا نمی‌شود. زمانی عنوان کنند که کسی قصد قلب ماهیّت فرد و یا شیئی را داشته باشد. گفت فلانی چند شعر گفته است گفت هر گردی گردو نمی‌شود و هر دو بیت سر هم بندی شاعر. از تدیّن دیگری یاد کرد،گفت برای جلب مشتری و فریب مردم باشد. هر گردی گردو نیست.

هرگز از شاخ بید بر نخوری

کنایه بر بیهودگی دلبستن به ناکس و بی‌مایه و پایه دارد، همچنان که انتظار میوه از درخت بید داشتن. با اصل خطا نکند، بی‌اصل وفا نکند. دل به سراب بستن است و ازگرد باد انتظار بهره بر زمین رسانیدن و آنچه بر سر راهش آیند گرد کردن که گردباد از پس خود پراکندگی گذارد. مثل، هرگز از کاشانه کرکس همائی بر نخواست.

ابر اگر آب زندگی بارد　　هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر　　کز نی بوریا شکر نخوری

یا:

هرگز سراب پر نکند قربهٔ سقا

هرگز به جهان میر ندیده است وگدائی

مراد مانعةالجمع بودن اضداد و نقیضین است ولی گدا صفتی فراوان است. فقر و غنی در یک جا جمع نمی‌شوند همچنانکه بیکارگی و رفاه. ناامنی و امنیت و آسایش. علم و جهل، صداقت با دروغ و نیرنگ و ریا. صالحان با اهل ریا و تزویر سلوک نتوانند کرد، چونانکه ریاکاران مزور، هم پالکی [1] نیکان نتوانند بود.

هرگز نباشدت به بد دیگران نظر در فعل خویشتن تو اگر نیک بنگری

اشاره بر خود نگری و به خوب و بد و زشت و زیبا وکم و بیش خود توجّه داشتن و خود را شناختن، دارد. آنکه بد خود بیند، به بد مردمان ننگرد و با انگشت ایما، اشارت نکند. بد مردمان دیدن به سبب بد خود ندیدن و خود را پاک و منزه و بی‌عیب دانستن است.

ای هنرها نهاده بر کف دست عیبها را نهفته زیر بغل

توجّه به بد و خطای خود سبب از بد وگناه مردمان درگذشتن است، تاکه از خود نگذری از دیگران نتوان گذشت. به مغروری باید گفت که خود را بی‌عیب می‌داند، هنرها بر کف دست نهاده و عیبها را زیر بغل نهاده است.

هرگز نبوده است خردمند خاکسار

که تواضع جدا از خاکساری است. خاکسار می‌خواهد نارسائیها وکمبودها را با جلب‌مردمان جبران نماید و عقده بگشاید ولی خردمند متواضع است.

تواضع کند هوشمند گزین نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین

خاکساری یک نوع ریاکاری باشد، منبعث از امیال سرکوفته و عقده‌های حقارت. خاکساری کار دون‌همّتان سبک‌مایه است. تکیه کلام اینان، جمله‌هائی چون، چاکرم، نوکرم، عبدم، عبیدم، جان نثارم، خاکسارم می‌باشد.

---

۱. پالکی وسیلهٔ مسافرت چوبی که دو عدد آن را بر پشت استر می‌بستند و مسافران بر آنها می‌نشستند، کجاوه، نوع سقف‌دار آن بود و برای بانوان.

هرگز مُشَعْبَدی نبود چون پیمبری

مشعبدی آنچه قوم موسی از او و قریش از رسول اکرم(ص) می‌خواستند. پیمبری دیگر و مشعبدی چیزی دیگر است. این منبعث از وحی و الهام است و آن از تردستی و حقّه‌بازی و ریا، اشاره بر راستی و کردار نیک و با خلوص نیّت بودن در برابر رنگ و ریا و فریب و نیرنگ و اغماض مردمان باشد.

هرگز نبود بسان دیدن اخبار

اشاره بر آنکه به اخبار و شنیده‌ها اعتماد نباید کرد و اعتبار نباید داد. شنیدن کی بود مانند دیدن. در دیدن حقیقت هر چیز عیان باشد و از شکّ و گمراهی بیننده را دور نماید و بیان و تفسیری لازم نباشد. یعنی آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است. با خبر از کاهی کوهی می‌سازند، بسا اخبار که پس از دهان به دهان گشتن گویند، آن، آن را نشناسد، که دگرگون شده به ویژه اگر به گوش مغرضان رسیده و از دهان آنان خارج شده باشد.

هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

افتادگی آموز اگر طالب فیضی. به افراد خودخواه و متکبّر باید گفت که خود را برتر و بهتر از دیگران می‌دانند. هر جا که روند برتر و بالاتر از همه نشینند و بهتر از خود نبینند و نه آن در سر دارند که سر بر کسی فرود آرند. چنین است که جدا از مردمانند و کسی گرد آنان نگردد.

کاکل از بالانشینی رتبه‌ای پیدا نکرد زلف از افتاده حالی همنشین ماه شد

افتادگی و تواضع نه خاکساری و بندگی، صفتی است که شخص را محبوب خلق می‌نماید و محبّت او را در قلبها جای می‌دهد.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

که اولیّن آن عشق به زندگی و بقا باشد، جدا از آن بیزاری از زندگی است. عشق مظهری از لطافت طبع و شناخت و میل به بهره‌وری از مظاهر مشروع طبیعت و زندگی می‌باشد. از غیر عاشق نشان و اثری در زندگی باقی نمی‌ماند. هزاران بی‌نام در خاک خفته ولی خیام و حافظ و بابا طاهر و مولانا، اشعار عاشقانه‌شان، عشق بر انگیز است و فردوسی عشق به میهن دوستی و آب و خاک و سعدی ادب و سیاست و کیاست را بر می‌انگیزند.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است در جریده‌ی عالم نشان ما

یا:

هرگز سراب پر نکند قربهٔ سقا

هرگز به جهان میر ندیده است و گدائی

مراد مانعةالجمع بودن اضداد و نقیضین است ولی گدا صفتی فراوان است. فقر و غنی در یک جا جمع نمی‌شوند همچنانکه بیکارگی و رفاه. ناامنی و امنیت و آسایش. علم و جهل، صداقت با دروغ و نیرنگ و ریا. صالحان با اهل ریا و تزویر سلوک نتوانند کرد، چونانکه ریاکاران مزور، هم پالکی[1] نیکان نتوانند بود.

هرگز نباشدت به بد دیگران نظر در فعل خویشتن تو اگر نیک بنگری

اشاره بر خود نگری و به خوب و بد و زشت و زیبا وکم و بیش خود توجّه داشتن و خود را شناختن، دارد. آنکه بد خود بیند، به بد مردمان ننگرد و با انگشت ایما، اشارت نکند. بد مردمان دیدن به سبب بد خود ندیدن و خود را پاک و منزه و بی‌عیب دانستن است.

ای هنرها نهاده بر کف دست عیبها را نهفته زیر بغل

توجّه به بد و خطای خود سبب از بد وگناه مردمان درگذشتن است، تاکه از خود نگذری از دیگران نتوان گذشت. به مغروری باید گفت که خود را بی‌عیب می‌داند، هنرها بر کف دست نهاده و عیبها را زیر بغل نهاده است.

هرگز نبوده است خردمند خاکسار

که تواضع جدا از خاکساری است. خاکسار می‌خواهد نارسائیها وکمبودها را با جلب‌مردمان جبران نماید و عقده بگشاید ولی خردمند متواضع است.

تواضع کند هوشمند گزین نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین

خاکساری یک نوع ریاکاری باشد، منبعث از امیال سرکوفته و عقده‌های حقارت. خاکساری کار دون‌همّتان سبک‌مایه است. تکیه کلام اینان، جمله‌هائی چون، چاکرم، نوکرم، عبدم، عبیدم، جان نثارم، خاکسارم می‌باشد.

---

۱. پالکی وسیلهٔ مسافرت چوبی که دو عدد آن را بر پشت استر می‌بستند و مسافران بر آنها می‌نشستند، کجاوه، نوع سقف‌دار آن بود و برای بانوان.

هرگز مُشَعْبَدی نبود چون پیمبری

مشعبدی آنچه قوم موسی از او و قریش از رسول اکرم(ص) می‌خواستند. پیمبری دیگر و مشعبدی چیزی دیگر است. این منبعث از وحی و الهام است و آن از تردستی و حقّه‌بازی و ریا، اشاره بر راستی و کردار نیک و با خلوص نیّت بودن در برابر رنگ و ریا و فریب و نیرنگ و اغماض مردمان باشد.

هرگز نبود بسان دیدن اخبار

اشاره بر آنکه به اخبار و شنیده‌ها اعتماد نباید کرد و اعتبار نباید داد. شنیدن کی بود مانند دیدن. در دیدن حقیقت هر چیز عیان باشد و از شکّ و گمراهی بیننده را دور نماید و بیان و تفسیری لازم نباشد. یعنی آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است. با خبر از کاهی کوهی می‌سازند، بسا اخبار که پس از دهان به دهان گشتن گویند، آن، آن را نشناسد، که دگرگون شده به ویژه اگر به گوش مغرضان رسیده و از دهان آنان خارج شده باشد.

هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

افتادگی آموز اگر طالب فیضی. به افراد خودخواه و متکبّر باید گفت که خود را برتر و بهتر از دیگران می‌دانند. هر جا که روند برتر و بالاتر از همه نشینند و بهتر از خود نبینند و نه آن در سر دارند که سر بر کسی فرود آرند. چنین است که جدا از مردمانند و کسی گرد آنان نگردد.

کاکل از بالانشینی رتبه‌ای پیدا نکرد زلف از افتاده حالی همنشین ماه شد

افتادگی و تواضع نه خاکساری و بندگی، صفتی است که شخص را محبوب خلق می‌نماید و محبّت او را در قلبها جای می‌دهد.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

که اولیّن آن عشق به زندگی و بقا باشد، جدا از آن بیزاری از زندگی است. عشق مظهری از لطافت طبع و شناخت و میل به بهره‌وری از مظاهر مشروع طبیعت و زندگی می‌باشد. از غیر عاشق نشان و اثری در زندگی باقی نمی‌ماند. هزاران بی‌نام در خاک خفته ولی خیام و حافظ و بابا طاهر و مولانا، اشعار عاشقانه‌شان، عشق بر انگیز است و فردوسی عشق به میهن دوستی و آب و خاک و سعدی ادب و سیاست و کیاست را بر می‌انگیزند.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است در جریده‌ی عالم نشان ما

هر گلبنی که گل ندهد کمتر از گیاست

اشاره بر بهره دهی، بازدهی و مثمر بودن زندگی و گذران عمر است، آنچه که نباید به بطالت بگذرد و فانی و فنا شود و آن در خدمت به خلق و نیکی و بخشش نسبت به مردمان و در گذشتن از عیب و جرم دگران باشد. که گل زندگی این چنین است. خور و خواب تنها طریق دد است. آدم بودن و متصف به صفات و خصال انسانی اصل وجود زندگی می‌باشد. جدا از این مقوله شکلی از حیوان ناطق است و از عواطف و احساسات و اخلاق انسانی بی‌بهره و بری. درخت بی‌بر هیزمی باشد که بسوزانندش و از آن جز خاکستر باقی نماند.

هر گلی بوئی دارد

زمانی عنوان کنند که هدیه‌ای ناچیز به کسی بدهند و گیرنده بخواهد کرامت طرف را گرامی بدارد. در رابطه با دوستان هم چنین باشد چه هر دوستی صفت و خصلت مربوط به خودش را دارد، همچنانکه نسبت به انواع اشعار از شاعران چنین بیانی شنیده می‌شود، چنانچه سئوال شود کدام شعر بهتر است؟ گویند:

هر گلی بوئی و هر مرغ نوایی دارد　　　هر سر شاخ از این باغ هوائی دارد.

هر گیاهی که به نوروز نجنبد خَطَب[1] است

انسان باید در عنفوان جوانی دارای حرکت و جنب و جوش و پویائی باشد. جوانی دوران یادگیری، آموزش و کوشش است. آنکه چنین نباشد در مواجهه با مسایل بعدی زندگی برندگی و سازندگی ندارد. و چون چوب خشک هیکلی بی ثمر خواهد بود. بدون بکارگیری و استفاده از بهار جوانی و خود ساختن و پرداختن دوام و بقاء و سلامت عمر و زندگی امکان پذیر نیست، آنجاست که زندگی توام با عسرت و فلاکت خواهد بود. به جوانان ناآگاه، غافل و بی‌خبر باید توصیه نمود که زمان سازندگی را به بطالت نگذرانند تا فردای زندگی دچار ندامت نشوند. که پشیمانی سودی نخواهد داشت.

آدمی نیست که عاشق نشود وقت بهار

خاک را زنده کند تربیت باد بهار　　　خاک باشد که دلش زنده نگردد به نسیم

هر لحظه به شکلی بت عیار در آمد

کنایه بر تلوّن و رنگ به رنگ شدن افراد دارد. هر لحظه به سیری و هر روز به مسیری، آنانکه

۱. چوب خشک باشد.

عقیده و مرام خود را مانند لباسشان عوض می‌کنند. حالتی است برای افراد ابن‌الوقت و نان به وقت روز بخور و تابع زور و قدرت. عبد و عبید و نوکر بودن اینان قاعده و ضابطه‌ای برای کار و حرکت و نمود خود ندارند، با باد حرکت می‌کنند و از انگشت نمای خلق شدن هم بیمی و هراسی و باکی ندارند، اغلب خواهان زبان زد شدن، مطرح بودن به هر شکلی که میّسر شود می‌باشند و بیشتر صاحبان عقده‌های حقارت‌اند. کسانی را شامل می‌شود که به هر محفل و مجلسی سر می‌زنند. هر جا لفظی و کلامی در خور به کار می‌برند و باور دارند که مردم را فریب داده و جا زده‌اند و کسی هم با آنها مطلبی ندارد، سخنی که نفی و ردّ آنها را حکایت نماید.

هر مرغی انجیر تر نمی‌خورد

مثل، مرغی که انجیر می‌خورد نوکش کج است . یا،

کار هر بز نیست خرمن کوفتن　　　گاو نر می‌خواهد و مرد کهن

اشاره بر آنکه هر کاری از عهده همه کس بر نمی‌آید. کار را باید به کاردان سپرد. مصیبت زمانی است که کارهای کوچک را به افراد بزرگ و کارهای بزرگ را به افراد کوچک بسپارند، افراد بزرگ به کارهای کوچک رغبت نکنند و افراد کوچک از عهده کارهای بزرگ بر نیایند و فروپاشی از اینجا و چنین احوالی صورت پذیرد. به طنز به کسی گویند که کاری را شروع کرده و خرابکاری نموده باشند. آنکه سنگ بزرگ بر می‌دارد و از زدن آن عاجز می‌شود. در هر کاری خلاف قاعده و ضابطه عمل کردن است.

هر مس که به کیمیا رسد زر گردد

مسِ وجود باید به کیمیای تعلیم استاد برسد که تا نرسد ساخته و فرهیخته نگردد.

هیچکس از پیش خود چیزی نشد　　　هیچ آهن خنجر تیزی نشد
هیچ حلوائی نشد استاد کار　　　تا که شاگرد شکرریزی نشد

هر میمون که زشت‌تر است اطوار و نازش بیشتر است

یا، میمونه هر چه زشت‌تر، بازیش بیشتر. اشاره بر وضع حال و کار و نمود فکری بی‌مایه و میمون صفت است که با حرکات زشت و ناموزون و موهن خود می‌خواهند توجّه دیگران را جلب نموده و خود را مطرح سازد و زبانزد باشند. بز گر از سرچشمه آب می‌خورد. خیلی خوش سر و براست، جلو آینه هم می‌نشیند. خیلی خوش نفس است جلو باد هم می‌ایستد.

خیلی زیبا و خوش قد و قامت است جلو عروس هم می‌رقصد.

هر نخوری یک بخور به دنبال دارد

اشاره بر مال و ثروت دنیا است که چون از خسیس باقی بماند، یا دزد به یک جا ببرد و یا خواجه به تفاریق بخورد. نه خود خورد نه کس دهد، گنده کند به سگ دهد. مالی که به خست جمع کنند و به عسرت نگاهدارند و به حسرت بگذارند و بروند. آنچه برای میراث خوار باد آورده است و لاجرم بادش ببرد.

هر نشیبی را فرازی در پی است

یا هر فرازی را نشیبی در پی است، هر عُسری را یُسری و هر شادی را غمی، هر تنگی معیشتی را رفاهی و هر شکستی را پیروزی در پی باشد. به افرادی باید گفت که از یک پیروزی خود را نمی‌شناسند و به قول معروف خود راگم می‌کنند و از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجند و از یک شکست خود را می‌بازند و منفعل و افسرده می‌شوند. از یک مویز طبعشان گرم و با یک غوره سرد می‌شود. برای مواجهه و مقابله با رویدادهای زندگی از خوب و بد و زشت و زیبا باید شناخت و معرفت و قدرت و توان تحلیل صحیح و علمی داشت تا از انفعال، طغیان و گمراهی در امان و بر کنار بود.

هر نوشته به یک بار خواندن می‌ارزد

بدان سبب که نوشته آموزنده است، چه مشوق و مهیج و چه باز دارند و منهی باشد. نوشته‌های مستهجن و زشت را باید خواند. نوشته‌ها ثمره کار و فعالیّت و تجربه‌های دیگران طیّ قرون متمادی می‌باشد. لذا در هر کیفیّت و ماهیّت که باشد علمی یا هنری، تاریخی و یا ادبی و فلسفی آموزنده و انسان‌ساز است. بیهقی گوید، اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن آن ملالت افزاید، طمع دارم به فضل ایشان که مرا از مبرمان[1] نشمارند که هیچ چیز نیست که به خواندن نیرزد

هر هفت کردن

آرایش کامل و هفت قلم زنان راگویند که عبارت بود از رنگ و حنا، سرخاب و سفید آب، سرمه و وَسمه و زرک و غالیه، که برای عروسان لازم بود و به کار گرفته می‌شد. زمانی که

۱. بی‌مزه و گریان ملال‌آور.

بخواهند کامل عیار بودن کاری را در آرایش و پیرایش عنوان کنند گویند، هفت قلم تمام است. یا هر هفت را کرده. و یا کسی حشو و زائد قائل شود و ظاهر کار را بیاراید و به ماهیّت بی‌توجّه باشد، ظاهر را بر ماهیّت و باطن ترجیح دهد، چنین گویند. شاعر گوید:

خاقانیا عروس صفا را به دست فقر — هر هفت کن که هفت تنان در رسیده‌اند
دولت مرا صباح کنان نو عروس‌وار — هر هفت کرده بر دل من هشت در گشاد
یا، رخ هفت اختر اندر هفت پرده — به حسن آرایش هر هفت کرده
برون آمد ز طرف هفت پرده — به نام ایزد رخی هر هفت کرده
سحرگه این عروس هفت کرده — برون آمد به ناز از پشت پرده
شش بانوی پیر کرده هر هفت — عالم به تو دید هفت در هفت

هزاران نعمت و یک تندرستی

اشاره بر آنکه هزاران نعمت یک طرف و تندرستی هم طرف دیگر، که با نعمت بدون تندرستی، حسرت و افسوس را زیاد نمودن است. اَلنِّعمَتٰانَ مَجهُولَتان، اَلصِّحَتُ وَ اَلاَمان.

ایمنی و تندرستی را — آدمی شکر کرد نتواند
در جهان این دو نعمتی است بزرگ — داند آنکس که نیک و بد داند

نعمت کسی داند که به گرفتاری مبتلا شود، و قدر عافیت کسی که به مصیبتی گرفتار آید. بالاترین نعمتها تندرستی می‌باشد.

هزار از بهر می‌خوردن بود یار — یکی را بهر غم خوردن نگهدار

اشاره بر آنکه به روز فراخی و گشاده دستی همه همراهند و همدل. بر سفره گشاده همه می‌نشینند ولی، به نان جوین کس توجّه نکند. به‌گاه نعمت و فراخی غمگسار و یار بسیار است ولی به روز فقر و تنگدستی کو غمگسار که همه عیب‌جویانند. در چنان روزهائی باید گفت،

به غمخوارگی جز سرانگشت من — نخارد کس اندر جهان پشت من

یار خوب را روز بد باید شناخت

این دغل دوستان که می‌بینی — مگسانند گرد شیرینی

دوستان نانی‌اند، نه یاران جانی

دوست آن باشد که گیرد دست دوست — در پریشان حالی و درماندگی
دوست آن نبود که در نعمت زند — لاف دوستی و برادر خواندگی

هزارت آفرین صد بارک‌الله

بیشتر برای تشویق و ترغیب کودکان به کار گرفته می‌شود و یا زمانی که بخواهند، جاهلی را به کار بگیرند و بیکاره‌ای را تهییج نموده آموزش دهند و قدرت سازنده به وجود آورند. ولی این عامل تشویق و ترغیب از جانب بزرگان و دست‌اندرکاران همیشه تو خالی بوده و لفظ مطلق برای فریب و گمراهی.

عطای بـزرگان ایـران زمـین — دو تا بارک‌الله و یک آفرین

هزار تا چاقو می‌سازد که یکیش دسته ندارد

افراد شیّاد و حقّه‌باز را گویند که کارشان با نیرنگ و دوز و کلک همراه است و جز فریب چیزی در چنته[1] ندارند. یار و آدم حقه‌بازی می‌باشد، یک موی راست تو تنش نیست. سقّش را با دروغ برداشته‌اند. صد تا معلّق یک جور می‌زند. کسی نمی‌تواند دستش را بخواند. رند و چاچولباز عجیبی است. صد تا کوزه می‌سازد که یک مثقال آب توشان جا نمی‌گیرد. روباه باید بیاد پیشش شاگردی بکند و چیز یاد بگیرد.

هزار تا دختر کور داشته باشد یکیش تو خونه نمی‌مونه یک روزه شوهر می‌دهد

کنایه بر نهایت زرنگی و جامعه‌شناسی و سامان دهی شخص می‌باشد، آنطور که می‌تواند کارها را، راست و ریس نماید و سرهم‌بندی کند. در رابطه با چاچول بازی و سرهم‌بندی کردن و گول زدن عوام و قالب کردن با پوشش عیبها هم بیان می‌شود. بـه افـراد چـرب زبـان و پشت‌هم‌انداز هم گفته می‌شود آنکه از کاهی کوهی می‌سازد و به قول معروف آب به شـیر می‌کند و میمون را بزک می‌کند و آدم نما می‌نماید.

هزار شکر که یاران شهر بی‌گنهند

اشاره بر برداشت و قضاوت آن کسی که رنج خود و راحت یـاران مـی‌طلبد و دوسـتان و اطرافیان را صالح می‌داند، خلاف کسانی که همیشه عیب را متوّجه دیگران می‌نمایند و خود را بی‌گناه جلوه گر می‌سازند، آنکه همه را مقصر می‌داند و خود را بری از تقصیر. که نـهایت نامردمی می‌باشد. من از چه عاشقم و رندو مست و جامه سیاه هزار شکر...

---

۱. ساک و کیسه برای پول و یا توتون چپق است که بند آن را بر شانه می‌اندازند یا حمایل می‌کنند.

هزار تا کلاغ را یک سنگ بس است

کنایه از بی‌اثر بودن وجود افرادی در معرکه و یا قشون و در رابطه با برخورد و داستانی باشد. نقش سیاهی لشکر و بی‌اثر و غیر مفید بودن کارشان.

سیاهی لشکر نیاید به کار   که یک مرد جنگی به از صد هزار

کسانی را شامل می‌شود که در صحنه و میدان زندگی نقشی ندارند و وجودشان «لایضرّو لاینفع» است؛ آنان که جرأت و توان رویاروئی با مشکلات و تحمّل مصائب را ندارند و همیشه اوّلینی هستند که به گاه کار و حلّ مشکل از صحنه خارج می‌شوند.

هزار تا مار خورده تا افعی شده

کنایه بر ماهیّت و رفتار و کردار و کنش افراد حقّه‌باز و بیکاره می‌باشد. آنکه با نیرنگ و حقّه‌بازی زندگی می‌کند و امرار معاش می‌نماید که عیب و زشتی با خونش عجین شده و نقش اول را در روند حرکت زندگی‌اش بازی می‌نماید. در انجام کارهای زشت ورزیده است و تبحّر دارد. زیانکار بالفطره.

هزار نکته باریکتر ز مو اینجا است

در مقام دقّت و موشکافی و کنکاش در جهت شناخت و آگاهی و تشخیص عنوان می‌شود. موضوعی در پردهٔ ابهام است و نیاز به تأمل و تعقّل دارد و شناخت و تشخیص آن کار هر کس نیست یا پس از کشف شهود گویند،

نه هر که سر نتراشد قلندری داند   نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست   کلاهداری و آیین و سروری داند
هزار نکته‌ی باریکتر ز مو اینجا است

هزار وعدهٔ خوبان یکی وفا نکند

زمانی عنوان کنند که از دوست مشفقی بی‌مهری و یا خُلف وعده سرزده باشد. خوبروئی که روی پنهان کرده و از وعده خود عدول نموده باشد. در مقام گله و گله‌مندی و جلب محبّت و صاحب سخن را بر سر کار آوردن هم گفته می‌شود

مرا امید وفا داشتن ز تو خامیست   که روی خوب و وفا هر دو ضد یکدیگرند
خوبروئی و وفا هر دو به هم گرد نیایند   روی دل از این شاهد بد مهر بگردان

کانجا که جمال است علی‌القطع وفا نیست. یا، بی‌وفائی اتهامی است خوبرویان را.

هزل آبت ز رخ فرو ریزد وز فزونیش دشمنی خیزد

اشاره بر یاوه سرائیها و بیهوده گوئی و شوخیهای آزار دهنده و سبک کننده باشد و آنچه از کلام که مایه رنجش دیگران گردد. سخنانی که بی آبروئی و سبکی و خفّت و در نتیجه دشمنی به وجود آورد. شوخی‌های بیجا بساکه به ستیز و قتل انجامیده‌اند.

هزیمت به هنگام بهتر که جنگ

زدن به مردی و جستن به مردی، چراکه بدون امکان و نیرو و توان به مبارزه برخاستن عاقلانه نیست. نیرو بیازمای آنگه به ستیز گرای. در برخورد مداوم و همیشگی زندگی هم به قول سعدی. اوّل مردی بیازمای و آنگه زن کن. در رو به روئی با مسایل زندگی مجموعاً وضع و امر چنین باشد. اندیشه، سنجش، سپس گفتار و کردار.

هزیمت رفته را در پی نپویند

اشاره بر آنکه دشمن به هزیمت رفته را تعقیب نمی‌کنند، تأکید بر عفو و اغماض و به‌گاه تسلیم ترک مخاصمه و ستیز نمودن. تسلیم و دست بر سر را دست به سر نباید کرد که دور از جوانمردی و مردمی است. به افراد مغرور و خودخواه و کینه‌جوئی باید گفت که به‌گاه ضعف و تسلیم رقیب و یا دشمن، او را آزار می‌دهند و رشته عداوت می‌جنبانند.

آدمیّت رحم بر بیچارگان آوردن است ای فقیه اوّل نصیحت کن تو نفس خویش را

هست از جهل محنت و بیداد کس نباشد ز جهل هرگز شاد

«اَعوذ بِاللّه مِن فَقرَالمُکب وَ جَوار مِن لااُحب»: پناه می‌برم به خدا از فقری که مرا به ستوه آورد، و همنشین و همدم و همسایه‌ای که دوستش نداشته باشم. فقر مکب همان جهل باشد که انسان را به ستوه می‌آورد و بر زمین می‌زند و اوج آن جهل مرکب است. گویند، نادان اگر بخواهد دوستی هم بکند زیان می‌رساند، چون شناخت تحلیل و اعمال ندارد. ز نادان گر رسد سودی زیان است. و دشمنی دانا را بهتر از دوستی نادان شناسند.

دشمن دانا که غم جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود

چون دوستی او بسان دوستی خاله خرسه باشد.

هست با ابله سخن گفتن جنون

مثل، جواب ابلهان خاموشی است. پاسخ بیهوده گوئی و یاوه‌سرائی ابله سکون است و سکوت. سکون از این نظر که مهملات او آرامش عاقل را به هم می‌زند، لذا حفظ آرامش و

توان در این رابطه خود موهبتی بزرگ است.

ابـلهی دیـد اشـتری بـه چـرا گفت نقشت همه کژ است چرا
گفت اشتر که اندر این پـیکار عـیب نـقّاش مـی‌کنی هشـدار
بر کژ و عیب من مکن تو نگاه تو ز من راه راست رفتن خواه

ایرادگرفتن او هم این چنین باشد

هست تنهائی به از یاران بد

مثل،

با بدان کم‌نشین که صحبت بد گر چه پاکی تو را پلید کند
آفـتابی بـدان بـزرگی را پـاره‌ای ابـر نـاپدید کـند

یا،

با بدان کم‌نشین که بد مانی خوپذیر است نفس انسـانی

تأکید و توصیه بر دوری از بدان به ویژه اگر در سلک یاران باشد. چه، یار بد از مار بد بدتر بود مار بد بر جان زند، یار بد بر جان و بر ایمان زند. عوام گویند، یار خوب را هم روز بد باید شناخت.

هست تیغ زبان ز تیغ بتر کاین خورد بر تن و آن خورد به جگر

اشاره بر خودداری از هتاکی و بد زبانی و دشنام‌گوئی باشد و به‌گاه ناراحتی تیغ زبان بـر کشیدن و ناسزاگفتن، که زخم شمشیر التیام پذیر باشد و زخم زبان هرگز اصلاح نگردد.

مرنجان دلم راکه این مرغ وحشی ز بامی که برخاست مشکـل نشـیند
خلدگر به پا خاری آسان بـر آرم چه سازم به جاری که در دل نشیند

هست در وحدت فراهم‌تر خیال

«یَدُاللّه اَلجَماعه». دست خدا و قدرت با جماعت است و یاران یک دل نیروئی مطمئن و باز دارنده باشند مر دشمن را. تنها، در فکر و عمل تنهاست و از تنهاکاری ساخته نیست، آنچنانکه زندگی در تنهائی با تلخکامی باشد. گویند.

دلا خوکن به تنهائی[1] که از تنها بلا خیزد سعادت آن کسی دارد که از تنها بـپرهیزد

۱. جمعیت و مراد دسته‌جمعی باشد.

هست زیر فلک گردنده قانع آزاده و طامع[1] بنده

طمع آبروی توقّر بریخت برای جوی دامن دُر بریخت

اشاره بر مرارت و سختی معیشت برای زراندوزان طمع کار و آزمند دارد که عمر خود را جهت جمع مال و ذخیره آن و برای نگاهداری آن چون بنده به پاسداری بگذرانند و به بطالت تلف نمایند.

طمع آرد به مردم رنگ زردی طمع را سر ببر گر مرد مردی

هست سرمایهٔ احراق جهانی شرری

(بدِ اندک مشمرخوار که بسیار شود...) اشاره بر آنکه همه چیز از صفر و از اندک شروع شود. خرابیها، نابسامانیها، طغیانها و انقلابها، همه از اندک شروع می‌شوند و به سیلابی بر باد دهنده مبدّل می‌گردند. همانطور که آتش سوزیهای بزرگ با جرقّه‌ای شعله‌ور می‌گردند. نزاع بزرگ را هزل و شوخی بی‌جا و دشنامی و جنگی مخرّب و بر باد ده و دنیاگیر را کج فکری و اشتباهی. باید جلو نابسامانیها و خرابیها را از ابتدا و آن زمان که اندکند به تدبیر گرفت، که قطره‌قطره سیلی شود و ذرّه ذرّه خیلی.

گرفتم سهل سوز عشق را اوّل ندانستم که صد دریای آتش از شراری می‌شود پیدا

هست فرجام کسان پیدا هم از آغاز کار

اشاره بر آنکه با توجّه به کیفیّت شروع و امکان و آگاهی و تمهید وسیله و سمت‌گیری مناسب از ابتدا هر کاری پایان آن را می‌توان تشخیص داد. توفیق و یا شکست عاملان و کسان که مجری و سازنده‌اند در چنین روندی از ابتدا نمایان و مشخّص است. همچنانکه بود ممتاز نخل از نار بن پیش از ثمر.

هست نیک و بد عالم همه پوست آنچه مغز است در او نام نکوست

اشاره بر احوال ظاهرفریبان و ریاکاران متظاهر به نیکوکاری و مردم‌داری که فقط به ظاهر توجّه دارند و نه آنچه نام نیکو را سبب می‌گردد. پوستهٔ فریبنده را منظور دارند نه مغز و هستهٔ سازنده و بالنده را. به بَه‌بَه و چَه‌چَه این و آن به ویژه ابن‌الوقتها و بادمجان دور قاب چینها دلخوشند که حالی دیگر و هوائی دیگر دارد، دلبسته‌اند به ظواهر و آنچه سبب دلبستگی می‌باشد از مال و منال و زر و زیور، نه توجّه به آنکه، نام نیکو و فرزند نیکو خصال مایه و اصل

---

۱. آزمند.

و بقاء زندگی را در بر دارند.

هست هر جفتی ز عالم جفت خواه　　راست همچون کهربا و برگ کاه

اشاره بر میل و جاذبه و تنازع بقا و لزوم جفت‌خواهی و تکثیر و توالد و تناسل است به جهت بقاء نسل و گریز از درویشی و رهبانیّت به معنای ترک دنیا و با زندگی بیگانه و به وظایف فردی و اجتماعی خود بی‌توجّه و بی‌اعتنا بودن. اصل برای بقاء که در سرشت و نهاد هر فرد و هر موجودی به ودیعت نهاده شده است. آنکه وظایف فردی و اجتماعی خود را نشناسد و یا به آنها پای‌بند نباشد حالت انگل و طفیلی برای جامعه دارد و ارزش انسانی و مفهوم آدمیّت از او سلب می‌گردد.

هستی مستی می‌آورد

اشاره بر آنکه توجّه به زیبائیها و استفاده از مواهب طبیعت و زندگی. شادابی، سرشار بودن و مست باده عشق زندگی شدن است، زمین از وجود چنین باده‌ای مست می‌شود چه رسد به آدمی خاقانی گوید،

مست است زمین زیرا خوردست به جای می　　درکاس سر هرمز خون دل نوشروان

زندگی زیباست و بشر عاقل باید سرمست از این زیبائیها باشد وگرنه حیوانیست ناطق و بلکه پست‌تر.

زانکه هستی سخت مستی آورد　　عقل از سر شرم از دل می‌برد
صد هزاران قرن پیشین را همین　　مستی هستی بزد ره درکمین

هست شش حرف آنکه یکسر نیست در ترکی زبان

ای که هستی اندر آیین عجم دانای فُرس
گر نمی‌دانی بگویم با تو تعدادش که هست
حا و خا و ذال و ضاد و عین و آنگه فای فُرس

یا،

هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی　　تا نیاموزی نباشی اندر این معنی معاف
بشنو از من تا کدام است آن حروف و یادگیر　　ثا و حا و ضاد و طا و ظا و عین و قاف
چار دیگر خاصّ باشد در زبان فارسی　　بر شمارم بر تو یک‌یک، پ و چ و ژ و گاف

هشتش گرو نه بودن: یا شش او گرو بش بودن

کنایه از همیشه محتاج و مقروض بودن و به جائی نرسیدن و دست پیش این و آن به قرض دراز داشتن. معمولاً آدمهای ولخرج و آنهائی که حساب دخل و خرج خودشان را ندارند، اینچنین‌اند. مآلاً کسانی را که درآمد کافی ندارند هم شامل می‌شود.

بر احوال آن مرد باید گریست　　　که دخلش بود نوزده خرج بیست

هشیار را خطاست به مست خراب بحث

دانای هشیار را با نادان مخمور چکار که آن غم نادان خورد و این به نادانی خود چرد مراد مانعةالجمع بودن اضداد و نقیضین است. بیماری و سلامت، مستی و هشیاری، دانش و جهل، زشتی و زیبائی.

محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت　　　مست گفتا جانم این پیراهن است افسار نیست
گفت مستی زان سبب افتان و خزان میروی　　　گفت مستی را نباشد عیب ره هموار نیست
گفت باید تا تو را در محضر قاضی برم　　　گفت قاضی مست باشد اینچنین خمّار نیست
گفت مستی زان سبب از سر در افتادت کلاه　　　گفت در سر عقل باید بی‌کلاهی عار نیست.

بعضی مست و خراب بودن را توجیه می‌کنند و می‌گویند:

ز هشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد　　　دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد.

یا،

عاقل مباش تا غم دیوانگان خوری　　　دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند.

مراد از دیوانگی همان مست و خراب بودن است.

هفتاد زلت از نظر خلق در حجاب　　　بهتر ز طاعتی که ز روی ریا کنیم

گناه کردن پنهان بهتر از عبادت فاش. اشاره بر تظاهر به دین و ریاکاری و مردم فریبی دارد. در عرف و دین ریا همچون زنا از گناهان کبیره است. به بعضی تسبیح به دستان ریاکاری باید گفت که پینه به پیشانی می‌اندازند و حرام و حلاّل و مباح و مکروه برای آنها فرقی ندارد و به هر منکری در زیر پرده و سقف این ظاهر دینی دست می‌اندازند، گرانفروشی و احتکار و دلاّلی و واسطه گی مباح روزانه آنها می‌باشد. در چنین احوالی وای بر آنکه انگشت اشاره به طرف آنها دراز شود که کفر و الحاد و بی‌دینی فحش و ناله و نفرین را نثار اشاره کننده بیچاره نمایند.

هفت خانه به یک دیگ محتاج شدن

کنایه از نهایت فقر و فاقه یک قوم و ملت است، در قحطیهای بزرگ گذشته و پس از بیرون آمدن از جنگها و به گاه ترمیم ویرانیها وضع چنین می‌بوده. زمانی مال و منال و مایملک و حتی بعضی فرزندان خود را برای یک وعده نان می‌فروختند. اشاره بر استیصال بیش از حدّ دارد.

چنان قحط سالی اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق
چنان آسمان بر زمین شد بخیل که لب تر نکردند زرع و نخیل

هفت خم خسروی داشتند

مربوط به خسرو پرویز پادشاه عیّاش مورد نظر نظامی گنجوی می‌باشد، ثروتی که اتّکاء به آن باعث عیاشی بیش از حدّ فرزندش و سقوط سلسلهٔ ساسانی شد. کنایه بر داشتن نقدینه و ثروت و جواهر بسیار باشد، گویند فلانی مار روی خم خسروی‌اش خوابیده، پولش با پارو بالا می‌رود، اغلب پدران به همسران ولخرج و یا فرزندان زیاده طلب خود می‌گویند. «بابا خم خسروی که ندارم».

هفت شهر عشق را عطّار[1] گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

در رابطه با رکود و کم کاری و توقّف از حرکت، باز ایستادن و کندی کار. به ویژه واپس گرائی حکومتها و مانع شدن از پیشرفت به سوی ترقّی و تکامل عنوان می‌شود. زمانی که بخواهند سستی و رخوت خود و حرکت و پیشرفت دیگری را در کار و توفیق او را زیر سئوال قرار دهند و توجیه نمایند.

هفت قران در میان

زمانی که مطلبی و یا حرکتی را مطرح می‌نمایند و بخواهند که شنونده شکّ و تردید در دل راه ندهد و به دروغ گمان نبرد و طرف را انسانی درستکار بداند بیان کنند، و یا بخواهند درباره زیبائی و یا موفقیّت فردی موفّق سخن به میان آورند که طرف از زهر چشم بری باشد هم عنوان می‌شود.

۱. شیخ فریدالدین عطار نیشابوری شاعر و عارف بزرگ قرن ششم و اوایل قرن هفتم.

هَلْ یَسْتَوِی اَلّذینَ یَعْلَمُونَ [1] وَالَّذینَ لایَعْلَمُونَ

آیا کسانی که عالم‌اند و می‌دانند با جاهلان یکسانند. مثل، «هَل یَستَوی [2] اَلاَعمی» والبصیر. همچنانکه نابینا و بینا یکسان نیستند و از دنیا و زیبائیهای آن به یکسان شناخت و برداشت ندارند.

نـیست دانـا بـرابـر نـادان　　　این مثل زد خدای در قران

به‌کسانی باید گفت که خود را نخوانده ملاّ می‌دانند. با نادانی و جهل در مجلس اهل علم ادّعای فضل می‌کنند و خود را رسوا می‌نمایند. غافل از آنکه با جهالت ادّعای فضل نمودن اعتراف به جهل خود است.

هل [3] من مزید گفتن

اشاره بر رجز خوانی و ادّعای منیت و زیاده طلبی نمودن و برای ارعاب دیگران بیش از آنچه که هست خود را بزرگ و صاحب قدرت جلوه‌گر ساختن است. کار آدمهای بی‌مایه و از منش انسانها عار و بری.

مست شراب صمدی با یزید　　　آنکه زدی نعره هل من مزید

یا،

هزار شربت زهـر ار ز دست او بـخورم　　　ز عشق نـعره هـل مـن مـزید بـر خـیزد

یا، هل من مزید گوید هر دم جـحیم‌وار　　　خواهد ز جسم دشمن او هر زمان مزید

هل جزاء الاحسان [4] الا الاحسان

آیا جزای احسان و نیکی غیر از احسان باید باشد. به زشت سیرتان خیانتکار که نان دوست بر سفره او می‌خورند و خیانت می‌کنند، نیکی را سزا بدی می‌دهند باید گفت که نیکی را جز با نیکی نباید پاسخ داد.

چیست نیکی را مکافات ای پسر　　　لطف و احسـان و ثـواب مـعتبر

هم آش معاویه را می‌خورد و هم نماز علی را می‌خواند

اشاره بر وضع حال آن کسی است که با دشمن دوست همنشین و جلیس است در رفـتار و معاشرتهای او ضابطه و قاعده‌ای وجود ندارد، هر جائی است، به لقمه چرب‌تر بهتر جذب

---

۱. قرآن شریف سوره ۳۹، آیه ۱۲.　　۲. سوره ٦ آیهٔ ۵۰.

۳. از آیه شریفه ۲۹ سوره ۵۰.　　۴. آیه شریفه ٦۰ سوره ۵۵.

می‌شود و از روی ریا به خانه دوست هم می‌رود و اظهار ارادت می‌کند، حال آنکه شامش را بر سفره دشمن دوست خورده و مآلاً از این دوست بدگوئی هم نموده است. از تمأنینه نماز علی(ع) و شام چرب معاویه استفاده نمودن. به هر سازی رقصیدن و ابن‌الوقت بودن. هر لحظه به شکلی بت عیّار در آید.

هم آشیان نشود شیر شرزه با روباه

زمانی گویند که انسانی دارای شرف مردمی، بلند مرتبه و با اخلاق و عواطف خاصّ بری از بدیها و زشتیها و پلیدیها را بخواهند با حیله و نیرنگ و فریب و ریا به کجراهه بکشانند، خوار و زبون نمایند، شرف و مردمی را از او بگیرند مثله‌اش کنند و به دورش بیندازند.

همان آبست اگر کوبی هزاران بار در هاون

آب در هاون کوبیدن یا ساییدن کنایه از کار عبث و بیهوده نمودن باشد. فلان کس با این کارش آب در هاون بکوبد و سرمه و توتیای چشم بنماید تا بینائی پیدا کند و هرز نرود و بیهوده ندود. کاری که نتیجه‌ای مفید و مثبت به بار نمی آورد، وقت تلف می‌کند و عمر بر باد می‌دهد. بیهوده هده نشود و اگر عمر تلف نمائی و انسان نمائی را جان به جانش بکنی، همان آش است و همان کاسه. خر همان خر است و پالانش عوض شده، و آدم نمی‌شود.

هماناکه تنها به داور شده

مثل، تنها به قاضی رفته خوشحال بر می‌گردد. چرا که در غیاب مدّعی قضاوت یک طرفه صورت می‌گیرد و حق فرد غایب ضایع می‌شود. افراد بی‌منطق و اغلب زرنگ می‌کوشند در برخوردشان با دیگران و قضایا از چنین روشی استفاده نمایند، اینان کسانی هستند که برای بد نام کردن، متهّم نمودن و گناهکار جلوه دادن دیگری مایلند تنها به قاضی بروند و با دیگران تنها بنشینند. در این رابطه از گوش موش دیوار هم هراس دارند و ملاحظه می‌کنند.

هماناکه تـنها بـه داور شـده   به پیروزی خود دلاور شده.

همان قدر که آدم بد هست، آدم خوب هم هست

جواب کسی باشد که فردی به او بدی کرده، کار نیکش را به بدی پاسخ داده، حال همه را بد می‌بیند و به همه بد می‌گوید و خوبی و مردمی را بر باد رفته می‌داند. قضاوتهای غلط کسانی که به محض به خطر افتادن منافعشان به دنیا و مافیها بد می‌گویند، به زمین و زمان دشنام می‌دهند. همه مردمان را ظالم و گمراه می‌دانند. حال آنکه اکثریت جامعه را خوبان تشکیل می‌دهند.

همای بر سر مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد

اشاره بر نیک مردمی و انسانیّت است و خودداری از ستم و مردم آزاری و کین‌توزی و شرارت. دد صفتانی هستند که از ناراحتی و عذاب دیگران لذّت می‌برند و شاد می‌شوند، همه چیز را برای خود و همه کس را در خدمت خود می‌خواهند. بدون توجّه به نظریّه غالب که شاعر بدان استناد می‌نماید و می‌گوید،

می‌بخور منبر بسوزان، آتش اندر خانه زن ساکن میخانه باش و مردم آزاری مکن

هم بلاهوتش خورده و هم بنا سوتش

مثل، خَسِرَ الدُّنیا وَالآخِرَة. زمانیکه بخواهند با یک تیر دو نشان بزنند ولی هر دو به هدف نخورند و هدر بروند. کسی بخواهد با یک حرکت هم به دیدن یار برود و هم به زیارت شاه عبدالعظیم و از هر دو بی‌فیض بماند. حال و مقال آدمهای زرنگ است آنهائی که همیشه ته کفششان سوراخ است از آب و خاک توی کفش گل آلود دارند و به رنج و عذابند.

همّت از تو قوّت از خدا

مثل، از تو حرکت، از خدا برکت،تنها قوّت داشتن کافی نیست، چه بسیار قدرتها و قوّتها که عاطل و باطل می‌مانند و هدر می‌روند و اثری از آن‌ها به جای نمی‌ماند و یا در مسیری غیر مفید به جریان می‌افتد. همّت با قدرت و توکّل سه عامل سازنده‌اند و دارنده آنها فردی موفّق خواهد بود.

همّت بلنددار که مردان روزگار از همّت بلند به جائی رسیده‌اند

یا،

همّت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود.
همّت عالی ز فلک بگذرد مرد به همّت ز ملک بگذرد

اهل همّت را زنا همواری گردون چه باک... سیر انجم را چه غم کاندر زمین جوی و جر است،

هر بلندی که در جهان والاست همّت آدمی از آن بالاست

همچنین آید پسر چون همچنان باشد پدر

«وَلَدُالصِدّیقِ سِرّابِیّه». و نیز گفته‌اند فرزند مظهر افکار و اخلاق خانواده است. دامان مادر و زانوی پدر به شخصیّت طفل تا پنج سالگی و باگذشتن از فصل چیه و چراها شکل می‌دهد و جامعه و مدرسه و معلّم آن راکامل می‌نمایند. لذا باید گفت که پسر پا جای پای پدر می‌گذارد،

همچنانکه دختر سخت مقلّد و دنباله رو مادر است. پسر اوّل به ویژه الگوئی از رفتار و کردار و خلق و خوی پدر است. از قدیم می‌گفتند فرزند اوّل را خوب تربیت بکنید و فکر خود را از کج رفتاری و کژی سایر فرزندان راحت نمائید که آنان دنباله‌رو و مقلّد اوّلی می‌باشند. به کسانی باید گفت که اگر فرزند و یا فرزندانشان گمراه شدند و به کجراهه افتادند. گناه را به گردن دیگران از جمله همسایه و معاشر و نیز محیط می‌اندازند و خود را راحت، تبرئه می‌نمایند.

پسر کو ندارد نشان از پدر　　　تو بیگانه خوانش نخوانش پسر

هم چوب را خورد و هم پیاز را و هم جریمه را پرداخت

کسی که عمل خلافی مرتکب شده و او را بپذیرش یکی از سه نوع مجازات مخیّر می‌کنند و او می‌خواهد با زرنگی از زیر مجازات‌ها فرار کند و شانه خالی نماید، ولی هر سه مجازات در حق ادا اعمال می‌شود. شاگرد مدرسه‌ای که دیر و با تأخیر به مدرسه رسیده است و می‌تواند با مراجعه به ناظم مدرسه با کسر نمره انضباط به کلاس برود، خود را مخفی می‌کند ولی گرفتار می‌شود. هم نمرهٔ انضباطش کسر می‌شود، هم از کلاس و امتحان باز می‌ماند و بالاخره از چک و سیلی ناظم هم مصون نمی‌ماند.

همچو دیده به سوی خویش مبین　　　خویش را از دگران بیش مبین

مثل، خودپسندی جان من برهان نادانی بود، یا، خودپسند پشت در است. اشاره بر ذّم و نهی خودپرستی و خودخواهی و خود را از دگران برتر دیدن دارد که روش جاهلان باشد. آنکه نادان است و از جهل خود بی‌خبر «آنکس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابدالدّهر بماند» آنانکه سلام و تکریم از دیگران توقّع دارند، در رابطه با جاه و شخصیّتی که ندارند.

از مردمک چشم بباید همه آموخت　　　دیدن همه کس را و ندیدن همه خود را

همچو شتر مرغ بودن

کنایه از خود را نشناختن و به کارآئی و وظیفه خود واقف نبودن و در برخورد با مسایل اجتماعی تعهّد و مسئولیّتی را پذیرا نبودن است. به شتر مرغ گفتند، بپر گفت شترم، گفتند بار بردار، گفت، مرغم. حال آدمهای بهانه‌جو و بهره‌ور از موقعیتهای ناسالم، آنچه که نباید.

هم حلوای مرده‌ها می‌باشد و هم خورش زنده‌ها

مثل گوسفند قربانی که هم به گاه عزا قربانی می‌شود و هم به هنگام عروسی. آنکه در روابط

اجتماعی در دو روند مشابه زیان و ضرر می‌بیند، به او ظلم و ستم روا می‌شود و هر دو عامل هم خود را محق و مجاز می‌دانند.

هم خدا را می‌خواهد و هم خرما را

زمانی عنوان کنند که فردی بخواهد از دو سو در یک حرکت و اقدام سود ببرد. دو ممّر نامتناجس و غیر همراه. دنیادار مردم آزاری که بخواهد در آخرت هم به جرگهٔ ثوابکاران بپیوندد. هم پاسبان بودن و هم با دزد شریک شدن. در مدرسه درس نخواندن و قبول شدن. هم فال و هم تماشا. متلوّن بودن و ابن‌الوقت. هم می‌خواهد حرف پدر و مادر را نشنود و هم او را دوست داشته باشد. هم می‌خواهد در خارج از خانه با دوستان باشد و هزینه نماید و هم فرزندانی خوب و خانواده‌ای مرفّه داشته باشد. شتر، گاوپلنگ.

همدلی از همزبانی بهتر است

کنایه بر پرهیز از دوروئی و دغلکاری و تنها به زبان و حرف همراه بودن است. به زبان نوعی و در عمل به روشی دیگر در حرف دوست و در عمل دشمن. افراد دورو و ریاکار را شامل می‌شود که از این در رانده و به آن در مانده خسرالدنیا و الاخره. به ظاهر همراه و در باطن گمراه.

همراه است اوّل و سپس راه

اشاره بر انتخاب همسفر خوب و موافق دارد و سپس عزیمت نمودن که همراه خوب و یاری موافق در سفر از رنج سفر می‌کاهد و به آرامش و اطمینان خاطر برای سلامت و رسیدن به مقصود می‌افزاید. قدر مرد در سفر پدید آید. یار خوب را روز بد باید شناخت. سفرهای دور و دراز روزهای سخت و بد دارد. همراه کسی باش که همپای تو باشد.

هم زیارت است و سیاحت و هم تجارت

زمانی که برآید به یک کرشمه سه کار عنوان کنند. آنگاه که یک کلام با دو منظور و بیشتر بیان شود. صدقه و کمکی که هم جنبه دینی داشته باشد و هم بدون اعتقاد کامل به اینکه قیامتی هست و به اضافه نماز روزه و اینکه اگر فردا خبری بود او هم از جمله نیکان و رهروان بهشت باشد و هم تظاهر و ریا و مردم فریبی برای کسب موفقیّت شغلی و استحکام آن، بین مردمی که به ظاهر قضاوت می‌کنند. امروزه وضع، کثیری از مردمی که به زیارت خانه خدا و برای چندمین بار می‌روند چنین است. در طواف خانه خدا دلشان و حواسشان گرد مغازه‌های لوکس

و لوازم فروشی دور می‌زند و آن شعر معروف ناصر خسرو قبادیانی که دکتر شریعتی هم در کتاب حج خود شاهد و مصداق آورده درباره‌شان صدق می‌کند.

همسایه‌ایم و خانه‌ی هم را ندیده‌ایم

کنایه از نهایت دوری و جدائی قلبی از یکدیگر و بسا بیزاری و تنفّر. حال آنکه باید حال همسایه را از همسایه پرسید. و کیفیّت حال دوست را از دوست. عرب گوید، اَلجارُ ثُمَّ اَلدّار اشاره بر آنکه به هنگام تهیّه مسکن اوّل همسایه را ببین و بشناس بعد اقدام بکن که، همسایه بد مباد کس را. ولی در مجموع که همسایه برادر نمی‌شود.

تا ندانی که کیست همسایه　　به عمارت تلف مکن مایه
مردمی آزموده باید وراد　　که به نزدیکشان کنی بنیاد

و نیز گفته‌اند: همسایه نزدیک به از برادر دور. یا، همسایهٔ نیک در جهان فضل خداست. زنی تنبل چنین گوید، همسایه‌ها یاری کنید، تا من شوهرداری کنم.

هم شام کوفه دیدم و هم صبح کربلا

کنایه از نهایت جور و ستم را متحمل شدن و بردباری نمودن است. زمانی عنوان کنند که مطالب در مقام تهدید و تنبّیه گفته شود و آنجاکه دلجوئی و تسلّی هم بی‌مورد و صوری و بیجا باشد، بدان معنی که این دلجوئی تو هم کارساز نیست. ما صدمه و مکافات بسیار کشیده‌ایم. به ویژه آنجاکه هدف اغفال و منّت هم در کار باشد.

برو این دام بر مرغی دگر نه　　که عنقا را بلند است آشیانه

هم قیمت و هم منت

کار کسانی که در معاشرت و معامله هم سود کامل خود را منظور دارند و هم منّت محبّت و یاوری بر طرف می‌گذارند. هم پول کامل و قیمت بالاگرفته و هم منّت می‌نهد. آنکه هم جریمه را پرداخت نمود و هم منّت فردی راکه می‌گوید، اگر من نبودم چها و فلان می‌شد بر خود هموار نموده است. هم چوب را خورده و هم تره را و هم منّت را متحمل شده است. کاسبی که قیمت حداکثر برای جنسی مرغوب گرفته، منّت نهاده و جنس نامرغوب هم تحویل داده است.

همکار، همکار را دشمن است

مثل، مهمان، مهمان را نمی‌تواند ببیند و زمانی که ناخوانده باشند، صاحبخانه هر دو را. تکیه کلام به همکار بد لعنت بسیار مصطلح است به ویژه زمانی که از کسی حرکتی بد سر بزند و

دیگری به او تاسی نماید. و به طنز گویند: همکار، همکار را نمی‌تواند ببیند و بیکار هیچکدام را،گویند، در اصفهان خیّاطی بدعنق و بداخلاق بود که همسایگان خنده او را ندیده بودند، از قضا روزی او را خندان یافتند، یکی از آنان سبب پرسید، خیّاط پاسخ داد که در نجف آباد خیّاطی مرده است. حال آنکه بین اصفهان و نجف‌آباد چندین کیلومتر راه است و کارشان به هم غیر مربوط.

هم لحاف است و هم تشک

کنایه بر چاقی و فربهی، به ویژه چاق و چلّه بودن علیا مخدره باشد. مصیبت آنجائی شروع می‌شود که به سبب چاقی بازو و تنگی جا آقا از تخت به زیر افتد و دستش صدمه ببیند، فردا دوستان در محلّ کار چها که نخواهند کرد و چه چیزها که نخواهند گفت لحاف و تشکی که هم از لحاظ جا مزاحم است و هم با خرناس و ایجاد و سر و صدا و بیدار نمودن لحظه به لحظه‌ی آقا.

هم می‌ترسم و هم می‌ترسانم

وضع حال و کار کسانی باشد که چون می‌ترسند جبهه می‌گیرند و حرکاتی از خود بروز می‌دهند که اطرافیان و یا طرف را بترسانند. شیری که می‌غرید و دم می‌جنبانید، پرسیدند چرا چنین می‌کنی گفت هم می‌ترسم و هم می‌ترسانم. از بدعنق و بداخلاقی پرسید اسمت چیست گفت هیبت‌الله. گفت اسمت هیبت‌الله است یا می‌خواهی مرا بترسانی، پاسخ داد، هر دو.

همنشین و همراه داناگزین

همنشین تو از تو به باید تا تو را عقل و دین بیفزاید

ای فغان از یار ناجنس ای فغان. هم نشینم به بود تا من از او بهتر شوم. عوام گویند، دوگاو راکه در یک طویله ببندند، هم رنگ نمی‌شوند ولی هم خو می‌شوند. تأثیر کمال همنشین و همچنین زشتی‌ها و بدیهای او و به ویژه در اطفال نقش آفرین می‌باشد. گل خوشبوی حمام گوید، کمال همنشین در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم.

همه از دست غیر می‌نالند سعدی از دست خویشتن فریاد

اشاره بر بدیها و آزار و اذیّتهائی است که از خویشان و نزدیکان به انسان می‌رسد. انسان از بد کرداری و آزار دشمن گله‌مند نیست، چون از دشمن انتظار نیکی ندارد ولی از دوست دوستی و همیاری و مساعدت انتظار دارد.

شیشه نزدیکتر از سنگ ندارد خویشی　　هر بلائی که به هر کس برسد از خویش است
هر کس به طریقی دل ما می‌شکند　　بیگانه جدا، دوست جدا می‌شکند
بیگانه اگر می‌شکند حرفی نیست　　از دوست بپرسید چرا می‌شکند

همه از آدمیم ما لیکن　　او گرامی‌تر است کو داناست

به نطق آدمی بهتر است از دواب　　دواب از تو به گر نگوئی صواب

گوهر آدمی دانش است و جاهل بی‌دانش از این جوهر محروم. زمانی عنوان کنند که جاهل نخوانده ملاّئی بخواهد در سلک اهل فضل و دانش دعوی سخنوری و فضل و ادب نماید و خود رسوا کند و قدر صوری خود زایل گرداند، غافل از آنکه نطق و سخن صواب و آموزنده نیاز به علم و دانش دارد و دانش جز در مکتب استاد و کسب فیض از محضر و تحمّل جور او حاصل نشود. دانائی توانائی است و جاهل ناتوان و بی‌درایت.

توانا بود هر که دانا بود　　به دانش دل پیر برنا بود

همه انگشت یکسان نیست بر دست

مثل، هر پنج انگشت دست یک اندازه نیستند. اشاره بر خلقت است و اینکه افراد بشر همه بر یک سنخ و روال خلق نشده و یکسان نیستند، حتّی فرزندان یک خانواده از پسر و دختر و شکل و خلق و خوی، مضافاً که تحولاّت زندگی خانواده از، موفقیّت و یا شکست، تولد و یا مرگ، جنگ و یا صلح، دوستی و یا دشمنی و معاشرتها با توجّه به سن و سال فرزندان در آنها تاثیر مثبت یا منفی، سازنده و یا مخرب می‌گذارد. زمانی عنوان کنند که کسی از نارسائیها و ناهمگونیهای اطرافیان گله‌مند باشد و بدون توجّه به علل و عوامل، از خلقت تا تربیت و نقش‌پذیری سخن بگوید و توجیه‌های بلا موجّه بنماید. چراهای بدون جواب.

همه آن کن که گر بپرسندت　　زان توانی درست داد جواب

مثل، کاری مکن که به‌گاه پرسش از جواب آن عاجز باشی. یا، راهی در پیش مگیر که در ادامه آن درمانی و به مقصد نرسی. به هنگام اقدام چنان مکن و سمت و جهت چنان مگیر که پشیمان شوی و انگشت‌نمای خلق گردی، که پشیمانی سودی ندارد. می‌گفت، اگر پشیمانی شاخ داشت. شاخهایم به آسمان رسیده بود.

همه ترسند ز بیگانه و من از خویش می‌ترسم

چراکه دشمن خویش نزد من است و آن نفس من. نفس‌امّاره که چون افسار بگسلد و فرمانروا

شود. خیر و صلاح و صواب و سعادت از بین برود. منکر جای مباح بگیرد و حرام راه بند حلال و گناه جایگزین ثواب گردد. آنجا که شیطان نفس علم طغیان بر افرازد و شخص هر منکری را مرتکب شود. اَعداعَدوکَ نَفسِکَ اَلّتی بَینَ یَدَیک.

همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

همه کس طالب یار است چه هشیار و چه مست

مهم این است که انسان معنی عشق را بفهمد و درک نماید. باید نهادی پاک داشت و شناختی انسانی. با عشق فرهاد کوه کن می‌شود و مجنون آواره بیابانها و معتکف کوی دوست و همه زیبائیها را در وجود لیلی می‌بیند،

اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی / به غیر از خوبی لیلی نبینی

زندگی یعنی عشق به انسانها و زیبائیهای خلقت و طبیعت و درک مفاهیم عاشقانه آن است.

سری که عشق ندارد کدوی بی‌بار است / لبی که خنده ندارد، شکاف دیوار است

عاشقی پیداست از زاری دل / زاری نبود چنان زاری دل

همه جاش سست و مست است

به جز نان‌دانیش که درست است. زمانی عنوان کنند که فردی بیمار همه جاش خراب باشد. از درد بنالد ولی اشتهای او خوب باشد. یا، آدمی تنبل و بیکاره که تن به‌کار ندهد، زحمت نکشد با تنبلی و بیکارگی روزگار بگذراند ولی سر سفره به موقع حاضر باشد، به آدمی طمّاع و پول‌دوست می‌گویند که در رابطه با خلق و خوی انسانی و در برخورد با مردم قاعده و ضابطه‌ای را پذیرا نباشد، ولی برای جذب پول و مال و ثروت حسابهای دقیقی داشته باشد. درباره اتومبیلهای کهنه و فرسوده و مستعمل هم عنوان می‌کنند که همه جاش از موتور و پشت موتور و اطاق خراب است ولی باک بنزین و مصرف بنزینشان حرفی ندارد. وقت کار کردن چلاق و به موقع خوردن غول چماق[1].

همه جستند، لاک‌پشت هم جست

مثل، شترها را نعل می‌کردند کبک هم پاشو بلند کرد، همه آره تو هم آره. ما را سنه‌نمه. خوشگل‌ها را به باغ می‌بردند میمونه گفت ما هم هستیم. میمونه هر چه زشت‌تره، اطوار و نازش بیشتره. اشاره بر آنکه هر کس باید ادّعایش با توان و قدرت و وسع و نیروی کارش هم

۱. زوردار و گردن کلفت.

آهنگی داشته باشد. لاف بیهوده مزن تا که نگردی علاّف. خیّاطها را دعوت کرده بودند پالاندوز گفت ما هم دوزنده‌ایم.

همه حمال عیب خویشینیم — طعنه بر عیب خویشتن چه زنیم

ای هنرها نهاده بر کف دست — عیبها را نهفته زیر بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور — روز درماندگی به سیم دغل

گوسفند همیشه عورت بز را می‌دید و صدا در نمی‌آورد روزی که از جوی آب می‌پرید و دنبه‌اش بالا رفت، بزه گفت آی دیدم.

همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر متولّد نشده‌اند

اشاره بر آنکه هر کس چیزی داند و محتویّات مغزی و فکری یکی با دیگری فرق دارد، همچنان‌که دو انسان تمام عیار با هم شبیه نیستند و با توجّه به گسترش و پیشرفت علم بسیاری از ناشناخته‌ها شناخته خواهد شد و مکتومات کشف خواهد گردید و کاشفین آنها آیندگانی خواهند بود که هنوز از مادر متولّد نشده‌اند. به کسانی باید گفت که بدون توجّه به رشته‌های مختلف علم و وسعت دانش بشری خود را کامل و آگاه می‌دانند. چونانکه چیزی نیستِ که ندانند. خواجو چنین گوید،

اهل خرد گر چه در این ره بسند — در همه چیزی نه به تنها رسند
هر چه در آفاق ز خیر و ز شر — هر که در آفاق شناسد مگر
سفره حکمت نه به یک جا نهند — تحفهٔ دانش نه به یک تن دهند
عقل در این ره همه دانی ندید — او همه دانست که عقل آفرید

همه حمال عیب خویشتنیم — طعنه بر عیب دیگران چه زنیم

هر چه عیبها و نقص‌ها بیشتر ادّعا و خودخواهی‌ها زیادتر. هنرها بر کف و دست و عیبها به زیر بغل. عیب دیگران را می‌بینیم و از عیب خود غافلیم. حال آدمهای جاهل و بری از اخلاق انسانی و غافل و ناآگاه می‌باشد. بی‌عیب خداست. عیب خود را کسی نمی‌بیند

چو عیب تن خویش داند کسی — ز عیب کسان بر نگوید بسی
یا، هرگز نباشدت به بد دیگران نظر — در فعل خویشتن تو اگر نیک بنگری

همه دانند مزامیر،[۱] نه همچون داود

کنایه از اینکه هرکس با توجّه به محیط و به اندازه فهم و درک خود می‌داند. همه گویند ولی گفته سعدی دگر است. علم هر کسی مربوط به رشته و مطالعه خود اوست.

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند

همچنان که سخنوری کار هر کسی نیست و اتُم را فقط انشیتین شکافت و قران را محمد(ص) آورد. به مدّعیان همه‌دانِ هیچ ندان باید گفت.

همه درد تن در فزون خوردن است

چراکه پرخوری باعث حرارت بیش از حدّ معده و تأثیر آن بر مغز و مختل نمودن کار مرکز تفکّر و تأمّل و تفحّص می‌باشد. خواب زیاد و رخوت و سستی، حاصل پرخوری می‌باشد و توان و استقامت و کارآئی بدن را می‌کاهد.

نه چندان بخور کز دهانت بر آید نه چندان که از ضعف جانت بر آید

سعدی گوید، دو نفر را بشنعتی[۲] بگرفتند و در اطاقکی زندانی کردند و در به گل بر آوردند، پس از یک هفته که بیگناهی آنان ثابت شد، در بگشودند، آنکه چاق بود و پرخور مرده یافتند و و آنکه ضعیف و کم‌خور زنده.

همه درد تن در فزون خوردن است درستیش به اندازه پروردن است

همه درد خفاش از چشم اوست

«که بر مهر سرمایه خشم اوست» گر نبیند به روز شب پره چشم چشمه آفتاب را چه گناه. زمانی عنوان کنند که فردی خود را نشناسد و به عیبهای خود و نقصهای موجود پی نبرد و در رابطه با عدم کارآئی و موفقیّت دیگران را مقصر بداند و یا از گردش روزگار و حرکت چرخ و فلک شکوه و شکایت داشته و ورد زبان او چنین باشد.

ای چرخ و فلک خرابی از کینه تو است بیدادگری عادت دیرینه تست

ای خاک اگر سینهٔ تو بشکافند بس گوهر قیمتی که در سینهٔ تست

و مطالب غیر مربوط را به هم ربط دادن است و توجیه نمودن و خود را قانع کردن.

---

۱. به معنی سرود و ترانه. ترانه‌هائی که حضرت داود به آنها مترنّم بود و مجموع آنها زبور است.

۲. کاری زشت و شنیع.

همه دوستان را به مهر اندرون گه خشم و سختی کنند آزمون

یار خوب را روز بد باید شناخت و آن که به هنگام خشم دوست خویشتن‌داری نموده و متقابلاً عصبانی نشود. باید با دوستان این چنین بود و دوستان جانی چنین‌اند. نه دوستان نانی و یا زبانی. اشاره بر آن که باید با یاران مهربان بود و همچنانکه از مهر و محبّت آنها برخورداریم. در رابطه با قهر و ناراحتی آنان نیز خوددار باشیم و صبور. به کسانی باید گفت که از دوستان فقط یاری و محبّت انتظار دارند.

همه دویدند گیوه‌کشها[1] هم دویدند یا پالان‌دوزها هم دویدند

به طنز زمانی عنوان می‌کنند که فردی خارج از وزن و مایه، رده و دسته و شخصیّت و موقع و وضع خودنمائی نماید و ادّعاهائی خارج از وزن و معیارهای مربوط به خود داشته باشد. اگر همه گفتند میر تو سر بزار و بمیر. اگر همه گفتند دنبه، تو برو بنشین چُنبه[2]. گویند خیاطها را والی شهر دعوت کرده بود گیوه کش‌ها و پالان دوزان هم می‌دویدند، پرسیدند شما کجا می‌روید گفتند آخر ما هم دوزنده‌ایم. به کسانی باید گفت که وضع و موقع خود را نمی‌شناسند و تشخیص نمی‌دهند و ادعّاهای بیجا دارند.

همه را به یک چشم می‌بیند

اشاره بر عدم تشخیص و تفاوت بین نیک و بد و زشت و زیبا و آنچه انسانها بدان شاخص‌اند. در قضاوت بین دو نفر به ضابطه و مستند و قاعده و ممیزه‌ای قائل نبودن. سطحی نگریستن و یا مغرضانه حقایق و شواهد را ندیده گرفتن. آنچه حاصل، همه قضاوت‌های غلط بر پایه ضایع نمودن حق و دگرگون نمودن کیفیّت قضیه می‌باشد، اظهارنظری غیرعادلانه و قضاوتی غیرمنصفانه. کار افراد سودجو، بدخواه و مغرض و یا ناآگاه و غیر وارد و ابله می‌باشد.

همه روشنی در تن از راستی است

اشاره بر آن که راستی سبب اطمینان و قوّت قلب و محبوب القلوب بودن نزد مردمان می‌باشد. در وجود و ذهن راسترو و راستگو از تیرگی و وهن و ترس چیزی وجود ندارد و از انتقاد و بدگوئی و بدخواهی مردمان بر کنار می‌باشد و نقطه‌های تاریک در زندگی او وجود ندارد، آنچه سبب تاریکی و عدم اطمینان می‌شود، کژان و دروغگویان را دغدغه و هروله و ترس و ناامنی در پهنه زندگی‌شان گسترده است.

---

۱. تخت گیوه که از چرم و یا پارچه درست می‌کردند. ۲. آدم چاق و گنده و تنبل.

راستی مایه رضای خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست
یا، راسترو راستگو بود به یقین از کژ و کاستی بریست همین
راستی کن که راستان رستند در جهان راستان قوی‌دستند

همه شب گربه موش را به خواب می‌بیند

مثل، گرسنه نان خواب می‌بیند، برهنه تنبان. در رابطه با آدمهای پرتوقّع و نیازمندی است که در زندگی سیری ندارند و به دنبال پول و مال و منال دو اسبه می‌تازند و با آرزوهای دور و دراز که شبها هم خوابش را می‌بینند خود را سرگرم می‌نمایند. چه خواب بازتابی از افکار روزانه و «رله Relée» آنها می‌باشد. اینان به امور اجتماعی و مسئولیّتهای آن توجّهی ندارند در عالم بی‌خبری و به خود مشغول بودن، منزوی و جدا از خلق خدا زنده هستند

همه عالم جمال و آواز است چشم کور است و گوش کر چه کنم

در رابطه با کسانی که قلب دارند و شناخت و معرفت و عاطفه ندارند، گوش دارند و حقایق را نمی‌شنوند، چشم دارند و به زیبائیهای زندگی و گذران آن و آنچه به عنوان وظیفه دیگران بدان مشغولند و الهام‌دهنده است بی‌توجّه. اینان همچون حیوانها هستند بلکه پست‌تر، و از دسته غافلان گمراه.

همه فنّ حریف بودن نه همه کاره و هیچ کاره

کنایه از زرنگ و کاردان و کارآگاه بودن و گاهی شارلاتان و از پس حریف بر آمدن و او را مرعوب کردن و شکست دادن است. آنکه فوت و فنّ کارها را می‌داند. کلاه سرش نمی‌رود. گاهی کلاه سر خاص و عام می‌گذارد در ضمن با هوش و وقت‌شناس هم هست. مایه‌اش از کشتی باشد و فنونی که کشتی‌گیر باید بداند و حریف را با آن از پای در آورد. بعضی از پهلوان پای تخت و دارای بازوبند هم بودند. اگر احساس می‌کردند که نوچه‌ای در زور خانه پیشرفتی دارد و ممکن است روزی با خودش سر شاخ بشود. یکی دو فنّ را به یاد او نمی‌دادند که در کشتی پهلوانی آن روز به کار ببرد. مثل فوت کاسه گری که کاسه گر به شاگردی که می‌خواست خود مستقل کار بکند نیاموخته بود.

همه کارهای جهان را در است مگر مرگ راکان در دیگر است

به افراد سست عنصر و بی‌اراده گویند که اگر با یک مانع برخورد بکنند خود را می‌بازند و از کار کنار می‌کشند، چرا که به بن‌بست رسیده است، بدون توجّه به اینکه راههای دیگری هم

وجود دارد و در دنیا را نبسته‌اند. اینان کسانی هستند که یاس و انفعال را در جامعه گسترش می‌دهند، جمله‌هائی مثل، بابا مگه میشه کارکرد، فایده ندارد، دیگران راه را بسته‌اند، کارها تیول عده‌ای خاص می‌باشد، باید پول آدم با پارو بالا برود تا بشود کاری را شروع نمود، ورد زبانشان می‌باشد. غافل از اینکه، باید دنبال کرد، افتاد و برخاست و عبرت گرفت و به کار بست که:

همه کارهای جهان عبرت است گرت مغز پرهوش و پرفکرت است.

همه کس دزد دان، کالا نگهدار مباش ایمن ز چشم و دست طرّار

مثل در جیبت را محکم بگیر و از دزد هم نترس. یا، قفل در خانه‌ات را محکم کن و همسایه را هم بد نام منما. بد نفس مباش و بدگمان باش .

همه کس را جفا سخت آید از یار

اگر این یار دلبر باشد که جفاکاری خوبرویان زبان زد است. اگر نانی باشد هرگاه نانش ببری، جفا پیشه کند. یاران زبانی هم به گاه فَرَج همراهند و به وقت شدّت جدا و بسا که جفاکار هم بشوند. ولی اگر یار جانی باشد، هرگز جفا نکند و به هنگام عسر و یسر همراه باشد واطمینان و اتّکاء. سعدی گوید

هر کس از دست غیر مینالد سعدی از دست خویشتن فریاد
دلا یاران سه باشند ار بدانی زبانی‌اند و نانی‌اند و جانی
به نانی نان بده از در برانش محبت کن به یاران زبانی
ولیکن یار جانی را نگهدار به راهش جان بده گر می‌توانی

بیگانه اگر وفاکند به ز خودی جفاکار.

همه کس عقل خود را به کمال پندار و فرزند خود را به جمال

اشاره بر خودخواهی و خودپسندی افراد باشد تا زمانی که جاهل باشند، که جاهل خود را از هر حیث به ویژه علم و کمال کامل می‌داند و از دیگران برتر. عوام می‌گویند.

پسر گر چه کور است و زین خانه دور به چشم پدر شب چراغ است و نور
خورد گر چه آواز خر خنده را بود ارغنون گوش خر بنده را
گر از بسیط زمین عقل منهدم گردد گمان به خود نبرد هیچکس که نادانم

همه‌کس را دندان از ترشی کند شود و قاضی را از شیرینی

واقعیّتی است واضح چه رشوه پا را از پیش رفتن باز می‌دارد، دست و قلم را به ناحق و باطل می‌گرداند، فصاحت بیان و حق‌گوئی را زایل می‌نماید و همانطور که دندان کند از حرکت باز می‌ماند و نمی‌توان با آن جوید، دندان کند هم داور و قاضی و هر حلّ و فصل کننده‌ای را هم از کار سالم باز می‌دارد.

همه مراد بر آید چو روزگار بر آید

کنایه از سعی و کوشش بیهوده و بی‌موقع باشد تا زمانی که وسایل کار و امکانات فراهم نباشد با گذشت روزگار مرور زمان، امکانها فراهم و مسایل حلّ و کارها سامان می‌پذیرد. زمانی که زمینه مساعد نباشد ولی به مرور زمان مساعد گردد، مراد آنکه باگذشت زمان و حرکت زندگی کارها نیکو گردد. کارها نیکو شود امّا به صبر، الصبر مفتاح الفرج. بلبل بی‌دل تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و سرخ گل به در آید.

همه‌کس را خدا بکشته و مراگندمه نان

زمانی عنوان کنند که فردی بی‌وزن و بی‌ارزش به ساحت شخصیّت‌ی برتر دست تطاول و تجاوز دراز کند، گویند، همه‌کس را مار می‌زند و مار خرچسنک.[1] سابقاً مازندرانیها به ندرت نان می‌خوردند و خوراک خوب آنهاکته و دوشاب[2] بود. مازندرانی از دوستش پرسید اگر تو شاه بشی چی می‌خوری، پاسخ داد، کته و دوشاب طرف پرسید اگر تو شاه بشی چی می‌خوری، گفت من درد بابا و ننه‌ات را بخورم، هر چه چیز خوب بود که تو خوردی و نیز می‌گویند رستم زال با خوردن کته و برنج قوّت گرفت و به جنگ دیو سپید رفت. در گذشته هم‌میهنان مازندرانی گندم و نانِ آن را خوراک عراقیها می‌دانستند.

همه منید پس نیم من کو

در بحث و جدال و منازعه اگر یکی عقب‌نشینی بکند دعوا پایان می‌پذیرد، ولی موضوع این است که همه می‌خواهند طرف دیگر نیم من بشود و اینکار را بکند، همه من هستند و مدّعی. منازعه‌ها بدین سبب ادامه پیدا می‌کند، به کینه‌ها مبدّل می‌شود و بسا که به جنایت و قتل و کشتار می‌انجامد.

---

۱. همان سوسک صحرائی باشد. ۲. سرکه شیره.

همه مهری ز نادیدن بکاهد اگر دیده نبیند دل نخواهد

اشاره بر آنکه دیده ببیند و دل بخواهد. علم و آگاهی، کار و کوشش و عشق و فرزانگی ما را این دوگاهانه‌ها سرمنشاء هستند. بابا طاهر گوید:

اگر چشمان نکردی دیده بونی چه ذونه دل که خوبان در کجایی
بلایی دل بلایی دل بلایی گنه چشمان کِرِن دل مبتلایی
چو بر دل چیره گردد مهر جانان به از دوری نباشد هیچ درمان

«خواهی که به کس دل ندهی دیده ببند» این هم فرار از آنچه دیده بر دل داده است و دل می‌خواهد.

ز دست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز فولاد زنم بر دیده تا دل گردد آزاد.

و نیز، همیشه دل بود اندر بلای چشم

همه، نیوشهٔ[1] نادان به جنگ و فتنه و غوغاست

زمانی که بخواهند هل من مبارز طلبی، میدان داری و کینه‌توزی و جنگ طلبی جاهلی را ترسیم نمایند، چنین گویند، همانطور که همه، نیوشهٔ دانا به نیکوئی و به صلح است. جاهل همانطور که با علم و ادب بیگانه است، برای حلّ مشکلات زندگی به ارعاب دیگران و زور متوسّل می‌شود و بی‌منطقی راهگشای او می‌باشد. عقل سلیم و متانت را در زندگی جاهلان راهی نیست، به ویژه حاکمان و سردمدارانی این چنین را، که جنگهای بزرگ محلّی و جهان منبعث از طرز تفکّر و برخورد با مسایل مملکتی و جهانی آنها می‌باشد.

همه وقتی توان جستن جدائی ولیکن جست نتوان آشنائی

به کسی گویند که همیشه به فکر عناد و ستیز و دشمنی می‌باشد و از دوستی و رافت و یگانگی بیگانه است، به دوست و دوستی اهمیّتی نمی‌دهد، بدون توجّه به آنکه دوست را به آسانی توان دشمن نمود ولی دشمن را به دوستی آوردن بس دشوار باشد، به ویژه دوست به دشمنی کشانیده را، که گفته‌اند

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد
همی تا بر آید به تدبیر کار مدارای دشمن به از کارزار

۱. گوش فرا دادن به حرف دیگران، استراق‌سمع.

همیشه آب در یک جوی نرود

مثل، همیشه در به یک پاشنه نمی‌گردد. اشاره بر آنکه کارها همیشه بر یک روال و یک منوال نیست،

یک سیب اگر به آسمان اندازی صد چرخ خورد تا به زمین بر گردد

به کسی گویند که از حساب و کتاب زندگی بیگانه است و به چیزی در روند حرکت زندگی قائل نیست و همه چیز را بیهوده و نابه جا می‌داند و خود و هر انسان را فعّال مایشاء. غافل از آن که،

جهانست زیر و رو دارد رخ زشت و نکو دارد
شب ار باگریه خو دارد سحر بینیش خندانش.

همیشه در سیر و گشت

زمانی که با دوست و یا عزیز از سفر برگشته برخورد بکنند و یا به دیدن او بروند. چنین گویند. مفهوم آن برای او آرزوی همیشه در سفر و سیاحت و زیارت نمودن باشد. به طنز به خانمهائی که ددری هستند و از خانه این همسایه نزد آن یک می‌روند و ظهر که بچه‌ها می‌آیند یا غذا سوخته و یا آماده نشده است هم می‌گویند، یاگویند، همیشه به سیاحت.

همیشه ما می‌دیدیم، یک بار هم تو ببین

به افراد کجرو و خطاکاری گویند که دیگران، عیب و خطاهای آنها را همیشه می‌بینند و دم بر نمی‌آورند و انگشت اشاره دراز نمی‌کنند ولی آنها به محض مشاهده اشتباه دوست خود زبان به طنزگوئی و شماتت می‌گشایند، و تیغ برندهٔ زبان بر می‌کشند. عیب خود را نمی‌بینند ولی سخت عیبجوی دیگرانند و این عیب‌جوئی را پردهٔ استتاری برای عیبهای خود می‌نمایند.

همین دو سه روزه تا عید ماه روزه بین آنها هم روز به روزه

به طنز وضع حال و بیان وعده و وعید بدهکاری را مطرح می‌نماید که قصد پرداخت بدهی خود را ندارد و یا امکان پرداخت برای او موجود نیست و طلبکار را دست به سر می‌نماید. مثل،

بزک نمیر بهار میاد کمبوزه با خیار میاد

و فردا هم روز خداست.

همین را که زائیده‌ای بزرگ کن

مثل، همین یکی برای هر دومان بس است. به کسی گویند که کاری زشت انجام داده و یا اشتباهی از او سرزده باشد و بخواهد با حرکتی دیگر اینچنین آن را جبران و یا ترمیم و پرده‌پوشی نماید، حرکتی که خود ممکن است مزاحمتی دیگر ایجاد کند. برو اوّلی را جواب بده و صاف و صوفش بکن و از خیر این یکی بگذر. آن یکی برای هفت پشتمان کافی است.

همین هلو و همین گلو

به ترکی گویند، بودور که واردور. کال است یا رسیده، خوب است یا بد، از گلو پائین میره یا نه. همین است که هست. به کسی گویند که در موردی از سهمی که به او داده‌اند، چیزی که نصیبش شده ایراد می‌گیرد و ناراضی می‌باشد. نق می‌زند و با پا پس می‌زند و با دست پیش می‌کشد. مثل،

همین آش است و همین کاسه همین آش است و همین خاله

آش خالته، بخوری پاته، نخوری پاته. مال مال تو است و سهم سهم تو چون به خواهرزاده از همه کس نزدیکتر است.

همین یکی را ندارم

جواب کاسبی باشد که در رابطه با جنس یا اجناسی که ندارد، به هر مشتری و به همه چنین می‌گوید و عنوان می‌کند. و خود را به اینکه دکانش خالی است از تک و دو نمی‌اندازد. و نیز حال کسی است که در سلک اهل علم خود را جا زده باشد و هر سئوالی که از او بشود با مجامله و تعارف بگوید، این مطلب را فراموش کرده‌ام، ای لعنت بر کم حواسی و فراموشی و اگر چند سالی هم نه چندان از آن گذشته باشد. پای پیری را به میان می‌کشد. پدر پیری بسوزد که حواس برای آدم باقی نمی‌گذارد.

هند جگر خواره

یا، مثل هند جگر خواره می‌باشد. هند جگر خواره، همسر ابوسفیان و مادر معاویه می‌باشد که در جنگ احد بین رسول اکرم(ص) و کفار قریش جگر حمزه سیدالشهدا عم پیغمبر را که در جنگ شهید شده بود به دندان گرفت و جوید و او را «آکلة[1] الاکباد» لقب دادند. معمولاً مادران به دختران بهانه گیر و بد اخلاق خود به گاه عصبانیت چنین می‌گویند. کنایه از آنکه حوصله‌ام

---

۱. جگرخوار، خورندهٔ کبد.

سر رفت و جگرم از کار افتاد و دیگر تاب تحمّل ندارم. اشاره بر تأثیر نامطلوب غرولند روی سلسله اعصاب و قلب و جگر می‌باشد.

هندوانه زیر بغل کسی نهادن

کنایه از تهییج و ترغیب نمودن و گول زدن کسی برای شروع به‌کاری و یا در پیش گرفتن راهی صعب باشد، خر نمودن و به قول معروف به غضب بارک‌الله گرفتار نمودن است. باد در آستین کسی انداختن. بساکه هندوانه زیر بغل رفته گمراه شده و با سر به زمین خورده باشد، آدمهای کم‌ظرفیّت، ساده دل و کسانی که می‌خواهند در جامعه خودی نشان بدهند، چنین می‌شوند، به ویژه صاحبان امیال سرکوفته و عقده‌های حقارت.

هنر به چشم عداوت بزرگتر عیب است

صحیح است که بی‌هنران دشمن هنرمندانند، ولی به قول سعدی هنرمند هر جاکه رود قدر بیند و در صدر نشیند و بی‌هنر خفّت کشد و لقمه چیند «گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است»

هنر آن پسندیده‌تر دان ز پیش — که دشمن پسندد بناکام خویش
هنر بنما اگر داری نه گوهر — گل از خار است و ابراهیم از آذر
هنر بهتر از گوهر نامدار — هنر بهتر از ملک و مال پدر

که گفته‌اند فرزندان خود را هنر بیاموزید باشد که روزی دانش به‌کار نیاید و هنر کارساز و مفید واقع شود.

هنر مردمی باشد و راستی — ز کژی بود کمّی و کاستی
الا ای هنرمند فرخنده خوی — هنرمند نشنیده‌ام عیبجوی
هنر هر کجا افکند سایه‌ای — چو ظلّ همایش دهد پایه‌ای

و در رابطه با علّت عداوت بی‌هنران نسبت به هنرمندان گفته شده:

هیچ دانی که چرا با تازی[1] — این سگانی که به شهرند بدند
علّت این است که تازی هنری است — وین سگان بی‌ادب و بی‌هنرند
هنرها سراسر به گفتار نیست — دو صد گفته چون نیم کردار نیست
هنر هر چه در مرد والا بود — به چهرش بَر از دور پیدا بود

---

۱. سگ شکاری باشد.

هنوز از میوه‌ها توتش رسیده

کنایه از آنکه، زود آمدی ای نگار زیبا و موقع عقد قرار داد و کار نرسیده است در رابطه با ازدواج هم گویند، جوانی راکه بدون کار و در آمد برای خواستگاری رفته باشد. باش تا صبح دولتش بدمد. آنچه تو می‌خواهی گوساله‌ایست که تازه به دنیا آمده و هنوز گاوش نلیسیده است. صبر کن تا سر خرمن، هنوز گندمزار سبز است. بگذار تا میوه باغمان برسد. اشاره بر وعده‌های سر خرمن، وعده‌های تو خالی و سرگرم کننده دارد.

هنوز آش همان آش کاسه همان کاسه است

کنایه از آنکه چیزی عوض نشده و همه مشکلات سر جایش است و مانع و رادع فراوان. برای سهولت کار دور نمائی امیدوار کننده و راهی بدون مانع به چشم نمی‌خورد. پس کو آن وعده‌ها و آن انتظارها. آشپز همان است و آش همان و علیرغم رویدادهای ناگوار وجود مشکلات و بروز ناراحتیها، همه چیز لایتغیّر. به کسانی باید گفت که سر می‌دوانند ، وعده می‌دهند و امروز و فردا می‌کنند، تا طرف خسته شود و دست بکشد و پشیمان گردد و دیگر مراجعه نکند.

هوا ابر بودن

مثل، هوا پس بودن. به معنی شرایط مساعد نبودن، زورمند بودن و بی‌منطقی طرف و آمادگی او برای جدال و ستیز. قافیه را باختن است. احتمال بروز رویدادی ناگوار در پیش بودن، آنجا که جبهه‌بندی کامل و صفوف غیر قابل نفوذ و ضربه‌زدن غیر ممکن باشد، و همه راهها برم ختم بشود و امور به زیان باشد.

هوا ابرو گله، مهمان نمیتانی بره

زمانی عنوان کنند که مهمان ناخوانده‌ای رحل اقامت افکنده و به هر بهانه‌ای متوّسل می‌شود که ترک خانه میزبان نکند، هوا ابریه، راه خراب است، دزدان در گردنه‌اند و وسیله نامطمئن و غیر کافی. گویند هزار فکر در مغز مهمان کار می‌کند که یکیش در مغز صاحبخانه نیست. مهمان شب اوّل درّ باقیمت است و شب دوم طلا و شب هفتم از خاکستر بی‌ارزش‌تر. و ما ایرانیان که به حدیث «اَکرَم اَلضَیفَ وَ لوکان کافِرا. مهمان راگرامی بدارید اگر چه کافر باشد. معتقد و پابند هستیم و مشکلاتی که در این روند وجود دارد.

هوا گرم و خر مانده و راه دور　　　　بیابان و من تشنه و ناصبور

کنایه از بدبیاری و موافق نبودن عناصر کار و راه باشد. سه‌پلشت آید و زن زاید و مهمان ز در آید. چون بد آید هر چه آید بد شود. اشاره بر توالی و تواتر نابسامانیها دارد. آنجاکه از هر طرف که قدم به پیش گذاشته شود. سدّی در پیش آید و مانعی خودنمائی کندکه بعضی به بخت و شانس بد و سرنوشت به غلط تعبیر نمایند.

هوس پختن از کودک ناتمام　　　　چنان زشت نایدکه از پیر خام

عشق پیری گر بجنبد سر به رسوائی زند. طول امل معروف و مخصوص است پیران را. آخر پیری و معرکه‌گیری. هوس پیشه چون آدمی نیست کس که دارد به نادیده دیدن هوس. عرب گوید، شَیْانَ عَجِیبْانَ هُمٰا اَبرَدُ مِنَ اَلیَخْ شَیْخٌ یَتَصَّبیٰ وُصَبِّیٌ یَتَشَیَّخٌ. دو چیز است که زشت و یخ است و از یخ سردتر، پیری که جوانی بکند و جوانی که بخواهد در نقش پیران بنماید، یا ادای پیران را در بیاورد. جوانی که در مجلس اهل دانش اظهار فضل بنماید.

هوشیار بدگمان است

بیچاره آن کسی که گرفتار عقل شد　　　　خوشبخت آنکه کره خر آمد الاغ رفت

عذاب و تعقیب و شکنجه همیشه در دنیا قسمت متفکّران و دانشمندان و مکتشفان بوده است. مصداق و مورد در این باره بسیار است. اشاره بر بینش و دقّت نظر و ریزبینی و زیر ذره‌بین گذاردن مسایل و رویدادها و حرکات و افکار و عقاید و علل ناراحتیهای مردم در زمینه‌های اجتماعی می‌باشد. همانطور که ابلهان راحت و آسوده‌اند و عمر زیاد دارند و رویدادهای ناهنجار هم هرگز آنها را تهدید نمی‌کند و آرامشان را به هم نمی‌زند. عوام دقّت نظر و هشیاری دانشمندان را به بدبینی تعبیر و تفسیر می‌نمایند.

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی　　　　عشق داند که در این دایره سرگردانند
عاقل به کنار آب تا پُل می‌جست　　　　دیوانه بی‌مروّت از آب گذشت

هوو، هوو را خوشگل می‌کند و جاری، جاری[1] راکدبانو

اشاره بر رقابت و چشم و هم چشمی شدید، بین دو هوو و جاریان دارد. بدان سبب که هوو سعی بر آن داردکه از هووی خود برای شوهر جالب‌تر باشد و جاری خانه‌داریش از دیگران برتر و جالبتر. این رقابتها در عالم جهل و عقب‌ماندگی به دشمنی هم منجر می‌شود. حال آنکه

۱. همسران دو برادر را گویند.

امروزه، شوهر خواهران و جاریان از بهترین معاشران هستند و گرمترین معاشرتها را هم دارند. ولی در عالم حسادت و رقابت سازندگی هم ظاهر می‌شود.

هویداکن ای شیر نر زور خویش مهل با شغالان به‌کف گور خویش

اشاره بر حال و کیفیّت برخوردهای اجتماعی کسانی باشد که ادّعای مردی و مردانگی و شهامت در دفاع از ناموس و شرف و دین و آیین و ملک و ملّت دارند، ولی به‌گاه امتحان و به هنگام کارزار و در روز بروز خطر، پاپس می‌کشند، مردانگی فراموش می‌نمایند و نه اینکه روزی چنین ادّعاهائی داشته‌اند اینجاست که تن به پستی در می‌دهند و از میدان به در می‌روند و با شغالان همصدا می‌گردند. کسانی که گفتار و ادّعای آنها با کردارشان یکی نیست. می‌گویند ولی عمل نمی‌کنند.

هیچی بده را با هیچی بستان کاری نیست

کاری به‌کارت ندارم، کاری به‌کارم نداشته باش. قلقلک میدی، سیخونک می‌خوری، زمانی عنوان کنند که آدمی بی‌طرف و برکنار را بخواهند داخل معرکه‌ای بنمایند و او تمایل نداشته باشد. آدمی که آزارش به‌کسی نرسد و بخواهند بی‌جهت به او آزار برسانند، چنین گوید، یا کسی بخواهد چنین آدمی را بر بی‌تفاوتی و بی‌آزاری توجیه نماید. نه بر اشتری سوارم، نه چو خر به زیر بارم، نه خداوند رعیت، نه غلام شهریارم، غم موجود و پریشانی مفقود ندارم نفسی می‌کشم آسوده و عمری به سر آرم.

هیچ تقلّبی بهتر از راستی نیست

سر نادرستیها، درستی و آن زاده دروغ است و دروغ مادر کژیها و زشتیها باشد. حال آن‌که راستی، درستی و پاکی را به دنبال دارد و رستگاری را. به‌کسانی باید گفت که سرلوحهٔ کارشان دروغ است و زشتیها و کژیها را با دروغ توجیه می‌نمایند و در کوتاه‌مدّت موفق‌اند و در درازمدّت شکست‌خورده و شرمسار زیان دروغ است که دروغگو را به راستی وامی‌دارد.

هیچ چراغی تا صبح نسوزد

در رابطه با رویدادهای دردناک، ناگهانی و صعب و پیش‌بینی نشده گفته شده است، آنچه اکنون در لبنان مورد هجوم اسرائیل واقع شده، رخ داده و می‌بینیم. اشاره بر آن‌که همه چیز و همه‌کس فناشدنی و رفتنی می‌باشد و بقا را در موجودات تضمین نتوان کرد. به‌کسانی باید گفت که به جاودانگی خود باور دارند و گمان‌کنند مرگی وجود ندارد و برای همیشه به فسق و

فجور و ظلم و مردم‌آزاری برای به دست آوردن مال و کسب مقام ادامه خواهند داد غافل از آنکه فقط نیکی و نیکنامی است که از انسان باقی می‌ماند و نام شخص را جاودانه می‌سازد. کُلُّ مَنْ عَلَیها فانٍ وَ یَبقیٰ وَجْهُ رَبِّکَ ذُوالجَلالِ وَالاِکرام.

هیچ چیز و هیچ کس به تو نزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی:

انسان تا جاهل است خود را نشناسد، بلکه خودخواهی جاهلانه مانع از آن است که عیبی را در خود ببیند و یا از کسی بشنود. فقط با دانش می‌توان خود را شناخت و نسبت به شناخت دیگران هم تفحّص نمود و اعلام نظر کرد، مَن عَرَفَ نَفسَه فَقَد عَرَفَ رَبّه. خودشناسی خداشناسی می‌باشد.

هیچ دوئی نیست که سه نشود

در فرهنگ عوام مایهٔ اعتقادی پیدا نموده، که چون حادثه‌ای از زشت و زیبا و خوب و بد روی دهد، سومی‌اش هم به دنبال و در پس خواهد بود. از نظر تواتر و توالی فقط سه بعد از دو را در عدد می‌توان قبول نمود ولی به عنوان قاعده‌ای علمی قابل قبول نیست و مردود می‌باشد. در رابطهٔ عددی گویند، چون نود آید، صد هم پیش ماست. ولی مثل عدد سیزده، سعد و نحس و ده‌ها عقیده خرافی دیگر، دوئی که سه نشود هم بی‌مایه است.

هیچ دودی بی‌آتش نیست

همچنان که هر معلولی زائیده علّتی است. آتشی که زورمداران از جنگ و ستیز و ظلم و تعدّی روشن نمایند، دودش به چشم مردم بینوا و ضعیف می‌رود. آتشی که از ظلم و جور در دل مظلوم شعله‌ور شود، دودش آهی است که به آسمان می‌رود و طغیان بر می‌انگیزد و طومار هستی ظالم را در می‌نوردد. هیچ آتشی بی‌دود نمی‌تواند باشد. دود بی‌آتش، آه دل مستمندان، یتیمان بی‌سرپرست و دردمندان بینوا می‌باشد.

هیچ چیز کلیّت ندارد

چرا که علم گوید همه چیز در نقصان است و صد درصد وجود ندارد، همچنان که کامل مطلق جز ذات باری‌اش. همچنین است، کلماتی که امروزه زیاد به کار گرفته می‌شود، مثل دقیقاً و یقیناً، که جدا از شکّ و شبهه باشد. فلسفه معتقد است که انسان متفکّر عمل می‌کند لذا از شک و تردید و اشتباه بر کنار نمی‌تواند باشد. انسان کامل می‌گوید، شکّ نمی‌کنم که شکّ می‌کنم.

به عقل کلها و کسانی که خود را از شکّ و تردید و اشتباه و خطا بری می‌دانند باید گفت. آری همین حالا که چنین ادّعائی می‌کنی در خطا و اشتباه هستی.

هیچ راهی نیست کو را نیست پایان غم مخور

اشاره بر امید و امیدواری و دوری از یأس ناامیدی دارد. به کسانی باید گفت که از یک رویداد ناملایم و ناسازگار خود را می‌بازند، یأس ناامیدی بر آنها مستولی می‌شود و حالت انفعالی به آنها دست می‌دهد. باید ناامیدی را از خود دور کرد با اتکّاء به نفس و شناخت علل و عوامل به کار ادامه داد، از عوامل موفقیّت یکی هم از تکرار اشتباه دوری جستن می‌باشد و هر راهی را پایانی است.

در بیابان گر ز شوق کعبه بگذاری قدم	سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند	چون تو را نوحست کشتیبان ز طوفان غم مخور
دور گردون گر دوروزی بر مراد ما نگشت	دایماً یکسان نباشد دور گردون غم مخور

هیچ عاشق عیب معشوق نبیند

گویند عاشق کور و کر است و نه تنها گوش شنوا و چشم بینا برای درک دیدار معشوق و محبوب ندارد بلکه به جز حسن در او چیزی نمی‌بیند، همچنین است حال مادری که عاشق طفل خودش است و زشتیهای فرزند هم به چشم او زیباست. عشق سدها و مانع‌ها را از پیش پای عاشق برمی‌دارد، عاشق در راه وصال خود را به آب و آتش می‌زند. و در این ورطه ترسی به خود راه نمی‌دهد. چرا که همه چیز برای او در وجود معشوق خلاصه می‌شود.

هیچ چیز برای انسان صعب‌تر و مشکل‌تر از تحمّل محال نیست

اشاره بر اینکه، انسان آزاده و هشیار زیر بار زور نمی‌رود و محال را پذیرا نیست و غیرممکن را هم ممکن می‌داند. عکس‌العمل زورگوئیها و قلدریها، تمرّدها و عصیانها و بالاخره در مایه‌های اجتماعی، انقلاب می‌باشد. آنچه برای بسیاری محال به نظر می‌رسد. آنچه در این سرزمین، ایران اسلامی تحقّق یافت و محال که ممکن شد زورگویان در کوتاه‌مدّت سوارند و در درازمدّت پیاده به زیر افتاده که هر عملی را عکس‌العملی.

هیچ چیز کلیت ندارد

جز ذات باریش، کلی‌گرائی و تعمیم در استدلال نتیجه‌گیری صحیح و سالم بدنبال ندارد. زمانی عنوان شود که نمودی صوری و مقطعی را بخواهند لباس کلیّت بپوشانند، با مشاهده

یک بد در هر مورد همه را بد بدانند و با نتیجه‌گیری به روش «استقراء» خود را راضی و از معرکه به دور بدارند. کار آدمهای منفی‌باف، اینان از روشهای انتزاعی گریزانند.

هیچ چیز بشر را چنان ضعیف نکرد که اتکاء بغیر خویش

مثل هر کس به امید همسایه نشیند گرسنه می‌خوابد کس نخارد پشت من، جز ناخن انگشت من. به کسی گویند که دست‌نگر این و آن است و متوقّع کمک دیگران. و از نرسیدن کمک و عدم ارضای آمال خود توسّط دیگران گله‌مند هم می‌شود.

هیچ حزری[1] چون دل خود به خدا بستن نیست — با توکّل زانوی اشتر ببند
باخدا باش پادشاهی کن — بی‌خدا باش و هر چه خواهی کن

هیچ خانه‌ای الهی بی‌بزرگتر نباشد

قدر بزرگتر و پدر و مادر را دانستن و از تجربه‌ها و راهنمائیهای آن بهره بردن است همچنین است برای قوم و ملت و مملکت که نیاز به وجود مسئولان کارآگاه و کاردان دارد.

بی‌پیر مرو تو در خرابات — هرچند سکندر جهانی

مطلب دربارهٔ جوانانی صادق است که در دوره غلیان احساسات و طغیان شهوت دلباخته‌اند و کور و کر اقدام می‌کنند و به ارشاد و راهنمائی احدی توجّه ندارند و بسا جوانان از دختر و پسر که در این رابطه زندگی خود را تباه می‌سازند. گویند، هیچ معشوق و عروس سیاه‌بختی نیست که تا چهل روز سفیدبخت نباشد. و اگر ناسازگاری باشد، از آن روز سیاه سختی شروع می‌شود.

هیچ عزیزی امید است خوار نشود

همیشه و زمانی عنوان کنند که عزیزی ذلیل شده و متنعّمی به خاک سیاه نشسته را ملاحظه نمایند. گویند سه کس واجب‌الترّحم‌اند، اوّل عزیزی که ذلیل شده باشد، دوم، دانشمندی که بین جاهلان قرار بگیرد و سوّم بینوائی که به نوائی برسد که خود همان ندید، بدید نوکیسه باشد، از آن جهت که این دسته آنچنان به مال دنیا و زر و زیور آن دلبسته می‌شوند که زر برای آنها به صورت کعبه و معبودی در می‌آید و زبان حالشان چنین می‌شود ای زر تو خدا نئی ولیکن به خدا ستار عیوب و قاضی‌الحاجاتی. گفته شده، از نوکیسه قرض مکن و اگر کردی خرج مکن. ندید بدید وقتی که دید، بخود...

---

۱. پناهگاه، جای محکم، سنگر.

هیچ کس از پیش خود چیزی نشد

اشاره بر لزوم آموزش و فراگیری و درک محضر استاد نمودن و دود چراغ خوردن باشد. میدان زندگی صحنهٔ داد و دهش است. باید گرفت و داد. بی‌مایه فطیر است، و با دست خالی نمی‌توان سازندگی داشت و برای این سازندگی دانش و فنّ و خبرگی ناشی از پرکاری و تکرار نقش عمده دارد.

ذات نایافته از هستی نبخش — که تواند که شود هستی‌بخش
هیچ کس از پیش خود چیزی نشد — هیچ آهن خنجر تیزی نشد
هیچ حلوائی نشد استادکار — تا که شاگردِ شکرریزی نشد

هیچکس از معصیت معصوم نیست

اشاره بر جایزالخطا بودن انسان دارد، بدان سبب که صاحب عقل و تفکّر که لامحال عامل هم خواهد بود، اشتباه می‌کند و بعضی از اشتباهات پایانش به گناه می‌انجامد. هیچکس را نمی‌توان از معصیّت بری دانست.

هیچکس بر بام نتواند شدن بی‌نردبان

«حُسن بامی هست عالی نردبانش چیست عشق» اشاره بر آن که هر کاری وسیله می‌خواهد. عاشق بی‌پول و وسیله هم مشکل به مراد دل برسد. قبل از شروع کار، مشورت و سپس تمهید و تهیّه وسایل و بوجود آوردن امکان و شرایط مساعد برای به ثمر رسانیدن کار و بهره‌وری از آن. لذا، آگاهی، مشورت، تمهید وسیله، شرایط مساعد در جمله شرط موفقیّت هستند.

هیچکس در خانه پیغمبر نشد

اشاره بر سفر و سیر و سلوک و جویندگی و پویندگی باشد.

قدر مرد در سفر پدید آید — خانه خویش مرد را بند است
چون به سنگ اندرون بود گوهر — کس نداند که قیمتش چند است

یا، کباب پخته نگردد مگر به گردیدن.

هیچکس را با زنان محرم مدار — که مثال آن چو پنبه است و شرار

چون آتش و پنبه که چون پنبه را آتش درگیرد، دودش همه جا را فراگیرد و به چشم همگان رود. این مثل به ویژه جوانان عزب را شامل می‌شود که شهوت عقلی بر آنها باقی نگذارد و وجدان عاطفیشان لحظه‌ها و ساعاتی و در شرایطی خاص زایل گردد. اشاره بر وجود شهوت

و تمایلات شهوانی مرد و زن به ویژه پسر و دختر باشد زمانی که نزدیکی‌ها زیاد گردد و دوستی‌ها و نشستن‌ها از پرده بیرون افتد و از اخلاق و عرف و عادت بر کنار ماند.

هیچکس گفت گدا را نپذیرد

«گر بگویم که چه دیدم از تو». اشاره بر مظاهر اجتماع دارد، خاصه در توجّه به ظاهر فریبنده و آراسته و آستین نو نوار و مال و منال به ویژه در جوامع عقب‌افتاده و مادّی. ملاّنصرالدین روزی با لباس نامناسب به مجلسی برای صرف غذا وارد شد، او را به پائین سفره همچون مهمانی ناخوانده نشانیدند، دفعه بعد به همان مجلس با لباسی نو و ظاهری آراسته آمد، با احترام لازم به صدر هدایتش کردند و اکرام نمودند، به‌گاه غذا خوردن می‌گفت و تکرار می‌کرد که «ای آستین پلو بخور» شاعر می‌گوید:

شعر من و مرگ فقرا، ننگ بزرگان   این هر سه متاعی است که آوازه ندارد

هیچکس ناکِشته هرگز کی درود

مثل،

کار ناکرده در این راه به جائی نرسی   مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر

تا رنج نبری گنج نیابی. به افراد بیکاره و انگل و ولنگار گویند که به مفت‌خوری و سر سفره پدر و مادر و این و آن و به‌گاه کارآئی و توان جسمی می‌نشینند و طفیلی‌وار می‌لولند.

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر   کای نور چشم من به جز از کشته ندروی

هیچکس نگوید که دوغ من ترش است

کنایه از آن که همه خود را برتر و به‌کمال بیشتر و به جمال زیباتر از دیگران می‌دانند. هر کاسبی گوید، جنس من بهتر است. جاهلان نیز خود را دانا و از عیب بری می‌دانند و از صفات بی‌شمار و حسن‌های بی‌حدّ و مرّ خود تعریف می‌نمایند. من آنم که رستم بود پهلوان. من آنم که حاتم جوانمرد بود. عوام گویند. خودپسند پشت دراست.

هیچکس گرگ را شبانی نداده است

مثل، از بدان نیکوئی نیاموزی نکند گرگ پوستین‌دوزی. زمانی گفته می‌شود که ناانسان ناصالحی را به‌کار مردم بگمارند و مسئول حفظ جان و مال آنها بنمایند. قُطّاع‌الطّریق و خیانتکاری را به شحنگی بسپارند «دزد را پاسبانی دهند». حاکم و کارگزار امین مردم نباشد و صلاحیت اجتماعی و مردمی نداشته باشد و اوباش او راکارگزار باشند.

دل به هوای تو داده‌ام من و جز من هیچکس گرگ را نداده شبانی

هیچ گرانی بی‌حکمت نیست و هیچ ارزانی بی‌علت

می‌گفت من آنقدر ثروتمند نشده‌ام که جنس ارزان بخرم. کم بخر و خوب بخر، کمیت را فدای کیفیّت نمودن باشد. اجناس ارزان افت زیاد و هدر رونده دارند. ضایعات اجناس کم‌بها زیاد است. ارزان خریدن آشغال خریدن است و پول دورریختن.

هیچ گربه‌ای محض رضای خدا موش نگیرد

چرا که برای سدجوع شکار می‌کند. به کسانی باید گفت که کار می‌کنند، پول می‌گیرند منّت می‌گذارند و تظاهر به نظر انتفاعی نداشتن می‌نمایند، محض رضای خدا. در راه خدا. و یا سودهای معنوی می‌برند، بعضی هم برای فریب مردمان کار خیر می‌کنند و بذل و بخشش می‌نمایند، سفره می‌اندازند و ولیمه می‌دهند. متظاهرینی ریاکار.

چون اشتر مست در قطاریم همه چون شیر گرسنه در شکاریم همه
گر پرده ز روی کارها بردارند معلوم شود که در چه کاریم همه

هیچ گنبد نگه‌ندارد جوز

کنایه بر آن که، هر کاری زمینه مساعد می‌خواهد، سعدی در رابطه با تربیت هم بیت و مصراعی دارد و می‌گوید:

پرتو نیکان نگرید هر که بنیادش بد است تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

یا ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس. که به زمینه و مایه توجّه کامل شده است. مثل، با رنج به منزل نمی‌رسد و کجراهه زود به بن‌بست می‌رسد یا، آب توی آبکش نمی‌ماند و بر وفای سپهر کیسه‌مدوز که دنیا به کسی وفا ندارد و این عجوزه عروس هزار داماد است و انتظار وفا از او چون تمایل ماندن گردکان بر گنبد باشد.

هیچ مرده‌ای را تابحال به این پاکی نشسته بود

کنایه از انجام کار باشد به نحو احسن. آن که کار را با دقّت نظر و آگاهی و دید لازم انجام می‌دهد. به نتیجه کار شسته و رفته و بدون عیب باشد. بیشتر بدان سبب گویند که طرف تا آن زمان خدمات خوبی ارائه نداده و بی‌دقّت و سرسری کار می‌کرده است.

هیچ مصیبتی از جهل بدتر نیست

عرب گوید، اَعوُذباللهِ مِن فَقرِاَلمُکِب وَ جَوار مَن لاٰ اُحب. فقری که انسان را بستوه بیاورد همان جهل است و همنشینی که قابل تحمّل نباشد، همسر بد باشد و یا همسایه و همکار ناسازگار. جهل سرمنشأ کژیها و نادرستیها و ابزار دست خیانتکاران است. جاهل کسی است که خود را برتر و بالاتر از دیگران می‌داند، در هر محفلی در صدر نشیند و بالاتر از خود کس نبیند، او خود را عقل کلّ می‌داند بدان سبب که نمی‌داند.

هیچ ناممکن به حیلت می‌نگردد ممکنی

«در میان دیو و آدم آشتی میدان محال: جمع اضداد و اجتماع نقیضین محال است. به کسانی باید گفت که با خدعه و نیرنگ می‌خواهند، ناباب خود را باب، زشت را زیبا، بد بالاصل را نیک و کج را راست ارائه دهند. غافل از آنکه، آنچه از بنیاد زشت و کج است به تمهید و خدعه و نیرنگ راست نشود.

چوب تر را چنان که خواهی پیچ نشود خشک جز بـه آتش راست

روش کسانی باشد که با صداقت و راست روی بیگانه‌انـد و از پـیروزیهای سـهل‌الوصـول زودرس و ناپایدار خود، بسی سرشارند و در پوست خود نمی‌گنجند. اینان عاقبتی نامیمون دارند.

هیچ نبشته‌ای نیست که به یکبار خواندنش نیرزد

شاملِ حال کسانی باشد که منتقد کتابخوانی دیگرانند و با فضل‌فروشی و در ردهٔ بالای اهل علم قرار دادن خود، نزد هرکس و در هر محفلی می‌گویند، آقا این کتاب که خواندنی نیست، حیف تلف کردن وقت و انباشتن مغز از لاطائلات. اینان کسانی هستند که خود کتابخوان نیستند و برای آن که سئوالی در موردی از آنان نشود، چنین تظاهر می‌کنند و خود را صاحب کمال می‌دانند. واقعاً هر نوشته‌ای یک بار بخواندنش می‌ارزد، برای تمیز خوب از بد و زشت از زیبا، باید نسبت به هر دو شناخت و آگاهی داشت.

هیزم خشک و برق آتشبار مرد خفته است و دشمن او، بیدار

کنایه از غفلت و آفاتی که برای هر سالم و سلامتی به طور غیرمرئی در زندگی وجود دارند و با استفاده از غفلت و بی‌توجّهی هجوم می‌آورند. چون میکرب امراض و ضعف و ناتوانی تن. خراقه وگمراهی و جهل و ناآگاهی، پنبه و آتش و هیزم خشک و برق آسمانی. همه مهاجمین

بگاه غفلت و بی‌خبری و ضعف و ناتوانی هجومی مؤثّر دارند.

هیزم تر به‌کسی فروختن «یا هیمهٔ تر»

کنایه از کلاهبرداری، با خدعه و نیرنگ روند حرکت و کاری و موضوعی را به سود خود به پایان رسانیدن و گول زدن و خیانت نمودن. زمانی عنوان کنند و کسی عنوان کند که دیگری نسبت به او مقروض باشد و از او انتقاد نماید و درصدد مجادله برآید، طرف گوید، من نمی‌دانم چه هیزم تری به تو فروخته‌ام که چنین می‌کنی و یا چنان می‌گوئی و نیز در رابطه با کینه‌جوئی و انتقام مطرح می‌شود.

تا کی از شور درون ای سخت جان   هیزم تر می‌فروشی با کسان

ی

یا اجل می‌دواند یا روزی

به‌گاه بیرون آمدن صبح از خانه، می‌گفتند، پاشنه کفش را بکش و بسم‌الله بگو و دنبال روزی بدو، هر چند بی‌هدف و وسیله هر چه بدوی به جائی نمی‌رسی، وضع و حال افرادی را شامل است که بیش از حدّ لزوم می‌دوند و در تکاپو هستند و به جائی هم نمی‌رسند و همیشه شش آنها گرو بش‌شان می‌باشد. به پا یک لنگه کفش و یک لنگه گیوه دارند، اینان به سبب تحمّل کار و مشقت زیاد و بیش از حدّ به دنبال اجل هم می‌دوند و لامحاله مرگ زودرس دارند. خَسَرالدُنیا وَالاخره، از این درمانده و از آن در رانده. خود را دچار مهلکه نمودن است. فرمود، وَلا تَلقُوا بِأیدِیکم اِلی اَلتّهلَکَة. ولی گاهی احتیاج وادار به تحمّل عذاب می‌نماید.

یا باش دشمن یا باش دوست وَیْحَک[1] نه دوستی نه دشمن این است سپیدکاری

به‌کسانی مربوط می‌شود که دوستی و دشمنی آنها معلوم نیست، یا ریاکارند و یا بی‌توجّه و سر به هوا. کسانی که به مفهوم واقعی دوستی و دشمنی پی نبرده‌اند. دوستی آنها همچون دوستی خاله خرسه می‌ماند، و در دشمنی هم به فکر دوستی مجدّد و شرمندگی بعدی آن نیستند. سعدی گوید، هر آن رازی که داری با دوست در میان منه، که شاید روزی دشمن گردد و هر آن بدی که توانی با دشمن مکن که شاید روزی دوست شود و شرمساری بری.

یا بکش یا دانه ده یا از قفس آزاد کن

به معشوقی گویند که دل به عشق او بسته باشند و دل به‌گرو وصل نهاده‌اند. نه باز پس دهد و نه پذیرا باشد، زمانی که حاجتی پیش کسی برند و ردّ یا اجابتی در کار نباشد و طرف امروز و

---

۱. وای بر تو.

فردا نماید، بدهکاری که وضع بدهی خود را با طلبکار روشن ننماید. گویند، بابا راحتم کن. یک نه بگو و نه ماه به دل مگیر. تا کی این دست و آن دست کردن. تا که سرگردانی؟

یا کشد صید خویش را صیاد　　یا دهد دانه یا کند آزاد
هست آئین نیک صیّادی　　مرگ یا دانه گر نه آزادی

یابوی اخته[1] و مرد کوسه سالشان پیدا نباشد

به طنز به کسانی گویند که سعی دارند سن و سالشان را مکتوم دارند. یابوی اخته به سبب آنکه از جفت‌گیری با مادیان و الاغ محروم است. لذا دیر از پا می‌افتد و مرد کوسه هم چون هیچگاه در زمرهٔ ریش سفیدان نیست، آدمهائی که ماهیّت خود را پنهان می‌دارند و تغییر حال و صورت می‌دهند چه در زندگی اجتماعی و چه در رفاقت و کسب و کار این چنین‌اند، خود را ارائه نمی‌دهند، حرفشان را نمی‌زنند و دستشان را رو نمی‌کنند، لذا شناخته نمی‌شوند.

کرّه تا در سرای بُومُرّه[2] است　　تا به صد سال همچنان کرّه است
گر کند کوسه سوی گور بسیج　　جدّه جز نوخطش نخواند هیچ

یابوی پیش‌آهنگ توبره‌کش می‌شود

به طنز به آدمهای تندرو و پیش‌قراول در کار و روابط اجتماعی و نیز در جدالها و رویدادها و جنگها می‌گویند که بار سنگین و ضربه و خطر متوّجه و بار آنها باشد. به کسی گویند که در این رابطه از مظالم و رویدادها و جراحتها و زیانهای وارده گله نماید. خودکرده را تدبیر نیست. برخی گویند توبره‌کش در پس کاروان است و از پاافتاده‌ای باشد که چون بار نتواند کشد، توبره‌ها که باری سبک هستند بارش می‌کنند. یا به مصداق:

چون که باز آید گلّه از ورود　　پس فتد آن بز که پیش‌آهنگ بود
هر که گریزد ز خراجات شام　　توشه‌کش غول بیابان شود

یا بیا با یزید بیعت کن　　یا برو کنگور[3] زراعت کن

اصطلاحی عامیانه است. شاید به دوران یزید بن معاویه قاتل حضرت امام حسین(ع) برسد که افراد جدا از بیعت را به بیگاری می‌فرستادند. به کسانی گویند که تن به کار نمی‌دهند و تسلیم‌ناپذیر هستند و حدّ و مرزی هم نمی‌شناسند. آنها را در برابر دو امر قرار می‌دهند و برای

---

۱. بی خایه، بیضه کشیده.　　۲. شیطان، ابلیس.
۳. کنگاور شهری است در کردستان.

پذیرفتن یکی از آن دو او را مخیّر می‌نمایند. یا تبعیّت یا خدا حافظ. عبید زاکانی در داستان موش و گربه گوید،

یا بیا پایتخت بیعت کن   یا که آماده باش جنگانا

یا خدا و یا خرما

هم خدا و هم خرما نمی‌شود. به کسی گویند که از دو چیز متضاد هر دو را مطالبه نماید و بخواهد. هم بیکاری و هم مزد. هم تنبلی و بیکاری در درس و هم نمرهٔ قبولی، هم ظلم و جور و هم محبوب‌القلوب مردم بودن. هم بی‌تفاوت بودن در کارها و خدمات اجتماعی و هم توقّع کمک و مساعدت به روز تنگدستی و مصیبت از دیگران داشتن.

یا رب این نو دولتان را بر خر خودشان نشان   کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند

اشاره بر کیفیّت رفتار و وضع و حال تازه به دوران رسیده‌هائی دارد که امروزه به پارک و اتومبیل خود می‌نازند و به اهل دانش که مآلاً در فقر مالی بسر می‌برند فخر می‌فروشند، آن هم در جامعه‌ای که مال و منال و زر و سیم میزان سنجش شخصیّت می‌باشد در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب،

یا رب مباد آن که گدا معتبر شود   گر معتبر شود ز خدا بی‌خبر شود

یارب چه متاعم که خریدارم نیست

«سرتاسر آفاق به هیچم نخرند.» در نهایت درماندگی و آن زمان که بین جاهلان واقع شده، شاعری که شعرش خریدار نداشته باشد، هنرمندی که اطرافیانش قدر، هنر او را ندانند و هنر نشناسند. نه در مسجد دهندم ره که مستی نه در میخانه کاین خمّار خام است.

دورم همه کس لیک کس و کار ندارم   یارب چه متاعم که خریدارم نیست

یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم   «آب در کوزه و ما تشنه‌لبان می‌گردیم

اشاره بر مساعد بودن وضع و همراه بودن رقیب و پذیرا بودن یار و با غفلت و بی‌توجّهی به عوامل مساعد برخورد کردن. زمانی عنوان کنند که جویای کسی باشند و برای دیدن او، این در و آن در بزنند و کوی و دیار طیّ طریق نمایند ولی برخلاف انتظار او را نزد دوستی یا در محلّی برخلاف انتظار ببینند. به به، تو کجا و اینجا کجا، پشت کوه قاف دنبالت می‌گشتیم و پیش‌ناف می‌بینیمت.

یارا بهشت صحبت یاران همدم است دیدار یار نامتناسب جهنم است

در مصاحبت با دوستی موافق نه همدمی منافق گویند. مثل،

سخن ابلهان چو دیگ تهی از درون خالی از برون سیهی

یا،

روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم

از صحبت دوستی برنجم کاخلاق بدم حسن نماید
عیبم همگی جمال بیند خارم گل و یاسمن نماید
کو دشمن شوخ چشم بدخواه کاخلاق بدم یمن نماید.

یار بینش شو نه فرزند قیاس

جان شو و از راه جان جان را شناس. شنیدن کی بود مانند دیدن اشاره و تأکید و اتکاء بر بینش و آنچه دیده بیند و محلّ خطا هم نباشد، به سبب همراه بودن عینیّت با واقعیّت آن هم در صورتی که همه چیز به جای خود و دیدگاهها هم صحیح باشد. در رابطه با قیاس آن هم قیاس به نفس انتظار دید و قضاوتی صحیح نمی‌توان داشت، باید دید سالم داشت و دیده را به دل سپرد و در ذهن جاودانی نمود.

یار را هم یار هست، از یار، یار اندیشه کن

هر آن سخنی که داری با دوست در میان منه که او را نیز یارانی است و نتیجه آن باشد که سخن خود را از دیگران و در هر محفل و کوی و برزن بشنوی. مضافاً که با دهان بدهان گشتن مطلب، سخن شکل و مفهوم دیگری به خود می‌گیرد. آنچنان که خود از اصل آن را بازنشناسی.

دست در سوراخ‌ها داری ز مار اندیشه کن راز خود با یار خود هر چند بتوانی مگوی
پای در گل می‌نهی از رخم خار اندیشه کن، در رابطه با یار مطلب بسیار است، مثل،

یار تو خورجین توست و کیسه‌ات گر[1] تو رامینی مجو جز ویسه‌ات

یار را باید امتحان کردن تا آخر پشیمانی نباشد. همه چیز نو آن خوبست بجز یار که کهنه است و یار قدیم اسب زین کرده است. دشمن دانا به از یار نادان. یارا بهشت صحبت یاران همدم است دیدار یار نامتناسب جهنّم است.

---

۱. مراد ویس و رامین باشند، از فخرالدّین اسعد گرگانی

یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

هم خدا و هم خرما نمی‌شود. از این دو یکی را می‌توان انتخاب نمود یا منافع و مصالح خویش یا مصلحت دوستان و منفعت ایشان در نظرگرفتن در یک رابطه. با دوستان عادلانه برخورد و سلوک داشتن، در دوستی برادروار و در معامله بیگانه‌وار. تَعامَلوا کَالاَ جانِب وَ تُعاشَرُوا کَالاَ خوان. به کسانی باید گفت که با دوست و بیگانه فقط به فکر سود و آسایش خود می‌باشند.

یار غار بودن

کنایه از یاری صمیمی و فداکار بودن و در سختیها و روزهای سراسر گرفتاری غمخوار و مددکار بودن است. همچون یاران صمیمی و جان برکف رسول اکرم(ص) و همراهی آنها با ایشان در غار به‌گاه هجرت.

هر جا روی و آئی همراه تو سعادت هر جا مقام سازی اقبال یـار غـارت

به یاران بی‌وفا و دمدمی و هرجائی باید گفت.

یار مرا یاد کن یک هل پوک

کنایه بر انتظار محبّت و خدمت از دوستان داشتن و از گرمی محبّت آنان بهره‌مند شدن است هرچندکم و ناچیز حتّی یک هل پوک،[1] به کسی گویند که ادّعای دوستی دارد و به ظاهر اظهار ارادت می‌نماید ولی به‌گاه گرفتاری و ناراحتی دوست، قدمی پیش نمی‌گذارد. یار خوب را روز بد باید شناخت. نباید در زمرهٔ دغل‌دوستان چون مگس دور شیرینی بود.

یاری، یاری است و حساب حساب

حساب حساب و کاکا برادر. دوستی سر جایش معامله‌مان بیگانه‌وار. دوستی‌مان پابرجا، بزغاله یکی چهارعباسی.[2] چه بیشتر ناراحتیهای بین خویشان و دوستان منشأ پولی دارد. قابل ندارد من و توئی در بین نیست، دو روح در یک جسم هستیم و از ایـن قـبیل تـعارفات بـعداً نفاق‌برانگیز. مثل مسایل جنسی زن و شوهر در رابطه با نارسائی یکی.

یار همکاسه هست، بسیاری

مثل،

---

۱. پوچ و توخالی‌الوجه.

۲. عباسی $\frac{۱}{۵}$ ریال باشد از زمان صفویه ـ یک شاهی، صنّار، مراد صد دینار باشد سه شاهی، یک عباسی، دوسه وچهار عباسی و یک قران.

این دغل دوستان که می‌بینی مگسانند دور شیرینی

از یاران، جانی زبانی و نایی. جانی کم است و این دو بسیار. که یار جانی را نگاهداشتن و در راه او از فداکردن جان دریغ نداشتن شرط دوستی باشد. دوستان لقمه و سفره، از آن دسته دوستانی باشند که چون سفره جمع شود پراکنده گردند. گریزان از فقر.

یاری که تحمّل نکند یار نباشد جنگ از طرف یار، دل‌آزار نباشد

لیک همدرد کم بود یاری.

یا زنگی زنگ یا رومی روم

اشاره بر اخلاق و رفتار مردمی نادرست و زرنگ و دورو و حقّه‌باز می‌باشد که نه دوستیشان معلوم است و نه خویشان و نه بدیشان، نه خوشبینان و نه بدبینان. می‌خواهند نخود هر آشی باشند و در هر کاری دخالت کنند. برای مصالحه در رابطه با جدال و نزاع بین دو نفر سعی می‌کنند هر دو را راضی نگهدارند و بهر دو طرف حق بدهند. هرچند موضوع جدّی باشد و حق هم به جانب یک طرف. در سیاست و دین هم متلّون هستند، هم چپ را می‌خواهند نگهدارند و هم راست را. شب به کلوپ و دفتر این حزب می‌روند و روز با رهبر و یا مسئول آن یکی دسته نرد محبّت می‌زنند. اگر مسلمان است با کافر و بیدین هم، نشستی دارد و گپ می‌زند.

ای موی تو شاه زنگ[1] و رویت مه روم شاهی و مهی حسن تو را گشته رسوم

یا

سخت چو سنگ باش یا نرم چو موم یا زنگی زنگ باش یا رومی روم
گفتم که غلام هر دوام گفتی نه یا زنگی زنگ یا رومی روم
به مارماهی مانی نه این تمام و نه آن منافقی چه کنی مار باش یا ماهی

یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش

سخندان پرورده پیر کهن بیندیش آنگه برآرد سخن

اوّل اندیشه وانگهی گفتار.

بیندیش و آنگه برآور سخن وز آن پیش بس کن که گویند، بس
مزن تا توانی به گفتار دم نکو گوی اگر دیرگوئی چه غم

---

۱. مراد زنگبار آفریقا باشد.

گوهر کلام جوهر منش و شخصیّت است، با کلام بیجا و بی‌ارزش و نسنجیده این گوهر را بی‌بها مکن که قدر مرد با سخن پدید آید. به افراد پرحرف و ورّاج و بیهوده گو باید گوشزد کرد و تأکید نمود.

یا سر می‌رود یا کلاه می‌آید.

جواب کسی باشد که در مبارزه‌ای شکست‌خورده و زیان‌دیده است و فغان سر می‌دهد و افسوس می‌خورد، باید گفت بالاخره در میدان مبارزه زندگی شخص مبارز یا شکست می‌خورد و یا پیروز می‌شود، که این هر دو و قبول یکی از آنها نیز، به شناخت و آگاهی و قدرت و امکان و استقامت فرد بستگی دارد. نه بخت و اتفاق و تصادف.

یاسین بگوش خر خواندن

کنایه از عدم تأثیر نصیحت، پند و ارشاد در جاهل گمراه و بچه‌های سر به هوا و حرف‌نشنو باشد. بیشتر پدران و مادران در رابطه با حرف نشنیدن فرزندانشان به کار می‌برند. جاهل را اندرز دادن و حجّت بر او تمام کردن، حال آن که کمترین تأثیری در وضع و حال او ندارد، همچون میخ آهنینی که بر سنگ بی‌اثر باشد، سعدی گوید:

با سیه‌دل چه سود خواندن وعظ — نرود میخ آهنین بر سنگ

یا کوچه‌گردی، یا خانه‌داری

مرد خانه‌ای که ظهر یا شب که به خانه می‌آید، غذائی و سامانی در خانه نمی‌بیند به همسرش می‌گوید. از آن دسته زنانی که با رفتن شوهر و بچّه‌ها، از این خانه به آن‌خانه و از این مغازه به آن مغازه می‌روند، و به عنوان ناهار و شام، معجونی سرهم کردنی و گاهی سوخته و ته دیگ چسبیده جلو همسر و بچه‌ها می‌گذارند. به طنز گویند، زن شیخ سعدی است.

یا گربه است یا گوشت

در رابطه با کلام بی‌منطق افرادی عنوان می‌شود که دو چیز ناموزون، ناهم‌آهنگ و ناجور و ضد و نقیض را می‌خواهند در یک روند و در یک جا به هم نزدیک کرده و توجیه نمایند. داستان مردی است که نیم من گوشت به خانه آورده بود و زن کباب کرده و با دوستانش خورده بود، به گاه آمدن مهمان به طور ناگهانی، مرد خواست که از آن گوشت کبابی و ماحضری ترتیب دهد، زن گفت گوشت را گربه خورده است، کار به جائی رسید که مرد برای ردّ این ادّعا گربه را در ترازو گذاشت که از سه کیلو هم کمتر بود. سپس. زن را گفت، اگر این گربه است،

گوشتی که یک ساعت قبل خورد کجا رفته است.

این اگر گربه است پس آن گوشت کو ور بود این گوشت بنما گربه کو؟

یا مرد باش یا نیم مرد یا هپولی هپول

اشاره بر اخلاق و رفتار افرادی می‌باشد، انسانهائی که در روند حرکت زندگی و امور اجتماعی و برخورد با مردم از اخلاق و رفتار و شخصیّت و خط‌مشی مشخصّی برخوردار نیستند و روی قول و قرار و وعده و وعید آنها نمی‌شود حساب نمود. قول و بولشان یکی است، به هیچ اصلی پایبند نیستند و از دروغ و نیرنگ و تهمت و افترا نسبت به دیگران ابا و اکراهی ندارند. اینان افرادی هستند که اخلاق انسانی را زیرسئوال می‌برند و حسّ اعتماد و اطمینان را در جامعه از بین می‌برند.

اقوام روزگار به اخلاق زنده‌اند قومی که گشت فاقد اخلاق مردنی است

نه زنی در ره صواب نه مرد نه محنّت از آنت نبود درد

یا مرگ یا اشتها

معمولاً تکیه کلام بیماری می‌باشد که اشتهای غذا ندارد و از ضعف رنج می‌برد، همچنین وصف حال پرخور و دَله‌ایست که به سفره‌ای رنگین یا غذاهائی مأکول دست یافته، تا حلقوم خورده ولی غذاهای خوشمزه و معطّر مانده در سفره او را آزار می‌دهند و نمی‌تواند بخورد. به طنز دیگران با و چنین گویند.

یا مشت یا پشت

کنایه از آن که در میدان مبارزهٔ زندگی با دست خالی نمی‌توان داخل شد. مبارزه وسیله می‌خواهد. علم و درایت، هنر زندگی کردن و سلوک با مردم، اگر مشت پر نباشد و حوالهٔ زندگی خالی‌الوجه باشد، باید به پشتیبان و مددکار و تأئیدکننده‌ای متّکی بود، به کسانی باید گفت که نه مایه دارند و نه مورد تأیید هستند و خالی‌الوجه در صحنهٔ اجتماع رجز می‌خوانند.

یا مفت یا مفت

مال خودم از خودم، مال مردم هم از خودم. تقلیدی به استهزاء از گفتار و کردار متظاهرین بدین می‌باشد نه متديّنين واقعی که با اذکار و اوراد برای جلب خاطر عوام و در نتیجه سود بردن به آن متوّسل می‌شوند.

یا مکن با پیلبانان دوستی　　　یا بناکن خانه‌ای در خورد پیل

به طنز گویند، یا بناکن خانه‌ای فیل توش بره، کنایه از بررسی وسایل و امکانات و نیز ظرفیّت و تحمّل خود شخص است در برخورد با مسائل زندگی و شروع کارها و ریختن طرح دوستی و ازدواج، به نحوی که در اجرا و تعقیب عاجز نمانیم و به زحمت نیفتیم. لقمه از دهان بزرگتر گرفتن گلوگیر است. به اندازه و کمتر از درآمد خرج کردن و در معاضدت باکسان حساب زندگی را داشتن، و امکان و سنخیّت را رعایت نمودن باشد. کند همجنس با همجنس پرواز، کبوتر باکبوتر باز با باز. اگر با ولخرج و آدم بی‌حساب کتاب نشستی، باید چون اوباشی.

یا مکن وعده چون نخواهی کرد　　　یا وفاکن به هر چه می‌گوئی

عوام می‌گویند، مرد است و قولش و در ادب پارسی گویند:

وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی　　　وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند

به کسانی باید گفت که می‌گویند ولی عمل نمی‌کنند وعده می‌دهند ولی وفای به عهد ندارند، همراه می‌شوند ولی در مواجهه با اوّلین مشکل و یا خطر پاپس می‌کشند و یار دیرین را تنها می‌گذارند.

یُعْرِفُ اَلمجْرِمُونَ بِسیمٰاهُمْ [1]

چون ما فی‌الضّمیر را از وجنات شخص می‌توان شناخت و بدان پی برد. همچنان که شادیها، غمها، افسردگیها و نگرانیها را در صورت و رخسار می‌توان دید، رنگ و رخساره خبر می‌دهد از سرّ ضمیر. همانگونه هم که مومنون را می‌توان از رنگ و رخساره شناخت.

یعنی کشک

زمانی که آدمی بدقول باشد، به آنچه می‌گوید عمل نکند، سر قرار حاضر نشود، مردم رامنتر نماید به طنز گویند، قول یعنی کشک و از کشک بی‌بهاتر.

زن خواجه دهد به مهمان دوغ　　　چه کند نیستش جز این در مشک
کهنه مشکش مباد هیچ تهی　　　یارب از دوغ تازه، یعنی کشک.

یقین را به گمان نفروشند

نقد را به نسیه، حتم و یقین را به شکّ و تردید و سرکه نقد را به حلوائی نسیه. این نقد بگیر و

---

۱. قرآن کریم سوره‌ی ۵۵، آیه‌ی ۴۱.

دست از آن نسیه بدار. تا حتم و یقین است چرا با شکّ و شبهه.

ای اهل یقین قصّه همین است که گفتم — هان تا نفروشند یقینی به گمانی
نقد امروز مده نسیهٔ فردا مستان — که یقین را ندهد مردم فرزانه به شک

یکان یکان شمر ابجد حروف تاحُطّی — چنانکه از کلمن عشر عشر تا سَعفَص

پس آنگه از قرشت تا ضظغ شمر صد صد دل از حروف جمل شد تمام مستخلص. مربوط به حروف ابجد باشد که از ابجد تا حُطی از یک تا ده شمرند و از آن پس تا سعفص ده تا ده تا و سپس صدتا صدتا. ابجد، هوّز، حُطی، گلمن. سعفص قرشت ثخّد ضظّغ.

ا ب ج د ـ هـ و ز ـ ح ط ی ـ ک ل م ن ـ ض ع ف ض ـ ق ر ش ت ـ ث خ ذ ـ ض ظ ع
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰ ۱۰۰۰

یک ارزن از دستش نمی‌افتد

مثل، آب از دستش نمی‌چکد، کنایه از نهایت خسّت و آزمندی و خودبینی طرف باشد. ارزانیش باشد، تبش را به کسی نمی‌دهد. خدا نکند کسی محتاج به او بشود، از صورتش نفرت و کینه می‌بارد، سعدی گوید، درویشی را گفتند فلان کس سفره‌ای گسترده دارد و دستی باز، پیش او برو شاید که حاجتت برآورده سازد. برگشت و گفت «یکی را دیدم لب فرو هشته و ابرو در هم کیشده و سخت نشسته، گفتم عطایش را به لقایش بخشیدم.»

یکبار جستی ملخه، دو بار جستی ملخه، آخر بدستی ملخه

کسانی را شامل است که به کرّات مرتکب خلاف و گناه می‌شوند و هر بار به لطایف الحیل از زیر بار مجازات شانه خالی می‌کنند ولی بالاخره یکدفعه به دام می‌افتند و پایشان گیر می‌کند و به پای محاکمه و بازخواست می‌آیند. راه کج همیشه به بن‌بست می‌رسد. دلو همیشه از چاه سالم بیرون نمی‌آید که آب گوارا با خود بیاورد.

یک بام و دو هوا

در جامعه و در فرهنگ عوام چنین مصطلح است: قربون برم خدا را یک بام و دو هوا را. زمانی عنوان کنند که قانون و مقرّرات برای همه یکسان و به یک نحو اجرا نشود، قوی و ضعیف و غنی و فقیر در برابر قانون یک وضع نداشته باشند، قانون ضعیف‌کش و قلدر و زورمندنواز باشد، در خانه اگر پدر و یا مادر بین فرزندان فرق قائل باشند، طرف دیگر چنین گوید. در جامعه، دزدان بزرگ و غارتگران مال مردم راست راست با استفاده از تعبیر و تفسیر

قانون توسّط بعضی از داوران خطاکار و مغرض، آزاد بگردند و آفتابه‌دزدها در زندان بمانند. بالاخره جوابگوی نوای دل مردمان ستمدیده جامعه‌ای می‌باشد که عدالت در آن اجرا بشود. اشاره به گفتار پیرزنی می‌باشد که تابستان پشت‌بام خوابیده بود به دختر و دامادش می‌گفت هوا سرد است مهربان‌تر بخوابید و آن طرف‌تر به پسر و عروسش ندا می‌داد که هوا گرم است، کمی جدا بخوابید و عروسش چنین می‌گفت:

قـــربون بـــرم خـــدا را　　　یک بـــام و دو هـــوا را

یک بزرگتری گفته‌اند و یک کوچکتری

به کوچکترها به ویژه جوانان گفته می‌شود آنگاه که احترام پدر و مادر و یا بزرگترها را نگاه ندارند، شرط ادب بجای نیاورند و در برابر آنان گستاخ باشند.

یک بزگر[1] گلّه راگر می‌کند

به قول سعدی،

چو در قومی یکی بی‌دانشی کرد　　　نه که را منزلت ماند نه مه را
ندیدستی کـه گـاوی در عـلفزار　　　بـــیالاید هـــمه گـاوان ده را

یا، با بدان کم‌نشین که بد مانی خوپذیر است نفس انسانی. که این خوپذیری و نسبت آن با تربیت اولیّه و مایه‌های ادب خانوادگی ارتباط دارد.

یکپا پیش و یک پا پس گذاردن

کنایه از شکّ و دودلی و تردید داشتن. نه حال پیش رفتن و نه جای بازگشتن یا، با دست پیش کشیدن و با پا عقب زدن، هم آری هم نه. هم می‌خوام هم نمی‌خوام. گاهی فرار کسی را هم، چنین تعبیر می‌نمایند. یک پا پس گذاشت و یکی پیش، دو پا داشت دو پا هم قرض کرد و پا به فرار گذاشت. کسانی را شامل می‌شود که قدرت تصمیم‌گیری ندارند و به قول و فعلشان هم نمی‌توان اطمینان نمود. دلش می‌خواد، قلوه‌اش نمی‌خواد پایش پیش می‌رود و دستش در عقب است.

---

۱. گر یا گری بیماری پوستی خطرناکی است که سابقاً بر سر می‌زد و پیاز موی را زایل می‌نمود و در صورت معالجه بیمار کچل و با سر بی‌مو می‌ماند.

یکپا چارق، یکپا گیوه

به طنز به تازه به دوران رسیده‌ای که از ده به شهر آمده و به آلاف و الوفی رسیده می‌گویند. از ده که آمد در نهایت فقر بود و یک پایش گیوه و در پای دیگر چارق. کک توی جیبش چهارقاپ می‌انداخت. یک من ارزن اگر سرش می‌ریختی دو تاش روی زمین نمی‌افتاد. کنایه از نهایت فقر و فاقه و افلاس فرد می‌باشد.

یک پایش این دنیا و یک پایش آن دنیاست

مثل، یک پایش لب گور است، عزرائیل فراموشش کرده و قصد رفتن ندارد. اشاره بر پیری و سنّ و سال زیاد دارد، به ویژه اگر مورد محبّت و علاقهٔ اطرافیان نباشد و انتظار مرگش را داشته باشند. اگر زمانی، پیری جوانی بکند و یا بیش از حد، حساب مال دنیا را داشته باشد هم‌چنین گویند. آفتاب لب بام است و غروبش نزدیک.

یک پول جگرک سفره‌قلمکار نمی‌خواد

در ردّ تشریفات و ظاهرسازی‌های پرهزینه در مهمانیها و پذیرائیها گفته شده و تأکید دارد کسانی را شامل می‌شود که به ماهیّت و اصل موضوع و حرکت آن قدر توجّه ندارند که به ظاهر و نماد خارجی آن. زمانی عنوان کنند که برای کاری کوچک و یا قرارداد و معامله و مراوده‌ای نه چندان مهم شرایط و مراسمی سنگین قائل شوند. برای رفتن به سفری کوتاه باری سنگین ببندند. مثل، آفتابه لگن ده دست، شام و ناهار هیچّی.

یک تخته‌اش کم است

مثل، بالاخانه‌اش را اجاره داده است. عقلش پارسنگ برمی‌دارد. یک دنده‌اش کم است. خل است. برخی معتقدند افراد بشر اکثراً یک تخته‌شان کم است. گویند از دانشمندی پرسیدند در شهر چند نفر دیوانه داریم. پاسخ داد می‌خواهید بگویم چند نفر عاقل داریم.

یک تیر و دو نشان

اشاره بر دو هدف را از یک طریق دنبال نمودن است. مسئولیّتی دولتی را تصاحب کردن که علاوه بر اجرای امر مسئولیّت، کارهای جنبی مربوط به خود را هم «اجرا نمودن». کارخانه‌دار است می‌کوشد تا در وزارتخانهٔ مربوط به کارخانه، وزارت یا مسئولیّتی بزرگ به چنگ آورد و کارخانهٔ خودش را هم بچرخاند.

چه خوش بود که بر آید به یک کرشمه دو کار زیـارت شـه عـبدالعـظیم و دیـدن یـار

یک جان در دو قالب

دوستان جانی راگویند، آنهاکه نهایت گذشت و فداکاری و صفا را نسبت به یکدیگر دارند. همچون دو جان در یک بدن

دلا یاران سه باشند از بدانی / زبانی‌اند و نانی‌اند و جانی
به نانی نان بده از در برانش / محبّت کن به یاران زبانی
ولیکن یار جانی را نگهدار / براهش جان بده گر می‌توانی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست / در پریشانحالی و درماندگی
دوست آن نبود که در نعمت زند / لاف دوستی و برادر خواندگی

یک جا، همه جا، هیچ جا

همه کاره و هیچ‌کاره، بدون مسئولیّت و همه جا حاضر. دعوت‌نشدهٔ سر هر سفره‌نشین پرمدّعا و پرتوقّع بی‌درایت و دانش. نخود هر آش و مداخله‌جو در کار این و آن. آن که وجود ولاوجودِ و بودن و نبودنش یکی است، مرگ و زندگی او در جامعه بلااثر می‌باشد.

از آمدنش نبود گردون را سود / وز رفتن اوسود و زیانی نفزود
نه هر چه جانورند آدمیّتی دارند / بس آدمی که در آفاق نقش دیوارند

یک جو از عقل کم‌کن و هر چه می‌خواهی بکن

بیچاره آن کسی که گرفتار عقل شد / خوشبخت آنکه کرّه خر آمد الاغ رفت

خواجه عبدالله انصاری می‌گوید، بارالها آن کس راکه دادی چه ندادی و آن کس راکه ندادی چه دادی و آزادش کردی. که مراد خواجه عقل باشد آنچه انسان را مسئول و مقیّد می‌نماید و نبودن آن خودکامگی و جنون است و بی‌بند و باری.

یک جو منّت دو نان به صد من زر نمی‌ارزد

مثل بهر دو نان منّت دونان مکش.

آلودهٔ منّت کسان کم شو / تا یک شبه در وثاق تونان است
تا بتوانی حذر کن از منّت / کاین منّت خلق کاهش جانست

به قول سعدی شیراز:

ترک احسان خواجه اولیتر / کاحتمال جفای بوّابان
به تقاضای گوشت مردن به / که تمنّای زشت قصّابان

و امروزه، به بقّالان و عطّاران هم در این ردیف هستند.

یک چیز بگو که بگنجد

زمانی که کسی تهمتی ناروا به کسی بزند، چیزی بگوید که با وضع طرف مانعةالجمع باشد و سنخیّتی نداشته باشد عنوان کنند. فردی متقّی و پرهیزکاری واقعی را به دروغ و دزدی‌نمایند. دزد، داوری درستکار که او را محکوم نموده به درخواست و پیشنهاد رشوه متهّم کند. در مسایل خارجی مثل فیل و فنجان. به گنجشک گفتند منار به فلانت،گفت یک چیزی بگوئید که بگنجد. چاه و منار، آن که می‌خواهد منار بدزدد، باید چاهی بزرگتر و ژرفتر از منار حفر کند.

یک حمّام خرابه چند تا جامه‌دار می‌خواهد

زمانی عنوان کنند که سرپرست و قائم‌مقام و آقابالاسر تعدادش زیاد بشود و هر کسی خودش را آمر و فرمانده و مسئول بداند، آن وقت است که زمام امور از هم می‌پاشد و رشته‌ها گسیخته می‌شوند. یک ده با دو کدخدا، یک خانه و دو کدبانو، خانه‌ای را که دو کدبانوست، خاک تا زانوست یک ده و دو کدخدا را سامانی نباشد.

یک داغ دل بس است برای قبیله‌ای

زمانی عنوان کنند که در خانواده و یا اجتماع نقصانی پدید آید که قلبها را جریحه‌دار نماید از بزرگ خانه و خانواده و یا سران قوم حرکتی ناشایست و موهن سر بزند که دون‌شأن آن خانواده و یا اجتماع و ملّت باشد.

یک داغ دل بس است برای قبیله‌ای روشن شود هزار چراغ از فتیله‌ای

یک دست بی‌صدا است

یَدُاللّه مَعَ الجَماعَه. دست خدا با جماعت و جمع باشد و یکدست صدا ندارد. اشاره و تأکید بر اتحاد و اتفاق و برادری و هماهنگی و گریز از نفاق و دودستگی دارد.

دلا خوکن به تنهائی[1] که از تنها بلاخیزد سعادت آن کسی دارد که از تنها بپرهیزد

تنهای اوّل مفهوم جمع و دومی یکه و تنها بودن را می‌رساند بعضی هم به عکس، تنهائی را تبلیغ می‌کنند که سلامت و آرامش در آن باشد.

۱. چشم کج، چشم گشته، لوچ و کاژ هم گویند.

یک دستی تحویل گرفتن

بی‌اعتنائی کردن، توجّه ننمودن. حقیر شمردن و بی‌تفاوت بودن در برابر شخص و یا موضوع یا فردی وزین و یا شخصیّتی واجب‌الاحترام، برخوردی سالم و لازم و انسانی نداشتن و یا بدنام نمودن باشد. مقام و منزلت فردی دانشمند و صاحب جاه را درک ننمودن.

بزرگش نخوانند اهل خرد — که نام بزرگان به زشتی برد

یک دستی زدن هم، مفهوم کلک زدن و نارو و فریب و نیرنگ را می‌رساند.

یک دم نشد که بی‌سر خر زندگی کنیم

«ابلیس کی گذاشت که ما بندگی کنیم.» در رابطه با مزاحمت و آزار، مردم‌آزاری طفیلی و انگل گفته می‌شود. افرادی که اینجا و آنجا مزاحم و سرخرند. بدون دعوت و درخواست به همه جا می‌روند و هر جائی سر می‌کشند و سر هر سفره می‌نشینند، مخرّب و دشمن‌سازندگی و آبادانی‌اند. آن که می‌کوشد رابطهٔ سالم بین افراد را بهم بزند هم گفته می‌شود.

یک دو بیند همی به چشم احول

به طنز به آدمهای خرده‌گیر و ریز بین و ایرادبگیر و بهانه‌جو که هر چیز کوچک را بزرگ می‌کنند و از کاه کوه می‌سازند گفته می‌شود. افراد تبلیغاتچی و حادثه‌آفرین و آنان را که می‌توانند با بزرگ و حادّ نمائی داستان و یا رویداد و موضوعی جامعه را تهییج نمایند هم در بر می‌گیرد. امّا اینکه لوچ هر چیز را دوتا می‌بیند، می‌گفتند در مجلسی از احولی سخن به میان می‌آید، بعضی دو دیدی او را رد و برخی تأیید می‌نمایند. کار به آزمایش می‌رسد، دو نفر با یک چراغ دستی به درب خانهٔ طرف می‌روند و او را به آمدن جلو در دعوت می‌نمایند. سپس یکی از آنان صادقانه و البته به طرفداری از او موضوع را مطرح می‌نماید، بلافاصله احول که ناراحت شده بود، می‌گوید، خجالت نمی‌کشند چهار نفر آدم با دو تا چراغ آمده‌اند بپرسند که من هر چیزی را دوتا می‌بینم یا نه. چرا من چهار نفر شما را با دو تا چراغ، هشت نفر و چهارتا چراغ نمی‌بینم.

یک دوست بسنده کن که یک دل داری

به آدمهای هر جائی که یک دل دارند و هزار سودا، هر روز دلشان را جائی گرو می‌گذارند. و هر زمان به یاری و چیزی دل می‌بندند، گفته می‌شود. آنان که دلی هرزه‌گرد و هرجائی دارند.

یک دل بودم دو یار گیرم — با غیر چرا قرار گیرم؟

منظر دل نیست جای صحبت اغیار / دیو چو بیرون رود فرشته درآید
گر مذهب عاشقان یک‌دل داری / یک دوست بسنده کن که یک دل داری

یک ده آباد به از صد شهر خراب است

اشاره بر سازندگی و تکمیل موضعی باشد که یک تمام شده و به هدف رسیده به از ده ناتمام و نیمه کاره و نیمه‌راه رها کرده. به کسی گویند که از هر مبحث و علمی می‌خواهد طرفی برگیرد و همه دان و همه دانا باشد ولی چیزی بارش نیست و بی‌بهره است و بسیار باشد که چنین افرادی برای خودنمائی و فضل‌فروشی چنین روشی را در پیش می‌گیرند، همه کاره و هیچ کاره‌ها از این قبیل مردمانند. به طنز هم زمانی که غذا برای چند نفر کافی نباشد، کسی بخواهد خود را سیر نماید و کامل بخورد، چنین گوید... ناموخته یک علم پی علم دگری بودن، که کامل کردن یک علم به از بهره‌ای ناقص از چند علم و مبحث داشتن است.

یک دیوانه سنگی به چاه می‌اندازد که صد عاقل نمی‌توانند بیرون بیاورند

زمانی عنوان کنند که فردی، خرابکاری بزرگ بنماید، زیانکاری بکند. مشکل ایجاد نماید که امکان اصلاح و حلّ و فصل آن ممکن نباشد و دیگران از حلّ آن عاجز باشند. در مسایل اجتماعی اغلب حاکمان و دست‌اندرکاران به سبب بی‌خردی و خودخواهی و یا زیاده‌طلبی چنین کنند و بسا جنگهای مخرّب چون جنگ اوّل جهانی که از اقدام دیوانه‌ای منبعث گردید. عوام در این رابطه گویند، کار فلانی ایوالّله دارد.

یک رعایت قاضی به از هزار گواه

اشاره بر درک و شناخت و دادگری و توجّه قاضی باشد که بر مسند قضاوت می‌باشد، در رابطه با ضد و نقیض‌گوئیهای شاهدان طرفدار یکی و مخالف دیگری. آنجا که مغلطه و سفسطه و دروغ بازار و رواجی داشته باشد. قاضی پاکدامن و مؤمن باصلاحیّت قضائی و اجتماعی می‌تواند کاشف اسرار باشد. گناه را بشناسد و گناهکار را تشخیص بدهد جائی که شهادت بی‌ربط شاهدان مؤثّر واقع نشود و حق به حق‌دار برسد.

یک رودهٔ راست در شکمش نیست

به آدمهایی دروغ‌گو و حقّه‌باز و کلک و پشت هم‌انداز و شیّاد می‌گویند که یک حرف راست در دهان ندارند. هر ساعت با لفظی و کلامی هستند و هر روز به رنگی در می‌آیند. دارای عقیده و منشی سالم و صحیح نیستند. نااستوارند و مذبذب. ابن‌الوقت و نان به وقت روز بخور.

از چاکری و دنائت آنان راگریزی نیست. عَتَبه بوسان حاکمان و درگه زورمداران و مقتدرانند. عقیده و مرام خود را مانند لباس زیر خود عوض می‌کنند و بالاخره، هر لحظه به شکلی بت عیار درآید.

یک روز بخر زانچه فروشی همه سال

سالها بدی کردی و بر مردم ستم رواداشتی حال سزای عملت را پذیرا باش و دم بر نیاور.

این جهان کوهست و فعل ما ندا — سوی ما آید نداها را صدا

از مکافات عمل غافل مشو

صد سال بدی کردی و دیدی ثمرش را — نیکی چه بدی داشت که یکبار نکردی

آنچه به خود نپسندی به دیگران مپسند. شامل کسانی می‌شود که چون با عکس‌العمل اعمال زشت خود مواجه می‌شوند. فغان و فریاد سر می‌دهند و همه راگناهکار می‌دانند جز خود را یک روز آن باش که همهٔ سال و سالها بودی.

یک روز مهمانیم و صد ساله دعاگو

جواب کسی است که وجود و حضور او را با اکراه پذیرا باشند و حضورش به تصدیع و مزاحمت تعبیر شود و از دیدار اوکراهت در میان باشد. یاکسی که به محلی و یا محفلی وارد شده و از او مدّت اقامت سئوال شود. یا مؤمنی که به امید آخرت و روز پاداش روزشماری می‌کند چنین تکیه کلامی دارد.

یک زبان داری دوگوش، یکی بگو دو تا بنیوش [1]

دادند دوگوش و یک زبانت ز آغاز — یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

به آدمهای پرحرف و ورّاج گفته می‌شود که در هر محفلی و مجلسی که حضور داشته باشند به کسی مهلت حرف زدن نمی‌دهند. متکلّم وحده و اغلب بی‌منطق و بی‌مایه هستند و طاقت شنیدن سخن دیگران را ندارند زبان‌گویا دارند بدون‌گوش شنوا، اینان سئوال از دیگری را هم پاسخگو هستند.

کم‌گوی و به جز مصلحت خویش مگو — چیزی که نپرسند تو از پیش مگو

---

۱. از نیوشیدن به معنی شنیدن و به گوش دل پذیرا بودن.

یک زبان کردم و استاد شدم

اَلتّجرُبه فوق‌العلم. ضرر را هر جا جلوش را بگیری منفعت است. کسی که از گذشت زمان و رویدادها پند نگیرد عاقل نیست.

زمـــانه پـــندی آز او را داد مــرا — زمانه را چو نکو بنگری همه پند است

عاقل یک اشتباه را تکرار نمی‌کند، چه بسا که تکرار یک اشتباه، را به خیانت تعبیر می‌کنند. برای جلوگیری از خطا و اشتباه، ز ابتدای کار آخر را ببین. پاسخ کسی است که می‌خواهند او را به کاری وادارند و به مسیری بکشانند که او اطمینانی به حصول و وصول پایان آن ندارد.

یک سال بخور نان و تره صدسال بخور مرغ و بره

کنایه از آن‌که، زندگی را باید از صفر و با صرفه‌جوئی و قناعت شروع کرد و قدم به قدم پیش رفت و پلّه پلّه پیمود. تأکید و سفارش بر خودداری از اصراف و زیاده‌روی و ولخرجی و بی‌حساب و کتاب بودن در زندگی روزانه دارد. اصراف و زیاده‌روی دشمن رفاه و جمع سرمایه است. با خرج بیش از دخل نمی‌توان معیشتی سالم و کاری با بازده و آتیه‌ای داشت. ولخرجی و زیاده‌روی دشمن ثروت و رفاه و آسایش است.

یک ستاره در هفت آسمان نداشتن

کنایه از به حساب نیامدن، مورد توجّه نبودن، وزنی و شخصیّتی در اجتماع نداشتن است. یارو آسمان‌جل است. ولُ‌وادراست. نمودی ندارد که بشود روی او حساب کرد. نهایت فقر وفاقه را نیز می‌رساند، آه در بساط ندارد. به نان شب محتاج است.

چون بر زمین بروی توام آفتاب هست — ز افلاس گو ستاره نـباشم بـر آسـمان

یک سر است و هزار سودا

کنایه از گرفتاری و مرارت و وقت نداشتن برای خاراندن سر. آن‌که مسئولیت چندکار را به عهده می‌گیرد، یا خود چند فقره کار را سرهم می‌کند و خود را به درد چه کنم چه کنم گرفتار می‌نماید. به قول معروف شب و روز خودش را نمی‌فهمد. جواب اهل و عیال را نمی‌تواند بدهد. به فلان خودش سوزن می‌زند و فریاد می‌کشد. آن‌که دل هرزه گردش را چند جا گرو می‌گذارد و به چند دلبر می‌دهد ولی معنی عشق را هم نمی‌فهمد. یک دل و هزار دلبر. به کسانی باید گفت که برای خود گرفتاری و دردسر می‌خرند.

یک سر مهربانی دردسر است

محبّت و دوستی و مهربانی باید دو طرفه باشد. سلامْ ادب است و جواب انسانیّت سلام بی‌علیک هم بی‌ادبی است و تکرارش جهل سلام‌دهنده باشد.

چه خوش بی‌تا محبّت هر دو سربی   کـه یکسـر مـهربانی دردسـر بـی

کشش عشق هم باید دوطرفه باشد.

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی   کوشش عاشق بیچاره به جائی نرسد

یک سنگ دو گنجشک

یک تیر و دو نشان، با یک راه و دو مقصد: اشاره بر وضع کسانی است که با یک اقدام دو هدف را دنبال می‌کنند. بیشتر آدمهای، زرنگ و حسابگر چنین می‌کنند. چه خوش بود که بر آید به یک کرشمه دو کار، ولی یک دل دو دلدار را نشاید، همانطور که یک تیر و دونشان را. این قبیل افراد بیشتر گرفتار و سردرگریبانند و گمراه.

یک سوزن به خود بزن یک جوالدوز به دیگری

آنچه به خود نپسندی به دیگران مپسند. تا که از خود نگذری از دیگران نتوان گذشت. یا، پیکان به تیر جا کند آنگاه بر نشان. به افراد مردم‌آزاری باید گفت که از آزار و اذیّت دیگران لذّت می‌برند و هر ازگاهی که از دیگران رنجی به آنها برسد و یا آسیبی وارد آید فغان سر می‌دهند و گله و شکایت می‌نمایند.

یک سیب اگر به آسمان بیاندازی   صد چرخ خورد تا به زمین برگردد

به کسانی گفته می‌شود که با تحوّلات زمانه بیگانه‌اند و قبول دگرگونیهای روز به روز برای آنها نه تنها قابل قبول نیست بلکه باورنکردنی هم نیستند. غافل از آن که:

جهان است زیر و رو دارد   رخ زشت و نکـــو دارد
شب ار با گریه خود دارد   ســحر بـینیش خـندانش

یک شاهی هم یک شاهی است

در رابطه با صرفه‌جوئی و نیز حساب و معاملهٔ بین دو طرف عنوان می‌شود. حساب حسابست و کاکابرادر. دوستیمان سر جاش و معامله‌مان بیگانه‌وار،[1] صنّار هم صنّار است. قطره قطره جمع

---

۱. یکدهم ریال یا قران.

گردد وانگهی دریا شود.

دانه دانه است غلّه در انبان   قطره قطره است آب در دریا.

به افراد ولخرج باید گفت.

یک شب هزار شب نمیشه

در پاسخ به اظهارات و تعارف مهمانی باشد که حضور خود را برای صاحبخانه مزاحم می‌شمارد، گفته می‌شود. مهمان حبیب خداست. مهمان روزیش را با خودش می‌آورد. اغتنام شبهای خوش و مصاحبت با دوستان را هم باید گفت. گویند،

در کلبهٔ ماسور اگر نیست صفا هست   هر جا که صفا هست در آن نور خدا هست

صبر کن کامشبم مجالی نیست   آخر امشب شبی است، سالی نیست

یک شرح کشاف[1] جواب دارد

اشاره در روده‌درازی سئوال‌کننده و شرح و بسط دادن بیش از حدّ موضوع که مستلزم جوابی طولانی باشد. گوینده‌ا یکه برای توضیح مطلب خود به لَیتَ و لَعَّلَ متوّسل می‌شود. توضیح خارج از موضوع. از این آدم خدا نکند سئوالی بکنی و ناخودآگاه به پاسخ او گوش فرا داری. مثل این که کلّه گنجشک خورده باشد. باید به اندازهٔ کتابهای چهل طوطی و حسین‌کرد از او مطلب و داستان بشنوی، حرفهائی که سروته‌اش معلوم نیست. حرف بی‌حساب و چرند و پرند، بی‌مایه و بی‌پایه و دور از درک و منطق. افراد پرحرف و بیهوده گو که سخنشان سبب سرور دیگران می‌شود باید توجّه کنند.

یک شکم دو منّت

زمانی عنوان کنند که برای انجام یک کار، بهره‌مندی از گونه‌ای کمک و گرفتن وام، باید منّت دو یا چند نفر را بکشند و یا تشکّر نمایند، وکوتاهی در این رابطه سبب گله‌مندی بشود.

یک شهر و دو نرخ

کنایه از نبودن قانون و مقرّرات و ضابطه برای کنترل و قضاوت و بالاخره بهره‌مندی مردم از حقوق و قانون بر یک روال و منوال باشد. شهر هرت و قاضی شارح. در خانه بین فرزندان فرق قائل شدن. در مدرسه روی شاگردان دیدگاههای مختلف داشتن.

---

۱. کتابی از کلینی. در اینجا مراد فقط طول کلام است نه مفهوم و معنی.

یک صبر کن و هزار افسوس مخور.
اَلعَجَلَةُ مِنْ عَمَلِ اَلشَیّطانَ. اَلصَّبر مِفتاحُ اَلفَرَج. عجله کار شیطان است و صبر نجات‌دهنده و کلید نجات. آدم شتابزده هر کاری را دوبار می‌کند آن هم خراب لذا پیوسته عصبانی می‌باشد، بدان سبب که کارهای عجولانه و ناقص او کمتر به نتیجهٔ مطلوب می‌رسد. عجله و عصبانیّت همزادند.

یک عمر گدائی کرده هنوز شب جمعه‌اش را نمی‌داند
به طنز به کسی گویند که از روند حرکت زندگی و گذران امور و کیفیّت به انجام رسیدن کارها و علل سود و زیان آنها تجربه نمی‌اندوزد. نداشتن کامل قوّه درک و شناخت. هنوز نمی‌داند در برخورد با همکار، همسایه، کسان و خویشان و با هر یک چه نوع برخوردی باید داشته باشد. فرقی بین این مسائل قائل نیست. همه را در مواجهه و برخورد با یک چوب می‌راند. آدمی سر به هوا، بی‌توجّه و کم شعور باشد.

یک کاسه کاچی[1] و صدتا سرناچی
آفتابه لگن ده دست، شام و نهار هیچی. مثل، صنّار جگرک سفره قلمکار نمی‌خواد. یک درب و ده تا قاپاقچی. یک دیگ آش و ده تا آشپز، جائی که کارها نظم و ترتیب لازم را ندارد. بلبشو می‌باشد و آش یا شور است و یا بیمزه.

یک کفش آهنین و یک عصای پولادین
زمانی که مقصد و مقصودی دراز و مشکل و دیروصول در پیش باشد وجوب و لزوم آن را توصیه و تأکید کنند. صبر ایّوب لازم دارد و قدرت رستم و کمان آرش و اسفندیار. پاشنه کفشها را بکش که راهی بس دور و دراز و سنگلاخ در پیش‌داری. اراده‌ای پولادین می‌خواهد. نااستواری و پای‌پس کشیدن همان و سقوط و پس افتادن همان.

یک کلاغ چهل کلاغ کردن
کنایه از بزرگ کردن، آب به شیر نمودن، رنگ و جلا دادن موضوع، یکی را ده تاگفتن، از کاه کوه ساختن و از هیچی چیزی درست کردن. کار آدمهای مغرض، هوچی و کسانی است که با شرف و حیثیّت دیگران بازی می‌کنند. از هتک حرمت و آبروی طرف شاد می‌شوند، چرا که

---

۱. غذائی از آرد بوداده و روغن و شیرینی.

خود بی‌آبرو هستند. لذا همه چیز را به همه‌کس نباید گفت. دیوار موش دارد و موش گوش. و نیز، مفهوم کامل غلو و اغراق و گزافه‌گوئی مغرضانه باشد.

یک کلوخ صد کلاغ را بس است

هزار مورچه و یک نم آب. یک کارآ و مفید در برابر صد بیهوده و غیرمفید. یک مرد جنگی و گروهها سیاهی لشکر،

سیاهی لشکر نیاید بکار　　　　که یک مرد جنگی به از صد هزار

کسانی که بدون شناخت قصد و هدف و رویّه با دنباله‌روی کاری را شروع می‌کنند، زود به هیجان می‌آیند، هوس و قصد دشمن‌شکنی در سر می‌پرورانند و با یک ناروا و سخن خلاف و گزاف از میدان به در می‌روند و هزیمت می‌گیرند. با یک کشمش «مویز» طبعشان گرم و با یک غوره سرد می‌شود. صدتا کلاغ و یک سنگ.

یک گوشش در است و یک گوشش دروازه

کنایه از آنکه حرف‌شنو و حرف‌نگهدار نیست و احساس مسئولیت نمی‌کند از این گوش می‌شنود و از آن گوش به در می‌نماید. گوشش بدهکار نیست و حرف حق و حسابی برایش مفهومی ندارد و به آن توجّه نمی‌کند، فقط خودش را می‌شناسد و به خودش مشغول است، جوابهای سربالا می‌دهد. دم گرم گوینده در آهن سرد او اثر ندارد. به ویژه از شنیدن سخن مربوط به ناراحتیها و سختیها و رنجهای اطرافیان وکسان و خویشان متألّم و متأثر نمی‌شود. به کودکان سر به هوا و بازیگوش هم پدر و مادرها می‌گویند، زنان به شوهرانی که به خواستهای آنها توجّه ندارند هم نسبت می‌دهند.

به یکی در درآید از گوشش　　　　بد گر در برون کند هوشش

یک لبش زمین را جاروب می‌کند و یک لبش آسمان را

مثل

«لب بالا نگا بر عرش می‌کرد　　　　لب پایین زمین را فرش می‌کرد»

شاعر گوید،

ای من به فدای آن لبان هیزم‌شکنت　　　　اشتر به قطار می‌رود در دهنت

ای نرمتر از خار مغیلان بدنت. در نهایت ضخامت وگشودگی لبها هم گفته می‌شود و به طنز به یار لب سترک و برگشته می‌گویند. ای تنگ‌تر از گوشه‌ی میدان دَهَنت.

یک لقمه نان بربری،[1] من بخورم یا اکبری

زمانی زن خانه عنوان می‌کند که همسر به اندازه کافی برای عائله خود هزینه نکند و مایحتاج خانه را تأمین ننماید و به کم اکتفا بکند. در شهرهای مرکزی گویند «پنجائی[2] نان بربری، من بخورم یا اکبری. مثل، یک مویز و چهل قلندر. در رابطه با حکومت و ملت هم صادق می‌باشد.

یک مثقال تریاک ضرر کرد

مثل «چرتش پاره شد» زمانی عنوان کنند که پیش‌آمدی غیرمترقّبه برای فردی بی‌خبر روی دهد و به طور ناگهانی در روحیّه و وضع حالش تأثیری نامطلوب بگذارد. فلانی چرتش پاره و حالی به حالی شد. خبری ناگوار و ناگهانی شنیدن، فردی مال‌اندوز، زرپرست که زیانی کلان متوجّه‌ش بشود و یا حکم انفصال کارمندی بینوا و آسمان‌جل که بدستش برسد. بالاخره تریاکی که مأموران دولت بالای سرش سبز شوند و وافور از دستش بیفتد.

یک مریدخر، به از یک توبره زر

اشاره بر اطاعت بی‌چون و چرا و کورکورانه باشد. بدون شناخت و ادراک از مشی و طریقه‌ای پیروی کردن. به همین سبب حاکمان ظالم و خودکامه و ستمگر سعی بر این داشته‌اند که مردمان جاهل و ناآگاه باشند و از رویدادها و گذشت زمان سر در نیاورند و هر رویدادی را هم به قضا و قدر نسبت بدهند و خود را راضی نمایند قیامی صورت نگیرد و مزاحم کسی نشوند.

یک نان بخور و صدتا خیر کن

چونان که خطری از کسی بگذرد و به قول معروف، رویداد به خیر بگذرد چنین گویند... دشمنی از بین برود، تصادفی مهلک زیانی جانی نرساند، جلو زیانی مالی و بربادده‌نده گرفته شده. گویند جای شکرش باقی است که از بد بتر نرسیده و حادثه ضرر چندانی نداشته است. در این گونه موارد به علل و عوامل زیانبار یا نافع و بازدارنده توجّهی نمی‌شود.

یک نفس غافل شدم صد سال را هم دور شد

«رفتم که خار از پا کشم مَحمِل نهان شد از نظر.» اشاره بر غفلتهائی می‌باشد که باعث

---

۱. نان نازک و چون پر.

۲. ده سیر و یک چارک باشد.

عقب‌ماندگی و بسا تیره‌روزی می‌شود. جوانی را به بطالت گذرانیدن و تمهید وسیله و آموزش برای زندگی فردا نکردن. دوستان محفلی و یکرنگ را با بی‌توجّهی از دست دادن، از مدرسه و مکتب استاد بهره نگرفتن و از غافله تمدّن و زندگی عقب ماندن و دور افتادن و در مجموع از موقعیتهای مساعد بهره نگرفتن و خود را نساختن و در تأمین مادّی و معنوی آینده غفلت روا داشتن باشد. می‌گفت، پشیمانی اگر شاخ داشت، شاخهایم چند وجب بود. باشد که چنین شاخی درنیاوری.

یک نه بگو و نه ماه بدل مگیر

کنایه از تصمیم‌گیری به موقع و تأیید نظرهای مساعد و ردّ نظرهای ناموافق باشد. کمّ و کیف قضایا را در اخذ تصمیم در نظر گرفتن و سبک و سنگین نمودن، ردّ و یا قبول سنجیده و به جا و با تفکّر و تأمل باشد. با اطمینان بیش از حدّ و نادرست به افراد، حتّی دوستان و نزدیکان بله گفتن و نخوانده امضاء نمودن و عمری پشیمانی تحمّل کردن و کاشکی گفتن. آنچه با درایت و شعور و منطق سازگار نیست. مایه آن مربوط به «بله»، گفتن عروس خانم موقع عقد می‌رسد.

یک و دو کردن

کنایه از جدال و ستیز و بگو و مگوهای بیفایده است و طرفین حرف خود را تکرار نمودن و نتیجه نگرفتن، چه یک همیشه یک است و دو همان دو و لایتغیّر. روش کسانی است که برای بگو مگو سرشان درد می‌کند. و از آرامش زده می‌شوند و به قول معروف حالشان به هم می‌خورد. سرشان درد می‌کند برای جدال. دردسر ایجاد نمودن حرفه‌شان باشد.

یکی باید من بشود و یکی نیم من

در روابط و مراوده‌ها، ستیزها و برخورد، آنجا که صداها بلند شود و منطق حاکم نباشد، اگر دو طرف برخورد و نزاع هر دو من باشند و یکی نخواهد عقب‌نشینی بنماید، ستیز به جنگ و جدالی بسا خطرناک مبدّل می‌شود. در تمام مسایل مورد بحث زندگی امر چنین است، خانوادگی یا اجتماعی، زن و شوهر به ویژه زنان اگر بخواهند من باشند، زوج خانواده‌ای زیانبارند با خسرانهای مادّی و به ویژه معنوی بسیار که عمده زیان آن متوّجه فرزندان می‌شود. اینجا فرزندان هستند که منفعل و کناره گیر و یا طاغی و عصیانگر می‌شوند.

یکی بگو، یکی بشنو

به کسانی باید گفت که فقط زبان بگو دارند، پرحرف و وِرّاج، مثل بعضی از خانمهای بابه سن

بالاگذاشته. این قبیل افراد بی‌منطق‌اند، مطالب را تکرار می‌کنند، خود نمی‌دانند چه گفته و چه می‌گویند، اغلب وسط کلام، مطلب را فراموش می‌کنند و سلسله و زنجیره سخن از دستشان به در می‌رود و بساکه با بیهوده و بسیارگوئی حق را هم به جانب خود می‌دانند.

دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

یکی بود که حساب را به هزار رساند

مثل، چون که صد آید نود هم پیش ماست. همچنان که درآمد و ذخیره از یکی به هزار و میلیارد می‌رسد، قرض و بدهی هم چنین وضعی دارد، آنکه کاری را شروع کرده باید توجّه باشد که پا را از صفر فرا نهاده و پله پله باید بالا برود، صعود بکند. حرکت جهشی زمین خوردن دارد، ولخرج و مُصرف[1] راکه حساب دخل و خرجش را ندارد باید آگاه نمود که اگر، قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود، به خلاف آن در زیاده‌روی هم، ذرّه ذرّه نفی گردد ثروتت یغما رود.

یکی پرسید از آن شوریده ایّام، که تو چه دوست داری گفت دشنام ـ چرا چون هر چه دیگر می‌دهندم، بجز دشنام منّت می‌نهندم

باز هم دربارهٔ منّت و منّت‌کشی و منّت‌گزاردن است که پشت انسان را خم می‌کند و به شخصیّت صدمه وارد می‌نماید، به ویژه اگر از جانب تازه به دوران رسیده‌های خواهان نام به جهت عقده گشائی باشد که از خدمتی کوچک داستانی بوجود می‌آورند. اینجاست که شاعر فحش و ناسزا راکه بی‌منّت است بر بخشش و کمک با منّت ترجیح می‌دهد و پذیرا می‌گردد.

یکی چهارشنبه پیدا می‌کند، یکی گم می‌کند

امر بر این است که هرکس روز موفّقی دارد و روز عدم توفیقی، یکی روزی چیزی گم می‌کند و روزی دیگر می‌یابد. حال اگر تقارن زمانی پیدا می‌کرد عوام بر آن قاعده و روالی صورت می‌دادند و سعد و نحسی به روی آن می‌گذاشتند، حال آن که اتفّاق است و از جریان عادت و قاعده به دور.

متاع کفر و دین بی‌مشتری نیست گروهی این گروهی آن پسندند

---

۱. زیاده‌رو و ولخرج.

یکی از بام افتاد و دیگری راگردن شکست

تیر مژگان تو از عینک پشت — زد به قلب اخوی بنده را کشت
گنه کرد در بلخ آهنگری — به شوشتر بریدند سر مسگری
کلنگ از آسمان افتاد و نشکست — وگرنه من همان خاکم که هستم
درختی در نهاوند می‌بریدند — که از بوی دلاویز تو مستم

یکی را شلاق می‌زدند، دیگری آخش را می‌گفت.

یکی را به ده بر ندادند راه — همی‌گفت برده منم کدخدای

یکی را توی ده راه نمی‌دادند سراغ خانهٔ کدخدا را می‌کرد

اشاره بر آن کسی که خود را نشناسد و خود را در جایگاه و پایگاهی بلند و مقامی رفیع بداند، در صورتی که فاقد آن باشد. به کسی گویند که بیهوده ادّعای بزرگی و سروری داشته و بخواهد دیگران را امر و نهی نماید. بی‌هنری که بخواهد در سلک هنرمندان بنشیند. اوّل از عواطف و اخلاق انسانی خود شمه‌ای بنما سپس از بی‌توجّهی و یا بی‌احترامی نسبت به خودت ناخرسند باش.

گر کافری از خدا چرا می‌پرسی — ور خود کری، از نوا چرا می‌پرسی
زان پس که تو را راه ندادند به ده — از خانهٔ کدخدا چرا می‌پرسی

اول برادریت را ثابت کن، آنگاه ادّعای ارث بنما

یکی را بر آرد به چرخ بلند — ز تیمار و دردش کند بی‌گزند
یکی را ز چاه آورد سوی گاه — نهد بر سرش برزگو هر کلاه
یکی را بر آرد به چرخد بلند — یکی را به خاک افکند مستمند
یکی را ز ماهی برآرد به ماه — یکی را ز مه اندر آرد به چاه

در رابطه با افکار جبری مذهبی که در قرن سوّم از طرف اشاعره عنوان شد و در برابر آنان معتزله انسان را با توجّه به عقل و شعور و ممیّزه مختار خواندند تا آنکه از نیروهای خداداده استفاده نماید و خودگردان باشد.

یکی را چوب به پای می‌زدند می‌گفت وای پشتم گفتند چرا چنین می‌گوئی، گفت اگر پشت و کسی داشتمی، کس مرا بر پای زدن نتوانستی

اشاره بر بی‌کسی و نداشتن پشت و پناه و یار پشتیبان، آن هم در جوامعی که وابستگی و

همبستگی و دوستی و خویشی سبب بسیاری از رویدادهای غیرمنتظره می‌گردد و به خلاف آن مانع از بروز حوادث و برخوردهای زیادی می‌شود. عوام گویند.

برادر پشت برادرزاده هم پشت — درخت بی‌برادر کی کند رشد

یکی مرد و یکی مردار شد، یکی به غضب الهی گرفتار شد

زمانی که قومی یا ملّتی و یا خانواده‌ای از هم متلاشی شود معاندین به طنز چنین تعبیر نمایند.

وقتی افتاد فتنه‌ای در شام — هر کس از گوشه‌ای فرار رفتند.
روستازادگان دانشمند — به وزیری پادشا رفتند
پسران وزیر ناقص عقل — به گدائی به روستا رفتند

عامل بزرگ پریشانیها و تلاش ملّتها جنگ است و خانواده را اختلاف زن و شوهر.

یکی می‌گفت مادرم را می‌فروشم، گفتند مگر می‌شود مادر را هم فروخت، پاسخ داد، قیمتی می‌گذارم که نخرند

مثل سنگ بزرگ علامت نزدن است. به قول دلالان، سنگ انداختن و سنگ کردن. خانواده‌ای که برای دک کردن خواستگار دخترشان، شرایطی سنگین قائل شوند و مخطور اخلاقی هم اضافه نمایند. برای دور کردن طرف و رفع گله‌های بعدی بهانه‌جوئی نمودن و مشکلاتی تراشیدن به ظاهرمعقول و متین.

یکی می‌مرد ز درد بینوائی یکی می‌گفت حاجی زردک[1] می‌خواهی

کنایه از عدم درک شرایط بدون توجّه به وضع موجود. بیهوده و بی‌حساب حرف زدن و اظهارنظر نمودن است. پرت و پلا گوئی. مرد خانه در ارتباط با شش و بش زندگی‌اش درمانده، زن خانه چادر فاق و روبندهٔ ابریشم می‌خواهد. یکی نان نداشت بخورد پیاز به او می‌دادند تا اشتهایش باز بشود.

یکی به او نگفت خرت به چنده

وارد مجلس و محفلی شدن و مورد توجّه قرار نگرفتن. مشکلات روزمرّه زندگی او را از پای در می‌آورد از یاران دیروزی یکی هم احوال او را نمی‌پرسد. ولی در این گونه وقتها، زبان انتقاد همان دیروزیها گشوده می‌شود و هرکس به جای کمک و همیاری به نحوی و از طریقی

---

۱. همان هویج باشد.

او را مقصّر می‌داند. زمانی که زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است. از یک طرف زیان و نقصان مایه و از طرف دیگر شماتت همسایه.

یکی یک دانه یا خل می‌شود یا دیوانه

مثل، عزیزدردانه یا خار میشه یا زار. چرا که متّکی به خود بار نیامده، برای زندگی ساخته نشده، هر چه خواسته برای او آماده کرده‌اند، خورده و چریده و قدم از قدم برای کاری برنداشته، مادر از یک طرف و پدر از طرف دیگر او را لوس و ننر بار آورده‌اند. لذا با مشکلات زندگی نمی‌تواند دست و پنجه نرم کند، گرفتاریها و معضلات او را به خود می‌پیچد و از پای در می‌آورد. عزیز بلاجهت و طفیلی‌های جامعه از این قبیل می‌باشند. افراد جامعه هم تافته‌های جدا بافته را پذیرا نمی‌باشند.

یکی یک مو اگر به کچل بدهند مودار می‌شود

اشاره بر همیاری و معاونت و اعانت و کمک دسته‌جمعی، که قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود. مصداق آیه شریفه تَعاوَنُوا عَلَیَ اَلبِر وَ التَقوی وَ لا تَعاوَنوا عَلیَ اَلِاْثم وَالعُدوان. در راه تقوی و نیکوکاری یاری کنید، نه برای گناه و دشمنی. در کارهای اجتماعی وضع چنین است و با دست یاری و مساعدت چهرهٔ فقر و تنگدستی را از جامعه زدودن باشد. باکمک‌های مردمی می‌توان در جامعه فقرزدائی کرد و رفاه را جانشین آن نمود.

یوسف از گرگ چون کند نالش   که به چاهش برادر اندازد

هر کس از دست غیر مـی‌نالد   سعدی از دست خویشتن فریاد

یا،

شـیشه نـزدیکتر از سنگ نـدارد خـویشی   هر بلائی که بهر کسی برسد از خویش است

زبان حال کسانی است که از نزدیکان و یاران دیروز خود صدمه می‌بینند، اغلب آنچه را که فکرش را هم نمی‌توانند بکنند. برادران یوسف او را به چاه کاروانیان پائین فرستادند و ترک نمودند و سالها یعقوب را دچار درد و تب هجران کردند، تا از گریه نابینا شد. یوسف از چاه نجات یافت و بالاخره روزی یعقوب دیده‌اش به دیدار او روشن گردید.

مـن از بـیگانگان هـرگز نـنالم   که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

یوسف که بده درم فروشی چه خری

اشاره بر چیز ارزنده‌ای که فردی از دست بدهد به نحوی که جبران و یا پیدا کردن عوض و

مشابهٔ آن ممکن نباشد. فرزند و عیال را رها کرده و به خانه پشت کرده و هرزه گردی اختیار کرده‌ای به شهر و دیارت پشت پا زده، به میهن و ملت خود خیانت نموده‌ای و با دشمنان نرد محبّت می‌زنی، به کجا می‌روی و به کجا خواهی رسید. از کژی و گمراهی چه حاصلی انتظار داری؟ همچون گل‌فروش که گل دهد و سیم بگیرد. زیباترین را بدهد و کراهت و زشتی آفرین را بگیرد.

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت　　مردم کریمتر شود اندر نعیم گل
ای گل‌فروش گل چه فروشی برای سیم　　وز گل عزیزتر چه ستانی بسیم گل

اوّلی بها ندارد که از او بهاست و دومی بها ندارد که بی‌بهاست و فاقد ارزش.

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور

«کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور». اشاره بر امید داشتن و امیدوار بودن و از یأس و حرمان دوری گزیدن است. رویدادهای زندگی را از سالم و ناسالم، خوب و بد و زشت و زیبا و مفید و مضّر خوب تجزیه و تحلیل نمودن و از تحلیل یک طرفه و یک‌بعُدی و به سوی بن‌بست کشیدن احتراز کردن. نه از یک شکست وجود را کانون غم ساختن و نه از یک پیروزی، مغرور شدن و خود را نشناختن و به کجراهه افتادن. انسان دارای شعور و قوّه ممیّزه و عقلِ کارساز است و می‌تواند بر مشکلات فائق آید.

ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن　　وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور
ای دل ار سیل فنا بنیان هستی بر کند　　چون تو را نوحست کشتیبان ز طوفان غم مخور
در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم　　سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار　　تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

فهرست منابع

۱ـ مُصَحفِ شریف، قرآن کریم.
۲ـ امثال حکم چهارجلدی دهخدا.
۳ـ گلستان سعدی.
۴ـ تاریخ اجتماعی ایران، راوندی جلد ۳ـ۸.
۵ـ موسیقی مذهبی ایران، جلد اول، از انتشارات سروش.
۶ـ مجلّه هنر و مردم از سالهای ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۶ «کتابخانه ملی».
۷ـ تاریخ مردم سروستان.

در پایان:

از آنجاکه جمع آوری لغات و اصطلاحات، قصه‌ها و افسانه‌های مردمی، همچنین شناخت علل و عوامل نام‌گزاریها، نام‌گزاری روی محله ها، مکانها و دشت و کوهستانها، خود مربوط به قسمت و گوشه‌ای از فرهنگ مردمی می‌باشد، مسئولیّت حفظ ارزشها و ربط و وصل این اسمها و عنوانها با فرهنگ ملّی و مردمی نیز بر عهده‌ی اهل ادب و مردم ادب دوست نهاده شده است. اجازه فرمایید منِ معلّم کوهنورد که عمر عزیز خود را با افتخار و علاقه‌ای خاص در راه آموزش و پرورش فرزندان این آب و خاک گذرانیده و از حرکت و گذشت عمر در این روند، رضایت خاطری عمیق دارم و طیّ چهل سال کوهنوردی مستّمر و آشنایی با نام و چگونگی بلندیهای البرز در شمال تهران، نام بیش از سی قلّه و درّه، چشمه و چشمه سار راکه پیشینیان نامگزاری نموده‌اند، در ابیاتی در مایه های مثنوی و با توجه به مفاد «نیستم شاعر و زین مایه ندارم هنری من» به ضرورت گنجانیده، تقدیم کوهنوردان و علاقه‌مندان به بهره وری از طبیعت سلامت‌زای کوهستان بنمایم. امید است به ویژه کوهنوردان جوان با پیگیری برای شناخت مکانهای نامبرده در شعر و نیز فراز و نشیب هایی که به اشارت نیامده اند، از دارآباد و آهار و شکرآب در شرق و کشار علیا و سفلی و کن و سولقون و سنگون در غرب، کوهستان البرز را زیر پا بگذارند و تأمین سلامت و ایمنی خود را، با شناخت این قلّه‌ها و چشمه سارها عجین نمایند.

که : اَلنِعمتانَ مَجهُولتانَ، اَلصِحَتُ و اَلامانَ.

ایمنی را و تندرستی را آدمی شکر کرد نتواند
در جهان این دو نعمتی است بزرگ داند آنکس که نیک و بد داند

«هـو»

کوهیـــار

باد پیچید و کلاهش را برد	زان جسارت دل او را آزرد
کُلَهی بود فراگیر و قشنگ	باد بربود چنان تیر فشنگ
پسرش پیشکش آورده ورا	که نهد سر گهِ کوه و صحرا
دَمَن و دشت سفر ساز کند	به چمن عقدهٔ دل باز کند
بِنَهد سَر، برود درّه اوسون	که بود دور زنیرنگ و فسون
نه که بر قلّه‌ی توچال رود	بدهد باد و به دنبال دَود
قلّه‌ای سر بفلک پا برجا	که نمودار بود از هر جا
قلّه‌ای بادکش دیو سپید	آنکه از هیبت آن دیو رمید
قلّه‌ای سر زده از بام فلک	کرده از برف خَنَک تحت حَنک
گفت ویرا پسر خوش الحان	پدرم عنصر بهتر از جان
چون به کوه و کَمر افتد گذرت	یاد کن یکدم هم از پسرت
وصل یاران به سرِبند بِنِه	چای را دیشلمه خور قند مَنِه
چون رسی کافه‌ی عبداله ریش	خیل مردم بنگر از پس و پیش
زانکه از کافه‌ها سردمدار است	داعی خیر و شرِ، کُهیار است
شیردرّه سرِ دربند سراست	مبدأ چشمه و کوه و کمر است
درشن اسکی نتوان کرد اسکی	شو خطر کن اگر اهل ریسکی
گر روی در جهت شیر پلا	خسته‌رو تا نرسد بر تو بلا
دست بر کابل و رَسَن گیر و برو	تا نیفتی نَز عقب نی ز جلو
چون روی جانب آبشار دوقلو	پیش پا بین که نیفتی به تِلو
به سوی سنگِ سیه‌کن گذری	چشمه مُرشد که بُوَد پاک و بری
در گلاب درّه گل و سنبل بید	عطرافشان و مُخمّر چونبید
پس از آن گل عسلک در راه است	شب زیباش به طلوع ماه است
یاد آرد مرا زان روزهای دور	نای ایرانی و تار و تنبور
جای شهناز و صبا خالی باد	خالقی و وزیری عالی باد
وان کُلک چال که پس وزواراست	رفتنش مشکل و با ادبار است
به پیازچال چو گذارت افتد	توی آن درّه که آهو خفتد
مرغ دل از قفس آزاد نما	شو چو پروانه و پرواز نما
قبر اُرُس چو زاوسون گذری	قدمی نِه که ندارد ضرری

پِسِ درّه اوسون آبشار سُوتکهِ باریک و پرصدا چون سوت سوتکِ
بَرِ قبراُرُس اسپیدکمر است معبرش بی‌خطر و دردِسر است
تپّه بادی که زیرِ توچال است رفتنش کار نه هر رمّال است
بروند زین ره کُه پیمایان زبده‌تن پاک‌دلان با حالان
تنبلان با تله‌کابین بروند ز هوا، نی که ز پایین گذرند
جار و جنجال کنند زان بالا قصّه‌ی قال و مقال است حالا
چرخشی کن به سوی دارآباد بنشین قلّه و گو بادا باد
قلّه‌ها از پس و از پیش نگر آنچه نادیده ورا بیش نگر
باد چرخنده و سوزان زندت گر سبک جُنبی با خود بَرَدت
سدِّ لتیان که زدور داره نمود پَهن و گسترده، آبی و کبود
قسمتی ز آب دهِ تهرانست مانع سیل گَهِ توفان است
زی پلنگ‌چال قدم پیش بنِهِ مرهمی روی دلِ ریش بنِه
بگذری از دهِ و بَندِ دَرَکه که ردیف سِربند و وَنَکه
کافه هفت‌حوض از آن چون‌گذری به که جولانگه مردم نگری
هفت حوضِ درکه معروف است جای قرقی و مکان بوف است
هرکس از کافه جوزک دیدن کرد هَوَسِ خوردن و نوشیدن کرد
فرصتی دِه تو به اُزغُل چالش جای کهیارنشین با حالش
در بهارانش ز گیلاس و سماق بخور و تازه نما حال و دِماغ
درّه سنکواز که پیچاپیچ است مشکلش پوتین و دُو مُچ‌پیچ است
در پلنگ چال نفس تازه نما چاشت‌خور و ایست به اندازه نما
چون به هفت‌چشمه رسیدی گَهِ بام قصد کن زانکه بمانی تا شام
آبشان پاک چو آب کوثر بخور و نوش بکن بارِ دگر
نوش کن نوش چو خواهی مانی که شده قصّه‌ای آب درمانی
چشمه مختار که بالا و سر است لذّتی دارد و لطفی دگر است
بعد از آن رو به سوی چین کلاغ که بُوَد جایگاهِ روبه و زاغ
شانشین از شابابا یاد بکن آن پدر سوخته را شاد بکن
غرب را هم به زیر پا بگذار که بُود جایگَهِ گشت و گذار
کن‌وسنگون، سولقون، هفت‌چنار پا بزن عُلیا و سفلای کِشار
اَلغرض ورزش ما در کوه است لذّت و خاصیتش انبوه است
ای‌که عادت به خوروخواب توراست شُو به کُهسار و به پیچ از چپ و راست
جمعه‌ها در پی خودسازی باش در پی ورزش و هم بازی باش
آنکه گفته ترک‌عادت مرض‌است بیهوده گفته و عین غرض است

عقل سالم برِ سالم می‌دان رخوت و سستی از خویش بران
که ز نیرو ادب و راستی است کذب‌ونیرنگ هم از کاستی است
نیک دانی که ادب ایمان است بی‌ادب در رده‌ی حیوانست
در رَهِ صدق و صفا پای گشا صفت و مردمی خود بنما
مدّتی خصم علیمردان باش آنچه از دوست‌تو خواهی آن‌باش
باش در زُمره‌ی ورزشکاران تا که مشکل نشود بر تو جهان

تهران، دیماه ۱۳۶۹ شمسی
فرج الله شریفی گلپایگانی دبیر بازنشسته
کوهنورد هفتاد و چهار ساله

به پسران کوه نورد و دلبندم، **فرامرز و فرزین**
و همه‌ی کوهنوردان جوان، که ناشناخته‌ها را
بیابند و بشناسند.

از همین مجموعه بخوانید:

بوستان سعدی

براساس نسخه‌ی تصحیح‌شده‌ی محمدعلی فروغی

مقدمه، شرح، توضیحات و تعلیقات: دکتر منوچهر دانش‌پژوه

تعداد صفحات: ۳۵۲/ قیمت: ۸۵۰۰ تومان/ قطع: وزیری/ نوع جلد: سخت/ چاپ سوم

از شوکتی تا دولتی

نویسنده: محمدرضا راشد محصل

تعداد صفحات: ۳۹۷/ قیمت: ۱۰۶۰۰ تومان/ قطع: وزیری/ نوع جلد: سخت/ چاپ اول

صد جنگ بزرگ تاریخ

نویسنده: علی غفوری

تعداد صفحات: ۷۲۳/ قیمت: ۱۴۸۰۰ تومان/ قطع: وزیری/ نوع جلد: سخت/ چاپ سوم

شرح بیرجندی بر تذکره‌ی طوسی

مترجم: سیدغلامرضا تهامی، محمود رفیعی

تعداد صفحات: ۲۸۷/ قیمت: ۶۸۰۰ تومان/ قطع: وزیری/ نوع جلد: سخت/ چاپ اول

گلستان سعدی

براساس نسخه‌ی تصحیح‌شده‌ی محمدعلی فروغی

تعداد صفحات: ۳۸۴/ قیمت: ۸۵۰۰ تومان/ قطع: وزیری/ نوع جلد: سخت/ چاپ سوم

نمایندگان بیرجند در مجلس شورای ملی

. . . .

نویسنده: محمد فاضلی بیرجندی، محمود رفیعی

تعداد صفحات: ۶۴۰ / قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان/ قطع: وزیری/ نوع جلد: سخت/ چاپ اول

افسانه‌های کهن ایران

. . . .

فضل‌الله مهتدی (صبحی) / گردآورنده: محمد قاسم زاده

تعداد صفحات: ۶۸۰/ قیمت: ۱۳۸۰۰ تومان/ قطع: وزیری/ نوع جلد: سخت/ چاپ اول

غزلیات سعدی

براساس نسخه‌ی تصحیح‌شده‌ی محمدعلی فروغی

. . . .

تعداد صفحات: ۲۸۳/ قیمت: ۷۵۰۰ تومان/ قطع: وزیری/ نوع جلد: سخت/ چاپ اول

تاریخ بیهقی

. . . .

تألیف: ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی / به تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض
تعداد صفحات: ۷۹۲ / قیمت: ۱۷۵۰۰ تومان / قطع: وزیری / نوع جلد: سخت / چاپ اول

داستان‌های شاهنامه

. . . .

نویسنده: منوچهر دانش‌پژوه
تعداد صفحات: ۳۸۷ / قیمت: ۹۸۰۰ تومان / قطع: وزیری / نوع جلد: سخت / چاپ اول